تاریخ تمدن ایران ساسانی





سعید نفیسی

تاریخ تمدن ایران ساسانی

سعید نفیسی



شرکت مطالعات و نشر کتاب پارسه

سرشناسه: نفیسی، سعید، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن ایران ساسانی / سعید نفیسی.

مشخصات نشر: تهران، کتاب پارسه، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۳۶۴ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۲۶-۶۲-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.

یادداشت: این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشران مختلف منتشر شده است.

موضوع: ایران ــ تاریخ ــ ساسانیان ۲۲۶ - ۶۵۱ق.

موضوع: ایران ــ تمدن ــ پیش از اسلام.

موضوع: ایران ــ اوضاع اجتماعی ــ پیش از اسلام.

رده‌بندی کنگره: DSR ۴۰۵/ن۷ت۲ ۱۳۸۷

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۳۷۲۵۷



شرکت مطالعات نشر کتاب پارسه

تاریخ تمدن ایران ساسانی

سعید نفیسی

ویراستار: بابک حقایق
شابک: ۷ - ۶۲ - ۵۰۲۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸
چاپ اول : ۱۳۸۸
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
لیتوگرافی: آرمان‌سا
چاپ: نشانه
صحافی: کیا
قیمت: ۷۳۰۰ تومان

تهران، میدان انقلاب، خیابان اردیبهشت، نبش کوچه بهشت آیین، شماره ۴۱، درب دوم
تلفن: ۶۶۹۵۴۵۷۲ ـ ۶۶۹۵۶۸۷۷ ـ دورنگار: ۶۶۹۵۶۸۷۷ ـ امور شهرستانها: ۶۶۹۶۲۳۴۸

فهرست

عنوان	صفحه

گفتار دوم

مذاهب ایران در زمان ساسانیان

گفتار سوم

صنایع در زمان ساسانیان

گفتار چهارم

مآخذ داستان‌های ملی ایران

گفتار پنجم

برتری‌های تمدن ساسانیان

گفتار ششم

سازمان اداری و مالیاتی ایران

دربارهٔ نویسنده

استاد سعید نفیسی، فرزند میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطبا و نوادهٔ حکیم برهان‌الدین نفیس‌بن‌عوض کرمانی طبیب معروف قرن نهم هجری و مؤلف «شرح اسباب» است.

نفیسی در ۱۸ خرداد ۱۲۷۴ هجری شمسی در تهران متولد شد. دورهٔ ابتدایی را در مدرسه شرف که پدرش تأسیس کرده بود گذراند و پس از اتمام دورهٔ اول متوسطه در مدرسهٔ علمیه، در سن پانزده سالگی برای ادامهٔ تحصیل به همراه برادرش دکتر ادب مؤدب نفیسی به سویس رفت و در شهر نوشاتل سویس و دانشگاه پاریس تحصیلات خود را به پایان رساند و در ۱۲۹۷ به ایران بازگشت.

ابتدا در وزارت فوائد عامه وارد خدمت شد و در سال ۱۳۰۸ به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و در دانشکدهٔ حقوق و دانشکده ادبیات به تعلیم و آموزش دانشجویان اهتمام ورزید.

استاد سعید نفیسی در سال ۱۲۹۷ با مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شروع به همکاری کرد. در سال ۱۲۹۴ ملک‌الشعرا بهار گروهی را گردآورد و دانشکده ادبیات، مرکز تجمع این جمع شد. این حلقه سه سال بعد مجلهٔ دانشکده را منتشر ساختند. چهار عنصر اصلی در محیط این حلقه بهار، رشید یاسمی، عباس اقبال و سعید نفیسی بودند.

سعید نفیسی همانند سایر دوستان خود در گروه دانشکده، به کارهای تحقیقاتی ژرف و وسیع، تصحیح و طبع بسیاری از نسخ قدیمی و دیوان‌های شاعران و نگارش رمان و داستان و ترجمه دست یازید.

نفیسی مدیریت مجلاتی چون «فلاحت و تجارت»، «پرتو»، «شرق» را به عهده داشت و

بسیاری از تحقیقات و مقالات خود را در مجلات فوق منتشر می‌ساخت.

استاد نفیسی ادیب، مورخ، محقق، نویسنده، مترجم و زبان‌شناس بود و در هر یک از زمینه‌های فوق رساله و کتاب‌های مختلف منتشر نمود. او در دانشگاه‌های تهران، مدرسه علوم سیاسی، دارالمعلمین، دانشگاه کابل، الله آباد، بمبئی، بنارس، حیدرآباد، علیگره، دهلی، کلکته، قاهره و بیروت تدریس کرد. سفرهای بسیار، ایراد سخنرانی در مراکز و مؤسسات فرهنگی و تعلیم ادبیات فارسی در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی ممالک مختلف، شهرتی جهانی برای او فراهم ساخت. نفیسی بعد از عمری تلاش و تحقیق و تألیف به بیماری آسم و قولنج مبتلا شد و روز یکشنبه ۲۲ آبان سال ۱۳۴۵ در بیمارستان شوروی تهران چشم از جهان فروبست.

پرکاری و کثرت تألیفات نفیسی مشهور همگان است. آثار وی به قدری زیاد است که چندین صفحه را به خود اختصاص می‌دهند. مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: «تاریخ نظم و نثر فارسی»، «تاریخ تمدن ایران ساسانی»، «تاریخ معاصر ایران»... و در زمینهٔ رمان و داستان آثاری همچون «آخرین یادگار نادرشاه»، «فرنگیس»، «ستارگان سیاه»، «ماه نخشب»، «نیمه راه شب»، «بابک خرم دین دلاور آذربایجان» را خلق کرده است.

کتاب حاضر که در زمرهٔ مهم‌ترین آثار استاد نفیسی است، اولین بار در سال ۱۳۳۱ توسط انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است.

گفتار نخست

طبقات مردم

مقدمه

در سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶ درس تاریخ پیش از اسلام ایران و تاریخ ملل مشرق و یونان و رم در دانشکدهٔ ادبیات با من بود. برنامهٔ آن سال‌ها کفاف این چهار رشتهٔ مهم را نمی‌داد، ناچار شدم جزوه‌ای را که برای تاریخ ایران پیش از اسلام لازم بود، با کمال اختصار برگزار کنم و کتابی که برای این کار بسنده بود، کتاب معروفی است که کلمان هوار Clément Huart خاورشناس معروف فرانسوی با عنوان ***«ایران باستان و تمدن ایرانی»*** ***La Perse antuque et la civilisarion iranienne*** در ۱۹۲۵ در پاریس انتشار داده است. این کتاب را ترجمه کردم و با اصلاحات و تصرفات لازم قسمتی از درس مرا تشکیل داد.

در سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۱ تاریخ تمدن پیش از اسلام ایران را نیز در آن دانشکده تدریس کردم. در چهار سال اول، تاریخ تمدن دورهٔ ساسانی را درس دادم و همان قسمتِ تمدن کتاب سابق‌الذکر را اساس قرار دادم و مباحث دیگر بر آن افزودم و کتابی شد که در این اوراق به نظر خوانندگان می‌رسد.

این مجلد، قسمت اول آن کتاب را دربر دارد، و در مجلد دیگر که به زودی انتشار خواهد یافت، فصل آخر کتاب که شامل ادبیات و علوم دورهٔ ساسانی خواهد بود، با فهرست‌ها و تصاویری که تهیه شده است، توأم خواهد شد. امیدوارم قسمت دیگر از دروس خود را که «تمدن ایران هخامنشی» خواهد بود و کتاب مفصلی را که در تاریخ ساسانیان آماده کرده‌ام، هر چه زودتر به چاپ بدهم و به دست خوانندگان بیفتد.

تهران ـ ۴ شهریور ماه ۱۳۳۱

سعید نفیسی

گروه مردم

در زمان ساسانیان مردم ایران به چهار گروه تقسیم می‌شدند:

۱. روحانیان

۲. سپاهیان

۳. عمال کشوری

۴. برزگران و پیشه‌وران

هر یک از این چهار گروه نیز شامل دسته‌های متعدد بود و هر دسته نمایندهٔ یکی از مشاغل اجتماعی به شمار می‌رفت چنان که طبقهٔ روحانیان به دستهٔ قضات و اصناف دیگر موبدان تقسیم می‌شد. عمال کشوری گذشته از دبیران، شامل پزشکان و شاعران و اخترشناسان هم بود. گروه چهارم نیز شامل دکان‌داران و بازرگانان بود. هر یک از این دسته‌ها رئیسی داشت و زیردست او مفتشی بود که به کارها رسیدگی می‌کرد و تحصیلداری بود که خراج را می‌گرفت و یک مربی بود که به کارهای شاگردان رسیدگی می‌کرد.

موبدان را همواره از طایفهٔ مغان که از مادها بودند انتخاب می‌کردند و اسم این گروه نیز از نام این طایفه مشتق است زیرا که موبد در اصل «مُغبد» بوده و آن هم از کلمهٔ «مگوپت» آمده است یعنی پیشوای مغان. پیشوای موبدان را موبدان موبد می‌گفتند و همهٔ کارهای مذهبی سپرده به او بود و در مسایل دینی و اخلاقی و سیاست مذهبی رأی او قاطع بود. وی را شخص پادشاه انتخاب می‌کرد ولی موبدان دیگر را می‌بایست او انتخاب بکند. به همین جهت نفوذ بسیار در کارهای کشور داشت زیرا که اختیار عقاید پادشاه نیز به دست او بود.

درست معلوم نیست که کار هیربدان یعنی پاسبانان آتشکده‌ها چه بوده و در زمانی که

خسرو پرویز آتشکده‌ای ساخت ۱۲ هزار هیربد را در آن‌جا گماشت که سرود و نماز بخوانند. تردیدی نیست که هیربد بزرگ یا هیربدان هیربد پیشوای این طایفه و نمایندهٔ آن‌ها در دربار بوده است ولی دربارهٔ وظایف آن‌ها اطلاع درست نداریم و معلوم نیست که با موبدان چه تفاوت داشته‌اند. فقط چون در زبان فارسی هیربد به معنی قاضی هم آمده است، احتمال می‌رود که قضاوت در میان مردم جزو وظایف ایشان بوده باشد. در کتیبهٔ حاجی‌آباد که به دو زبان یعنی زبان دری (که خاورشناسان آن را پهلوی اشکانی می‌گویند) و زبان پهلوی (که خاورشناسان به آن پهلوی ساسانی می‌گویند) نوشته شده و ثابت شده که شعر است، شاهپور اول می‌گوید که در حضور بزرگان کشور خود تیری انداخته است و بزرگان را چنین می‌شمارد: شتره‌داران (شهرداران) یعنی شاهزادگان ایران، ویس پوران (پسر ویس یعنی طایفه) یعنی نجیب‌زادگان، وزرگان، آزاتان یعنی آزادان. این کلمهٔ آزادان که اعراب آن را به «احرار» ترجمه کرده‌اند تا چند صد سال پس از تسلط عرب بر ایران دربارهٔ نجیب‌زادگان ایران گفته می‌شده و نجیب‌زادگانی را که از بازماندگان ایرانیان زمان ساسانیان بوده‌اند به این عنوان می‌خوانده‌اند و آن را در مقابل نجبای عرب استعمال می‌کرده‌اند.

گروه اول یعنی شهرداران که بیشتر آن‌ها حکمرانان نواحی مستقل بوده‌اند و به همین جهت آن‌ها را شاه می‌خوانده‌اند در ممالک دوردست حکمرانی می‌کرده‌اند و دست نشاندهٔ پادشاهان ساسانی بوده‌اند به همین جهت پادشاه ساسانی را شاهنشاه یعنی شاه شاهان می‌نامیدند و به همین علت عدهٔ کثیری از حکمرانان نواحی مختلف ایران عنوان شاهی داشته‌اند چنان که پادشاهان عرب حیره از سلسلهٔ مناذره و پادشاهان ارمنستان تا سال ۴۳۰ میلادی و پادشاهان آلانیان که در سرحد قفقاز بوده‌اند عنوان شاه داشته‌اند و شاه‌زادگان ساسانی را که حکمرانان ایالات مختلف ایران بوده‌اند به همین لقب می‌خوانده‌اند، چنان که حکمران کرمان را کرمانشاه و حکمران سگستان (سیستان) را سگان شاه می‌گفتند و بعد هم در دوره‌های اسلامی از این ترکیبات مانند توران شاه و ایران شاه و گیلان شاه و خراسان شاه و حتی عرب شاه و شرف شاه دیده می‌شود.

در حقیقت ایران در دورهٔ ساسانیان یک قسم دولت متحد یا کنفدراسیونی تشکیل می‌داده که نخست به دو قسمت ممتاز تشکیل می‌شده؛ یکی «اران» یا ارانشهر که شامل سرزمین قدیم و همیشگی نژاد ایرانی بوده، و دیگر «انیران» یعنی به‌جز ایران، که شامل نواحی وسیعی بوده

است که ساسانیان گرفته و به کشور خود افزوده بودند.

هر ناحیه‌ای که نژاد دیگر داشته، یا مرزهای طبیعی آن را از ناحیهٔ دیگر جدا می‌کرده، شهرستان جداگانه‌ای به شمار می‌رفته که حکمرانی جداگانه و اغلب موروث از خانوادهٔ معینی داشته که در کار خود بیشتر مستقل و مختار بوده منتهی مکلف بوده است در سال مقدار معینی پول به خزانهٔ شاهنشاهی و مقداری هدایای نوروز و مهرگان به دربار بفرستد و در موقع جنگ عدهٔ معینی سوار و پیاده به میدان جنگ روانه کند و لباس و سلاح آن‌ها را تهیه کند و حتی در میدان جنگ خرج آن‌ها را بدهد و گاهی هم خود فرمانده آن‌ها باشد.

هر یک از این حکمرانان مستقل و موروث عنوان خاصی داشته‌اند که بیشتر به نام سرزمین یا نژادشان کلمهٔ «شاه» می‌افزودند و در نواحی شرقی کشور عنوان مخصوص داشته‌اند. روی هم رفته حکمرانان نواحی بزرگ‌تر شاه به شمار می‌رفته‌اند و حکمرانان نواحی کوچک‌تر عنوان مخصوص به خود داشته‌اند. تاجایی که به ما اطلاع رسیده است حکمرانان نواحی بزرگ‌تر بدین قرار بوده‌اند:

بزرگ کوشان‌شاه پادشاه کوشانیان در قسمت جنوبی افغانستان امروز و مرز هندوستان، گیلان شاه، بوذ اردشیران شاه حکمران موصل، میشان شاه حکمران دشت میشان در میان خوزستان و عربستان، بزرگ ارمنیان شاه پادشاه ارمنستان، آذربادگان شاه، سگستان شاه، مروشاه، کرمان شاه، بدشوارگر شاه حکمران ناحیهٔ بدشوار یا پذشخوار در جنوب طبرستان که همان ناحیهٔ سوادکوه امروز باشد زیرا که کلمهٔ پذشخوار کوه در دوره‌های بعد به فرشواتکوه و بدشوار کوه بدل شده است. یمان شاه حکمران یمن، تازیان شاه حکمران عربستان، کاذش شاه، برگسان شاه، شابیان شاه که گویا نام سه ناحیه از ایالات اقصای مغرب ایران بوده است، اموکان شاه که احتمال می‌رود اموکان همان موقان باشد، مشکزدان شاه حکمران مشکزدان از نواحی خراسان، اللان شاه حکمران سرزمین اللان یا آلانیان در خاک موقان، براشکان شاه در آذربایجان، مکران شاه در سند، توران شاه در ترکستان، هندوان شاه،کابلان شاه در سرزمین کابل، شیربان شاه در آذربایجان در سرزمین شروان، ریگان شاه در هند، کیگان شاه در سند و ناحیه‌ای از مکران، بلاشگان شاه، داوران شاه در سرزمین داور، نخشبان شاه در سرزمین نخشب یا نسف، کشمیران شاه در کشمیر، بکردان شاه و کذاقت شاه که معلوم نیست کجا بوده است.

ابن خردادبه که این فهرست را آورده است، حکمرانی را هم به عنوان «قفص شاه» نام می‌برد که پیداست که حکمران طوایف کوچ در بلوچستان امروز بوده که تازیان نامشان را به «قُفص» بدل کرده‌اند و ناچار می‌بایست عنوان درست این حکمران «کوچان شاه» بوده باشد.

اما حکمرانان نواحی کوچک‌تر، در میان ایشان نیز چند تن لقب شاه داشته‌اند مانند ترمذشاه حکمران ترمذ در شمال خوارزم و خوارزم شاه یا خسرو خوارزم حکمران خوارزم و ختلان شاه یا شیر ختلان حکمران ختل یا ختلان در ساحل علیای رود جیحون در میان رودهای پنج و وخش و وردان‌شاه یا وردان خداه حکمران ناحیه وردان در خاک بخارا و ابخاز شاه پیشوای ابخازیان در قفقاز و تبرسران شاه حکمران تبرسران در جنوب دربند و لیران شاه و فیلان شاه و گرشان شاه حکمرانان نواحی اران در شمال رود ارس و ایران شاه یا ابراز حکمران ناحیهٔ نسا در خراسان در میان مرو و نیشابور.

عنوان حکمرانان برخی از نواحی به کلمهٔ «خداه» یا «خدا» منتهی می‌شده مانند «گوزگانان خداه» حکمران ناحیهٔ گوزگانان در میان مرو و بلخ، و «چغان خداه» حکمران چغانیان در شمال ترمذ و «بخارا خداه» حکمران بخارا، و «تراز خداه» حکمران تراز یا اترار امروز، و «سامان خداه» حکمران سامان از نواحی سمرقند و جد پادشاهان سامانی، و «وردان خداه» یا وردان شاه حکمران وردان یا وردانه از توابع بخارا.

حکمرانان نواحی دیگر ایران عنوان‌ها و لقب‌های مخصوص به خود داشته‌اند بدین‌گونه: حکمران طبرستان «اسپهبد»، حکمران سغد یعنی ناحیهٔ سمرقند «اخشید» یا «اخشاد» یا «فیرور»، حکمران فرغانه نیز «اخشید»، حکمران تخارستان یعنی ناحیهٔ بلخ «شروین»، حکمران ریوشاران در ماوراءالنهر «ریوشار»، حکمران بامیان یعنی ناحیهٔ شرقی افغانستان امروز در مشرق بلخ «شیر»، حکمران اسروشنه در شمال ماوراءالنهر «افشین»، حکمران خلخ یا خرلخ یعنی سرزمین ترکان شمال ماوراءالنهر «جبغویه»، حکمران رخج یا رخد و زمین داور در جنوب سیستان «رتبیل»، حکمران نیشابور «کنار»، حکمران مرو «ماهویه»، حکمران سرخس «زاذویه»، حکمران ابیورد در شمال سرخس «بهمنه»، حکمران نسا «ابراز» یا ایران شاه، حکمران غرجستان یعنی کوهستان هرات «براز بنده یاشار»، حکمران مروالرود در کنار مرغاب «کیلان»، حکمران زابلستان در سیستان «فیروز»، حکمران طوس «کنارنگ»، حکمران سمرقند «طرخون» یا «طرخان»، حکمران هرات و فوشنگ و بادغیس در نواحی

هرات «برازان»، حکمران کش در شمال سمرقند «بندون»، حکمران دهستان در سرزمین گرگان «چول»، که به زبان تازی «صول» گفته‌اند، حکمران دماوند «مسمغان» یعنی مهتر مغان، حکمران گیلان «گیل گیلان»، حکمران شاش یا چاچ در شمال رود سیحون «تدن»، حکمران گرگان «اناهید».

در این میان حکمرانان نواحی سرحدی را که با شاهان همدوش بوده‌اند «مرزبان» می‌گفته‌اند و البته در میان آن‌ها شاهزادگانی هم از خانوادهٔ ساسانی بوده‌اند که حکمرانی ایالات را داشته‌اند و ایشان را به آن نواحی می‌فرستاده‌اند تا در کار خود آزموده بشوند و چون به پادشاهی برسند از امور کشورداری آگاه باشند و این ترتیب تا زمان قاجاریه در ایران معمول بود که ولیعهد ایران همیشه حکمرانی ناحیهٔ مهمی را داشت.

گروه دوم یعنی «ویس پوهران» نخست شامل هفت خانواده بود که سه خاندان آن یعنی خانوادهٔ قارن و سورن و اسپهبذ از نژاد اشکانی بوده‌اند و آن‌ها را «پهلو» می‌نامیدند.

خاندان‌های دیگر مانند خانواده‌های اسپندیاد و مهران نیز برای این که از آن خانواده دیگر پست‌تر نباشند خود را از همان نژاد اشکانی می‌دانستند. بنابر گفتهٔ تئوفیلاکت مورخ یونانی قرن ۷ میلادی این خاندان‌ها مشاغل موروثی داشتند مانند ارگ‌بذها (فرمانده گارد سلطنتی) که گذاشتن تاج بر سر شاه در مجلس تاجگذاری مخصوص به آن‌ها بوده، منتهی چندی بعد این افتخار را از ایشان سلب کردند و جزو وظایف موبدان موبد شد و آن در زمانی بود که این موبدان به منتها درجهٔ قدرت خود در ایران رسیده بودند. گذشته از این مراسم، سه منصب مهم لشکری و سه منصب مهم کشوری دیگر هم بود. مناصب لشکری عبارت بود از مقام فرمانده کل سپاه یا «اران اسپهبذ» و فرمانده سوار نظام یا «اسپبذ» و فرمانده سررشته‌داری سپاه یا اران «انبارک‌بذ» و مناصب مهم کشوری عبارت بود از مقام ریاست امور مدنی و ریاست قضات و ریاست وصول مالیات که در ضمن مفتش خزانهٔ شاهی هم بود. این مناصب و مقامات افتخاری بود و صاحبان آن‌ها تیول‌هایی داشتند که از عواید آن زندگی می‌کردند و در حکومت کشور شرکت نداشتند و عمال دولت که در ادارهٔ کشور شریک بودند و مسؤولیت امور را داشتند فقط جزو گروه سوم بودند. گروه بزرگان و آزادگان در تاجگذاری پادشاه حاضر بودند و به او تبریک می‌گفتند و در موقع خواندن خطابهٔ پادشاه در آن جشن نیز حضور داشتند. گاهی این دو طایفه پادشاه را خلع کرده و گاهی هم او را کشته‌اند و در هر صورت

مهم‌ترین عمال دولت به شمار می‌رفته‌اند. در دربار کسی هم بود که «وزک فرمدار» لقب داشت که به معنی نخست وزیر باشد و پس از او موبدان موبد بود، پس از او هیربد یعنی پاسبان آتشکده، پس از آن دبیربذ یعنی رییس دفتر مخصوص شاه، پس از آن اسپهبذ. گاهی تغییری در سبقت این درجات پیش می‌آمده و مثلاً موبدان موبد مقدم بر وزرگ فرمدار شده و پیداست این تغییر وقتی بوده است که موبدان بیشتر نفوذ پیدا کرده‌اند. صدراعظم را نخست «هزارپت» لقب داده بودند یعنی فرمانده هزار تن زیرا که نخست فرمانده دسته‌ای از پاسبانان شاه بود که شمارهٔ آن‌ها هزار تن بوده است.حتی یونانیان این لقب را به بعضی از سرداران خود داده‌اند. مورخین ارمنی تا مدت‌های مدید و حتی در زمانی که ایرانیان خود وزرگ فرمدار می‌گفته‌اند باز کلمهٔ هزارپت را استعمال می‌کرده‌اند. پس از آن که خلفای بنی عباس به خلافت رسیدند، همان اصول کشورداری ساسانیان را برقرار کردند و اختیاراتی که ایشان به وزرای خود می‌دادند مانند همان اختیارات هزار پت‌ها و وزرگ فرمدارهای زمان ساسانیان بود یعنی ریاست مطلق در تمام کارهای دولت را داشته‌اند و تنها هر وقت لازم می‌شد با پادشاه مشورت می‌کردند. مورخین ایرانی می‌نویسند که شاهنشاهان ایران گفته‌اند وزیر آن کسی است که کارگشای ماست و زبان ماست که با آن سخن می‌گوییم و سلاحی است که آماده نگاه می‌داریم تا در کشورهای دوردست بر سر دشمن بزنیم و ناچار چنین کسی می‌بایست از هر چیز آگاه باشد و همهٔ علوم را بداند و حکایات و قصه‌های بسیار در ذهن داشته باشد تا هر وقت شاه هر چه از او می‌خواست بگوید و او را سرگرم کند و دل او را به دست بیاورد و حتی در موقع لزوم پزشک و اخترشناس هم باشد.

تا زمان خسرو اول انوشیروان، سپاه ایران یک فرمانده بیشتر نداشت که آن را «اران اسپهبذ» می‌گفتند. خسرو این مقام را از میان برد و چهار سردار برقرار کرد که هر یک فرمانده سپاه یک ربع از مملکت بود و هر یک از این چهار قسمت نایب السلطنه‌ای هم داشت که آن را «پاذگوس» می‌گفتند. در آن زمان ایران شامل چهار قسمت متساوی بود یعنی چهار پاذگوس و هر کدام از این پاذگوس‌ها سپرده به نایب السلطنه‌ای بود که او را پاذگوسپان می‌گفتند و به هر یک از این چهار قسمت اسم یکی از جهات اربعه داده بودند بدین ترتیب: اواختر یعنی شمال، خراسان یعنی مشرق، نیمروز یعنی جنوب و خروراان یعنی خاور و خاوران به معنی مغرب. این پاذگوسپان‌ها یا نایب السلطنه‌ها مأمور رسیدگی به کارهای کشوری بودند و شاید

سپاهی به اندازه‌ای که داخلهٔ قلمرو خود را امن بکنند و سرحدات را از تاخت و تاز دشمن نگاه بدارند در فرمان ایشان بوده باشد و تنها از زمان خسرو اول به بعد پاذگوسپان‌ها زیر دست اسپهبذ قرار گرفتند.

در زمان ساسانیان تنها شهردارانی که باقی مانده بودند در ارمنستان و آذربایجان و ایالات مجاور هندوستان بوده‌اند و حکمرانان نواحی دیگر را مرزبان می‌گفتند. این عنوان نخست شامل فرماندهان سپاه مرزها بود ولی بعدها به حکمرانان ولایاتی تعلق گرفت که قلمروشان دیگر وسعت شهرداری‌های زمان هخامنشیان را نداشت.

هرگاه پادشاه ساسانی تختی از نقره به کسی می‌بخشید علامت منتهای مهربانی و افتخار نسبت به او بود و استثنائاً به حکمران دو ایالت آلان و خزر که حکومت موروثی داشته‌اند و از شاهان زیردست سلسلهٔ ساسانی بوده‌اند اجازه داده بودند که بر تخت زر بنشینند زیرا که پادشاه ساسانی خود بر تخت زرین می‌نشست. به همین جهت پهلوان معروف دیلمی مردآویز پسر زیار که سلسلهٔ زیاری را در شمال و مرکز ایران در قرن چهارم هجری تأسیس کرد و آرزو داشت دوباره آداب و رسوم دربار ساسانیان را برقرار کند، هنگامی که بر خلفای بغداد شورید، فرمان داد که تخت زرین برای او بسازند و برای سرداران سپاه خود تخت سیمین ساخت و در اصفهان خود بر تخت زر نشست و سرداران او بر تخت‌های دیگر نشستند. گذشته از مرزبانان، در بعضی از نواحی حکمرانانی بوده‌اند که عنوان استاندار داشته‌اند و ظاهراً در ابتدا مباشر املاک شاهی یعنی خالصه بوده‌اند زیرا که در زبان ارمنی قدیم «استن» به معنی قلمرو یا شهری بوده که به شاه تعلق داشته و پیداست که این کلمه را از زبان پهلوی گرفته‌اند و شاید در زمان‌های بعد این مباشرین املاک سلطنتی حکومت نظامی برای خود درست کرده باشند.

در اواخر سلطنت ساسانیان اختیار همهٔ کارهای کشوری و لشکری در دست اسپهبذ بو و پاذگوسپان‌ها هم زیر دست او بودند و او هم رییس امور کشوری و هم رییس امور لشکری بود و پس از انقراض ساسانیان این عنوان اسپهبذ در ایران باقی ماند و پادشاهان محلی طبرستان که مدت‌های مدید مقهور اعراب نشدند و استقلال خود را نگاه داشته‌اند خود را اسپهبذ می‌گفتند و اعراب این کلمه را «اصفهبد» کرده‌اند و شاید به واسطهٔ آن بوده باشد که از نسل یکی از اسپهبذان زمان ساسانی بوده‌اند.

در زمان‌های پیش از تاریخ، هنگامی که آریاها به ایران امروز آمده‌اند، ظاهراً برای امتیاز از مردم بومی که پیش از ایشان در این سرزمین سکنی داشته‌اند خود را آزاد گفته‌اند و سپس این کلمهٔ آزاد به معنی نجیب استعمال شده و قطعاً طایفه‌ای که در زمان ساسانیان ایشان را سواران یا اسواران می‌گفتند می‌باید از همین نژاد باشند.

ملل آریایی در زمان‌های پیش از تاریخ اسب را رام کرده بودند، چنان که نگینی از عاج متعلق به همان دوره در شوش پیدا شده و روی آن نقش سواری است که بر اسب نشسته و نیز ظرفی از نقره در مایکوپ در ناحیهٔ کوبان در جنوب روسیه از همان زمان‌ها به دست آمده که نقش اسب دارد و به همین جهت اسب سواری در میان ایرانیان قدیم باعث افتخار و علامت نجابت بوده است و در میان ایرانیان قدیم اسامی‌ای که از اسب مشتق شده باشد مانند ویشتاسب و هیستاسب و لهراسب و گشتاسب و گرشاسب و جاماسب و طهماسب و گشنسب و شیداسب و آذرگشسب بوده و در زمان‌های اسلامی ایرانیان بعد از اسلام از اسب و سوار کنیه‌های عربی می‌ساخته‌اند مانند «ابوالفوارس» و «ابوالاسوار» که در میان نجیب‌زادگان و شاهزادگان ایران معمول بوده. در این صورت طبیعی است که ایرانیان در زمان‌های تاریخی همواره در سواری و اسب‌داری مهارت تام داشته باشند چنان که در دورهٔ اشکانیان سواران ایران معروف بوده‌اند و در زمان ساسانیان هم پس از طبقهٔ آزادان طبقهٔ سواران بوده‌اند که به زبان پهلوی اسواران می‌گفتند و اعراب آن‌ها را به اساوره جمع بسته‌اند و این همان طبقهٔ نجابی‌ست که در تمدن قدیم اروپایی‌ها هم اهمیت داشته و سلسلهٔ شوالیه‌ها را تشکیل داده بودند. در ایران این طبقهٔ سواران در هنگام صلح در املاک خود زندگی می‌کردند و به کارهای زراعت می‌پرداختند و برزگرانی داشته‌اند که کارهای زراعتی به عهدهٔ آن‌ها بوده ولی در ضمن بعضی از ایشان در دربار بوده‌اند چنان که چند تن از سواران مأمور تربیت پسران خسرو دوم پرویز شده‌اند و از این قرار مربیان پسران پادشاه از این طایفه بوده‌اند و جزو عمال محترم دربار به شمار می‌رفته‌اند.

در زمان خسرو اول که ایرانیان یمن را گرفتند، «وهریز» که حکمران یمن شد از همین طایفهٔ سواران بود و بعضی از ایرانیان که با او به یمن رفتند همان‌جا ماندند و زن گرفتند و فرزندان‌شان تا مدت‌های مدید در یمن بوده‌اند. طبقهٔ دیگر را دهقان می‌گفته‌اند و پیداست که حکمران‌های ده‌ها بوده‌اند و پست‌ترین طبقهٔ نجبا به شمار می‌رفته‌اند و در املاک خود

زندگی می‌کرده‌اند و تنها از حیث تربیت و لباس با برزگران امتیاز داشته‌اند.

این طبقه نیز پس از غلبهٔ عرب بر ایران در نواحی مختلف مملکت ماندند و طبقهٔ ملاک ایران را تشکیل دادند و بسیاری از بزرگان علما و رجال سیاسی ایران که از نسل ایشان بوده‌اند بدین نژاد فخر می‌کرده‌اند و دهقان‌زادگی را علامت نجابت می‌دانسته‌اند و حتی در زبان فارسی دهقان را در مقابل تازی برای امتیاز ایرانی از عرب استعمال می‌کرده‌اند. حکمرانان بلوک که آن را شهر می‌گفته‌اند از میان دهقانان انتخاب می‌شدند و آن‌ها را «شهریگ» می‌گفتند.

مأموریت عمدهٔ دهقانان وصول مالیات بود و مقامی داشتند شبیه به مقام کدخدایان امروز. در زمانی که اعراب بر ایران غلبه کردند چون برای وصول خراج به آن‌ها محتاج بودند تنها طبقه‌ای بودند که آزار ندیدند و یگانه طایفه‌ای که در ایران ماند و کشته نشد یا مجبور به هجرت نبود همین طبقهٔ دهقان بود و به همین جهت عقاید و افکار ایرانیان قدیم را در خاندان‌های خود نگاه داشتند و نهضت‌های ملی ایران و قیام بر عرب را ایشان فراهم کردند و داستان‌های ایرانی که فردوسی آن‌ها را گردآورده است در میان همین دهقانان مانده بود و فردوسی نیز خود از آن‌ها بود.

در میان این طبقات مختلف نجبای ایران و عامهٔ مردم مملکت تفاوت بسیار بود. یعنی نجبا بر سایر مردم برتری داشتند زیرا که نجبا جامه‌های فاخر می‌پوشیدند و بر چهارپا سوار می‌شدند و سلاح برمی‌داشتند، زنان آن‌ها جامه‌های ابریشمی می‌پوشیدند و حتی رو می‌گرفتند. شمشیر زنی و تیراندازی و سواری و شکار مخصوص آن‌ها بود. مخصوصاً سواران امتیازات و اختصاصات فراوان داشتند. بسیار کم می‌شد که کسی از طبقهٔ پایین‌تر بتواند به طبقهٔ بالاتر بیاید چنان که اگر یکی از آن‌ها کار جالب توجهی کرده بود پادشاه او را نزد خود می‌خواند و در معرض آزمایش موبدان درمی‌آورد و اگر موبدان لیاقتی در او می‌دیدند، او را داخل در جرگهٔ خود می‌کردند یا این که در جمع سپاهیان و دبیران می‌آوردند. برزگران جزء املاکی بوده‌اند که متعلق به مالکین بود و مجبور بودند که بیگاری بکنند و در سپاه جزء پیاده نظام خدمت می‌کرده‌اند، چنان که آمین مارسلن مورخ معروف یونانی گفته است مزد و پاداشی هم نمی‌گرفته‌اند و حتی مردم کشور هم نسبت به برزگران برتری داشته‌اند زیرا که اگر مانند برزگران مالیات سرانه می‌پرداختند نمی‌بایستی در سپاه خدمت

بکنند.

شاه و دربار

جامهٔ شاهان ساسانی در منتها درجهٔ شکوه و جلال بود. تئوفیلاکت وصف دقیقی از هرمز چهارم کرده است و گوید که بر تخت شاهی نشسته بود. تاج وی از زر و گوهر نشان بود و به واسطهٔ یاقوت‌های درشت درخشان شکوه مخصوصی داشت و دور آن یک ردیف مروارید بود و درخشندگی آن با تلألؤ زمردهای درشت توأم شده بود چنان که چشم را به کلی خیره می‌کرد. شلواری زربفت پوشیده بود که با دست بافته بودند و بسیار گرانبها بود و عموماً جامهٔ وی سراپا پر از شکوه و جلال بود. از تصاویری کـه بـر نـقوش بـرجستهٔ ایـران مـانده و از سکه‌هایی که از تمام پادشاهان ساسانی به دست آمده است معلوم می‌شود که تاج ساسانیان اشکال مختلف داشته و هر پادشاهی تاج دیگری برای خود ترتیب می‌داده. اردشیر هنوز تاج مروارید نشان اشکانیان را بر سر می‌گذاشته ولی پس از چندی شکل آن را تـغییر داده و بـر بالای آن گویی قرار داده است که شاید علامت کرهٔ زمین یا کرهٔ آسمان باشد. شاهپور تاجی داشته دندانه‌دار به شکل خاص که بالای آن هم گوی جواهرنشان بوده. جانشینان وی همین تاج را داشته‌اند و هر یک در آن اندک تصرفی کرده‌اند ولی شاهپور دوم تاجی بی‌گوی داشته که در اطراف آن سه ردیف مروارید درشت بوده است. پس از آن تاج‌های پادشاهان دیگـر نواری داشته که آن را گره می‌زدند. در زمان بهرام پنجم (بهرام گور) و یزدگرد دوم گوی بالای تاج به کلی گرد بوده و روی دسته‌ای قرار داشته است که گویا نشانهٔ قرص آفتاب بوده باشد. سپس هلالی بر آن افزوده‌اند و شاخه‌های آن نیمهٔ پایین گوی را دربر می‌گرفته است.

هلال جلو تاج از زمان بهرام چهارم معمول شده بود و خسرو اول ستاره‌ای بر آن افزود. بعد از کواذ، گوی بالای تاج اندک اندک کوچک‌تر شد، به درجه‌ای که تقریباً تمام آن را دو شاخ هلال فرا گرفته بود و در زمان خسرو دوم گوی از میان رفته و به جای آن ستاره‌ای معمول شده بود. سابقاً کتاب‌های خطی به دست بوده که اکنون از میان رفته و در آن تـصاویر پـادشاهان ساسانی را نقش کرده بودند. مسعودی مورخ معروف عرب یکی از این کتاب‌ها را در سـال ۳۰۳ هجری در استخر نزد یکی از نجبای فارس دیده است. عادت چنین بود که تصویر هر شاه ساسانی را روز مرگ او می‌کشیدند و با همان جامهٔ سلطنت و تاج وی رسم می‌کردند و

سیما و اندام و موها و جزییات پیکر او را نقش می‌کردند و آن نقش را در خزانهٔ سلطنت می‌گذاشتند تا سیمای آن شاه متوفی فراموش نشود.

نسخه‌ای که مسعودی دیده است از روی نسخه‌ای ساخته شده بود که در سال ۱۶۵ هجری در خزانهٔ شاه ایران یافته بودند. جزییات جامه و اندام و سیمای شاهان ساسانی را مورخین عرب از روی کتاب‌های مزبور نقل کرده‌اند و کامل‌ترین وصفی که باقی مانده آن است که حمزهٔ اصفهانی در کتاب «سنی ملوک الارض و الانبیاء» ضبط کرده است. بنابر رسوم درباری، پادشاهان ساسانی خود را به مردم نشان نمی‌دادند و حتی محترم‌ترین رجال دولت ایشان را نمی‌دیدند و نزد ایشان نمی‌رفتند و در میان پادشاه و عمال دربار وی پرده‌ای آویخته شده بود که او را از انظار پنهان می‌کرد. این پرده تا جایی که شاه می‌نشست ده «ارش» مسافت داشت و تا جایی که درباریان قرار می‌گرفتند نیز ده ارش بود. پاسبانی این پرده به یک تن از نجیب‌زادگان از طبقهٔ اسواران سپرده شده بود که او را «خرم باش» می‌نامیدند. هنگامی که شاه نزدیکان خود را نزد خود می‌پذیرفت، خرم باش به یکی از خدمت‌گزاران فرمان می‌داد که بالای بام رود و به آواز بلند، آن چنان که تمام درباریان بشنوند، فریاد کند: «زبان خود را نگه دارید زیرا که در برابر شاهید.» همین تشریفات هنگام جشن و مجالس ساز و آواز معمول بود. در این مجالس درباریان آهسته و خاموش بنابر مقام خود صف می‌کشیدند و خرم‌باش به یکی از ایشان فرمان می‌داد که فلان آهنگ را بخواند یا به دیگری می‌گفت که با فلان ساز فلان پرده را بزنند.

موسیقی در زمان ساسانیان

در دربار ساسانیان سازندگان و نوازندگان بسیار گرامی بودند و در مجالس جشن حاضر می‌شدند و حتی در شکار همراه شاه بودند. در زمان خسرو دوم که سدی بر روی دجله بستند ایشان را برای افتتاح آن سد احضار کردند. در همین زمان خوانندهٔ بسیار معروفی در دربار ساسانی بوده که نام او را در فارسی «باربذ» نوشته‌اند و بعضی از مؤلفین عرب این کلمه را «فهلبذ» ضبط کرده‌اند که ظاهراً مرکب از فهله بوده است که اشتقاقی از مادهٔ پهلو باشد. این خواننده در نزد پادشاه چنان مقرب بود که چون اسب معروف خسرو که «شبدیز» نام داشت و خسرو دلبستگی بسیار به آن داشت مُرد، درباریان از رساندن این خبر از جان خود

می‌ترسیدند و به وی متوسل شدند که به اشاره و کنایه‌ای در ضمن آواز این خبر را به خسرو بگوید. اسامی پرده‌هایی که وی ساخته است و آن‌ها را به اسم پرده‌های خسروانی یا سرودهای خسروانی می‌نامند در کتاب‌های ایران ضبط شده.

در زمان ساسانیان موسیقی ایران پیشرفت بسیار کرد و هر چند که از موسیقی پیش از ساسانیان خبری نداریم و نمی‌توانیم موسیقی زمان ساسانیان را با موسیقی دوره‌های پیش بسنجیم، همین قدر می‌دانیم که در دورهٔ ساسانی موسیقی در ایران ترقی کرد و نوازندگان و سازندگان را پادشاهان ساسانی بسیار می‌نواختند چنان که اردشیر اول در میان طبقات مردم ایران موسیقی‌دانان را مقام خاصی بخشید و یکی از درجات متوسط را به ایشان سپرد و سپس بهرام گور مقام ایشان را بالاتر برد و حتی در زمان وی موسیقی‌دانانی از هندوستان به ایران آمدند که ایشان را در ایران لولیان نامیدند و موسیقی هندی در ایران راه پیدا کرد. ظن غالب بر آن است که پیش از آن موسیقی یونانی در ایران رواج داشته و در این زمان موسیقی یونانی و هندی را با هم ترکیب کرده‌اند و موسیقی ایرانی، همچنان که هنوز هم متداول است، به عمل آمده است. در زمان خسرو اول انوشیروان موسیقی‌دانان به همان مقامی که اردشیر اول به ایشان داده بود و مقام پست‌تری بود بازگشتند و دوباره در زمان خسرو دوم به مقام بالاتر رفتند، چنان که از حجاری‌های آن زمان پیداست و حتی در سفر و شکار، موسیقی‌دانان در رکاب شاه بوده‌اند. مشهورترین سازندگان و نوازندگان زمان خسرو دوم شش تن بوده‌اند:

۱. باربد که پیش از این اشاره کردم. حدس می‌زنند نام او در اصل «پهله‌پت» بوده باشد که اعراب آن فهلبذ کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که یونانی بوده است و ظاهراً باربد منصب وی در دربار ساسانی بوده است. در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ «بار» که گویا از پهلوی گرفته‌اند به معنی رقص آمده است و به همین جهت می‌توان حدس زد که این کلمه در ایران به همین معنی استعمال می‌شده و باربد هم از آن مشتق است.

۲. نکیسا که حدس زده‌اند او هم یونانی باشد.

۳. بامشاد.

۴.رامتین یا رامی که نوعی از چنگ را اختراع کرده است.

۵. سرکش که او را نیز یونانی دانسته‌اند و حدس زده‌اند که نام وی در اصل «سرگیوس» بوده باشد و بعضی دیگر گفته‌اند که سرگیوس نام نکیسا بوده و سرکش و نکیسا هر دو یک تن

بوده‌اند و هم نکیسا و هم سرکش را تحریف شدهٔ سرگیوس دانسته‌اند.

۶. سرکب که احتمال داده‌اند همان سرکش به سرکب بدل یافته باشد ولی فرخی سیستانی شاعر معروف قرن پنجم ایران، که خود در موسیقی استاد بوده و قطعاً می‌بایست از موسیقی زمان ساسانیان باخبر باشد، سرکش و سرکب را دو تن دانسته و گفته است:

شاعرانت چو رودکی و شهید　　　مطربانت چو سرکش و سرکب

از میان این نوازندگان و سازندگان باربد از همه معروف‌تر است و او را بزرگ‌ترین استاد موسیقی در ایران دانسته‌اند و گویند رأی او سایر استادان را حکم قانون داشته و ۳۶۰ آهنگ موسیقی ساخته است که اساس موسیقی ایران امروز همان است و آن ۳۶۰ آهنگ برای آن بود که در سال مکرر نشود و هر روز آهنگی مخصوص به خود داشته باشد و در این میان آهنگ معروف به دستگاه شاهی از همه بهتر و متداول‌تر بوده است ولی ظاهراً باربد مخترع و بانی موسیقی ایران نبوده و شاید اول کسی بوده است که موسیقی را ترتیب داده و تدوین کرده و برای هر آهنگی اسمی گذاشته است.

اسامی آهنگ‌های موسیقی ساسانی

از آهنگ‌های موسیقی ایران در زمان ساسانیان اسامی بسیار در کتاب‌های نظم و نثر فارسی باقی مانده که چون آن‌ها را جمع بکنیم صدوچهل و هشت اسم به دست می‌آید بدین قرار:

آیین جمشید، آرایش خورشید، آزادوار، ارجنه، اشکنه، افسر بهار، افسر سکزی، انگبین، اورنگی، باخوز، باد نوروز، باده، باروزنه، باغ سیاوشان، باغ شهریار، باغ شیرین، بسته، بسکنه، بند شهریار، بوسلیک، بهار بشکند، بهمنجنه، پالیزبان، پردهٔ خرم، پردهٔ زنبور، پیک گرد، تخت اردشیر، تخت طاقدیس، تکاو، تیزی راست، تیفگنج، جوبران، چغانه، چکاوک، چکک، حقهٔ کاوس یا حقهٔ کاوسی، خارکن، خسرو، خسروانی، خماخسرو، درغم، دل‌انگیزان، دنه، دیرسال، دیف رخش یا دیو رخش، راح و روح، راست، رامش جان یا رامش جهان، رامش خوار، راه گل، راه ماوراءالنهری، راهوی، روشن چراغ، ره جامه‌دران، زاغ، زنگانه، زیرافگن یا زیرافگنده، زیربزرگان، زیرخرد، زیرقیصران، سازگاری، ساز نوروز، سایگاه (شاید سه‌گاه)، سبزبهار، سبز در سبز، سپاهان، سپهبدان، ستا، سرانداز، سرکش، سرو

بستان، رود پارسی، سروسپاه، سروستا، سروستان، سروسهی، سیاوشان، سیسم، سیوارتیر، شادباد، شادروان مروارید، شاورد، شاهی، شباب، شبدیز، شب فرخ، شخج، شکرتوین، شهرروذ، شیشم، عراق، عشاق، غنچهٔ کبک دری، فرخ روز، قالوس، قفل رومی، قیصران، کاسه‌گری، کبک دری، کیخسروی، کین ایرج، کین سیاوش، گاوی زنه، گل، گلزار، گل نوش، گنجباد، گنج بادآورد، گنج سوخته، کنج فریدون، گنج کاروان، گنج گاو، گنج وار، مادروسنان (شاید ماه روشنان)، ماده، ماه‌بر کوهان، مروای نیک، مشک دانه، مشک مالی، مشکویه، مویهٔ زال، مهربانی، مهرگان بزرگ، مهرگان خرد، مهرگانی، می بر سر بهار، ناز نوروز، ناقوسی، نخجیرگان، نوا، نوبهاری، نوروز بزرگ، نوروز خارا، نوروز خردک، نوروز کیقباد، نوش، نوشین باده، نوشین لبینان، نهاوندی، نهفت، نی بر سر بهار، نی بر سر شیشم، نی بر سر کسری، نیم راست، نیم روز، هفت گنج.

از این صد و چهل و هشت آهنگ سی آهنگ را از باربد می‌دانند و بعضی از این پرده‌ها مدت‌ها پس از انقراض ساسانیان در دوره‌های اسلامی در ایران متداول بوده و چند آهنگ آن هنوز در ایران معمول است و چون در میان اسامی این آهنگ‌ها بعضی نام‌های پهلوانان و پادشاهان داستان‌ها و تاریخ ایران دیده می‌شود، احتمال بسیار می‌رود که در آن آهنگ‌هایی که این اسامی را داشته هر گونه شعری را نمی‌خوانده‌اند و شاید اشعاری که قصه‌های داستان‌های ایران در آن بوده است در این پرده‌ها خوانده می‌شده و اشعار مخصوص برای آن‌ها داشته‌اند.

در میان این نام‌های آهنگ‌ها پیداست برخی اسامی هست که تحریف دیگری است و برخی اسامی دیگر هست که کلمات تازی در آن‌ها هست و یادگار دورهٔ اسلامی است و می‌رساند که آن آهنگ را در دورهٔ اسلامی ساخته‌اند مانند بوسلیک و عشاق و قفل رومی و حقهٔ کاوس و راح و روح و ناقوسی، مگر آن که بعدها این اسامی را بدین گونه ترجمه کرده باشند.

سازهای زمان ساسانیان

سازهایی که در زمان ساسانیان در ایران متداول بوده نی و رباب (تار) و عود و چنگ و چغانه و رود و سورنای (نفیر) و کرنای و بربط و طنبور و ارغنون و غیره بوده است و نیز

سازهایی داشته‌اند که به بعضی از نواحی ایران اختصاص داشته چون چنگ هفت سیم مخصوص به سغد. چنگ سغدی مخصوصاً معروف بوده است و حتی تا اواسط قرن پنجم هجری هم متداول بوده ولی در ری و طبرستان و دیلمستان رباب بیشتر رواج داشته است و نیز رود اقسام مختلف داشته است که از آن جمله شهرود بود.

در اسنادی که از دورهٔ ساسانیان رسیده اشارات فراوان هست که موسیقی در این دوره رواج کامل داشته چنان که در کتاب «کارنامهٔ اردشیر بابکان» آمده است که چون اردشیر را اردوان اشکانی در ستورگاه به بند افکند روزی اردشیر بنشست و طبل زد و سرود خوانی کرد. عبدالله بن المقفع در ترجمهٔ تازی «کلیله و دمنه» آورده است که چون برزویهٔ طبیب از هندوستان بازگشت و این نامه را با خود آورد، خسرو انوشیروان چنان شد که فرمود جشنی برپا کردند و خطیبان و شاعران و خنیاگران را گفت تا هر یکی چیزی بخوانند و بسرایند و بنوازد.

گذشته از این که در داستان‌های ملی ایران که در زمان ساسانیان تدوین شده کراراً ذکری از رامشگران آمده، در داستان «ویس و رامین» هم که حتماً از زبان پهلوی به دری نقل کرده‌اند سخن از رامش و رامشگر هست.

در آثار صنعتی این دوره هم دلایلی هست از آن جمله در نقش برجستهٔ طاق بستان صورت خنیاگران هست و در میان سینی‌های سیمین که از زمان ساسانیان مانده در یک سینی پیکر پادشاه ساسانی دیده می‌شود که بر تختی نشسته و در برابر وی نی‌زن و چنگ زنی خنیاگری می‌کنند و سینی دیگری هم هست که زنی بر اژدهایی نشسته و نی می‌زند.

موسیقی ایران در زمان ساسانیان به ارمنستان هم رفته و آثار آن تا کنون هست چنان که یک سلسله از پرده‌های موسیقی ارمنی را «خسرو آیین» می‌گویند که احتمال می‌رود از نام خسرو پرویز آمده باشد. در کتاب‌های ارمنی آورده‌اند که در زمان خسرو دوم رامشگری بوده به نام «سرکیس هورم» که احتمال می‌رود همان سرکش باشد که پیش از این ذکرش رفت و نیز نام سازی را آورده‌اند که «بربود» خوانده‌اند و هر چند که نوشته‌اند این ساز در ارمنستان ساخته شده، بیشتر احتمال می‌رود «بربود» همان کلمهٔ باربد باشد.

معمول‌ترین تفریحات پادشاه ساسانی شکار بود چنان که در زمان هخامنشیان نیز چنین بود. شکارگاه‌های پادشاهان جرگه‌ها بزرگی بود که گرد آن دیوار کشیده بودند و در آن‌جا شیر

و گراز و خرس را نگاه می‌داشتند. تئوفان مورخ یونانی قرن هشتم می‌گوید که سربازان هراکلیوس امپراتور روم در باغ‌هایی که پس از شکست خسرو دوم تصرف کردند شترمرغ و غزال و گورخر و طاوس و تذرو (قرقاول) و حتی شیر و ببر یافتند. دو نقش برجسته‌ای که از آن زمان مانده منظرهٔ شکار گراز و گوزن را نشان می‌دهد که در زمینی به عمل می‌آید که اطراف آن را ریسمان کشیده‌اند. پادشاه و نزدیکان او پارچه‌های فاخر و جامه‌های مروارید دوزی دربر دارند و با تیر دنبال شکار کرده‌اند و زنان چنگ زن مشغول نواختن هستند.

بارهای باشکوه

چون ویرانهٔ تالار بزرگی که شاهنشاهان ساسانی در آن بار می‌داده‌اند هنوز باقی است، می‌توان در کمال خوبی تصور کرد که بارهای باشکوه ساسانیان چگونه بوده است. در باب این تالار عدهٔ کثیری از مسافرین اروپایی اوصافی نوشته و تصاویر متعددی از آن به دست داده‌اند ولی متأسفانه در این اواخر در نتیجهٔ زلزله، طاق بزرگ مقوسی که در میان این بنا بود و آن را از دور نمایان می‌ساخت فروریخته است. این بنا را طاق کسری یا ایوان طاق مداین و ایوان مداین و بارگاه کسری نامیده‌اند و اینک خرابهٔ آن در جنوب شرقی بغداد در کنار دجله واقع است و چون نزدیک آن محلی است معروف به قبر سلمان فارسی آن ناحیه را «سلمان پاک» می‌نامند. این خرابه بازماندهٔ بنایی است که به اسم کاخ سفید در حدود سال ۵۰۵ میلادی خسرو اول در شهر تیسفون ساخته بود. نمای این بنا طاقچه‌های متعدد دارد، طاق آن دارای ۱۵۰ روزنه بود که هر یک از آن‌ها ۱۲ یا ۱۵ سانتی‌متر دهانه داشت و از آن‌جا روشنایی در تالار زیر طاق می‌تابید. تخت ساسانیان را در انتهای این تالار جا داده بودند و چون پرده را از برابر آن برمی‌داشتند شاه با لباس بسیار فاخر بر روی تخت نشسته بود و بالای سر او تاج گرانبهای جواهرنشان و مروارید نشانی بود و برای آن که سبک‌تر بشود به زنجیر زرینی آویخته بودند که از سقف آویزان بود و منظرهٔ این مجلس چنان باشکوه بود که هر کس نخستین بار آن را می‌دید بی‌اختیار به زانو می‌افتاد.

سفرای بیگانه را با احترامات خاصی می‌پذیرفتند. هنگامی که سفیری به سرحد می‌رسید، حکمران آن ناحیه مقصود از مأموریت وی را می‌پرسید و فوراً به شاه اطلاع می‌داد تا این که مجال داشته باشند جواب او را آماده کنند. سپس شاه گروهی را برای همراهی او می‌فرستاد تا

او را به مقر سلطنت برساند. حکمرانان ولایاتی که در مسیر این سفیر واقع شده بود مراقب بودند که منازل برای او تهیه کنند. همراهان سفیر می‌بایست مواظب باشند که وی از احوال مملکت تفتیش نکند. بالعکس هرگاه سفیری از ایران به خارج می‌فرستادند مأمور بود که در باب راه‌ها و تنگه‌ها و رودها و چاه‌ها و چمن‌ها و چراگاه‌ها و در باب حالات پادشاه و درباریان او تحقیق کند و به همین جهت دربار تیسفون می‌ترسید سفرایی که به ایران می‌آمدند همین مأموریت‌ها را داشته باشند.

همین که سفیر به دربار می‌رسید، شاه بر تخت می‌نشست و در مجلس باشکوهی که بزرگان دربار گرد وی را گرفته بودند از نام و سبب سفر آن سفیر و از پادشاه آن دیار و سپاه آن می‌پرسید. سپس شاه او را با کمال جلال به قصر خود می‌برد و بر سفره خود می‌نشانید و او را به شکار می‌برد و به وی خلعت می‌داد و با همان تشریفات او را روانه می‌کرد.

پادشاه ساسانی ندرتاً مگر در موارد خاصی در انظار مردم پدیدار نمی‌شد که از آن جمله موارد عید نوروز و عید مهرگان بود. هنگامی که در باب مسایل مهم مملکتی شور می‌کردند یا به جنایت و خیانت شخص مقتدری می‌رسیدند، بنا بر گفتهٔ مورخین ارمنی، بار عام داده می‌شد یعنی نه تنها موبدان اطراف شاه قرار می‌گرفتند بلکه درباریان و سربازانی که پاسبانان مخصوص شاه بودند در مجلس حاضر می‌شدند و حتی به مردم اجازه داده می‌شد در بیرون محوطه بایستند و ناظر وقایع باشند. تمام این شکوه و جلال و اجتماع عمال دولت برای این بود که مردم را مرعوب کنند زیرا که هیچ کس جرأت نداشت در حضور شاه لب بگشاید. هنگامی که خسرو اول در مالیات اصلاحات کرد و اساس جدیدی برای باردادن خود برقرار داشت، بزرگان دربار خود را برای شور جمع کرد و دو بار از ایشان پرسید که ایرادی به قرارهای تازهٔ او دارند یا نه. بار سوم چون همه خاموش مانده بودند، یکی از حاضران با ادب پرسید که شاه در نظر دارد این مالیات‌ها را دایمی کند یا نه، زیرا که اگر دایمی کند به مرور زمان ظلم خواهد شد. شاه گفت: «ای مرد ملعون گستاخ، تو از کدام طبقه‌ای؟» آن مرد جواب داد و گفت از طبقهٔ دبیران است و شاه فرمان داد آنقدر دوات بر سر او بکوبند که بمیرد و این فرمان مجری گشت. سپس حاضران همه گفتند: «ای شاه، تمام مالیات‌هایی را که تو وضع کرده‌ای ما عادلانه می‌دانیم.»

اعطای القاب

در دربار ساسانی برای قدردانی از خدمات لقب و انعام و منصب بیش از همه چیز معمول بود. اگر تاج به کسی می‌دادند حق آن را داشت که بر سفرهٔ پادشاه بنشیند و در شورای دربار حضور یابد، حتی اگر آن مرد بیگانه می‌بود. چنان که آمین مارسلن می‌گوید که یک تن از مردم روم در زمان شاهپور دوم به وطن خود خیانت کرده بود و به پاداش آن خدمتی که به ایران کرده بود این مقام را یافت. القاب افتخاری نیز معمول بود مانند مهشت (مهمترین) که یزدگرد اول به منذر پادشاه عرب داد و مانند لقب «مهریز» که به سردار ایرانی که در زمان خسرو اول یمن را گرفته بود داده بودند، یا مانند «هزارفت» که لقب زرمهر و بسطام اسپهبذ بود، و مانند لقب «هزار مرد» که خسرو دوم به یکی از سرداران یونانی داد که امپراتور روم موریس او را به یاری خسرو فرستاده بود. بعضی از این القاب شامل اسم شخص پادشاه بود که به آن صفتی یا اسمی را ملحق می‌کردند مانند «تهم شاهپور» و «جاویذان خسرو». اگر می‌خواستند به موبدی لقب بدهند او را «همک دین» لقب می‌دادند یعنی کسی که همهٔ دین را می‌داند. دادن خلعت از تن‌پوش شاه عادتی بود که از زمان‌های بسیار قدیم رواج داشت. شاهپور دوم به مانول سردار ارمنی، بنابر گفتهٔ فستوس بیزنتی، خلعتی از تن‌پوش خود داد که جامه‌ای از قاقم بود و نواری از زر و سیم که می‌بایست به خود بیاویزد و تاجی و سینه‌بندی و چادری و فرش‌های نفیسی و ظروف زرین. اردشیر اول برای قدردانی از موبدی که مژده به وی آورده بود دهان او را از یاقوت و سکهٔ زر و مروارید و جواهر پر کرد. این بخشش‌های فراوان به واسطهٔ آن بود که خزانهٔ پادشاه با خزانهٔ دولت جدایی نداشت و همواره مملو از ثروت بود. خسرو دوم چندین خزانه داشت و یکی از آن‌ها را «گنج بادآورد» می‌نامیدند و این ذخیره‌ای بود که امپراتور روم هنگامی که ایرانیان قسطنطنیه را تهدید می‌کردند بر کشتی بار کرده بود که به جای امنی ببرد و کشتی‌هایی را که حامل این ذخایر بود باد به سواحل مصر انداخت و شهر براز سردار ایرانی آن را تصاحب کرد. یکی دیگر از خزاین او را «گنج گاو» می‌نامیدند زیرا که برزگری که با گاو شخم می‌کرد آن را در زمین یافته بود و آن شامل صد ظرف پر از زر و سیم و گوهر بود که پنداشتند اسکندر در زیر خاک کرده است و شاه به پاداش این خدمت یکی از آن ظرف‌ها را به آن برزگر داد.

هنگامی که اعراب شهر تیسفون را گرفتند و آن را غارت کردند اموال بسیار به دست

ایشان افتاد که نمونه‌ای از شکوه و جلال دربار ساسانی بود. از جمله چیزهایی که از خزانهٔ سلطنت تاراج کردند تاج خسرو دوم بود و جامه‌های او که هر یک از آن‌ها زربفت و جواهرنشان بود و در ضمن جامه‌ای بود زربفت و مرصع به یاقوت و مروارید و جوشن و کلاه خود شاه از طلای خالص و فرشی دارای سیصد و پنجاه و شش متر طول و تقریباً هفتاد و دو متر عرض که از زری ابریشمین بافته بودند و زمردنشان بود و گل‌های آن را از جواهر رنگارنگ مختلف مرصع کرده بودند.

از تمام این تجملات دربار ساسانی امروز فقط بعضی اشیای پراکنده باقی مانده، از آن جمله دو جام است که در موزهٔ سکه‌ها Cabinet des Médailles در پاریس موجود است که یکی از آن‌ها دارای سه ردیف گل‌هایی است که متناوباً از مینای سرخ و سفید ساخته‌اند و متن آن طلاست و در ته آن صورت خسرو اول را نقش کرده‌اند و بر روی تختی نشسته که بر دوش اسب‌های بالدار گذاشته‌اند و دیگری از نقره است و صورت خسرو دوم را در حال شکار دارد. به جز این دو جام، ۲۴ قاب نقره در شهرهای مختلف روسیه به دست آمده که تصاویر پادشاهان ساسانی در روی برخی هست و اینک در موزهٔ ارمیتاژ در شهر لنینگراد است. اخیراً دو ظرف نقره در اطراف قزوین پیدا شده که در موزهٔ ایران باستان در تهران است و یک گلدان نقره که از موزهٔ سلطنتی به آن‌جا منتقل کرده‌اند.

خاندان‌های کشور

در دورهٔ اشکانی ادارهٔ کارهای کشور به هفت خانوادهٔ مهم که نمایندهٔ نجیب‌زادگان ایران و آریایی‌های اصلی بودند سپرده شده بود. در سراسر دورهٔ ساسانی این اصول به جا ماند و شاهنشاهان ساسانی همچنان این هفت خانواده را برتر می‌شمردند و تنها به جای خاندان شاهی اشکانیان خانوادهٔ سلطنتی خود را گذاشتند و خود نیز از مادر از نژاد اشکانی بودند. هفت خاندان مهم ایران در دورهٔ ساسانی بدین‌گونه بود:

۱. خاندان ساسانیان یعنی فرزندان اردشیر و پدرش بابک از نژاد ساسانی که مادرش از اشکانیان بود.

۲.. خانواده کارن یا قارن پهلو که در آغاز دورهٔ ساسانیان ناحیهٔ نهاوند سپرده به ایشان بود و در دوره‌های بعد نزدیک به زمان تازیان ناحیهٔ فرشخواذگر یا سوادکوه به آن‌ها تعلق داشت

و به همین جهت سوادکوه را در آغاز دورهٔ اسلامی مدتی کوه قارن نامیده‌اند.

۳. خانوادهٔ سورین پهلو، همان خاندان معروفی که در دورهٔ اشکانی سپهسالاران ایران از آن بوده‌اند و چند تن سپهسالار از خانوادهٔ سورن در تاریخ معروفند.

۴. خانوادهٔ اسپهبذ پهلو که نخست ناحیهٔ دهستان در خاک گرگان از آنشان بوده و در پایان دورهٔ ساسانی نزدیک به دورهٔ اسلامی سلسلهٔ مخصوصی از این خانواده در طبرستان به نام اصفهبدان پادشاهی کرده‌اند و سپس در نتیجهٔ پیوند با خانوادهٔ قارن یکی شده‌اند.

۵. خانوادهٔ سپندیاذ یا اسپندیاد که نواحی ری به آن‌ها تعلق داشته و این همان کلمه‌ای است که در شاهنامه سپندیار و اسفندیار شده و بیشتر احتمال می‌رود که کاتبان شاهنامه سپندیاد را سپندیار نوشته باشند.

۶. خانوادهٔ مهران که حکمرانان ارمنستان و سپهسالاران دورهٔ ساسانی بیشتر از ایشان بوده‌اند.

۷. خانواده‌ای که در اسناد یونانی نام آن‌ها را «زیک» نوشته‌اند و چون در اسناد پهلوی ذکری از آن‌ها نشده معلوم نیست در زبان‌های ایرانی به آن‌ها چه می‌گفته‌اند.

این خانواده‌ها هر کدام سرپرست قسمتی از کشور ساسانی بوده‌اند یعنی ناحیهٔ بزرگی به آن‌ها سپرده شده بود و به اصطلاح زبان ترکی به آن‌ها «اقطاع» یا به زبان مغولی به آن‌ها «تیول» داده بودند که عایدات آن‌ها را برای مخارج خود و عده‌ای که سپرده به ایشان و زیر دستشان بودند وصول می‌کردند و دیگر از خزانهٔ شاهی چیزی نمی‌گرفتند.

شورای سلطنتی در زمان ساسانیان از نمایندگان این هفت خانواده تشکیل می‌شد و هر زمان که شاهنشاه ساسانی می‌مُرد این شورا با شرکت موبدان موبد جانشین او را از میان شاهزادگان ساسانی یعنی کسانی که جزو خاندان اولی بودند و حق پادشاهی داشتند اختیار می‌کردند و در همان مجلس موبدان موبد به دست خود تاج شاهنشاهی را بر سر او می‌گذاشت.

از این هفت خانواده که می‌گذشت، مردم کشور به طبقات پنجگانه تقسیم می‌شدند، یعنی شهرداران و ویس پوهران یا واسپوهران و وزرگان یا بزرگان و آزاتان یا آزادن و دهگانان یا دهقانان.

سپاه

سپاهی که با رومیان جنگ‌های بسیار کرد و به وسیلهٔ آن پادشاهان ساسانی فتوحات بی‌شمار کردند و همواره پاسبان مملکت ایران بود و در برابر دشمن ایستادگی می‌کرد و چندین قرن مانع شد که دشمنان به اراضی ایران تجاوز کنند. البته سزاوار توجه شایانی است که مورخین مغرب زمین و مخصوصاً آمین مارسلن جزییاتی در باب تشکیل سپاه ساسانی ثبت کرده‌اند.

نیروی عمدهٔ سپاه ایران سوار نظام بود مرکب از نجیب زادگان از طبقهٔ اسواران که در میدان جنگ اولین مقام را داشتند. در یکی از نقوش برجسته لباس سوارهای ایرانی را نقش کرده‌اند و معلوم می‌شود که سواران زرهی می‌پوشیدند که تا زانوی ایشان بود و آستین و یقهٔ بلندی داشت که تمام چهره را می‌پوشاند. کلاه‌خُودی بر سر می‌گذاشتند که نوار بلندی داشت. به دست راست نیزه‌ای داشتند که تقریباً دو متر طول داشت و به دست چپ سپر مدوری داشتند. ترکشی به کمربند ایشان بسته شده بود و سر و گردن و تنهٔ اسبشان نیز جوشن‌پوش بود. بنا به گفتهٔ مورخین ایرانی و اطلاعاتی که از داستان‌های ایران مانده است می‌توان مطالب دیگری بر این افزود و آن این است که شمشیر راستی داشته‌اند و گرزی که به کمربند می‌بستند و تبری نیز داشتند و دو کمند که از عقب به کلاه خود می‌بستند و آن را بر سر دشمن که سوار اسب بود می‌انداختند و بدین وسیله او را به زمین می‌افکندند.

در زمان هخامنشیان سگرتی‌ها که مردم چادرنشین از نژاد ایرانی بودند و به زبان پارسی باستان حرف می‌زدند همین کمند را داشتند که از دوال بافته بودند و در انتهای آن تور مشبکی بود و آن را بر روی اسب یا سواری می‌انداختند و به طرف خود می‌کشیدند و او را می‌کشتند. آمین مارسلن دربارهٔ حمله‌های سوار نظام ایران در جنگ با پیادگان رومی چنین می‌نویسد: «سواران ایران به شمارهٔ بسیار و زره‌پوش به صفوف بسیار تنگ حمله می‌کردند و صفوف ایشان چنان فشرده بود که چشمه‌های زره‌شان در حرکت بدن پرتو خیره کننده‌ای می‌افکند.» پروکوپ در کتاب «جنگ‌های ایران» می‌گوید که ایرانیان تقریباً همه کمان‌داران بسیار ماهر بوده‌اند ولی تیر ایشان چندان قوت نداشت زیرا که زه کمان‌شان به قدر کفایت کشیده نبود.

دسته‌ای از سواران بود که مانند دورهٔ هخامنشیان آن را «جاویدان» می‌نامیدند و می‌توان حدس زد که شمارهٔ آن ده هزار مرد آزموده بوده، همچنان که در دورهٔ هخامنشیان بوده است.

دستهٔ دیگری بود که آن‌ها را جان اپاسپر (جان سپار) می‌نامیدند و طبری ذکری از آن‌ها کرده و احتمال می‌رود که مرکب از مزدوران بوده باشد زیرا که نام یکی از فرماندهان آن «جالینوس» اسم یونانی بوده است. در سپاه ایران پیاده نظام چندان اهمیت نداشت زیرا توده‌ای از برزگران بود که نظم و ترتیب نداشتند و وسیلهٔ دفاع ایشان سپری بود دراز که از ترکه بافته بودند و روی آن را با پوست می‌پوشیدند و بیشتر کار ایشان بنه‌برداری سپاه بود. چون کاری از ایشان ساخته نبود مزد نمی‌گرفتند و اجری به ایشان نمی‌دادند و بدین جهت همواره آماده بودند که خلع سلاح شوند. ژولین امپراتور روم ایشان را به بزهای نفرت‌انگیز چرکینی تشبیه کرده است. گذشته از سوار نظامی که از طبقهٔ سواران مرکب بود، دسته‌های فرعی دیگر نیز بودند که ایشان هم اسب داشتند و زیردستانی بوده‌اند که شاهان بومی، همچنان که در زمان هخامنشیان معمول بود، به جنگ می‌فرستادند. در میان آن‌ها طوایف سک و گیل و دیلم و ملل قفقاز بوده‌اند و دیلمان در شمشیرزنی و نیزه‌داری و خنجرگزاری و کمان‌کشی زبردست‌تر بوده‌اند. در میان ایشان هون‌ها یا کیونی‌های مزدور و چول‌های (صول) گرگان (هیرکانیا) نیز بوده‌اند و خسرو اول ایشان را به آذربایجان کوچانیده بود و نیز ارمنیانی بوده‌اند که مخصوصاً بدیشان توجه می‌کرده‌اند.

فیل‌هایی که از هندوستان آورده بودند ذخیرهٔ سپاه را تشکیل می‌داد و این حیوان سپاه روم را همواره هراسان می‌کرد. این فیل‌ها منجنیق‌های بلندی از چوب را می‌کشیدند که عدهٔ بسیاری از سربازان در آن جا می‌گرفتند و آن منجنیق را با بیرق‌های بسیار زینت کرده بودند. هنگام جنگ این منجنیق‌ها را در عقب سپاه به صف نگاه می‌داشتند تا آن که سپاه پشتیبان داشته باشد. نقوش برجسته‌ای که از زمان ساسانیان مانده تصویر بیرق‌هایی را دربر دارد، مخصوصاً بیرقی دیده می‌شود از پارچه‌ای دراز و باریک که دسته‌ای دارد و برفراز آن اهتزاز می‌کند. از طرف دیگر بیرقداری دیده می‌شود که چوب بلندی به دست دارد و در بالای آن تخته‌ای نصب کرده‌اند و برفراز آن تخته سه‌گوی است و پایین آن دو گوی دیگر. بیرق ملی ایران درفش کاویانی معروف بود که می‌گویند از چرمی که کاوه در زمان‌های داستانی به پیش سینه بسته بود و مردم را بر شاه بیگانه سامی ضحاک شورانیده و با آن فریدون را به تاج و تخت رسانیده بود درست کرده بودند. این بیرق در اواخر دورهٔ ساسانیان بسیار بزرگ شده بود و ۲۲ پا طول و پانزده پا عرض داشت یعنی تقریباً هفت متر در پنج متر. آن را گوهر نشان

کرده بودند و هر شاهی مقداری جواهر بر آن می‌افزود. آن بیرق را اعراب در جنگ قادسیه گرفتند و پاره پاره کردند و پاره‌های آن را در مدینه فروختند.

در زمان صلح جبه خانه‌هایی که آن‌ها را انبار یا انبارک می‌گفتند پر از اسلحه بود که در میان سپاه قسمت می‌کرده‌اند. شهر انبار در کنار رود فرات که چندی پیش از بنای بغداد پایتخت خلفای بنی‌عباس بود بدان جهت به این اسم نامیده می‌شد که در آن‌جا انبارهایی بود که مقدار سلاح لازم را برای جنگ با رومیان در آن انباشته بودند و این شهر نزدیک سرحد روم بود. آمین مارسلن می‌گوید در شروع به جنگ شیپور می‌زنند و شاید مراد از شیپور کرنای باشد. در کتاب «دینکرت» که از کتاب‌های دینی به زبان پهلوی است این نکته ثبت شده که پیش از جنگ آب‌های جوی یا نهری را که نزدیک به میدان جنگ بود به وسیلهٔ آب متبرکی که در آن می‌ریختند متبرک می‌کردند و شاخهٔ درخت متبرکی را (درخت کُنار) به جای تیر اول می‌انداختند. فرمانده سپاه موظف بود که سپاهیان خود را دلیر کند و آن‌ها را به جرأت آورد و وظیفهٔ مذهبی جنگیدن با کافران را یادآور شود و گوشزد کند که در این جهان و در آن جهان پاداش خواهند یافت. نیز عادت این بود که پیش از جنگ دشمن را دعوت کند پیرو گردد و مذهب زردشت را بپذیرد یا این که دشمن را به جنگ تن به تن دعوت کند و فریاد زند «مرد و مرد».

ظاهراً جنگ‌های سوار نظام بدین گونه آغاز می‌شد که دو صف در برابر یکدیگر می‌ایستادند و نخست دو پهلوانی که زور ایشان با یکدیگر مساوی بود با هم زدوخورد می‌کردند و سپس حملهٔ عمومی می‌کردند و هر طرفی که پیش می‌برد فاتح می‌شد. هنگامی که شاه شخصاً فرمانده سپاه بود در میان گروه برای وی تختی می‌زدند. ملتزمین رکاب وی و یک دسته سربازانی که فدایی او بودند دور او را می‌گرفتند، سپس حلقهٔ دیگری بود از پیادگان و کمانداران. معمول نبود که شاه خود در جنگ شرکت کند ولی معذلک شاهپور دوم این کار را کرد. اگر شاه در میان جنگ حاضر نبود فرمانده سپاه بر آن تخت می‌نشست و در آن جنگ نظارت می‌کرد، همچنان که رستم در جنگ قادسیه این کار را کرد. سپاهیان ایران در محاصره کردن زبردست بوده‌اند و ظاهراً این فن را از رومیان آموخته بودند. در ساختن خندق نیز ایرانیان ماهر بودند و چون سپاه مکیان در مدینه کار را بر رسول سخت گرفتند، در میان همراهان وی غلامی بود از نصاری که مذهب اسلام پذیرفته بود و از نژاد ایرانی بود و او را

سلمان فارسی می‌نامیدند و او خندق ساختن دور شهر را به اعراب آموخت. سپاهیان ساسانی در استعمال قلعه‌کوب و خشت‌انداز و منجنیق برای حملهٔ به قلعه‌ها و حصارها نیز آزموده بوده‌اند و برای دفاع حصارها در انداختن کمند و گرفتن قلعه‌کوب دشمن مهارت داشته‌اند و بر منجنیق‌ها سرب گداخته یا نفت می‌ریخته‌اند.

پروکوپ شرح می‌دهد چگونه ایرانیان کشتگان را در جنگ شماره می‌کرده‌اند و می‌گوید پیش از شروع به جنگ شاه یا فرمانده سپاه سپاهیان خود را سان می‌دید و هر سربازی که از برابر او می‌گذشت تیری در سبد بزرگی که برای این کار بود می‌انداخت و سپس سبد را به مهر شاه مُهروموم می‌کرده‌اند. در بازگشت از جنگ سبدها را باز می‌کرده‌اند و هر سربازی یک تیر برمی‌داشت و شمارهٔ تیرهایی که در سبد مانده بود عدهٔ سربازانی را که کشته یا اسیر شده بودند نشان می‌داد.

روحانیان و آموزگاران

چون مذهب زردشت دین رسمی بود، موبدان در مملکت ایران نفوذ بسیار یافته بودند. آگاسیاس Agathias احترام بسیاری را که به مغان می‌کرده‌اند شرح می‌دهد. امور مدنی را بنابر رأی و فتوای ایشان انجام می‌داده‌اند. وی می‌گوید که در نظر ایرانیان تا وقتی که مغی رأی نداده باشد هیچ چیز مشروع و درست نیست. نفوذ موبدان بیشتر از این حیث بود که املاک بسیار مخصوصاً در آذربایجان داشتند و کفاره‌های مذهبی و وجوه خیرات و مبرات برای ایشان عایدات فراوان فراهم می‌ساخت.

آمین مارسلن می‌گوید که مغان بنابر قوانین خود زندگی می‌کرده‌اند و در برابر دولت دولتی دیگر تشکیل داده بودند و اصول و قواعدی داشتند که با قوانین مملکت اختلاف داشت. در میان ایشان درجات و مناصبی بود که در آن باب اطلاعی نداریم. پایین‌ترین طبقهٔ روحانیون را مغان می‌نامیدند و پس از ایشان هیربدان و سپس موبدان بودند و در میان‌شان کسانی بودند که مأمور خواندن سرودها و نمازهای مذهبی بوده‌اند و آن‌ها را «زوت» می‌نامیدند و گروهی بودند که مأمور بودند آتش را نگاه دارند و ایشان را «راسپی» می‌خواندند. در میان مغان یک تن آموزگار هم بود که مقام رفیع داشت. در رأس تمام این طبقات دو مقام عالی بود؛ یکی هیربدان هیربد که احتمال می‌رود قاضی‌القضات بوده باشد و

دیگری موبدان موبد که رییس تمام روحانیون بود. کار عمدهٔ مغان نگاهداری آتشکده‌ها بود. هخامنشیان معبد نداشتند و همین باعث تعجب یونانیان بود ولی ساسانیان آتشکده‌هایی ساخته بودند و در آن‌جا آتش را که مظهر اهورمزد بود نگاه می‌داشتند. در هر خانه‌ای می‌بایست آتشی بیفروزند و نیز در هر دهی یا در میان هر طایفه‌ای آتشی افروخته می‌شد که آن را «آذران» می‌نامیدند و آتشی در هر بلوکی افروخته می‌شد که آن را آذر بهرام می‌خواندند. آتش‌خانه را رئیس خانواده اداره می‌کرد ولی برای اداره کردن آذران لااقل دو مغ لازم بود و برای آذربهرام باز بیشتر لازم می‌شد.

بالاتر از این سه آتش سه آتش دیگر بود که به آن احترام بیشتر می‌کرده‌اند و عقیدهٔ بیشتر داشته‌اند و در تمام مملکت به آن متوجه بوده‌اند و هر یک خاص طبقه‌ای از مردم بود و آن عبارت بود از آذر فرنبغ در کاریان فارس که آتش موبدان بود و آذرگشنسب در گنجک (گنجهٔ آذربایجان) که آتش سپاهیان یا آتش شاه بود و برزین مهر یا آذربرزین در کوه ریوند در خراسان که آتش برزگران بود. شاهان ساسانی برای این آتشکده‌ها خیرات بسیار می‌کرده‌اند. بهرام‌گور (بهرام پنجم) جواهر تاجی را که از خاقان ترک گرفته بود و زن وی را که اسیر کرده بود به آتشکدهٔ آذرگشنسب فرستاد. خسرو اول نیز خیراتی به آن‌جا فرستاد. خسرو دوم در زمانی که با بهرام چوبین غاصب تخت و تاج ایران جنگ می‌کرد برای همین آتشکده زیورهای زر و پول نقد نذر کرد و چون پیش برد به عهده خود وفا کرد.

وظایف روحانیانی که در آتشکده‌ها بودند مانند وظایف موبدان زردشتی امروز بود. می‌بایستی مواظب آتش باشند و مراقبت کنند که آتش خاموش نشود و نیز هئومه (هوم) را آماده کنند و آن گیاه متبرکی بود که آن را از پارچه‌ای می‌گذراندند و آب آن را می‌گرفتند و آن آب برای تعمید و غسل دادن بود و در ضمن نذر نان و گوشت و خواندن سرود و نماز هم از وظایف ایشان بود. اما وظایف ایشان نسبت به مردم این بود که می‌بایست مردم را غسل دهند، گناهکاران را توبه دهند، کفاره‌های مذهبی را دریافت کنند و تشریفات ولادت و اسم گذاران و بستن کستی یا کمربند متبرک و ازدواج و تشییع جنازه و حضور در جشن‌های مذهبی را به عهده بگیرند.

چون مذهب حتی در کمترین وقایع روزانه دخالت داشت و مردم در نتیجهٔ بی‌دقتی ممکن بود همواره مرتکب گناه شوند، پیداست که مردم برای آمرزش گناهان همواره به

روحانیان محتاج بودند. تعلیم نیز سپرده به روحانیان بود ولی معلوم نیست که آیا فقط فرزندان اشراف را تربیت می‌کردند و یا اطفال عامهٔ مردم را هم تعلیم می‌داده‌اند. نجیب‌زادگان خواندن و نوشتن و حساب و چوگان بازی و از زمان خسرو اول به بعد شطرنج بازی را نیز می‌آموختند زیرا که در زمان وی این بازی را از هندوستان به ایران آوردند و کار عمدهٔ ایشان شمشیربازی بود. ورزش از وظایف روحانیان بیرون بود و تنها تعلیم خواندن و نوشتن و حساب محول به ایشان بود. احتمال می‌رود که فرزندان عامهٔ شهرها را نیز مغان و موبدان تربیت می‌کرده باشند. تعلیم زبان پهلوی بسیار مشکل بود زیرا که به جای افعال و ضمایر و حرف ربط ایرانی کلمات سامی استعمال می‌کردند و این کلمات که عدهٔ آن‌ها نزدیک به هزار بود در حقیقت رمز یا idéogramme بود زیرا که به زبان آرامی می‌نوشتند و به زبان ایرانی می‌خواندند. تنها در کتاب‌های خطی مانوی که در تورفان به دست آمده زبان از این کلمات آرامی عاری است و به زبان دری نوشته شده است.

روحانیان ایران در زمان ساسانیان بسیار متعصب و سخت بودند و بهترین دلیل آن زجر و آزار مردمی است که مذهب دیگر داشته‌اند مخصوصاً نصاری که ایشان را خائن به ایران و متمایل به امپراتوری روم می‌دانستند.

طرز ادارهٔ مملکت

طرز اداره ایران اصولی بود که از قدیم باقی مانده بود و اداراتی بود که آن‌ها را دیوان می‌گفتند. در باب عده و وظایف وزارتخانه‌ها و ادارات مختلف اطلاعاتی به ما نرسیده ولی چون خلفای بنی‌عباس طرز ادارهٔ ساسانیان را تقلید کرده‌اند از سبک حکومت ایشان می‌توان به حکومت زمان ساسانیان پی‌برد. از طرف دیگر می‌دانیم که پادشاه چندین مُهر مختلف داشت؛ یکی برای مراسلات محرمانه، دیگری برای دیوانی که مأمور فرستادن مراسلات بود، یکی برای احکام مجازات‌ها و یکی برای پاداش‌ها و انعام‌ها و اعطای مناصب و درجات و یکی برای دریافت مالیات. احتمال می‌رود که علاوه بر این ادارات پنجگانه ادارات دیگری برای امور سپاه و برای برید (چاپار) و ضرابخانه و اوزان و مقادیر و خالصجات دولتی هم بوده باشد.

بلاذری مورخ عرب که اطلاعات خود را از ابن‌المقفع که مذهب زردشتی داشته و به

اسلام گرویده است اخذ کرده بعضی اطلاعات در باب ادارهٔ مالیات ایران در آن زمان ثبت کرده است و می‌نویسد که صورت مبالغی را که دریافت می‌کردند به آواز بلند در برابر شاه می‌خواندند. پیشوای صنعتگران هر سال صورتی از عایدات خراج‌های مختلف و موجودی خزانه به شاه تسلیم می‌کرد. شاه هم اسنادی را که به وی داده بودند مُهر می‌کرد. خسرو دوم پرویز به جای پوست کاغذی را معمول کرد که با زعفران رنگ می‌کردند و با گلاب معطر می‌نمودند. چون در این زمان کاغذ انحصار به چین داشت و در آن‌جا اختراع شده بود، از راه تجارت آن را به ایران می‌آوردند و می‌بایست در ایران کمیاب و گران باشد. فرمان‌هایی را که شاه می‌داد در حضور وی منشی سلطنت می‌نوشت. مأمور دیگری آن را در روزنامهٔ خود که ماه به ماه می‌نوشت ثبت می‌کرد و آن روزنامه را به مُهر شاه می‌رساند و در خزانهٔ شاهی می‌گذاشت. اصل آن مکتوب را به مُهردار می‌دادند و او مُهر می‌کرد و نزد مأمور اجرای آن می‌فرستاد. مأمور مزبور آن فرمان را به انشای مخصوص اداری درمی‌آورد و اصل این روایت دوم را نزد منشی می‌فرستاد و به شاه تسلیم می‌کردند و با روزنامه تطبیق می‌کردند.

اگر هر دو روایت موافق یکدیگر بود منشی آن اصلی را که مأمور اجرای فرستاده بود در حضور شاه یا در حضور یکی از محرمان وی به مُهر شاه می‌رساند و آن وقت فرمان اجرا می‌شد. مُهر شاه عبارت از حلقه‌ای بود که روی آن شکل گرازی کنده بودند. اگر سندی بود که الزامی از جانب دولت دیگر دربر داشت، خواه آن دولت دست‌نشاندهٔ ایران باشد یا نباشد، همراه آن مکتوب کیسه‌ای از نمک به مُهر شاه می‌فرستادند و آن علامت نمک خوراکی و وفای به عهد بود. مسعودی مورخ عرب جزییات چهار مُهر خسرو اول انوشیروان و نه مُهر خسرو دوم پرویز را ثبت کرده است.

برید (چاپار)

بریدی که در زمان ساسانیان برقرار بود فقط برای حوایج دولتی بود و به تشکیلاتی که هخامنشیان داده بودند و مورخین یونانی از آن بحث کرده‌اند و از طرف دیگر به تشکیلاتی که در زمان خلفای بنی‌عباس داده شده و مورخین ایرانی و عرب از آن ذکر کرده‌اند شباهت تام داشت. برید را با اسب حمل می‌کردند و هم مراسلات و هم اشخاص را می‌بردند. راه‌ها را بسیار خوب نگاه می‌داشتند و در هر منزلی عدهٔ اشخاص و اسب‌هایی را که لازم بود آماده

نگاه می‌داشتند. در نواحی کوهستانی چاپارهای پیاده بود و در دشت‌ها چاپارهای سوار که با اسب سیر می‌کردند ولی در ایالات سرحدی عربستان و بیابان‌های گرمسیر با شتر رفت و آمد می‌کردند.

مالیه

در زمان ساسانیان عایدات دولت بیشتر از مالیات ارضی بود که ظاهراً آن را «خراگ» می‌نامیدند و این کلمهٔ آرامی است که در کتاب «تلمود» هم استعمال شده و در زبان عربی به خراج بدل شده است. پس از آن مالیات سرانه بود که آن را «گزیت» یا «سرگزیت» می‌گفته‌اند و در عربی به جزیه بدل شده است. سرگزیت عبارت بود از مالیاتی که سالیانه مبالغ معینی داشت و به اشخاص منقسم می‌شد. اما مالیات ارضی بنابر هر ناحیه‌ای بر محصول محل و بنابر مقدار محصول سالیانه تعلق می‌گرفت و بسته به نواحی مختلف و موارد مختلف از سه یک تا شش یک و در بعضی موارد از ده یک تا نیمهٔ محصول می‌رسید و در ضمن دوری یا نزدیکی به شهر را رعایت می‌کردند. کودکان و زنان و پیران از مالیات ارضی معاف بودند و سرگزیت را از کسانی که ملاک نبودند و از نصاری و یهود می‌گرفتند.

خسرو اول ممیزی مالیات را که در زمان کواذ شروع شده بود به پایان رساند. در زمان خسرو دوم در سال ۶۰۷ مقدار مالیات و سایر عواید دولت به شش میلیون درهم بالغ شده بود. از طرف دیگر چون مقدار قطعی مالیات معلوم نبود، مأمورین دولت اجحاف و تعدی می‌کردند و در این باب سند صریحی به دست است که مؤلفین نصاری نقل کرده‌اند و آن فرمانی است که از جانب شاهپور دوم خطاب به حکمرانان ممالک آرامی صادره شده است و در موقعی است که با رومیان می‌جنگیده و محتاج به دریافت مالیات فوق‌العاده‌ای بوده است و این فرمان چنین نوشته شده بود: «به محض این که این فرمان را که از جانب ما خداوندگاران است و در جوف این بسته‌ای است که ما برای شما فرستاده‌ایم به اطلاع شما رساندند، سیمون را که پیشوای نصیری‌هاست دستگیر خواهید کرد و او را رها نخواهید کرد مگر پس از آن که این سند را امضا کند و رضایت دهد که از تمام ملل نصیری که در قلمرو ما خداوندگارانند و ساکن کشور ما هستند سرگزیت دو برابر و خراج دو برابر دریافت کند و به ما بپردازد زیرا که ما خداوندگاران جز رنج جنگ هیچ نداریم و ایشان جز آسایش و سرور چیزی ندارند. در

دیار ما نشسته‌اند و در احساسات قیصر دشمن ما شریکند.»

شاید در نظر اول این سند را که نصاری حفظ کرده‌اند با تعجب تلقی کنیم و در صحت و اعتبار آن شک داشته باشیم ولی اگر در نظر بگیریم که چنین اقدامات در آن زمان در تمام ممالک متداول بود از لحن این فرمان تعجب نخواهیم کرد زیرا که پادشاهان در آن زمان خود را صاحب اختیار مطلق می‌دانستند و مخصوصاً پادشاهان ساسانی خود را از نژاد آسمانی می‌شمردند و خویشتن را «مینوی چیتره» می‌خواندند و احتمال می‌رود که این قبیل وسایل را فقط در حق نصاری به کار نمی‌بردند و شاید با سایر رعایای خود نیز همین رفتار را می‌کردند. مثلاً می‌دانیم که برزگران پیش از آن که مالیات بپردازند حق نداشتند میوهٔ رسیده را بچینند و اگر تحصیلدار مالیات دیر می‌رسید میوه بر سر درخت می‌گندید و برزگر زیان بسیار می‌دید و این ترتیب حتی تا قرن گذشته در ممالک عثمانی معمول بود زیرا گندمی را که کوبیده بودند می‌بایست در خرمن بگذارند تا مقوم دولت بیاید و ممکن بود به واسطهٔ بدی هوا از میان برود.

برای جلوگیری از همین بی‌عدالتی‌ها کواذ تصمیم گرفته بود که وضع مالیات را تغییر دهد ولی تنها خسرو اول انوشیروان توانست اساس جدیدی برقرار کند بدین قرار، مقدار مساحتی که در اراضی معمول بود جریب نامیده شد و معادل دو هزار و چهارصد متر مربع بود و هر جریبی که در آن گندم و جو می‌کاشتند سالی یک درهم می‌پرداخت، موزار جریبی هشت درهم و یونجه‌زار هفت درهم و شاید کاه هم به همین مقدار بود. برنجزار پنج ششم درهم، از نخلستان و باغ‌های زیتون از هر درختی مقدار معینی مالیات می‌گرفتند. سایر محصولات مانند نخل‌های جداگانه که در باغستان نبود از مالیات معاف بود. با وجودی که این سبک تازه در موقع عمل معایبی داشت باز هم مردم ایران از آن خشنود بودند و شاید به مناسب همین اقدام است که مردم ایران خسرو را دادگر و عادل لقب داده‌اند.

در زمان خسرو سرگزیت را نیز اصلاح کردند و آن را از تمام مردانی که از بیست تا پنجاه سال داشتند و ایشان را بنابر دارایی‌شان به چند طبقه قسمت کرده بودند دریافت می‌داشتند. کسانی که بیش از همه می‌پرداختند هیجده درهم می‌دادند و دیگران هشت یا شش درهم و عامهٔ مردم تنی چهار درهم می‌پرداختند و این مالیات را هر سه ماه به سه ماه می‌بایست به خزانهٔ دولت بدهند. نجیبان و سربازان و روحانیان و دبیران و عموم عمال دربار پادشاه از این

مالیات معاف بودند. قضات هر ناحیه‌ای را مأمور کردند که در اجرای فرمان پادشاه سرپرستی کنند.

عایدات دولت منحصر به مالیات‌های دایمی نبود بلکه هدایایی معمول بود که بر حسب عادت به دولت می‌پرداختند و آن‌ها را «آیین» می‌نامیدند و نیز در جشن نوروز و جشن مهرگان مردم مجبور بودند هدایایی به دولت بدهند. با وجود این که دولت در وصول مالیات سخت‌گیری بسیار می‌کرد باز هم بقایای مالیاتی نزد مردم می‌ماند و پادشاهان ساسانی برای رعایت حال مردم مملکت اغلب وصول آن‌ها را معوق می‌گذاشتند، چنان که بهرام پنجم (بهرام‌گور) در موقع جلوس، مالیات معوق را بخشید و یک ثلث از مالیات سال تاجگذاری خود را تخفیف داد. در زمان پیروز هم که قحطی روی داد تمام مردم را از مالیات ارضی و سرگزیت و بیگار و سایر تعهدات یک ساله معاف داشتند.

خلفای عباسی که سازمانی برای کارهای مالیاتی ایران دادند عیناً همان اصولی را که در زمان ساسانیان بود پیروی کردند و از این‌جا پیداست که در زمان ساسانیان سازمان مالیاتی ایران چگونه بوده است:

هر ناحیهٔ مستقلی را «کور» یا استان می‌گفتند و هر استان به چند تسو (طسوخ) تقسیم می‌شد و سپرده به گهبد یا تحصیلدار جداگانه‌ای بود.

شمارهٔ استان‌ها به مراتب بیش از تقسیمات اداری دیگر بود، چنان که تنها سرزمین عراق یا ایرانشهر به دوازده استان تقسیم می‌شد بدین ترتیب: شاد فیروز (حلوان)، شاد هرمز، شاد قباد، بازیگان خسرو، شاد شاپور، شاد بهمن، استان بالا، اردشیر بابکان، به‌ذیو ماسفان (زاب)، به‌قباد بالا، به‌قباد میانه، به‌قباد پایین. مالیات این ناحیه در زمان کواذ (قباد) به صد و پنجاه میلیون درهم می‌رسیده است و در زمان خسرو دوم پرویز که آبادانی آن بیشتر شده بود به ششصد میلیون درهم رسید.

استان‌های نواحی دیگر ایران بدین ترتیب بوده است: خوزستان، فارس، ری، اصفهان، کومش، گرگان، کرمان، که در سال شصت میلیون درهم مالیات می‌داده؛ مکران، سیستان، طبس گیلک و طبس مسینان، کهستان، نیشابور، طوس، نسا، ابیورد، سرخس، مروشاهگان، مروروذ، بادغیس، هرات و اسپزار و گنج روستایه، پوشنگ، طالقان، غرجستان، تخارستان، زم، فاریاب، گوزگانان، ختلان، بلخ، خلم، قبروغش، بونده، روب و سمنگان، ریوشاران،

بامیان، برمخان و جوبرین، بنجار، ترمذ، بینغان، کران، شقنان، وخان، مندجان، اخرون، کست، چغانیان، باسارا، واشگرد، غندمین وزمثان، کابل، نخشب، کش، بتم، باکبکین، روستای جاوان، رویان، افنه، خوارزم و کردر، آمل، بخارا، سغد و سامان، فرغانه، ترکستان، اسروشنه، چاچ، خجنده، ماه کوفه (دینور و کرمانشاه)، ماه بصره (نهاوند و بروجرد)، آذربایگان، همدان، برج و کرج در مغرب اصفهان، قم، ماسبذان (سیروان واربجان در لرستان)، مهرجانقذق (سیمره)، قزوین، طبرستان، ارمنستان، گیلان، شهر زور و چامگان.

مهم‌ترین ناحیهٔ مالیاتی شاهنشاهی ایران سرزمین عراق بود که در نتیجهٔ سدبندهای بسیار استادانه در منتهی درجهٔ آبادانی و قطعاً آبادترین سرزمین کشاورزی آن روز جهان بود. در آن زمان آب‌های فرات و دجله چنان به کار آبیاری می‌خورد که شط‌العرب تشکیل نمی‌شد و این دو رود جداگانه به خلیج فارس می‌رفتند. در اواخر دورهٔ ساسانی دجله طغیان بسیار سختی کرد و یکی از مهم‌ترین بندهای آن شکست. تا زمان کواذ دجله از زیر شهر بصره می‌گذشت و از میان دو بندی که در دو سوی آن ساخته بودند یکسره به خلیج می‌ریخت. در زمان کواذ یکی از این بندها که در جنوب گسگر بود شکست و آب بسیاری از کشتزارهای آن ناحیه را گرفت و مرداب‌های بسیار فراهم شد.

خسرو انوشیروان که به پادشاهی رسید فرمان داد بندی بستند و قسمتی از این زمین‌ها دوباره آبادان شد، اما در زمان خسرو دوم پرویز در سال ۶۲۷ میلادی فرات و دجله با هم طغیان بسیار سختی کردند و سدهای هر دو رود هر چه بود شکست. خسرو دستور داد آن‌ها را ببندند. چنان که در یک روز چهل سد بستند و برای این که کارگران را وادار کنند زودتر کار را به پایان ببرند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کار خود را تمام بکند از آن پول بردارد. اما این کوشش به جایی نرسید و در زمانی که تازیان برین سرزمین دست یافتند باز کارگزاران ساسانی مشغول سدسازی بودند.

بنابر اطلاعی دیگر که در دست است در سال هجدهم سلطنت خسرو دوم پرویز یعنی سال ۶۰۸ میلادی جمع عایدات شاهنشاهی ساسانی ۷۲۰,۰۰۰ مثقال طلا می‌شد که ششصد میلیون درهم ارزش داشته است.

در زمان ساسانیان پول ایران بالاترین اعتبار و رواج را داشت یعنی از کرانهٔ رود دجله تا کنار رود سند و از بیابان‌های عربستان تا مرز چین رایج بوده و بدین گونه قطعاً رایج‌ترین پول

جهان به شمار می‌رفته است. همهٔ شاهنشاهان ساسانی که به پادشاهی می‌رسیدند سکه به نام خود می‌زدند و هر سال سکهٔ دیگر رواج می‌دادند و در آن سکه قید می‌کردند که در سال چندم پادشاهی ایشان و در کدام شهر زده شده است.

در روی سکه به خط و زبان پهلوی نام شاهنشاه ساسانی با القاب و عناوین معمول زمان نوشته شده و در سجع سکه کلمات زبان آرامی را که «هوزوارش» یا «زوارش» می‌گفته‌اند به کار برده‌اند. کامل‌ترین و درازترین سجع سکه‌ای که دیده شده از هرمز اول است که جانشینان او عبارات آن را تقلید کرده‌اند و سجع سکهٔ او بدین قرار است:

«مزدیسن بغی آهرمزد ملکان ملکا ایران و آنیران منوچتری من ایزدان». یعنی «مزداپرست خداوندگار هرمزد شاهنشاه ایران و بیرون از ایران مینوسرشت از ایزدان».

همهٔ این شاهنشاهان سکه‌هایی به زر و سیم و مفرغ زده‌اند اما سکه‌های زرشان بسیار کم به دست می‌آید و سکه‌های مفرغ نیز از آن کمیاب‌ترست. این که سکهٔ زر کم به دست آمده پیداست که کمتر رواج داشته و این که سکهٔ مفرغ کم پیدا شده بدان جهت است که مردم آن را نیندوخته و در جایی نگاه نمی‌داشته‌اند و به همین جهت زیر خاک نمانده است. اما سکه‌های نقرهٔ دورهٔ ساسانی بسیار فراوان است و هنوز در بازارهای ایران و افغانستان می‌توان به دست آورد.

گذشته از ضرابخانه‌های متعدد که تقریباً در همهٔ شهرهای بزرگ ایران آن روز مانند اردشیر خره و کرمان و زرنگ و دارابگرد و استخر و نیشابور و نهاوند و گنجه و شیراگان (سیرجان کرمان) و ابرشهر و شوش و آذربایگان و بلخ و به‌قباد (در عراق) و سیستان و ری و دشت میشان و هرات و مرو و مرورود و ارجان و بهرام قباد (در فارس) و بخارا و همدان و بشاپور (در فارس) و نهرتیرا (در خوزستان) و طبرستان و زنگان بوده است، در پاره‌ای از کشورهای وابسته به ایران یا همسایهٔ ایران نیز سکه‌های ساسانی را تقلید می‌کرده‌اند، از آن جمله در گرجستان و در مولتان که از سال ۵۰۰ میلادی تقلید کرده‌اند و در کابل در دربار پادشاهان هفتالی یا هیاطله و در گجرات و راجپوتانا تقریباً تا سال هزار میلادی از روی سکه‌های ساسانی سکه زده‌اند یعنی عیناً به همان قطع و خط و صورت و وزن تقلید کرده‌اند.

در دورهٔ ساسانیان طلا و نقره هر دو در معاملات به کار می‌رفته، سکه‌های طلا را دینار و سکه‌های نقره را درهم می‌گفته‌اند. سکه‌های طلا ظاهراً حد معینی نداشته و مقید نبوده‌اند که

از اندازهٔ معینی تجاوز نکنند زیرا که تاکنون سکه‌هایی که به دست آمده با هم اختلاف فراوان دارند. اما درهم‌های نقره تقریباً به همان اندازهٔ درهم‌های زمان اشکانیان و وزن آن‌ها از ۳/۶۵ تا ۳/۹۴ گرم است. پول مفرغ شامل سکه‌های نیم درهمی و یک دانگی یعنی یک ششم درهم و نیم دانگی یعنی یک دوازدهم درهم بوده است. با وجود این در میان سکه‌های مفرغی نیز اختلاف است و گاهی از این حدود تجاوز می‌کنند. در یک روی سکه‌های ساسانی همواره صورت شاهنشاه و در روی دیگر نقش آتشکدهٔ کوچکی هست و سجع سکه را گاهی در اطراف صورت شاهنشاه نقش کرده‌اند و گاهی در هر دو روی تکرار می‌کنند. گاهی سکه‌های نقرهٔ دو درهمی و سه درهمی هم دیده شده است.

پس از استیلای تازیان بر ایران تا مدتی پولی که در ایران رواج داشت همان سکه‌های ساسانی بود و چنان می‌نماید که تازیان مقصود از سکه و نقش و سجعی را که روی آن هست نمی‌دانستند و متوجه نبودند که آن نقش، صورت شاهنشاه ساسانی و آن سجع نام اوست و هر شاهی که می‌آمد، نقش و سجع سکه را تغییر می‌داد و شاید هم چون مردم این کشورهای پهناور از سالیان دراز به سکه‌های ساسانی عادت کرده بودند و به عیار آن‌ها اعتماد داشتند تازیان می‌ترسیده‌اند که اگر ظاهر سکه تغییر بکند اعتبار آن هم از میان برود. این است که عیناً سکهٔ ساسانیان را تقلید می‌کرده و از نو می‌زده‌اند. نه تنها سکه‌هایی با تصویر و نام یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی زده‌اند بلکه سکه‌های هرمز چهارم و خسرو دوم پرویز را هم تقلید کرده‌اند و حتی در بخارا سکه‌هایی با تصویر و نام بهرام پنجم زده‌اند و بدین گونه تا زمان عبدالملک بن‌مروان که از ۲۷ رمضان سال ۶۵ تا ۱۳ شوال سال ۸۶ هجری خلافت کرده است همان سکه‌های ساسانی را تقلید می‌کردند، بدین معنی که تا زمان معاویه هنوز سکهٔ نو نزده بودند و در زمان معاویه هم که سکه زدند همان نقش‌های ساسانی را تقلید کردند و نام پادشاه ساسانی را همچنان به خط پهلوی می‌نوشتند و حتی نام معاویه را به همان خط روی سکه نقش می‌کردند. سپس در زمان عبدالملک بن‌مروان بار دیگر به همین ترتیب سکه‌ها زدند و نام عبدالملک را به خط پهلوی روی آن نقش کردند و حتی هر عاملی از تازیان که در هر ناحیهٔ ایران سکه‌ای به همین ترتیب می‌زد نام خود را هم به خط پهلوی روی سکه نقش می‌کرد. در سکه‌هایی که تاکنون به دست آمده نام عبدالله بن زبیر و زیاد بن ابی سفیان و سمرة بن جندب و عبدالله بن عامر و عبیدالله بن زیاد و سلم بن زیاد و عبدالرحمن بن زیاد و حکم

بن ابی العاص و عبدالله بن خازم و محمد بن عبدالله بن خازم و طلحة بن عبدالله و عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر و عبدالملک بن عبدالله بن عامر و عمر بن عبیدالله بن معمر و مصعب بن زبیر و مقاتل بن مسمع و مغیرة بن مهلب بن ابی صفرة و امیة بن عبدالله و خالد بن عبدالله و بشر بن مروان و عبیدالله بن ابی‌بکره و حمران بن ابان و عطیة بن الاسود و قطری بن الفجائه و مهلب بن ابی صفره و عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث و حجاج بن یوسف و عبدالله بـن الحارث و اسلم و قحطان که عمال تازی در نواحی مختلف ایران بوده‌اند دیده می‌شود.

پس از آن که سکه‌های ساسانی در نواحی دیگر منسوخ شد و خلفا به نام خود سکه زدند، در طبرستان تا چند قرن چه عمال خلفا و چه پادشاهان و امیران محلی سکه‌های خود را بـه خط و زبان پهلوی می‌زده‌اند و گویی مردم طبرستان به سکه‌ای که بدین خط و زبـان نـبوده است اعتماد نمی‌کرده‌اند چنان که تا سال ۱۶۱ تاریخ طبرستان که مطابق با سال ۱۹۵ هجری است، به نام مأمون و وزیرش فضل بن سهل در طبرستان به خط و زبان پهلوی سکه زده‌اند و نیز اسپهبدان و پادشاهان محلی نواحی مختلف آن سرزمین خط پهلوی را در سکه‌های خود به کار برده‌اند و تا قرن پنجم هجری هنوز در این ناحیه به خط پهلوی سکه می‌زده و گاهی هم کتیبه می‌ساخته‌اند.

آخرین کتیبه‌ای که به خط پهلوی در مازندران مانده بالای برجی است در لاجیم سوادکوه که بر سر قبر ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار از آخرین شاهزادگان سلسلهٔ باوندی ساخته‌اند و تاریخ ۴۱۳ هجری را داد. اندکی پیش از آن در سال ۳۷۷که شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف زیاری بیست و شش سال پیش از کشته شدنش بنای معروف به گنبد قابوس را برای قبر خود ساخت، گذشته از کتیبهٔ عربی به خط کوفی یک کتیبه هم به خط و زبان پهلوی بر آن قرار داده است.

عدلیه

در زمان ساسانیان قضات در ایران معزز و محترم بودند. خاندان‌های معروف نجبا امتیاز خاصی که داشتند این بود که حق حکمیت و توسط در مرافعه‌ها داشتند و احتمال می‌رود که حکمیت را در میان طبقهٔ اشراف می‌کردند. ولی قضاوت در کارهای عادی جزو وظایف طبقهٔ روحانیون بود زیرا تنها ایشان از قواعد شرعی مطلع بودند. در هر بلوک و ناحیه‌ای یک عده

قاضی بود و احتمال می‌رود که حکمران ده یعنی دهقان هم در صورتی که در محل قاضی نبود وظایف او را در مرافعه و حکمیت عهده‌دار می‌شد. یک قاضی مخصوص هم بود که قاضی سپاه به شمار می‌رفت.

آمین مارسلن می‌گوید: «ایرانیان از قوانین بسیار می‌ترسیدند، قانون راجع به ناسپاسان و فراریان سپاه مخصوصاً بسیار سخت بود و از جمله، قوانین بسیار شدیدی بود مانند آن که در برابر جنایت یک تن تمام خویشاوندان او را می‌کشتند.»

باید در نظر داشت که این نکته یادگار اولین تمدن بشری بوده است که همهٔ افراد یک خاندان و یک قبیله مسئول بدکاری یک تن بوده باشند. در زمان ساسانیان سه قسم جنایت قایل می‌شدند: جنایت و گناه نسبت به خدا یعنی وقتی که کسی از مذهب خود برمی‌گشت؛ گناه نسبت به پادشاه یعنی در موقع شورش و خیانت و فرار از جنگ؛ و گناه نسبت به هم جنس یعنی در موقعی که کسی نسبت به دیگری ظلم می‌کرد. نخست قوانینی که معمول بود بسیار سخت بود زیرا که دو گناه اول یعنی نسبت به خدا و پادشاه را به اعدام مجازات می‌کردند و گناه سوم یعنی نسبت به هم جنس را قصاص و جزا می‌دادند. در زمان خسرو اول این مجازات‌ها را تخفیف دادند یعنی پیش از آن که کسی را که از مذهب خود برگشته بود سیاست کنند و بکشند، او را بند می‌کردند و مدت یک سال او را به دین تبلیغ و ارشاد می‌کردند و اگر پشیمان می‌شد او را رها می‌کردند و این قانون را مخصوصاً در حق مانویان و مزدکیان مجری می‌ساختند زیرا که ایشان را نسبت به دین رسمی مجرم می‌شمردند. گناه نسبت به شاه را دیگر به اعدام جزا نمی‌دادند مگر در مورد یک عده کسانی که شورش می‌کردند و یا از جنگ می‌گریختند و ایشان را برای عبرت دیگران می‌کشتند. گناه نسبت به هم جنس را به وسیلهٔ جریمه یا قطع اعضای بدن جزا می‌دادند.

در آن زمان دزدی بسیار می‌شد و بنابر مندرجات کتاب دینکرت دزدی را که هنگام ارتکاب می‌گرفتند نزد قاضی می‌بردند و آن‌چه که دزدی کرده بود به گردن وی می‌آویختند، سپس او را به زندان می‌بردند و زنجیری برو می‌بستند که عدهٔ حلقه‌های آن متناسب با درجهٔ خطای او بود. همین که از دزدی او مطمئن می‌شدند او را به دار می‌زدند. حبس احتیاطی ممکن بود چندین ماه و حتی چندین سال بکشد ولی ظاهراً جبس به عنوان تنبیه معمول نبوده است، مگر این که آن را وسیلهٔ نابود کردن کسانی که وجود ایشان را مضر می‌دانستند قرار

می‌دادند چنان که زندانی نزدیک گندشاپور بود که آن را «فراموشخانه» می‌نامیدند و مقصرین را در آن‌جا بند می‌کردند و این زندان را از آن جهت به این اسم می‌نامیدند که هر کس را که در آن‌جا حبس می‌کردند نمی‌بایست نام او را نزد شاه ببرند.

کور کردن و چشم درآوردن جزایی بود که بسیار رواج داشت و آن را مخصوصاً در حق شاهزادگانی روا می‌داشتند که شورش کرده بودند و این عادت تا قرن اخیر نیز در ایران معمول بود و مخصوصاً در زمان صفویه رواج کامل داشت. این مجازات را میل کشیدن می‌گفتند یعنی سوزن پهنی را که سرخ کرده بودند از مردمک چشم مقصر می‌گذرانیدند یا این که روغن داغ کرده در چشم او می‌ریختند. بنابر گفتهٔ موسی خورنی مورخ ارمنی، شاهپور دوم یکی از سرداران خود را که در جنگ ترس نشان داده و از دشمن گریخته بود بدین شکل سیاست کرد که خون گاو به خورد او داد و این سیاست در زمان هخامنشیان نیز معمول بود. تنبیهی که بیش از همه معمول بود گردن زدن با شمشیر بود. خائنین نسبت به دولت یا دین را به چلیپا می‌کشیدند چنان که با مانی همین کار را کردند و سپس پوست او را کاه انباشتند و به یکی از دروازه‌های گندشاپور آویختند. بنابر کتبی که در مرثیهٔ شهدای نصاری نوشته شده معلوم می‌شود که سنگسار کردن نیز معمول بوده است. باز از شرح زجرها و آسیب‌هایی که به نصاری داده‌اند معلوم می‌شود شکنجه‌های بسیار سختی به کسانی که ایشان را مقصر می‌دانسته‌اند می‌داده‌اند زیرا که نصاری را دشمنان موروث دولت می‌پنداشتند. مانویان و مزدکیان نیز همین حال را داشته‌اند. البته باید در نظر داشت که ایرانیان قدیم در این باب ابتکار نکرده‌اند و همان عاداتی را که ملل سامی پیش از ایشان معمول کرده بودند و حتی اعراب پس از آن هم از دست ندادند نگاه داشتند و از طرف دیگر در قوانین روم نیز اجازه برای چنین کارها بود و این قبیل مجازات‌ها و شکنجه‌ها تا انقلاب فرانسه در اروپا هم معمول بود.

در موقعی که زجر و شکنجهٔ مذهبی لازم می‌شد، محاکم عادی را احضار می‌کردند و آن محاکم عبارت از مجامع درباری بود که بیشتر اعضای آن موبدان بودند و ایشان رسیدگی می‌کردند و رأی می‌دادند.

گاهی هم پیش می‌آمد که ادارات ولایات مأمور این کار می‌شدند. چنان که در محاکمهٔ عبدیشوع خلیفهٔ نصرانی نخست رسیدگی را به اردشیر شاهزادهٔ ساسانی که بعدها به نام اردشیر دوم به سلطنت رسید و در آن زمان با عنوان شاهی حکمران ناحیهٔ ادیابنْ یا هدیابینه

(سرزمین اربل) بود رجوع کردند و او این کار را به موبدان موبد محول کرد و اعضای محکمه عبارت بودند از دو موبد دیگر و رئیس خواجه‌سرایان که رییس فیلبانان همهٔ کشور بود. همچنین وقتی که یکی از موبدان بزرگ دین نصاری را پذیرفت، محاکمهٔ او را به هیأتی رجوع کردند که رییس آن مفتش انبارهای سپاه بود و چون وی جرأت نمی‌کرد رأی به کشتن او بدهد محاکمه را به رأی شاه محول کرد و شاه فرمان داد خیانت نسبت به پادشاه را دربارهٔ او ثابت بکنند و پس از آن موبد را محکوم کردند به جای دوری که دسترسی به کسی نداشته باشد ببرندش و آن‌جا بگذارند که از گرسنگی بمیرد.

در زمانی که دربارهٔ گناه متهمی شک داشتند برای امتحان وادارش می‌کردند خود را تبرئه بکند و دسته‌ای از چوب متبرک برسم که در مراسم دینی به کار می‌رود در میان می‌گذاشتند یا آتشی روشن می‌کردند و او می‌بایست از آن بگذرد و اگر آسیبی به او نمی‌رسید بی‌گناهی‌اش ثابت می‌شد، چنان که در شاهنامه در داستان سیاوش همین واقعه را نقل کرده‌اند و در داستان ویس و رامین هم که از زبان پهلوی به زبان دری نقل کرده‌اند همین نکته دیده می‌شود.

پادشاهان ساسانی در رأس همهٔ قضات کشور بودند و رأی‌شان حکم قاطع به شمار می‌رفت. در «سیاست‌نامه» نظام‌الملک این نکته آمده است که در برخی از موارد پادشاهان سواره بالای صفه‌ای که مشرف به تمام مردم بود در انظار پدیدار می‌شدند و از همان‌جا دربارهٔ کسانی که از بیداد بدیشان شکوه می‌کردند حکم می‌دادند.نخستین پادشاهان ساسانی سالی دوبار در جشن‌های نوروز و مهرگان بار عام می‌دادند و همه کس می‌توانست در آن راه یابد. چند روز پیش منادی‌هایی این واقعه را اعلام می‌کردند و در روز معین منادی دیگری بر کاخ شاهی می‌ایستاد و اعلان می‌کرد که هیچ کس حق ندارد کسی را که می‌خواهد بدان جا واد شود منع بکند.

می‌نویسند این ترتیب را یزدگرد اول منسوخ کرد اما در کتاب‌های مرثیهٔ شهیدان نصاری نوشته شده که یزدگرد دوم این کار را کرده است، ولی تردید نیست که بیشتر شاهان ساسانی، بیش یا کم، پایبند به عدالت و فطرتاً به دادگری مایل بوده‌اند و کوشیده‌اند تجاوزهایی را که عمال دربارشان و نجبا و حکمرانان می‌کردند، مانع شوند.

خانواده و مالکیت

در زمان ساسانیان جامعه متکی بر خانواده و مالکیت بود. تعدد زوجات در برخی از موارد و دربارهٔ برخی از مردم به فتوای موبدان مجاز بود و برخی از پادشاهان قطعاً زنان متعدد داشته‌اند. به جز زنان مشروع برخی از مردم زنان نامشروع هم داشتند که یا زرخرید بودند و یا اسیر جنگی.

زن می‌بایست مطلقاً فرمانبردار شوهر باشد اما با این همه مقامی داشت که از زنان کشورهای دیگر مشرق زمین بالاتر بود. بیشتر زن و شوهر را در کودکی نامزد می‌کردند و مخصوصاً پسندیده بود که در جوانی زن و شوهر بشوند چنان که در کتاب دینکرت پانزده سالگی نوشته شده است.

موضوعی که در آن بحث کرده‌اند و برخی منکر شده‌اند اما اسنادی در برابر آن هست زناشویی با نزدیکان است که در دین زردشت اصطلاح خاصی برای آن هست و «خویتک دس» می‌گفتند. این‌گونه از زناشویی در همهٔ دین‌های باستان به جز مذهب مصریان قدیم ممنوع بوده اما در اوستا و در کتاب‌های دینی پهلوی اشاراتی به روا بودن آن هست و حتی در کتاب «شایست لاشایست» که از کتاب‌های دینی است صریحاً گفته شده: «خویتک دس گناهان بزرگ را از میان می‌برد.» و در نظر گردآورندگان این کتاب یک گونه از عبادت بوده است. شواهد تاریخی فراوان هم هست که برادر و خواهر با هم ازدواج کرده‌اند و در کتاب دینکرت هم این نوع از زناشویی را باعث شکوه یزدانی و عبادتی تلقی کرده‌اند. شاید در نخست مراد از این حکم این بوده است که اگر زنی به شوی نرود نزدیکانش جای شوهر او را بگیرند تا هیچ زنی بی‌سرپرست و بی‌یاور نماند و بعدها این حکم را بد تعبیر کرده و بدین صورت درآورده‌اند. در هر صورت نصاری ایران هم در دورهٔ ساسانیان بدین نکته اشاره کرده و در دورهٔ اسلامی برخی از مؤلفین مسلمان هم از آن خبر داشته‌اند و هر دو گروه در برابر این حکم نفرت سخت اظهار کرده‌اند.

پس از پریشانی‌هایی که در نتیجهٔ انتشار عقاید مزدکیان در ایران پیش آمد و کواذ پادشاه ساسانی پشتیبان ایشان بود، خسرو اول که برانگیختهٔ موبدان زردشتی بود به دستور ایشان قواعد جدیدی وضع کرد تا بدین‌گونه دوباره نظم در کشور برقرار شود. تا توانستند املاکی را که از ملاکان سابق گرفته بودند پس دادند و قرار گذاشتند هر کس لطمه‌ای به دارایی دیگری

زده است باید ناگزیر همهٔ خسارت‌ها را رفع کند و در ضمن هم وی را سیاست کنند. چون مزدک زن را مشترک دانسته بود، قرار گذاشتند هر کودکی که پدرش مشکوک است از آن خانواده‌ای باشد که در آن هست و اگر پدری او را به فرزندی بپذیرد از او ارث ببرد.

زن شوهردار را می‌بایست به شوهرش پس بدهند و زنی که هنگام اعلان اصول مزدکیان هنوز شوهر نکرده بود حق داشت آن کسی را که در آن موقع به او تعلق داشته است یا دیگری را به شوهری اختیار کند، اما آن کسی که در آن موقع به او تعلق گرفته بود می‌بایست مهریه‌ای را که در موقع ازدواج معمول آن زمان بود به آن زن بدهد. قیمومت کودکان نجیب‌زاده را که یتیم زاده شده بودند پادشاه خود به عهده گرفت، پسران‌شان را در دربار خود پذیرفت و پولی به ایشان داد که با آن زن بگیرند و دختران‌شان را نیز دولت جهیز داد تا شوهر بکنند. بدین‌گونه طبقهٔ دیگری از نجبای کشور تشکیل شد که ناچار بستگی خاصی به شخص پادشاه پیدا کردند.

اصول زناشویی که در دورهٔ ساسانیان در ایران معمول بوده و به ما رسیده است تا اندازه‌ای مبهم است. چنان می‌نماید که پنج قسم زناشویی معمول بوده است:

۱. زن با رضایت پدر و مادر خود شوهر می‌کرد و فرزندانی می‌زاد که در این جهان و در آن جهان از آن او بودند و او را «پادشاه زن» می‌گفتند.

۲. زنی را که یگانه فرزند پدر و مادر خود بود «اوگ زن» یعنی زن یگانه می‌گفتند و نخستین فرزندی که از او می‌زاد به پدر و مادرش داده می‌شد که جانشین فرزندی شود که شوهر کرده و از خانهٔ ایشان بیرون رفته است و پس از آن این زن را هم پادشاه زن می‌گفتند.

۳. اگر مردی در سن بلوغ بی‌زن می‌مُرد خانواده‌اش به زن بیگانه‌ای جهیز می‌داد و او را به کابین مرد بیگانه‌ای درمی‌آورد و او را «سذر زن» یعنی زن خوانده می‌گفتند و هر چه فرزند از او می‌زاد نیمی به آن مُرده تعلق می‌گرفت و در آن جهان فرزند او می‌شد و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود.

۴. زن بیوه‌ای را که دو بار شوهر می‌کرد «چغر زن» می‌گفتند که به معنی چاکر زن یعنی زن خادمه است و اگر از شوهر اول خود فرزند نداشت او را سذر زن می‌دانستند و یک نیمه فرزندانی که از شوهر دوم پیدا می‌کرد از آن شوهر اول او می‌شد و در آن جهان هم همسر همان شوی اول خود به شمار می‌رفت.

۵. زنی که بی‌رضای پدر و مادرش شوهر می‌کرد در میان زنان پست‌ترین پایه را داشت و آن را «خودسرای زن» یعنی زن خودسر می‌گفتند و از پدر و مادر خود ارث نمی‌برد مگر پس از آن که پسرش به سن بلوغ برسد و او را به عنوان «اوگ زن» به عقد پدر خود درآورد.

زناشویی با زرخریدان بدین‌گونه معمول بود که در کتاب دینکرت قید کرده‌اند که داماد به پدر و مادر عروس مبلغی پول یا چیزی معادل آن می‌داد و اگر پس از زناشویی زن به ارزش آن چیز نمی‌رسید یعنی نازا و بی‌فرزند می‌ماند می‌بایست آن را به شوهر پس بدهد.

در ولادت کودک برخی از آداب دینی و نذرهایی معمول بود مخصوصاً اگر آن بچه پسر بود. در موقع اسم گذاشتن می‌بایست از گذاشتن نام‌هایی که بت‌پرستان می‌گذاشتند خودداری کنند. فرزند ناگزیر بود فرمانبردار پدر باشد و اگر چنین نمی‌کرد قسمتی از ارثش به مادر می‌رسید و آن هم در صورتی بود که مادر شایسته‌تر از او بود. چون در ایران مدت‌های مدید تربیت فرزند را تا هفت سالگی به عهدهٔ مادر می‌دانستند احتمال می‌رود که این عادت از زمان ساسانیان در ایران مانده باشد و اگر مادر مُرده بود این حق به عمه یا دختر بالغ پدر تعلق می‌گرفت. پس از آن دختر پیش مادر می‌ماند اما تنها پدر حق داشت شوهری برای او اختیار کند و می‌بایست به محض این که به سن بلوغ برسد او را به شوهر بدهد و اگر پدر پیش از آن مُرده بود پادشاه زن می‌توانست او را به شوی بدهد وگرنه این حق به قیم قانونی تعلق می‌گرفت. در هر صورت دختر خود مجاز نبود شوهری اختیار کند.

برای بقا خانواده و تولید نسل در خانواده و بقای نام مُردگان، قانون مردم را به زناشویی و ارث وادار می‌کرد، به این معنی که اگر مردی می‌مُرد و فرزند نرینه از او نمانده اما زنی از او مانده بود، به نزدیک‌ترین کسانش می‌دادند و اگر زن از او نمانده بود دخترش یا نزدیک‌ترین زنان خانواده‌اش را به عقد نزدیک‌ترین مردان آن خاندان درمی‌آوردند و در این دو صورت فرزندی که از این شوی می‌زاد او را نسل آن مُرده می‌پنداشتند. اما اگر زنی در خانوادهٔ مُرده باقی نمانده بود با پولی که از ماترکِ آن مُرده بود زنی می‌جستند و به عقد یکی از نزدیکان آن مُرده درمی‌آوردند. دربارهٔ جزئیات این نکته در «نامهٔ تنسر» و در «کتاب‌الهند» ابوریحان بیرونی مطالبی هست که کاملاً با یکدیگر موافقت دارند و پیداست که مأخذ هر دو آن‌ها معتبر بوده است.

پذیرفتن کودکان به وجه فرزندی تابع مقررات سختی بوده است. اگر مردی می‌مُرد و پسر

رشیدی که جانشینش باشد از او نمانده بود، برای کودکان صغیرش می‌بایست قیمی اختیار کنند و اگر دارایی گذاشته بود اداره کردن آن دارایی را به پسری که به فرزندی او می‌پذیرفتند رجوع می‌کردند. اگر پس از مرگ آن مرد، پادشاه زنی از او مانده بود، به عنوان فرزند خواندهٔ ادارهٔ کارها به دست او بود و اگر چغرزنی از او می‌ماند چون این زن هیچ اختیار نداشت می‌بایست فرزندان صغیر او را هم به قیمی بسپارند. در این صورت اگر پدر آن زن زنده بود پدرش قیم او می‌شد وگرنه برادر یا یکی از خویشان نزدیکش را قیمش می‌کردند. اگر نه پادشاه زن داشت و نه دختر منحصر به فرد، برادرش را به فرزندی اختیار می‌کردند یا این که خواهرش را وگرنه به خویشاوندان دیگر او می‌رسید.

کسی که بدین گونه پسر خوانده می‌شد می‌بایست پیرو دین زردشت و عاقل باشد و خانوادهٔ پرجمعیت داشته باشد و هیچ گناه بزرگ از او سر نزده باشد. اگر زنی را به فرزند خواندگی برمی‌گزیدند می‌بایست شوهر نداشته باشد و شوهر نکند و زن نامشروع کسی هم نشود و به فحشا تن در ندهد و خانوادهٔ دیگری هم آن زن را به فرزند خواندگی اختیار نکند، زیرا که یک زن تنها فرزند خواندهٔ یک تن می‌توانست باشد اما مرد می‌توانست پسر خواندهٔ چند خانواده باشد و برای آن حدی نبود.

پسر خواندگی بر سه گونه بود: پادشاه زن یا دختر منحصر به فرد شوهر نکرده را که حقاً پسر خوانده می‌کردند و برای آن کار تشریفات مخصوصی لازم نمی‌شد او را «پسر خواندهٔ زنده» می‌گفتند. آن کسی را که مرده خود به پسر خواندگی برگزیده بود «پسر خواندهٔ پیشین» می‌گفتند. کسی را که از میان خویشاوندان نزدیک به پسرخواندگی اختیار کرده بودند «پسر خواندهٔ گزیده» می‌گفتند.

در سراسر کشور ایران مفتشانی بودند که مأمور مراقبت در اجرای قوانین ارث و جانشینی مُردگان بودند. احتمال می‌رود که این مفتشین از روحانیان بوده باشند زیرا که تقسیم اموال متوفی در میان جانشینان او از وظایف موبدان بود و اگر شخص متوفی دارایی از خود نگذاشته بود موبدان می‌بایست عهده‌دار تشییع جنازهٔ او و سرپرستی فرزندان او باشند.

اشتراک در دارایی می‌بایست به موجب قرارداد صورت بگیرد. اگر مردی دو زن داشت و در قرارداد اشتراک دارایی با ایشان قید شده بود، هر یک از آن دو زن با آن مرد شریک بود. این اشتراک را ممکن بود مرد به هم بزند ولی زن حق نداشت آن را باطل کند. وراث مشروع را

ممکن نبود از ارث خود محروم کنند مگر در مورد ادای قروض یا مخارج زن و فرزندان یا پدر متوفی یا هر پیرمردی که مخارج آن به عهدهٔ شخص متوفی بود. در این صورت یک قسمت از دارایی به این مصارف تعلق می‌گرفت. اگر مردی وصیت می‌کرد مجبور می‌بود یک قسمت از دارایی خود را به هر دختر شوهر نکرده‌ای که داشت تعلق دهد و اگر پادشاه زن داشت دو قسمت را برای او بگذارد.

صناعت و تجارت

در زمان ساسانیان صناعت و تجارت باعث رفاه کسانی بود که به این کارها می‌پرداختند. پارچه‌بافی ترقی بسیار داشت. مقدار زیادی پارچه‌هایی که گل‌های زیبا و صورت حیوانات عجیب در آن‌ها بافته‌اند چه از راه تجارت در قرون وسطی و چه در زمان جنگ‌های صلیبی به اروپا برده‌اند و آن‌ها را لفافهٔ اشیای متبرک کلیساها قرار داده‌اند و تا امروز باقی مانده است. این صنعت پس از غلبهٔ عرب بر ایران هم از میان نرفت و مدت‌های مدید باقی ماند چنان که مؤلفین ایرانی و عرب اسامی کارخانه‌های تواز و شتا و ری و مرو را ثبت کرده‌اند. در زمستان یک قسم جامه‌ای از پر می‌پوشیدند یا جامه‌هایی از ابریشم و پشم که در آستر آن‌ها ابریشم تابیده جا می‌دادند. ابریشم را از هندوستان و از راه دریا می‌آوردند.

راه‌های خشکی آسیای مرکزی که مردم سغد پاسبان آن بودند ایران را با چین در رابطهٔ دایمی نگه داشته بود و به وسیلهٔ ایران امپراتوری روم نیز با چین مربوط بود و از آن‌جا مستقیماً ابریشم می‌آوردند. در مقابل مردم چین وسمهٔ ایران را که برای رنگ کردن ابرو بود بسیار می‌پسندیدند و به قیمت گزاف آن را می‌خریدند و برای ملکه‌های خود می‌بردند و نیز در چین قالی‌های بابلی بسیاری خریدار داشت. جواهر سوریه و مرجان و مروارید دریای سرخ و پارچه‌های مصر را کاروانان ایران از راه حاشیهٔ جنوبی کویر گوبی به چین می‌بردند. پادشاهان ایران کوچ دادن ملل مغلوب و سکنی دادن ایشان را در مسافت بعیدی از محل سکنای خود از آسوریان تقلید کرده بودند و به تقلید دارای بزرگ که مهاجران بیگانه را در اطراف شوش سکنی داده بود، اردس پادشاه اشکانی اسیران رومی را که در جنگ «کاره» گرفته بود به مرو برد و شاپور اول همراهان والرین امپراتور روم را که اسیر کرده بود در گندشاپور جا داد و در آن‌جا مهندسین سپاه روم برای نگه داشتن آب‌های رود، سدی که آن را سد امپراتور نامیدند ساختند. شاهپور دوم پس از تصرف شهر آمد (دیاربکر) اسرای رومی را

قسمتی در شوش و قسمتی در شهرهای دیگر خوزستان جا داد و اسرای مزبور بافتن انواع جدیدی از زری و پارچه‌های ابریشمی را در آن‌جا رواج دادندکه بعدها به اسم زری شوشتر و دیبای شوشتر و پرند شوشتر و دیبای رومی معروف شد.

اختصاصات تمدن ساسانی

چیزی که بیش از همه سبب امتیاز سبک حکومت ساسانیان از سبک حکومت اشکانیان است تمرکز قوای دولتی است به دست صاحب اختیار مطلقی که فقط متکی به یک مذهب است. طرز ادارهٔ مملکت که از حکومت‌های سابق تقلید کرده بودند و شامل رسوم و آداب قدیم ادارات آسوری و بابلی بود به همان حال باقی مانده بود. منتها استوارتر شده بود و حکمرانان ولایات که در تسلط حکومت مرکزی بودند کم‌تر از پیش هوس شورش می‌کردند. چنان‌که در مدت چندین قرن حکمرانی دیده نشده که طغیان کند. اصول جاسوسی که از قدیم هخامنشیان برپا کرده بودند در کمال خوبی برقرار بود و اساس سیاست داخلی دولت متکی بر آن بود. نیروی سپاه متکی بر سوارهایی بود که جوشن می‌پوشیدند و شکست‌های فراوان به افواج روم دادند. سوارانی که این سپاه را تشکیل می‌دادند رؤسای ملوک‌الطوایفی بودند که املاک ایشان که مستقیماً جزو اموال پادشاه بود در تمام مملکت واقع شده بود.

پیشوایان نواحی مختلف در جنگ با خود فقط برزگرانی را می‌بردند که اسلحهٔ خوب نداشته و چندان دلیر نبوده‌اند. طبقهٔ نجبا مقاماتی را برای خود موروث ساخته بود و همین باعث شد که چون نفوذ عمال دولت بسیار شد مقام ایشان از دست رفت و باید گفت که روحانیان پشتیبان‌های جدی نجبا بودند. فی‌الحقیقه طبقهٔ روحانیان اساس حکومت ساسانی را تشکیل می‌داد و این سبک حکومت مغایرت کلی با حکومت هخامنشیان داشته که هیچ جنبهٔ دینی نداشت و نیز مخالف سبک حکومت اشکانیان بود که کاملاً مطابق عادات یونانی بود. چون دین زرتشت مذهب دولتی شد، روحانیان زردشتی عالی‌ترین مقام را یافتند. با این همه شاه را نخستین پیشوای مذهب می‌دانسته‌اند، زیرا که شکوه یزدانی و فرهٔ ایزدی که باعث احترام به وی می‌شد همیشه با او توأم بود. او اساس حکومت استبدادی بود و جز خلع و قتل وسیلهٔ دیگری برای برانداختن پادشاه نبود.

طبری مورخ ایرانی متذکر شده که فقط اردشیر اول و شاهپور اول و شاهپور دوم و کواذ و

خسرو اول جانشینان خود را معین کرده‌اند و پس از آن سلطنت، در خاندان ساسانی انتخابی شد، بدین معنی که تعیین پادشاه را موکول به هیأتی کردند که مرکب بود از موبدان موبد و دبیران دبیر و اران سپهبذ و اگر در میان ایشان اتفاق رأی نمی‌شد، موبدان موبد با موبدان دیگر شور می‌کرد و پادشاه را انتخاب می‌کردند.

آمین مارسلن وصف بسیار جالب توجهی از طبقهٔ نجبای ایران در زمان ساسانیان کرده است و می‌گوید: «ایرانیان تقریباً همه چابک و گندم‌گون و تیره‌اند و نگاه ایشان مانند نگاه بز سخت است، ابروان ایشان نیم دایرهٔ خمیده‌ای است که در پیشانی به هم پیوسته می‌شود، ریش خود را منظم اصلاح می‌کنند و موهای بلند تاب‌دار دارند. به درجه‌ای محتاط و بدگمان‌اند که باور کردنی نیست. در دیار دشمن به میوه‌ای که به درخت آویخته است دست نمی‌زنند از ترس این که مبادا زهرآلود باشد.

دست‌بند و گردن‌بند زر دارند که جواهر و مخصوصاً مروارید بر آن نشانده‌اند. دایماً شمشیری به کمر دارند، حتی در جشن‌ها و ضیافت‌ها. پرگو و لاف زن هستند و سخت‌گیر و خشن‌اند و چه هنگام نیک‌بختی و چه هنگام بدبختی همواره تهدید می‌کنند و حیله‌گر و متکبر و بی‌رحم‌اند. رفتار رعنا دارند و خرامان می‌روند و بهترین جنگجویان جهانند و با این همه، زیرکی ایشان از دلاوری‌شان بیشترست و مخصوصاً در جنگ‌های نزدیک هول‌انگیزند یعنی به واسطهٔ تیراندازی، و روی هم رفته با جرأت‌اند و خستگی جنگ را به سهولت تحمل می‌کنند. به خود حق می‌دهند که مالک جان و مال زرخریدان و عامهٔ مردم باشند و هیچ خادمی جرأت ندارد در حضور ایشان لب بگشاید. در شهوات جسمانی بی‌اختیارند. خلاصه، بزرگان ایشان اوقات خود را در مشق تیراندازی و جنگ و شکار و شهوات جسمانی می‌گذرانند. از طرف دیگر خوش‌روی و مهربان و دارای خصال مردانه‌اند.»

به واسطهٔ همین جهاتی که آمین مارسلن گفته است تازیان ستایش بسیاری نسبت به دورهٔ ساسانیان که آداب حکمرانی خود را از ایشان تقلید کرده‌اند دارند و خلفای عرب نسبت به درجهٔ کمال ایشان در حکمرانی و شیوه‌های جنگی و وقار و هوش و پاکیزگی و منتها درجهٔ درست رفتاری و احترامی که ایرانیان نسبت به شاهان خود داشته‌اند از ستایش خودداری نکرده‌اند و برتری ایشان را در سلیقهٔ جامه پوشیدن و آماده کردن خوراک و دوا نیز اظهار کرده‌اند.

گفتار دوم

مذاهب ایران در زمان ساسانیان

دین زرتشت

از زندگی زردشت پیمبر ایران جز یک سلسله افسانه چیز دیگری نیست و از میان آن داستان‌های گوناگون هنوز حقیقت تاریخی بیرون نیامده. حتی اسم او معنی روشنی ندارد و آن‌چه گفته‌اند قطعی نیست. در کتاب اوستا نام او «زرثوشتره» ثبت شده و پیش از آن کلمهٔ «اسپی‌تمه» آورده‌اند که ظاهراً نام خانوادگی او بوده و احتمال داده‌اند مشتق از «اسپیت» به معنی سپید باشد. «اوشتره» به معنی شترست ولی جزء اول این اسم که «زرث» باشد باعث تمام اشکال این کلمه است مخصوصاً با داشتن ثای مثلث و اگر زره تنها بود ممکن بود آن را زرین اشتر معنی کرد یعنی خداوند شتران زر ولی این هم احتمال ضعیفی است. در هر صورت این کلمه در زمان‌های بعد به زراتشت و زرتشت و زرادشت و زردشت و زردهشت بدل شده است. زمان زندگی زردشت را نیز نمی‌توان معین کرد. نویسندگان یونانی و رومی که اطلاعات ایشان بیشتر آمیخته به افسانه است زمان او را شش هزار سال پیش از میلاد مسیح دانسته‌اند. البته این نکته به کلی نادرست است.

روایات ایرانی که در کتاب پهلوی «بندهشن» ضبط شده زمان او را در میان قرن هفتم و هشتم پیش از میلاد معین کرده است و این تاریخ را امروز تقریباً تمام محققین قبول دارند زیرا که در گات‌ها اسم زردشت هست و از روی قواعد زبان‌شناسی به واسطهٔ قدمت زبان گات‌ها مشکل است که این قسمت از اوستا را لااقل از آغاز دورهٔ هخامنشیان ندانیم. «وست» مستشرق معروف دانمارکی در این باب صراحت بیشتری به کار برده و زمان زردشت را از ششصد و شصت تا پانصد و هشتاد و سه سال پیش از میلاد دانسته است. زردشت در مملکت ماد، اگر بخواهیم تصریح کنیم، در آذربایجان در مرکز مقان ولادت یافته ولی ظاهراً در مشرق

ایران یعنی در باختریان سرپرست مقتدری یافته که پیش از همه به دین وی گرویده و از آن حمایت کرده است و وی «ویشتاسپه» نام داشته. بعضی عقیده دارند که این همان ویشتاسب، پدر دارای بزرگ است که سلطنت نکرده و نیابت سلطنت باختریان داشته است. این فرض را پیش از همه آنکتی دو پرون کرده بود ولی محققین معروف به این عقیده نگرویدند.

بنابر روایات ایرانی پدر زردشت «پوئور وشسپه» و مادرش «دوغذه» نام داشته‌اند و از جزییات زندگی او جز کرامت‌ها و معجزه‌ها چیزی ننوشته‌اند. جادوگران و احضار کنندگان اموات در پی کشتن او برآمدند ولی نتیجه نبردند. نزدیک به سن بیست سالگی از مردم کناره گرفت و خود را آمادهٔ قبول پیمبری کرد. در سن سی سالگی وحی به او رسید و به رتبهٔ پیمبری برگزیده شد و این وحی در کنار رود «دائی تیه» در آذربایجان به او رسید. در آن هنگام وهومنو (به‌منش) یکی از امشسپندان برو نازل شد و او را برابر تخت خدا برد و وی با خدا گفت‌وگو کرد. چون در ضمن این داستان اسمی از یکی از امشسپندان برده شده پیداست این داستان را بعدها ساخته‌اند. پس از آن شش وحی دیگر در ظرف ده سال به او رسید. در این مدت هر چه دین خود را اعلان کرد کسی به او نگروید و اصول خویش را چه در ایران و چه در خارج از ایران یعنی در توران و در سگستان اعلان کرد و کسی معتقد نشد.

روحانیان آن زمان که در اوستا آن‌ها را «کوی» و «کرپن» نامیده‌اند هر چه توانسته‌اند با وی دشمنی کرده‌اند. به فرمان اهورمزد به دربار ویشتاسپه رفت و دو سال تمام در جلب این پادشاه کوشید، با وجود آن که هرگونه مانعی در پیش داشت. در آن زمان پیامبر ایران چهل و دو ساله بود (سال ۶۱۸ ق.م بنابر حسابی که وست کرده است).

در گات‌ها جزییاتی در باب حامیان زرتشت در دربار ویشتاسپه هست از آن جمله جاماسپه وزیر و برادرش فرەشه ئوشتره که ندیم شاه بود. جاماسپهٔ وزیر دختر زردشت را که «پوئورو چیسته» نام داشت به زنی گرفت و دختر «فرەشه ئوشتره» که «هووُوی» نام داشت زن سوم زردشت شد. در قسمت‌های تازه‌تر اوستا و در کتاب‌های دینی پهلوی اسم پسران ویشتاسپه را هم ذکر کرده‌اند از آن جمله «اسپنتوداته» که در زبان ما به اسفندیار بدل شده و نیز نام برادران آن شاه را «زیری» و «یری» آورده‌اند که آن هم به «زریر» بدل گشته است.

پس از آن عده‌ای کثیر به زردشت و دین وی گرویدند و دین او با کمال سرعت در ایران انتشار یافت. بنابر این روایات که مخصوصاً در این مورد اساس درستی ندارند دین وی حتی

در توران و بعضی نواحی هندوستان و یونان و آسیای صغیر هم منتشر شد و چون می‌دانیم که چنین چیزی هرگز نبوده است، می‌توان احتمال داد که این اقوال یادگارهایی از انتشار مذهب مهرپرستی بوده باشد و در زمان‌های بعد با یکدیگر مخلوط کرده باشند. می‌نویسند که پیامبر ایران آخرین سال‌های زندگی خود را در جهاد گذرانـد و در سـال آخـر بـرای جـلوگیری از تاخت و تاز «هیه ئونه»ها جنگ می‌کرد و در آن جنگ کشته شد.

در این جنگ فرمانده سپاه دشمن ارجتسپه (ارجاست) نـام داشت و کشـندهٔ زردشت را توری براتروخشن نامیده‌اند و در این زمان زردشت هفتاد سـال داشـته است و وست ایـن واقعه را در سال ۵۶۳ پیش از میلاد دانسته است. اینک باید دید که این روایات تا چه حد بـا تاریخ مقرون است. چون بیشتر این داستان‌ها در زمان‌های بعد ساخته شده هنوز راه حـلی برای این کار پیدا نکرده‌اند. چیزی که در این میان بسیار باعث تعجب است این است که نـه هردوت که از ایران اطلاعات فراوان داشته و نه گزنفون که فرمانده ده هزار یونانی بوده است که از کوناکسا برمی‌گشته‌اند و در طول رود دجله سیر کرده است اسمی از زردشت نبرده‌اند و شاید نام آن را نشنیده باشند. تنها از نویسندگان قدیم نام زردشت در بعضی از کتاب‌ها برده شده بود که اصل آن‌ها از میان رفته و نـویسندگان بـعد از آن‌هـا نـقل کـرده‌انـد از آن جـملهٔ «گزانتوس» ساردی است که پیش از هردوت و در زمان اردشیر اول بوده ولی آثار وی از میان رفته و «دیوژن» لائرسی کـه مـعاصر الکسـاندر سـور بـوده است از آن نـقل کـرده و دیگـر «هرمیپوس» است که در حدود دویست سال پیش از میلاد کتاب خود را تألیف کرده و «پلین» طبیعی‌دان از وی نقل کرده است و پس از آن «اودوکس» شاگرد افلاطون و ارسطو از زردشت نام برده‌اند. کتاب کتزیاس هم از میان رفته و در این باب آن‌چه از قول اوست همان است که دیودور سیسیلی ذکر کرده است.

تمام این مطالب بسیار مشکوک است ولی ذکر نام زردشت در گات‌ها، چنان که پیش هم اشاره شد، دلیل است که لااقل در آغاز دورهٔ هخامنشیان بوده است و نویسندگان یونانی هم که پیش از این اسم بردیم در همین دوره بوده‌اند و این مطابق با همان روایاتی است کـه تـغییر مذهب ایران را در قرن ششم پیش از میلاد قرار می‌دهد.

اوستا کتاب آسمانی و مجموعهٔ شرایع زردشت است و چه متن آن و چه تفسیرهایی که به زبان پهلوی از آن کرده‌اند شامل جزیی‌ترین اطلاعات در باب معتقدات و احکام این مذهب

است. زبانی که اوستا بدان نوشته شده پارسی باستان کتیبه‌های هخامنشی نیست بلکه زبانی است که به منزلهٔ خواهر آن است. ظاهراً در مقابل زبان پارسی قدیم زبان دیگری در ماد معمول بوده که با زبان سنسکریت خویشاوندی داشته است. تمام قسمت‌های این کتاب در یک زمان نوشته نشده و لااقل در سه مرحلهٔ متوالی فراهم آمده است.

گات‌ها که مجموعه‌ای از سرودهای مذهبی است قسمت اصلی این کتاب است و پس از آن قسمت‌های قدیم و سپس قسمت‌های جدید فراهم شده است. از حیث تحقیقات لغوی عصر گات‌ها را می‌توان در آغاز دورهٔ هخامنشیان قرار داد و در قسمت‌های جدیدتر همان تغییرات و فسادهایی را که در زبان پیش آمده بود و در کتیبه‌های آخرین پادشاهان هخامنشی دیده می‌شود می‌توان دید.

در گات‌ها زردشت خود می‌گوید که قصد او این بوده است صفای قدیمی مذهب را برگرداند. از کتاب دینکرت چنین برمی‌آید که زردشت با خرافات و جادو و نفوذ ارواح ضاره در نبرد بوده است. تعلیمات وی متکی به دو اصل است: روشنایی و تاریکی یا خوبی و بدی. این دو مبدأ پیوسته در زدوخوردند و متوالیاً یکی بر دیگری چیره می‌شود. عالم به دو قسمت منقسم است و در میان آن دو قسمت پرتگاه بسیار بزرگی است و از دو سوی آن قوای این دو مبدأ در زد و خوردند. اورمزد آن‌چه خوب است می‌آفریند و اهریمن آن‌چه بد است پدید می‌آورد تا دشمن خود را از میان ببرد. ارسطو در فلسفهٔ خود اسمی از زردشت نبرده ولی از این دو مبدأ مطلع بوده است و آن‌ها را «اورمزدس» و «ارئی مانیوس» نامیده و با زئوس و هادس تشبیه کرده است. بنابر عقیدهٔ زردشت، عاقبت اورمزد چیره خواهد شد و نیکی بر بدی برتری خواهد یافت.

در زمان ساسانیان تمایلی در میان فِرَق مختلف این مذهب پیدا شد که رو به توحید روند و برای این کار به جملهٔ «زروان اکرنه» یعنی زمان لایتناهی که در قسمت‌های جدید اوستا دیده می‌شود متوسل شده‌اند و از خدای واحدی قیاس کردند و آن را برتر از دو عنصر اصلی یعنی اورمزد و اهریمن دانستند. تئودور موپسوستی در قرن چهارم میلادی و «ازنیک» و «الیزه» مورخین ارمنی قرن پنجم از این عقیده ذکری کرده‌اند.

بنابر مذهب زردشت تنها نیکی و بدی در زدوخورد نیستند بلکه هر یک از آن‌ها سپاهی دارند که یکی سپاه آسمانی و دیگری سپاه دوزخی است و تمام قوای طبیعی با یکدیگر در

زدوخوردند. در رأس سپاه آسمانی همواره اهورمزد است که خداوند فرزانه معنی می‌دهد ولی او نیز در ریاست بر خداوندان جزء تنها نیست و بر شش وزیر ریاست دارد. این وزرا امشسپند در پهلوی و امشه‌سپنته در زبان اوستا نام دارند که مقدس جاوید معنی می‌دهد و اهورمزد نیز جزو آن‌ها و هفتمین آن‌هاست زیرا که نخستین امشسپند اوست.

دارمستتر چنین عقیده دارد که این سلسلهٔ شش گانهٔ امشسپندان تقلیدی از فلسفهٔ افلاطونیون جدید اسکندریه است و آن اقتباسی است از قوایی که فیلون یهودی فیلسوف یونانی اسکندریه که در اوایل قرن اول میلادی زندگی می‌کرده است بدان قایل بوده و بنابراین گات‌ها ممکن نیست از قرن اول میلادی قدیم‌تر باشد. ولی باید در نظر داشت که چنین تقسیم‌بندی در کتاب «ودا» هم هست و در آن‌جا ارواحی را به اسم «ادی‌تیه» ذکر کرده‌اند و این اصول هفت مبدأ اخلاقی بسیار قدیم‌تر از معتقدات یهود و یونان است و تا درجه‌ای شبیه است به تفصیل فرشتگان مقربی که در قسمت‌های جدید تورات دیده می‌شود مانند جبراییل و میکاییل و رفاییل. بالجمله امشسپندان سرپرستان موجودات مختلف به شمار می‌رفتند چنان که جانوران سودمند وابسته به بهمن و آتش بسته به اردیبهشت و فلزات بسته به شهریور و زمین بسته به اسفندارمذ و آب‌ها و گیاهان بسته به خرداد و امرداد بوده‌اند و بعضی از ماه‌ها و روزها و بعضی گل‌ها مخصوصاً به هر یک از ایشان تعلق داشته‌اند و در «بندهشن» فصلی در این باب هست.

پس از این امشسپندان یک سلسلهٔ دیگر ارواح هستند که آن‌ها را «یزته» یعنی پرستیدنی می‌نامند که خداوندان درجهٔ پایین‌تر و این همان ۲۴ خداوندی است که پلوتارک در کتاب خود موسوم به «ایزید و ازیرید» ذکر کرده ولی در اوستا شمارهٔ آن‌ها از حساب خارج است و چندین هزار از آن‌ها را در یسنا می‌توان شمرد. چنان که دیوژن لائرسی هم می‌گوید که بنابر عقیدهٔ ایرانیان هوا مملو از فرشتگان و ارواح مجرد است. در میان این یزته‌ها مهم‌ترین آن‌هایی هستند که در کتاب «سی روزه» که یکی از کتاب‌های پارسیان است نام آن‌ها برده شده و هر یک از روزهای ماه بسته به یکی از آن‌هاست. اهورمزد بزرگ‌ترینِ یزته‌های آسمانی است و زردشت در رأس یزته‌های زمین قرار دارد. هر یک از این یزته‌ها موکل یکی از اجسام است مانند آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و هوا و آتش و آب، یا یکی از صفات مجرد مانند فیروزی و راستی و آشتی و توانایی.

«اتر» یعنی آتش پسر اهورمزدست، چه آتش آسمان و چه آتشی که در رگ چوب‌ها است. «اپو» یعنی آب مخصوصاً موضوع عبادت خاصی است. «هوا رخشه ائته» هور رخشان چشم اهورمزدست و اسب‌های تندرو آن را می‌کشند و پس از آن ماه است و پس از آن ستارهٔ «تیش تریه» و پلوتارک آن را سیریوس نامیده است.

«میثره» که در نخست خداوند عهد و میثاق بود، خداوند روشنایی و راستی است که با آناهیتا در کتیبه‌های اواخر هخامنشی‌ها ذکر آن آمده و سپس خداوند معتقدین به مذهب پنهانی شد که تا دورترین نواحی قلمرو روم انتشار یافت. در نقوش برجستهٔ معتقدین به این مذاهب شکل میثره را چنین مجسم کرده‌اند که کلاه مخروطی به سر دارد و در حال افکندن گاوی است و از این نقوش در نواحی مختلف به دست آمده و از آن جمله در پاریس و اخیراً در شهر کاپو در ایتالیا.

سرئوشه (سروش) به معنی فرمانبردار و میثره و رشنو فرشتگانی هستند که در آن جهان قضاوت می‌کنند و سرئوشه فرشتهٔ پاسبان عالم هم هست. فرَوشی‌ها نیز فرشتگان پاسبان مردمند و پیش از ولادت هر کس در آسمان هستند و پس از مرگ او با روح او توأم می‌شوند و هنگام زدوخورد با بدی‌ها دستیاران اهورمزد هستند. در قسمت‌های موزون گات‌ها ذکری از فرَوشی‌ها نیست ولی چون از قسمت‌های مزبور فقط قطعه‌های ناتمام باقی‌مانده ممکن است در قطعاتی که از میان رفته بوده باشد.

در زمان پادشاهان مادی نام «فره‌ورتیش» که به «فرائورتس» مبدل شده است دیده می‌شود و نام اولین ماه سال فروردین از همین کلمهٔ فرَوشی آمده است.

«ورثرغنه» که فرشتهٔ فیروزی باشد در زبان پهلوی «ورهرن» و در اسامی ارمنی «ورهرام» و سپس در فارسی بهرام شده و نام ستارهٔ مریخ گردیده است. واته (باد)، اسمان (آسمان)، زم (زمی و زمین) نیز نام یزته است.

هئومه (هوم) گیاهی است متبرک و از آن شیره‌ای می‌گیرند که خوردن آن خاص موبدان است و تهیهٔ آن تشریفات و مقدمات مذهبی بسیار می‌خواهد. این همان گیاهی است که هندوان «سومه» می‌نامند و این دلیل بر آن است که پرستش این گیاه بسیار قدیم است و پیش از زمانی که ایرانیان و هندوان از یکدیگر جدا شوند معمول بوده است. معذلک در گات‌ها ذکری از آن نیست و پلوتارک آن را به اسم اومومی ذکر کرده است.

در برابر سپاه خوبی سپاه بدی هم هست و آن سپاه دوزخی است که می‌کوشد جهان را بگیرد. فرمانده این سپاه روح زیانکاری است که روح اضطراب باشد و «انگره مینو» (اهریمن) نام دارد. مینو به معنی اندیشه است ولی معنی انگره درست روشن نیست.

دارمستتر عقیده دارد که این کلمه از ریشهٔ «انگ» است و فشردگی و نیاز و اضطراب معنی می‌دهد ولی گِلدنر و جاکسن و بارتولومه معتقدند از ریشهٔ دیگری است که آن را «انس» فرض کرده‌اند و به معنی دشمنی و کینه است. اهریمن فرمانده موجوداتی است که آن‌ها را «دئوه» (دیو) می‌نامند و این همان کلمه‌ای است که در زبان سنسکریت «دئوا» و در زبان لاتین «دیوس» شده و در برخی از زبان‌های اروپایی Dieu و Théos به معنی خدا آمده است.

ارسطو، چنان که گفتم، کلمهٔ اهریمن را «ارئی ماینوس» ضبط کرده است. اهریمن نمایندهٔ اندیشهٔ بد و شورش و دروغ است و در کتیبهٔ بیستون کلمهٔ «درئوگه» که همان دروغ باشد به معنی تمام اقسام بدی در جهان است و در برابر آن کلمهٔ دیگری که مخالف دروغ باشد در آن کتیبه نیست.

اهریمن با هر چه خوبی است دشمن است و اگر نتواند آن را از میان ببرد لااقل می‌کوشد از اثر آن بکاهد و خود آفرینندهٔ چیزهای بد است و مخلوقات آن «پئی‌تیاره» یعنی پتیاره نام دارند. هنگامی که اهورمزد زندگی را آفرید، انگره مینو مرگ را آفرید. اقامتگاه انگره مینو تاریکی لایتناهی است اما این زدوخورد سخت پایدار روزی به فیروزمندی خوبی به پایان خواهد رسید و بد نابود خواهد شد و آن روز رستاخیز خواهد بود.

دوزخ پر از موجودات زیانکارست مانند «دئوه» و «دروج» (دروغ) و «درونت» و «پئی ریکه» (پری) و اژدهاها و جانوران عجیب‌الخلقه که همهٔ آن‌ها را اهریمن برای زدوخورد با مخلوقات خوب اهورمزد آفریده است. این مخلوقات زیان‌آور در شمال جا دارند و در دوزخ کوهی هست به نام «اره زوره» که از رشته کوه‌های البرز در سرزمین مازندران است و این موجودات زیان‌بخش معمولاً در آن‌جا هستند و این همان نکته‌ای است که در داستان‌های ایران هم مانده و مازندران را سرزمین دیوان می‌دانند.

این دئوه‌ها گناهان و خطاها و بیماری‌هایی‌اند که بدین صورت درمی‌آیند و شماره‌شان مانند شمارهٔ نیروهایی که بر انسان حمله می‌آورند از حساب بیرون است. روشنایی روز آن‌ها را می‌گریزاند و به نیروی طاعت و عبادت می‌توان از آسیب‌شان در پناه ماند زیرا که

زردشت خود یکی از دشمنان بزرگ آن‌هاست. چنان که کلمان اسکندری از پیشوایان نصاری در قرن سوم میلادی گفته است، در آن زمان مغان می‌بالیدند که می توانند ارواح زیانکار را به خدمت خود ناگزیر کنند. یک قسمت عمده از اوستا سراسر شرح زدوخورد نیکی و بدی است و آن قسمتی است که برخی آن را «وندیداد» نامیده‌اند و برخی دیگر معتقدند این کلمه را «ویدیوداد» باید خواند و اصل آن «ویدئوه داته» است یعنی قانون دیوشکن.

در کتاب «بندهشن» به جز اهریمن نام شش دیو دیگر هم آمده و پیداست که برای برابری با شش امشسپند این شش دیو را قایل شده‌اند و از همین جا برمی‌آید که این گفته تا اندازه‌ای مصنوعي است و از قسمت‌های تازه‌تر اوستا بیرون آمده است. در میان نام این شش دیو سه نام هست که اصل آن‌ها را در میان معتقدات هندوان قدیم می‌توان یافت و آن «ایندره» و «سروه» و «ناسه‌تیا» است که در هند به نام «ایندزه» و «سئورو» و «نائوسی هئی‌تیه» معروفند. چهارمی را «اکه‌منو» یعنی اندیشهٔ بد و منش بد نامیده‌اند و پیداست که آن را هم در برابر «وهومنو» که منش به باشد وضع کرده‌اند. پنجمی «ائشمه» نام دارد و صورت مجسم خشم و ویرانی است و همان است که به نام «اسموده» از راه کتاب «طوبیا» یکی از کتب یهود جزو دین نصاری شده است. سرئوشه (سروش) که یکی از یزته‌هاست و صورت مجسم فرمانبرداری در دین و عبادت است، مأمورست با او جنگ کند و در آخرالزمان نابودش خواهد کرد.

گذشته از این دیوان، عدهٔ دیگری ارواح زیانکار هستند که دروج‌ها و زیردستان‌شان باشند و آن‌ها هم این نام را دارند.

«دروج» عبارت است از دروغ و صورت مجسم روح زیانکارست. از همین کلمهٔ دروج لفظ دیگری مشتق شده که در گات‌ها «درگونت» Dregvant و در قسمت‌های جدید اوستا «درونت» Drvant و سپس «دارونت» Darvant شده و در گات‌ها عبارت است از مردم بدخواه و بی‌دینان در برابر دادگران و خداپرستان و در قسمت‌های تازهٔ اوستا تصریح کرده‌اند که دیوانی هستند که در جسم مردم باطلاق‌های گیلان حلول کرده‌اند. دروج‌های دیگر را «نسو» می‌خوانند و آن عبارت است از ارواح زیانکار مادینه که صورت مجسم تباهی لاشه‌ها و جسدهاست و در بدن‌های زنده و مرده راه می‌یابد یعنی به صورت مگسی در آن وارد می‌شود و با نگاه سگ می‌توان آن را از لاشهٔ مرده بیرون کرد و این عمل دینی را «سگ دید» می‌گویند و از بدن زنده هم می‌توان بیرون کرد و وسیلهٔ آن عبادتی است که آن را «برشنوم»

می‌نامند که عبارت باشد از تصفیهٔ نُه روزه.

دیگر از ارواح زیانکار «اژی‌دهاکه» است که از یک سو در داستان‌ها به صورت ضحاک درآمده و پادشاهی بدخواه نسبت به ایران دانسته‌اند و لقبش را «بیوراسب» ضبط کرده‌اند و از سوی دیگر در زبان دری اژدها و اژدرها شده و آن را ماری افسانه‌آمیز می‌دانند. در اوستا چنین آمده است که اژی‌دها موجودی است که سه سر و سه چشم و سه دهان دارد. در شاهنامه آمده است که ضحاک بر هر دوش خود ماری داشت که هر روز آن‌ها را از مغز سرآدمی خوراک می‌داد و پایتخت او شهر بابل بود و احتمال می‌رود این افسانه یادگار مبهمی باشد از زمانی که سرزمین شوش و کوهستان فارس که در دست پارس‌ها بود از مردم بابل آسیب دیده است.

در این داستان‌ها ضحاک را «ثره‌یه‌تئونه» یا افریدون و فریدون که پهلوان بازگشت استقلال ایران است خلع می‌کند و در کوه دماوند به بند می‌افکند و همواره در آن‌جا زندانی است. در عقاید عامیانه اژدها و اژدرها را ماری هفت‌سر می‌دانند که هر سر آن را ببرند دوباره می‌روید.

پس از اژی‌دها، باز در اوستا نام موجودات دیگر آمده است از آن جمله «یاتو»ها که جادوگرانند و پس از آن «پی‌ریکا»ها که زیان خود را در زمین و آب و آتش و چهارپایان و گیاهان می‌دمند و ستارگان را جادو می‌کنند تا باران نبارد و آن‌ها را به شکل تیر شهاب به زیر می‌افکنند. کلمهٔ «پی‌ریکا» همان است که در زبان امروز به «پری» تبدیل شده و بالعکس موجود زیبا و بهره‌بخشی است.

بنابر روایات زردشتی مدت این جهان دوازده هزار سال است و این رقم دوازده هزار جای دیگر هم مکرر شده و گفته‌اند که متن کامل اوستا را روی ۱۲ هزار پوست گاو نوشته بودند و اسکندر آن‌ها را در شهر استخر سوخت و از میان برد. دورهٔ دوازده هزار سالهٔ جهان را به چند دورهٔ دیگر منقسم می‌دانستند که هر یک از آن‌ها سه هزار سال است.

سه هزار سالهٔ اول دوره‌ای است که روح در آن آفریده شده و در آن دوره اهریمن از تاریکی بیرون می‌آید و روشنایی خیره‌اش می‌کند. اهورمزد پیشنهاد صلح می‌کند و چون اهریمن نمی‌پذیرد اهورمزد پیشنهاد می‌کند که نُه هزار سال جنگ بکنند زیرا می‌داند که سرانجام اهریمن شکست خواهد خورد و نابود خواهد شد.

سه هزار سالهٔ دوم دورهٔ آفرینش اجسام است و اهورمزد امشسپندان و آسمان و آب و زمین و گیاهان و جانوران و آدمی را می‌آفرینند. در همان زمان اهریمن هم دیوان و ارواح زیانکار را می‌آفریند.

سه هزار سال سوم دورهٔ آدمی و عصر زدوخورد و کشمکش نیکی و بدی است و آغاز آن آفرینش انسان اول است که در اوستا نام او «گیومرثه» و در زبان پهلوی «گایومرث» آمده است. پایان این دوره پیامبری زردشت و قبول دین او به توسط ویشتاسپه است.

سه هزار سال چهارم دوره‌ای است که از ظهور و بعثت زردشت آغاز می‌شود و تا روز رستاخیز پیوستگی دارد و چون مردگان در روز رستاخیز زنده شوند اهورمزد بر اهریمن چیره می‌شود و نیکی بر بدی تا جاودان برتری و غلبه می‌یابد.

در دین زردشت روح جاودانی است. در سه روز اول پس از مرگ روح هنوز در گرداگرد بدن موج می‌زند و پرواز می‌کند و همچنان که زنده بود رنج و شادی را حس می‌کند. سپس باد روح را با خود می‌برد و در برابر پل «چینوت» یا به زبان اوستا «چینوتوپرتو» حاضر می‌شود و در آن‌جا دادگاهی است مرکب از سه داور که سه یزته باشند یعنی میثره و سره‌وشه و رشنو. یونانیان قدیم هم معتقد بودند که در دوزخ سه قاضی هست و آن‌ها را «مینوس» (Minos) و «اک» (Eaque) و «رادامانت» (Rhadamante) می‌گفتند. این سه داور هر کرداری را که از آن کس در زندگی او سر زده است در ترازویی می‌سنجند و کفه به هر سو مایل شد به همان نهج حکم می‌کنند. باید به یاد داشت که این عقیده نخست از مصریان قدیم ناشی شده و بسیاری از ملل از آن پیروی کرده‌اند.

پس از آن، روح باید از پل چینوت بگذرد و این کار بسیار دشوار است زیرا که این پل در دوزخ در میان کوه البرز و کوه «دائی‌تیه» گسترده شده است. اگر روح دادگر بوده باشد آن پل گشاده است و گذشتن از آن آسان است و اگر روح بیدادگر بوده باشد پل تنگ و بیش از پیش باریک می‌شود و سرانجام پاهای روح بدخواه می‌لرزد و در پرتگاه زیر پل می‌افتد و آن‌جا تاریکی چنان چیره و متراکم شده است که می‌توان در دست گرفت.

روح مرد دادگر پس از گذشتن از خان‌های سه‌گانهٔ اندیشهٔ نیک و گفتار نیک و کردار نیک به روشنایی جاودانی می‌رسد که خانهٔ سرور و شادی و خانهٔ زیبایی است و آن را در اوستا «گرون‌مانه» یعنی بهترین جهان و «انهوو هیشته» گفته‌اند.

اما روح دوزخی پس از افتادن از پل چینوت همچنان به درجات تنزل می‌کند تا به خانهٔ درد می‌رسد و منزلگاه او آن‌جاست. در میان بهشت و دوزخ برزخی هست و روح کسانی که بدی و نیکی‌شان یکسان است بدان‌جا می‌رود و آن دوزخ «همستکان» نام دارد یعنی خانهٔ همسنگان و آن‌جا باید منتظر روز رستاخیز شد.

آخرین روز جهان را شخص موعودی که رهاننده و آزاد کنندهٔ مردم خواهد بود اعلان خواهد کرد و او «سئوشی‌نیت» نام دارد و جهان را پس از تباهی دوباره اصلاح خواهد کرد و عیناً مانند موعود و مهدی دین‌های دیگرست. پس از او روز رستاخیز خواهد آمد و در این هنگام موجی از فلز گداخته روی زمین را خواهد گرفت و آن را پاک خواهد کرد. سپس آخرین زدوخورد اهورمزد و اهریمن یعنی نیکی و بدی و روشنایی و تاریکی روی خواهد داد و اهریمن یکباره و یکسره شکست خواهد خورد.

فِرَق مختلف دین زردشت

دربارهٔ دین زردشت در دوره‌های پیش از ساسانیان یعنی دورهٔ پیش از هخامنشیان و دورهٔ هخامنشی و اشکانی اطلاع درستی نیست و چنان می‌نماید که در این ادوار هنوز دین عمومی همهٔ ایرانیان نبوده و شاید دین زردشتی پیش از ساسانیان با دین زردشتی زمان ساسانیان تفاوت بسیار داشته است. اما در دورهٔ ساسانی دین زردشت یا مزدیسنی و یا بهدین، دین دولتی سلسلهٔ ساسانی بود و در برابر آن فرق دیگر هم بودند که در اقلیت می‌زیستند. در فرگرد اول «وندیداد» یا «ویدیوداد» آمده است که گذاشتن اموات در دخمه در همهٔ ایران عمومیت نداشته است و از این‌جا پیداست که از قدیم در پاره‌ای از احکام دینی در میان ایرانیان اختلاف عقیده بوده است.

ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم بن ابوبکر احمد شهرستانی دانشمند معروف ایرانی که در ۴۶۷ قمری به جهان آمده و در ۵۴۸ درگذشته است، در کتاب «الملل و النحل» که مطالب آن را از مآخذ ایرانی معتبر گرفته است سه فرقه از زردشتیان را نام می‌برد:

یک فرقه که همان پیروان زردشت باشند.

فرقهٔ دوم زروانیان که معتقد بودند اهورمزد و اهریمن از موجود دیگری پدید آمده‌اند که

پیش از آن‌ها بوده و بر آن‌ها برتری داشته و آن زروان یعنی زمان لایتناهی است و این مطلب را از این جملهٔ «زروان اکه‌رنو» گرفته‌اند که در اوستا است و معنی آن «زمان بی‌کران» است.

گروه سوم گیومرثیان بوده‌اند که عقیده داشتند اهریمن از شک اهورمزد پدید آمده است و در این صورت وجود مستقلی نیست بلکه چون اهورمزد از وجود خود شک کرد اهـریمن پدیدار شد.

در دورهٔ ساسانی دو طریقهٔ مذهبی تازه پیدا شده که به هر دو عنوان کفر داده‌اند و موبدان زردشتی و برخی از پادشاهان منتهای مخالفت را با آن‌ها کرده و دربارهٔ پیروان آن‌هـا گـاهی دامنهٔ بی‌رحمی و کشتار را به جای بلند رسانیده‌اند و با این همه این دو طریقه وقتی در ایران نفوذ بسیار داشته‌اند. یکی از آن‌ها دین مانی است که هواخواهان آن زمانی در هـمهٔ آسـیا و اروپا پراکنده بودند و از سرحد چین گرفته تا شمال آفریقا مانویان بوده‌اند. دیگر دین مزدک است که اصول اشتراکی و اصلاحات اجتماعی تندرو و افراطی آن چیزی نمانده بود روزی سلطنت ساسانیان را براندازد.

دین مانی

در نتیجهٔ اکتشافاتی که در قرن کنونی در آسیای مرکزی کرده‌اند مقداری کتاب و اوراق خطی از مانویان به دست آمده و بعضی از آن‌ها به زبان دری و برخی بـه زبـان تـرکی است. پیداست که در موقع کشف این اوراق چه شوری در جهان متمدن افتاد زیرا که از دین مانی با همهٔ این که همه جا از آن نام برده بودند هر اطلاعی که در میان بود از مخالفان این عقیده بود، یعنی از نصاری و مسلمانان. اطلاعاتی تا یک اندازه کامل‌تر که به دست بود از کتاب «فوست دومیلو» Fauste de Milève از نویسندگان رومی بود که «سنت اوگوستن» Saint Augustin یکی از پیشوایان معروف دین نصاری در قرن پنجم میلادی ردی بر آن نوشته اما اصل کتاب فوست دومیلو از میان رفته است و تنها «مونسو» Monceaux دانشمند فرانسوی از ردی که سنت اگوستن نوشته متن کتاب را ترتیب داده است و بدین‌گونه جسته جسته برخی اطلاعات دربارهٔ دین مانوی فراهم شده است.

در صحرای گوبی در آسیای مرکزی در زمان‌های قدیم چندین شهر تمام در نتیجهٔ طوفان مخصوصی زیر شن رفته و مردم آن شهرها سرزمین خود را رها کرده و رفته‌اند و خانه‌های

ایشان همچنان در زیر شن هست. از اواخر قرن نوزدهم میلادی برخی از مسافران متوجه شده بودند کاغذ پاره‌هایی گاهی از زیر این شن‌ها بیرون می‌آید و بومیان محلی برخی از آن‌ها را به جای شیشهٔ در و پنجره به کار می‌برند. پس از آن انجمن جغرافیایی سن‌پطرزبورگ از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ در آن‌جا به حفریات علمی پرداخت و سه سال بعد دکتر «کلمنتز» Klementz نمایندهٔ فرهنگستان علوم روسیه دنبالهٔ کار را گرفت و سپس عده‌ای دیگر از دانشمندان روسی در آن‌جا کار کردند.

جایی که در آن حفریات کردند در شمال تورفان یعنی در محل شهری است که سابقاً آن‌جا را کوشان می‌گفتند و مردم محل «خوچو» و چینی‌ها «کائوچانگ» گفته‌اند.

پس از چندی دولت آلمان دسته‌ای از دانشمندان خود را متوالیاً در سه دفعه به آن‌جا فرستاد. در ۱۹۰۲ هیأتی به ریاست «گرونودل» Grünwedel و با اعانهٔ فرهنگستان علوم مونیخ، در ۱۹۰۴ هیأت دیگر به ریاست «فن لوکوک» Von Le Coq به سرپرستی فرهنگستان برلن و در ۱۹۰۵ هیأت دیگری به ریاست گرونودل و عضویت فن لو کوک. سرانجام هیأت دیگری از فرانسه به ریاست عالم مشهور «پُل پلیو» Paul Pelliot مأمور این کار شدند و نتایج مهم‌تری به دست‌شان آمد، از آن جمله جایگاه پنهانی را در غاری در «تون هوانگ» پیدا کردند و یک عده طومارهای خطی بسیار گرانبها به دست آمد که اینک در کتابخانهٔ ملی پاریس است.

در میان اسنادی که بدین وسیله به دست آمده یک عده متون مانوی است که «کارل زالمان» Carl Salemann دانشمند مشهور روسی و «ف. و. ک. مولر» F.W.K.Müller دانشمند آلمانی متون دری آن و «رادلف» Radlof عالم روسی و فن لو کوک عالم آلمانی متون ترکی آن‌ها را به رنج فراوان خوانده‌اند. در میان متن‌های ترکی کتابی است در اعتراف به گناه در دین مانی که خاورشناس معروف انگلیسی «سر اورل استاین» Sir Aurel Stein به دست آورده و رادلف و فن لو کوک متدرجاً آن را خوانده‌اند. این کتاب به نام «خواس‌توانیفت» Khwastuanift معروف است. در میان طومارهایی که در توئن هوانگ به دست آمده و مسافران اروپایی نتوانسته‌اند با خود از چین بیاورند و دولت چین آن‌ها را به شهر پکن برده و در کتابخانهٔ مخصوصی که آن‌جا ترتیب داده گذشته است، طومار بسیار بزرگی است که تقریباً کامل است و چیزی از آن از میان نرفته است. «شاوان» Chavannes و پلیو دانشمندان فرانسوی پی برده‌اند که این طومار یکی از کتاب‌های مانویان است و ترجمه و تفسیر آن را در

«مجلهٔ آسیایی پاریس» انتشار داده‌اند.

با این اسناد گرانبهای مختلف امروز می‌توان در اطلاعاتی که مؤلفین مسلمان و نصاری دربارهٔ دین مانی داده‌اند نظر کرد و درستی و نادرستی آن‌ها را سنجید و نیز در اطلاعاتی که مورخین چین داده‌اند تفتیش کرد و از همین راه اطلاعات درستی به دست آورد که قسمتی از آن متکی بر کتاب‌های مانویان و قسمتی دیگر متکی بر گفتهٔ مؤلفین پیشین است.

مانی خود گفته است در دهی به نام «مردینو» در ناحیهٔ «نهر کوثا» در دیار بابل به سال ۲۱۵ میلادی متولد شده و در سیزده سالگی در ۲۲۸ نخستین وحی و الهام به او رسیده و بار دیگر در ۲۵ سالگی در ۲۴۰ وحی دیگر شده که مؤید الهام نخستین بوده و مأموریت یافته است رسالت خود را به جهانیان اعلان کند و دین حق را رواج بدهد.

به همین جهت در ۲۴۰ روز تاجگذاری شاپور اول دین خود را اعلان کرد و این گفته بنابر روایات اصحاب و پیروان اوست که ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی‌یعقوب ندیم معروف به ابن ندیم مؤلف معروف در کتاب «الفهرست» که به سال ۳۷۷ قمری نوشته است ضبط کرده و او از مآخذ معتبر گرفته است. این واقعه تقریباً صد سال پس از مرقیون و ۷۰ سال پس از ابن دیصان روی داده است.

فی‌الحقیقه مانی جانشین این دو فرقه از اصحاب عرفان بوده است که مدعی بودند شناسایی کامل و عالی از طبیعت و وظایف خالق دارند. ناحیهٔ بابل سرزمینی بود که از این قبیل اصلاحات مذهبی به خود بسیار دیده است زیرا که مردم آن دیار از نژادهای بسیار مختلف بودند و اختلاط عقاید بسیار داشتند و به تعلیمات «بازیلید» Basilide و «ولانتن» Valentin و نظایر و اصحاب ایشان دلبسته بودند. نیز در سواحل فرات سفلی بود که صابئین یا صابیه و یا صبه و یا نصارای سن ژان باتیست می‌زیستند و اعراب آن‌ها را مغتسله (یعنی معتقدین به غسل) می‌نامیدند زیرا که دایماً خود را در آب فرات می‌شستند.

این دسته از نصاری نه فقط در زمان بعثت رسول در آن ناحیه بودند بلکه هنوز هم به اسم صبه در آن‌جا و حتی در سواحل کارون هستند. در این زمان که مانی ظهور کرد در این نواحی فِرَق مختلف از اصحاب معرفت سکنی داشتند که نویسندگان نصاری در باب ایشان سخنان بسیار دارند مانند «قابیلی»ها Gaïnites و «نیکولایی»ها Nicolaïtes و «سطی»ها Séthiens که «هیپولیت» Hippolyte نویسندهٔ نصرانی قرن سوم ایشان را معتقد به حکمت باطل و اباطیل

دانسته و گفته است که به واسطهٔ توالی روز و شب، روشنایی و تاریکی را خدا می‌دانسته‌اند و در ضمن به اخترشناسی و سحر و جادو می‌پرداخته‌اند.

پدر مانی که در کتاب الفهرست نام او «فتق بابک» ثبت شده مطابق ضبط آن کتاب پسر «ابیبرزام» و از خاندان حسکانیه (حسکانی) بوده و فرشته‌ای برو نازل شده و او را به ترک گوشت و شراب و نزدیکی با زنان ارشاد کرده است و وی داخل در جمع صابئین (صابیه) شده و پسر خود را در همان مذهب تربیت کرده است ولی مانی در نتیجهٔ دو وحی که به او شده است و پس از آن که فرشته‌ای به اسم «التوم» Al-tawam برو نازل گشته مذهبی را اعلان کرده است که از حیث عقیدهٔ تثنیه (ثنوی) از مذهب صابیه (صائبین) نیز بالاتر است.

التوم که نام این فرشته بوده است، بنابر مندرجات کتاب الفهرست، به زبان بابلی همراه و همنشین معنی می‌دهد. بنابر مذهب مانی بدی از ازل وجود داشته و عناصر سه‌گانه یعنی هوا و خاک و آتش دارای دو طبیعت بوده‌اند؛ یکی طبیعت خود و دیگر طبیعت بد، و مخالفت شدید فقط در میان روشنایی و تاریکی بوده است.

پیروان این مذهب می‌بایست غسل‌های معمول صابیه را ترک نکنند ولی فقط به معرفت حقیقی اصحاب عرفان می‌بایست اهمیت بدهند. مانی تمام کتب عهد عتیق را باطل می‌دانست ولی انجیل و رسایل پولس مقدس را محترم می‌شمرد و خود را «فارقلیط Paraclet» و رهانندهٔ موعودی که مسیح وعده کرده بود قلم می‌داد و خویش را آخرین حواری مسیح و وسیلهٔ انتقال حقایق آسمانی می‌شمرد.

مانی کتاب‌های بسیار داشته است. یکی از کتاب‌های او که قدیم‌ترین کتاب وی باشد به زبان پهلوی نوشته شده زیرا که آن را خطاب به شاپور اول نوشته است و ظاهراً همان کتابی است که مؤلفین ایرانی نام آن را «شاپورگان» ضبط کرده‌اند ولی کتاب‌های دیگر خود را به زبان سُریانی پرداخته زیرا که پیش از او مرقیون و ابن دیصان نیز کتاب‌های خود را به همین زبان نوشته بودند، اما مانی برای کتاب‌های خود خطی اختراع کرد که از الفبای آرامی گرفته و به خط مانوی معروف شده. کتاب‌های مانی تصاویری داشته که در ایران مثل شده و به همین جهت مانی را در ایران به عنوان نقاش شناخته‌اند و یکی از کتاب‌های او را که «ارژنگ» یا «ارتنگ» یا «ارثنگ» نامیده‌اند نمونهٔ نقاشی دانسته‌اند و بعضی کتاب دیگری به همین صفت به نام «انگلیون» برای وی قایل شده‌اند که معلوم نیست همان ارتنگ بوده است یا کتاب دیگری.

این سبک یعنی نقاشی کردن کتاب‌های دینی را مانی از بعضی مذاهب قدیم اخذ کرده چنان که صابئین (صابیه) که خود را «مندایی» Mandaïte می‌نامیدند و «افیت»ها Ophites و «سیونی»ها Sionoens و «کرپوکراتی»ها Carpocraiens نیز کتاب‌های خود را مصور می‌کرده‌اند و به همین جهت مؤلفین ایرانی گفته‌اند که مانی برای آموختن این هنر به چین رفت و نقاشی را در چین آموخت و بنا بر ردی که «سنت افرم» Saint Ephrem یکی از اولیای نصاری در قرن چهارم بر عقاید مانی نوشته است این تصاویر محاسن روشنایی و مضار تاریکی را مجسم می‌کرده است. عین عبارت سنت افرم چنین است: «چنان این نکته را مجسم می‌کرد که مردم روشنایی را دوست بدارند و با تاریکی کینه ورزند تا آن که تعالیم خود را در نظر دانندگان کامل‌تر کند و در نظر نادانان آن را روشن سازد.»

مورخین ایرانی که منبع قسمت عمده از اطلاعات در باب مانی کتاب‌های آن‌هاست می‌گویند که شاپور اول نخست از شنیدن تعلیمات مانی به او گروید و ده سال بدین دین معتقد بود ولی بعد به مذهب زردشت بازگشت.

ناچار مانی از ایران بیرون رفت یا آن که او را تبعید کردند و به کشمیر رفت و از آن‌جا به ترکستان چین رفت و در راه از تبت گذشت و پس از آن همواره به معتقدین خود در تبت مکتوب می‌نوشت و روابط خود را با ایشان حفظ می‌کرد. معتقدین وی مخصوصاً در ترکستان ایمان کامل به او داشتند و تا مدت‌های مدید ترکان دو مذهب داشتند؛ بعضی بودایی بودند و بعضی مانوی و اسنادی که به زبان ترکی در آسیای مرکزی کشف شده از این دو مذهب بحث می‌کند و صحت گفتهٔ نویسندگان ایرانی را مسلم می‌سازد.

هواخواهان مانی پس از مرگ شاهپور اول در ۲۷۲ و پسرش هرمز اول در ۲۷۳ و جلوس بهرام اول تصور کردند که می‌توانند مانی را دعوت کنند که به ایران برگردد ولی موبدان مخالفت شدید داشتند و پس از دو سال او را دستگیر کردند و به کفر وی رأی دادند و زنده پوست او را کندند و سر او را بریدند و پوست وی را کاه انباشتند و در دو محل از شهر گندشاپور آویختند و این واقعه در ماه مارس ۲۷۵ میلادی روی داد.

درجات مذهبی مانوی را مانی خود چنین قرار داده بود: در رأس رهبانان دوازده حواری یا دوازده استاد (صدیقین) بودند و پس از ایشان هفتاد و دو شاگرد یا خلیفه و پس از آن‌ها یک عده رهبانان درجات مختلف که پست‌ترین درجهٔ آن‌ها را برگزیدگان (خصیصین)

می‌نامیدند و در درجهٔ پست‌تر عامهٔ معتقدین بودند که آن‌ها را شنونده (سماعین) می‌نامیدند و به زبان پهلوی، چنان که در متون ترکی ذکر شده، آن‌ها را «نیگوشک» می‌خواندند و این کلمه در زبان فارسی «نغوشاک» شده است و در زبان امروز نیوشنده معنی می‌دهد. مانی خود جانشینی برای خویش نامزد کرده بود و احتمال می‌رود که پیشوایان دیگر این مذهب هم در هر درجه‌ای که بوده‌اند جانشین خود را معین می‌کرده باشند به جز برگزیدگان که شاید شنوندگان یعنی عامهٔ مردم آن‌ها را انتخاب می‌کرده‌اند.

معتقدین به این مذهب هر روز یکشنبه جمع می‌شدند و دعا و سرود می‌خواندند و کشیشان کتاب‌های مقدس را برایشان می‌خواندند و مردم آن‌ها را می‌شنیدند زیرا که احترام بسیار و پرستش تامی نسبت به کتاب‌های مانی داشته‌اند و وظیفهٔ مذهبی ایشان بود که نسخه‌های آن را انتشار دهند. سنت اگوستن به دست برگزیدگان عدهٔ بسیاری از کتاب‌های خطی دیده است که با مرکب‌های رنگارنگ مختلف زینت کرده بودند و جلدهای بسیار نفیس داشته است.

اساس تعلیمات مانی تثنیه (ثنوی) بوده که به منتهی درجه رسانیده بود زیرا که اساس جهان را متکی به وجود دو اصل متضاد می‌دانست که هر دو را ازلی و ابدی و جاویدان می‌پنداشت یعنی خوبی و بدی یا روشنایی و تاریکی.

خدا صاحب خوبی و روشنی و شیطان یا اهریمن صاحب بدی و تاریکی بوده است. قلمرو ایشان لایتناهی است یعنی قلمرو خدا از حیث ارتفاع و عمق از شمال و شرق و غرب و قلمرو اهریمن فقط از حیث عمق و از جهت جنوب. اهریمن عزم کرد که نواحی نورانی را بگیرد. خدا که آن را پدر بزرگی می‌نامیدند پنج ملک را که عبارت باشد از هوش و عقل و فکر و وهم و اراده برای صلح آفریده بود و نتوانست از این پنج ملک یاری بخواهد زیرا که می‌بایست جنگ کند و این پنج ملک از حملهٔ ناگهانی تاریکی می‌ترسیدند.

آن وقت خدا مادر زندگی را آفرید و انسان قدیم از او زاده شد. نخست اهریمن این انسان اول را از پای درآورد و نتیجه آن شد که اغتشاش بسیاری رخ داد و بدی با خوبی آمیخته شد ولی این آمیزش نیروی دشمن یعنی اهریمن را درهم شکست. پدر بزرگی دوست روشنایی را به یاری خود خواند و او هم «بان بزرگ» را و بان بزرگ هم روان زنده را به خود خواند و او با انسان که اسیر شده بود مربوط گشت و توانست او را رها کند و عالم را بدین نهج خلق

کردند.

این دو پرستی یعنی مذهب ثنوی در انسان هم بود زیرا که دو روح مخالف در او بود: یک روح خوبی و یک روح بدی. در مقابل فکر و حس و هوش نورانی، فکر و حس و هوش ظلمانی بود و فکر و حس و هوش نورانی رحم و ایمان و صبر و عقل را، و فکر و حس و هوش ظلمانی کینه و شهوت پرستی و خشم و حماقت را به وجود آوردند. برگزیدگان می‌بایست در عبادات خود منتهی به زهد تمام بشوند و در ضمن این عبادت‌ها و ریاضت‌ها از خوردن حیوانی و مذبوح و مشروبات خمری ممنوع بودند و می‌بایست از کشتن هر حیوان یا گیاهی پرهیز کنند و از زنان دوری بجویند. شنوندگان مجبور نبودند این قوانین سخت را رعایت کنند و می‌توانستند فقط به احتراز از بت‌پرستی و دروغ و بخل و قتل نفس و زنا و کفر قناعت ورزند. خاتمهٔ عالم بنابر عقیدهٔ مانویان این خواهد بود که عالم به واسطهٔ حادثهٔ ناگهانی در پرتگاه جهنم خواهد افتاد و عناصر عالم همچنان که در دیگی افتاده باشند مشتعل خواهند شد و سپس سنگی که به بزرگی سطح زمین خواهد بود روی آن را خواهد گرفت و ارواح گناهکاران به آن سنگ ملصق خواهد بود.

برگزیدگان راه آسمان را پیش خواهند گرفت. ارواح شنوندگان که فقط نیمی از عبادات را به جا می‌آورند به بدن‌های دیگر حلول خواهند کرد تا روز قیامت برسد و گناهکارانی که توبه نکرده باشند، همچنان که گفته شد، در جهنم خواهند افتاد. خوبی و بدی به حال اول خود بازخواهند گشت و سدی تا جاودان در میان آن‌ها کشیده خواهد شد.

نکتهٔ بسیار جالب توجه این است که در انتشار تدریجی این اصول در عالم دقت کنیم. باعث سرعت انتشار کتاب‌های مانی در سرزمین بابل بیشتر این بود که، چنان که اشاره کردیم، فِرَق مختلف در آن دربار بسیار بود و تعلیمات مرقیون و ابن دیصان در آن‌جا رواج کامل داشت، به همین جهت این عقاید مانویان از آن‌جا به سوریه و فلسطین و شمال عربستان و مملکت نبطی‌ها رفته و انتشار یافته زیرا که اهالی این ممالک به زبان آرامی متکلم بودند و کتاب‌های مانی هم نخست به این زبان نوشته شده بود.

چندی بعد کتاب‌های مزبور از آن حدود هم تجاوز کرد و وارد مصر شد زیرا که در آن‌جا هم اصول مذهب ارباب معرفت رواج داشت و در آن‌جا مذهب مانوی در میان راهبان انتشار یافت و راهبان مزبور به وسیلهٔ مواعظ خود عدهٔ کثیری از مردم را تبلیغ می‌کردند.

پس از آن کتب مانی به شمال آفریقا نیز رفت و می‌بایست از راه مصر بدان جا رفته باشد و از اواخر قرن سوم میلادی در قرطاجنه از مذهب مانی ذکری کرده‌اند. سنت اوگوستن که در ابتدای عمر خود تمایلی به این مذهب داشت در دست برگزیدگان مانوی قرطاجنه عدهٔ زیادی از کتاب‌های مانویان را دیده است که اوراق و جلدهای نفیس داشته‌اند و در مجمع برگزیدگان آن‌ها را علناً می‌خوانده‌اند و سپس برای شنوندگان تفسیر و بیان می‌کرده‌اند و از این قرار این کتاب‌ها را به زبان لاتین ترجمه کرده بودند. با وجود مخالفت‌هایی که بعدها سنت اوگوستن با این مذهب کرده است، مدت‌های مدیدی در این نواحی باقی مانده زیرا که حتی پادشاهان آن ناحیه که از سلسلهٔ «واندال»ها Vandales بوده‌اند مانند «ژانسریک» Genséric و «هونریک» Hunéric معتقد به این دین بوده‌اند و حتی در اواخر قرن چهارم که گرگوار کبیر پاپ بوده است این مذهب در آن ناحیه رواج داشته است. در اسپانیا در اواخر قرن چهارم معتقدین به مذهب مانی بسیار بودند و سن‌ژرم می‌دانسته است که در ایالت لوزیتانی بسیاری از زنان یکی از کتاب‌های مانی را می‌خواندند که کتاب گنج نام داشته و در ضمن کتاب‌های اصحاب معرفت را نیز می‌خوانده‌اند.

چیزی نکشید که این مذهب به جنوب گُل و به ایتالیا هم سرایت کرد. در شهر رم مانویان بسیار بودند و از سال ۳۷۲ تا ۵۲۳ میلادی از وجود این دین در رم خبر داریم. ظاهراً این مذهب از آفریقا بدان مملکت راه یافته بود. سنت اوگوستن هنگامی که به رم رسیده در خانهٔ یک مانوی منزل کرده و اغلب با او در باب این دین بحث کرده است. از طرف دیگر کتاب‌های مانوی در آسیای صغیر و در میان طبقات ممتاز رومیةالصغری هم رواج داشته است.

مؤلفان عیسوی کتاب‌های بسیار در رد عقاید مانویان نوشته‌اند. همچنین در ناحیهٔ بابل که مذهب مانی نخست در آن‌جا به وجود آمده، تا اوایل قرون وسطی معتقدین بسیار داشته و مؤلفین ایرانی و عرب حتی در ابتدای خلافت بنی‌عباس بدان‌ها اشاره می‌کنند و ایشان را به نام «زندیق» می‌نامند و در سایر ایالات ایران هم این مذهب لااقل تا ۲۰۰ سال پس از اسلام خواهان داشته و بعضی از رجال ایرانی ظاهراً بدان معتقد بوده‌اند و از آن جمله احتمال قوی می‌رود که نویسندهٔ معروف ایرانی عبدالله بن المقفع مانوی بوده باشد.

مزدک

مزدک پسر بامداد در نیشابور ولادت یافته بود. پیش از این اشاره رفت که در نتیجهٔ رواج دین او چه پریشانی‌هایی در اوضاع ایران روی داد و چگونه کواذ پادشاه ساسانی در نتیجهٔ گرویدن به دین او گرفتار شد. دین مزدک از مذهب مانی ناشی شده بود و مزدک نیز چون مانی به وجود و مبدأ یکی تاریکی و دیگری روشنایی معتقد بود ولی عقیده داشت که روشنایی آزاد و مطلق‌العنان است و حساس و داناست ولی تاریکی بر حسب اتفاق کاری از پیش می‌برد و نادان و کورست. آمیزش روشنایی با تاریکی نیز بسته به تصادف و پیش آمد است و مقدمه ندارد و جدایی آن‌ها نیز به همین منوال است.

عالم از سه عنصر مرکب است: آب و آتش و خاک، و بد و خوب از آمیزش آن‌ها فراهم می‌شود. خوب از قسمت‌های پاک این سه عنصر پدیدار می‌شود و بد از قسمت‌های تاری و چرکین آن‌ها.

مزدک معتقد بود که عالم روحانی نیز مانند عالم جسمانی است و مانند همین عالم تشکیل یافته است و می‌گفت خداوند آسمان‌ها روی تختی نشسته و مانند پادشاهی است و برابر او چهار نیرو ایستاده‌اند: امتیاز و هوش و حافظه و شعف. این چهار نیرو کارهای جهانی را به دست هفت وزیر که آن‌ها را سالار و پیشکار و بلوان یا بروان و کاردان و دستور و کودک نامیده است اداره می‌کنند.

در میان این اسامی معنی بلوان یا بروان معلوم نیست و حدس زده می‌شود که شاید در اصل پهلوان بوده باشد. این هفت وزیر در نهاد خود دوازده روح دارند که اسامی آن‌ها بدین قرار است: خواننده، دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشنده، زننده، کَنَنده، آینده، شونده. مؤلف مشهور ایرانی «شهرستانی» که تنها اطلاعات را در این باب می‌دهد از روح سیزدهمی نیز اسم می‌برد به نام پاینده. هر مردی که چهار نیرو و هفت وزیر و دوازده روح را در خود جمع کند در این عالم فانی موجود ربانی می‌شود و از هر گونه مسؤولیتی منزه است.

برای نابود ساختن اختلاف و کینه و جنگ که چیزهای بدی است و از تاریکی به وجود می‌آید مزدک متوجه اصل آن‌ها بود و اصل آن‌ها را از عشق به زن و دارایی می‌دانست و برای این که این مضار را از میان بردارد فرمان داد که زن و دارایی مشترک باشد و تمام مردم

می‌بایست به تساوی از آن بهره‌مند گردند، همچنان که از آب و آتش و هوا بهره‌ور می‌شوند.

در عالم بالا آن شاه و یا خدا به وسیلهٔ حروفی حکمرانی می‌کند که مجموع آن حروف نام جاویدان خدا را فراهم می‌سازد. آن کسی که بتواند یکی از این حروف را تصور کند سرّاعظم برو کشف خواهد شد و آن کسی که بتواند محروم بماند نابینا و نادان می‌ماند و فراموشی و ابلهی و پریشانی فکر بر وی چیره می‌شود و در مقابل چهار نیروی روحانی ناتوان می‌ماند.

مزدکیان چهار فرقه بودند و در زمان خلفای عباسی این چهار فرقه کوذکیه یا کوذکیان یا کوذکشاهیان بودند که در خوزستان و فارس و شهر زور یعنی در کوهستان کردستان زندگی می‌کردند و سه فرقهٔ دیگر طرفداران ابومسلم یا ابومسلمیان و ماهانیان و سپیدجامگان یا مبیضه که از اسمشان پیداست جامهٔ سفیدی می‌پوشیدند و این سه فرقهٔ اخیر در سغد و در ترکستان بودند و بعضی بابکیان یا خرم‌دینان و یا خرمیه را که هواخواهان بابک خرم‌دین بودند و در شمال شرقی آذربایجان در حوالی اردبیل و دشت مغان بوده‌اند از مزدکیان شمرده‌اند و مجموع این فِرَق را به واسطهٔ آن که زن و دارایی را مباح می‌دانسته‌اند اعراب به اسم «اباحیه» نامیده‌اند و از طعن و لعن نسبت به ایشان فروگذار نکرده‌اند.

مزدک نیز کتابی داشته است که امروز به دست نیست ولی در صدر اسلام به دست بوده است زیرا که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست دو ترجمهٔ عربی آن را ذکر می‌کند که یکی به توسط عبدالله بن المقفع و دیگری به توسط آبان لاحقی ادیب معروف آن زمان صورت گرفته بود.

دین به‌آفرید

در زمان ابومسلم خراسانی پهلوان معروف تاریخ ایران که خلافت را از بنی امیه گرفت و به بنی‌عباس داد شخصی که در ناحیهٔ زوزن ولادت یافته بود در سراوند در ناحیهٔ خواف نزدیک نیشابور خروج کرد و به‌آفرید پسر ماه فرودین نام داشت.

پس از آن که هفت سال در چین زندگی کرده بود از آن‌جا چیزهای عجیب آورده بود از آن جمله پیراهن ابریشمی که آن‌قدر نازک و لطیف بود که اگر آن را به هم می‌فشردند در کف دست جا می‌گرفت. شبی بر بالای معبدی رفت و روزی صبح از آن‌جا فرود آمد و دهقانی که مشغول شخم زدن زمین خود بود او را دید و او به این مرد گفت که در این مدت که ناپدید شده بود به آسمان رفته و در آن‌جا آسمان و دوزخ را به او نشان داده‌اند و خدا به وی الهام و وحی

کرده است و این پیراهن را بر وی پوشانده و به زمین فرستاده است.

آن مرد روستایی این سخنان را باور کرد و با مردم گفت که او را دیده است که از آسمان فرود می‌آید و گروهی از زرتشتیان آن دیار به وی گرویدند. به‌آفرید خود را مبعوث در دین زرتشت می‌دانست ولی در احکام آن بعضی تصرفات کرده بود. می‌گفت که از آسمان بدو وحی می‌رسد و هفت نماز برقرار کرد: نماز اول در حمد خدای یگانه، نماز دوم در آفرینش آسمان و زمین، نماز سوم در آفرینش و روزی جانوران، نماز چهارم در مرگ، نماز پنجم در قیامت و عقاب پس از مرگ، نماز ششم در بهشتیان و دوزخیان و نماز هفتم در مدح ساکنان بهشت. کتابی به زبان فارسی نوشت و به اصحاب خود فرمان داد که زانو زنند و آفتاب را بپرستند و از هر طرف که آفتاب برمی‌گردد رو به آفتاب کنند، موهای خود را بگذارند بلند شود و از زمزمه کردن در هنگام غذا خوردن بپرهیزند و بز و گوسفند و غیره را قربانی نکنند مگر پس از آن که از شدت پیری از کار رفته باشند و شراب نخورند و گوشت جانورانی را که ناگهان مُرده‌اند نخورند و از «خویتک دس» یعنی از زناشویی با نزدیکان احتراز کنند و بیش از چهارصد درهم به زن خود مهریه ندهند و نیز امر کرده بود که هفت یک دارایی و درآمد خود را وقف نگاهداری پل‌ها و راه‌ها بکنند.

هنگامی که ابومسلم به نیشابور آمد، پیشوایان زردشتی آن دیار به‌آفرید را به او نشان دادند و وی یکی از سرداران خود را به جنگ او فرستاد و وی را در کوهستان بادغیس دستگیر کردند و نزد ابومسلم بردند و وی او را با هر کس از اصحابش که گرفته بودند کشت. معذلک چند تن از ایشان در خراسان باقی ماندند و گفتند که پیامبرشان بر اسب قره کهری نشسته و به آسمان رفته و به همان نهج که بالا رفته است فرود خواهد آمد و از دشمنان خود کینه خواهد کشید.

ممکن است دین به‌آفرید هم یکی از فِرَق دین زرتشت باشد و سابقهٔ پیش از اسلام داشته باشد منتهی به‌آفرید آن را بدین گونه و در این زمان آشکار کرده است.

مذاهب بیگانه در ایران

در دورهٔ ساسانیان از یک سوی مذهب نصاری و از سوی دیگر مذهب بودایی در ایران راه یافت.

مذهب نصاری

کشیشان نصارای شهر رها (ادس) نخست دین خود را در سواحل فرات و دجله رواج دادند و این ناحیه در آن زمان جزو قلمرو ایران بود.

تا مدتی پادشاهان ساسانی به هیچ وجه از وجود نصاری در قلمرو خود نگران نبودند. «اوزب» Eusèbe مورخ معروف سریانی مکتوبی را از امپراتور روم قسطنطین خطاب به شاپور اول ضبط کرده که در آن مکتوب قسطنطین شاپور را از مهربانی‌ای که در حق نصاری کرده است تهنیت می‌گوید و از پیشرفت امور دینی ایشان و آسایش آن‌ها اظهار شادی می‌کند.

در زمان شاپور دوم این اوضاع دگرگون شد و شاپور از دولت روم خواستار شد پنج ایالتی را که پیش از آن ایران به گالریوس Galérius امپراتور واگذار کرده بود پس بدهند. برای این کار پول لازم شد و درصدد برآمدند که این پول را از نصاری بگیرند زیرا که نصارای ایران در سپاه شرکت نمی‌کردند و برای این که در گرفتن پول بهانه‌ای داشته باشند نصارای ایران را به همدستی با دشمن و جاسوسی متهم کردند. نتیجه این شد که یک سلسله آزارها و شکنجه‌ها نسبت به ایشان شروع کردند که در سال ۳۳۹ میلادی آغاز شد و تا زمان مرگ شاپور دوم در ۳۷۹ یعنی در مدت چهل سال دوام داشت.

در این موقع دو فرمان از جانب پادشاه ایران انتشار یافت. به موجب یکی از آن‌ها نصارای ایران مجبور بودند مالیات سرانه را دو برابر بپردازند و به موجب فرمان دیگر کلیساهای ایران را از تصرف کشیشان خارج کردند و حکم کردند که اگر مقاومت کنند آن‌ها را ویران سازند. مطران شهر سلوکیه که «سیمون برسبئه» Simon Barsabbaé نام داشت پس از مدت مدیدی دستگیری از فتوا دادن برای دریافت مالیات جدید امتناع کرد و چون نخواست مذهب خود را ترک گوید او را محکوم به مرگ کردند.

از آن پس سختگیری به منتها درجه رسید و نصاری از ترس جان خود در هراس بودند، چنان که برادرزادهٔ یکی از خلفای نصاری عم خود را دستگیر ساخت، ولی عمال دولت و موبدان بیش از شخص پادشاه زیاده‌روی می‌کردند. در محاکمهٔ نصاری هیچ قاعده‌ای در میان نبود و حبس احتیاطی گاهی بیش از چند ماه می‌کشید و عمال دولت و گاهی شخص پادشاه هر وقت میلشان می‌کشید از متهمین استنطاق می‌کردند و استنطاق برای آن بود که متهمین را وادار به اقرار کنند و سپس شکنجه‌هایی که به ایشان می‌دادند در منتهای سختی بود.

چنان که در چنین موارد همواره اتفاق می‌افتد، اشتباهاتی نیز پیش می‌آمد از آن جمله یکی از خواجه‌سرایان مقرب پادشاه را که آزاد نام داشت با متهمین دیگر اشتباه کردند و با آن‌ها کشته شد. در این هنگام شاپور حس کرد که زیاده‌روی کرده است و فرمان داد کسانی را که مطران و یا کشیش نبودند معاف کنند.

یزدگرد اول نخواست با رعایای عیسوی خود مانند دشمن رفتار کند و به همین جهت موبدان با وی بد شدند و او را «بزهکار» لقب دادند.

در کتاب‌های عیسوی ذکر بسیاری از نیک نفسی و ملایمت و جوانمردی این پادشاه هست و می‌نویسند که مرد سیاسی بصیری بود و دوستدار صلح و مسالمت بود و با این همه شخص مستبد به رأیی بود و از این حیث از پادشاهان دیگر خاندان خود عقب نمی‌ماند. چنان که در اواخر عمرش چون دید نفوذ نصاری بسیار بیشتر شده است همان زجرها و آزارها را نسبت به ایشان تجویز کرد و چون در آن میان آزادی مذهب بسیار بیشتر شده بود و عمال مهم دولت که بعضی از آن‌ها از خاندان‌های معروف بودند به مذهب نصاری گرویده بودند، آن‌ها را نیز فروگذار نکردند. از سوی دیگر بعضی کشیشان بی‌باک هم بی‌احتیاطی کردند از آن جمله آتشکده‌ای در نزدیکی یکی از کلیساها در یکی از شهرهای خوزستان بود و چون مزاحم نصاری بود آن را خراب کرده بودند.

موبدان به دربار ساسانی شِکوه بردند و پادشاه به مطران نصاری فرمان داد که آتشکده را بسازد و چون وی از این کار شانه تهی کرد او را کشتند. سختگیری‌های دیگری نیز رخ داد که همین نتایج را بخشید.

اگر یزدگرد در پاییز سال ۴۲۰ نمرده بود شاید فرمانی صادر می‌کرد که نصاری را آزار بسیار کنند. در اواخر پادشاهی بهرام و یزدگرد دوم نیز وقایعی نظیر آن وقایع پیش رخ داد ولی به آزار عمومی رضایت ندادند.

معذلک یزدگرد دوم ظاهراً بسیار متعصب بوده زیرا که یهود را از ادای وظایف و اعمال روز شنبه منع کرده. در زمان وی عدهٔ کثیری از خلفای نصاری و از مسیحیان معروف کشته شدند. در سال ۴۴۷ «پطیون» Péthion مبلّغ عیسوی که مردم کردستان را به دین مسیح دعوت کرده بود سر بریدند.

در زمانی که خسرو اول انوشروان با ژوستینین جنگ می‌کرد عواقب این جنگ‌ها

گریبانگیر نصاری شد و چون سپاه ایران سوریه را قتل و غارت کرد، نصارای آن دیار زجر بسیار دیدند. کلیساها و مخصوصاً دیرهای آن‌ها را خراب کردند و به‌خصوص نجبای ایران را که به دین نصاری گرویده بودند دستگیر کردند و کشتند و این وقایع از ۵۴۲ تا ۵۴۵ دوام داشت ولی جرأت نکردند جاثلیق شام را که «مارابا» نام داشت بکشند. او را به کوهستان تبعید کردند ولی اندکی بعد یعنی در ۵۵۱ که انوشه‌زاد پسر خسرو که از زن عیسوی داشت بر پدر شورید، چون جاثلیق مزبور به موعظه مانع از شورش وی می‌شد او را آزاد کردند.

بالاخره خسرو در ۵۶۷ با ژوستینین عهدنامه‌ای بست که به موجب آن می‌بایست تا ۵ سال صلح برقرار باشد. یکی از مواد این عهدنامه رعایت مذهب نصاری در قلمرو ایران بود به شرط آن که نصارای ایران از هرگونه تبلیغ خودداری کنند.

خسرو دوم نسبت به اتباع نصارای خود بی‌طرفی اختیار کرد و تا وقتی که سپاهیان او پیشرفت می‌کردند تا درجه‌ای متمایل به مخالفت بود، ولی چون سپاه هراکلیوس قلمرو او را گرفت، مخالفت آشکاری با نصاری ظاهر ساخت. مورخین ارمنی می‌گویند که در ضمن همین فتوحات صلیب مسیح را سپاه ایران به عنوان غنیمت جنگی به ایران آوردند و پس از صلح با ایران در زمان «بوران» رومیان آن را پس گرفتند. در ضمن این سختگیری‌های خسرو دوم با نستوریان و نصارای موحدین قایل به یک طبیعت مسیح نیز بدرفتاری‌های بسیار کردند و مرگ ناگهانی خسرو پرویز باعث رهایی نصاری شد، چنان که شیرویه آزادی کامل به ایشان داد و شاید از ترس دولت رومیةالصغری بوده باشد.

نصارای ایران در نتیجهٔ شوراهای مذهبی متعدد که تشکیل داده بودند مانند نصارای قلمرو روم تشکیلاتی برای خود فراهم کرده بودند و تقسیمات و حدود مذهبی ایشان تابع ایالات و تقسیمات مملکت شده بود. در سال ۴۱۰ علاوه بر مرکز کل مذهبی پنج مرکز جزء داشتند که هر یک از آن‌ها در یکی از شهرهای سواحل دجله واقع بود. چندی بعد شهر مرو در خراسان و ناحیهٔ فارس و خلیج فارس نیز مراکز مذهبی شدند و تردیدی نیست که مراکز دیگری در هندوستان و از آن جمله در جزیرهٔ سوکوتورا در دریای هند و در باختریان بوده است.

بدیهی است که مرکز کل در پایتخت یعنی در شهر تیسفون بود. مطران تیسفون نخست عنوان جاثلیق را داشت و از ۴۲۴ به بعد عنوان «بطریق» به خود داد.

مذهب بودایی

در زمان ساسانیان مردم قسمت‌های شرقی ایران معتقد به مذهب بودا بودند. در نتیجهٔ حفریاتی که هیأت علمای فرانسه به ریاست فوشه در افغانستان کرده‌اند در ناحیهٔ بامیان و بلخ بناهایی کشف شده که آثار بودایی در آن‌ها آشکارست. از طرف دیگر معبد معروف بلخ که مؤلفین عرب و ایرانی آن را آتشکده دانسته‌اند و به اسم «نوبهار» در ادبیات ایران معروف است معبد بودایی بوده و احتمال قوی می‌رود که کلمهٔ نوبهار مأخوذ از لفظ «نوه وهاره» به معنی صومعهٔ نو از زبان سنسکریت باشد. خانوادهٔ معروف برمکیان که از وزرای مشهور خلفای بنی‌عباس بوده‌اند و نام جد ایشان را برمک دانسته‌اند که خادم نوبهار بلخ بوده است اصلاً بودایی بوده‌اند زیرا که کلمهٔ برمک نیز از لفظ «پرمکه» Paramaka سنسکریت است که به معنی رییس و متولی صومعه بودایی است. همچنین بعضی دلایل در تاریخ ماوراءالنهر هست که در زمانی که اعراب آن ناحیه را فتح کرده‌اند در شهرهای سمرقند و بخارا بوداییان بوده‌اند و معابد بودایی نیز در این نواحی وجود داشته. وانگهی سفرنامه‌های مسافرین چینی شکی باقی نمی‌گذارد که بر سر راهی که از نواحی غربی چین به هند و کوش و از آن‌جا به هندوستان می‌رفته است مراکزی از مذهب بودا وجود داشته است.

قوی‌ترین دلیلی که برای وجود دین بودایی در سرزمین بلخ و بامیان هست این است که در نتیجهٔ حفریات اخیر آثار بسیار مهمی از صنعت مخصوصی به دست آمده که آن را صنعت یونانی و بودایی و یا باختری و بودایی نامیده‌اند و در نتیجهٔ اختلاط تمدن یونانی آسیای مرکزی و دین بودایی فراهم شده و سپس صنایع ساسانی هم در آن نفوذ کرده است.

یهود ایران

از زمان هخامنشیان یعنی از روزی که کورش بزرگ یهود را از اسارت بابل رها کرده و آن‌ها را اختیار داده است که اگر بخواهند به اورشلیم برگردند و اگر مایل باشند به ایران بروند، گروهی از یهود در ایران سکنی گرفته‌اند. در زمان ساسانیان همچنان در مغرب و نواحی مرکزی ایران یهود بوده‌اند و بیشتر در خوزستان و در نواحی همدان و اصفهان سکونت داشته‌اند. یهودیانی که در تاجیکستان امروز و در نواحی سمرقند و بخارا و حتی در افغانستان هستند از همان دورهٔ ساسانی در این نواحی ساکن شده و از مرکز و مغرب ایران بدان‌جا

رفته‌اند.

در مرکز ایران یهودیان بیشتر در اطراف کاشان و در ناحیه‌ای که امروز شهر اصفهان در آن‌جاست و در آن زمان هنوز شهر بزرگی در آن جا ساخته نشده بود ساکن بوده‌اند. در اصفهان شمارهٔ ایشان به اندازه‌ای بوده که یکی از آبادی‌های بزرگ این ناحیه به ایشان اختصاص داشته و در آغاز دورهٔ اسلامی به آن‌جا «یهودیه» می‌گفتند و شهر اصفهان که در زمان ساسانیان به آن «سپانه» می‌گفتند از دو آبادی تشکیل می‌شده و آن دیگری را «جی» می‌نامیده‌اند و یکی از بزرگ‌ترین ضرابخانه‌های ایران در این شهر بود.

زن یزدگرد اول (۴۲۰ـ۳۹۹ میلادی) شاهنشاه ساسانی که «شیشین دخت» نام داشته دختر پیشوای بزرگ یهود ایران بوده و به همین جهت به خواهش وی یزدگرد معبدی بزرگ برای یهود اصفهان ساخته است. پسرش فیروز که از همان مادر بود به این شهر دلبستگی داشت و به همین جهت برج و باروی اصفهان را او ساخت. در همین زمان نصاری نیز در اصفهان بوده‌اند چنان که در ۴۳۰ میلادی و سپس در سال‌های ۵۳۳ و ۵۷۷ میلادی یکی از پیشوایان بزرگ نصارای ایران که تابع خلیفهٔ نصارای خوزستان بوده در اصفهان اقامت داشته است.

جشن‌های سالیانه در زمان ساسانیان

نوروز

روز اول فروردین همواره آغاز سال ایرانیان قدیم بوده و همیشه آن را نوروز نامیده‌اند و جشن بزرگی بوده است. مردم سغد آن را به زبان خود «نوسرد» یعنی سال نو نامیده‌اند. در ایران قدیم عادت شده بود که در این جشن هر کسی برای دوستان خود شیرینی می‌فرستاد و این عادت نه تنها در ایران باقی مانده بلکه در میان ترکان عثمانی نیز راه یافته است و آن‌ها در عید فطر برای دوستان خود شیرینی می‌فرستند و به همین جهت عید فطر را شکر بایرامی (یعنی عید شکر) می‌نامند. در زمان ساسانیان به واسطهٔ این که کبیسه را حساب نکرده بودند جشن نوروز در تابستان واقع شده بود، یعنی در تاریخ ۲۱ ژوئن یا اول تیرماه و بعدها پس از آن که سال را که ۳۶۵ روز بود ۳۶۶ روز حساب کردند، این جشن باز در اول بهار افتاد. پس از

اصلاحی که سلطان جلال‌الدین ملکشاه پادشاه سلجوقی کرد و تقویم جلالی را اساس نهاد آن را در ۲۱ مارس یعنی آغاز بهار قرار دادند و از آن به بعد به همین جهت نوروز سلطانی نامیده‌اند. روز ششم فروردین که به نام «هئوروتات» Haurvatat (خرداد) یکی از امشسپندان نامیده می‌شد نوروز بزرگ بود و آن را روز امید می‌خواندند زیرا معتقد بودند که خوشبختی را در این روز بنا به سرنوشت هر کسی تقسیم می‌کنند. در این روز آب بر سر یکدیگر می‌ریختند زیرا می‌گفتند به فرشتهٔ موکل آب تعلق دارد و بعضی عقیده داشتند که این کار به یاد زمان سعادت دورهٔ جمشید بوده است که قحطی در نتیجهٔ نیامدن باران روی داد و جمشید فرمان داد نهر و قنات کنند و آب جاری شد، و روایت دیگر این بود که این روز به یاد آن است که جمشید فرمان داد مردم خود را با آب بشویند و پاک کنند.

معروف است که هرمز پسر شاپور فرمان داد روزهایی را که در میان این دو جشن است نیز جشن بگیرند و هم فرمان داد در جاهای بلند آتش بسیار برافروزند و آن را شگون و فال نیک بگیرند و برخی در این باره گفته‌اند که این کار برای پاک کردن هوا بوده است.

جشن مهرگان

روز ۱۶ مهرماه جشن مهرگان بود که پیداست در روزهای اول جشن میثره بوده و در جزو عقاید مهرپرستان اسم جشن «میثره کانه» ضبط شده است. در این روز هفته بازاری برپا می‌شد و می‌گویند که پادشاه ایران تاجی بر سر می‌گذاشت که بالای آن شکل مهر (آفتاب) و چرخ آسمان در حال گردش دیده می‌شد و این روز را یادگار غلبهٔ فریدون بر ضحاک می‌دانستند و می‌گفتند در این روز فرشتگان به یاری فریدون آمده‌اند، به همین جهت منادی در صحن قصر سلطنتی ساسانیان می‌ایستاد و فریاد می‌کرد: «ای فرشتگان برین جهان فرود آیید و اهریمنان و دیوان بدخواه را از این جا بیرون کنید.» ابتدا این جشن در آغاز زمستان بود و سپس در آغاز پاییز قرار گرفته است.

عید بهار جشن

روز اول ماه آذر که سابقاً در آغاز بهار بوده است عید «بهار جشن» نام داشت و در این روز عامهٔ مردم تفریحی می‌کردند که آن را «کوسج» می‌نامیدند یعنی کوسه‌ای را براستری

می‌نشاندند و او را دور می‌گرداندند و آن کوسه با بادزنی خود را باد می‌زد و به این وسیله از تمام شدن سرما و آمدن گرما شادی می‌کردند.

مدت چند روز گردو و سیر و گوشت چرب و هرگونه غذای گرم می‌خوردند و شربت‌هایی که برای دفع سرما بود می‌آشامیدند. هنگامی که آن مرد کوسه که نمایندهٔ سرما بود پدیدار می‌شد، آب سرد بر او می‌ریختند ولی او اظهار نفرت نمی‌کرد و بایست فریاد زند «گرما، گرما».

جشن سذک

روز ششم ماه بهمن جشن «سذک» بود که در فارسی به سده بدل شده است و در آن جشن در خانه دود می‌کردند تا بدبختی از آن‌جا بیرون رود. پادشاهان آتش می‌افروختند و حیوانات وحشی را از آتش می‌گذراندند و شاه در برابر آتش شراب می‌خورد و شادی می‌کرد. می‌گفتند اصل این جشن از آن است که چون فریدون ضحاک را بیرون کرد کسانی که مورد خشم و کینهٔ ضحاک بوده‌اند از شادی بر بام خانه‌های خود آتش افروختند ولی فردوسی گفته است که این جشن به یادگار پیدا شدن آتش در زمان جمشید است.

جشن آبریزان

روز سی‌ام بهمن ماه را در اصفهان جشن «آفری‌جگان» می‌گفته‌اند یعنی آبریزان یا آبریز و یا آبریزگان به فارسی امروز و در شهرهای دیگر این جشن را روزی می‌گرفتند که باران اول سال می‌بارید و در اصفهان همیشه بارانِ اول با سی‌ام بهمن ماه مصادف می‌شد. این جشن را به فیروز جد انوشروان نسبت می‌دادند و می‌گفتند که در زمان وی باران نبارید و ایران دچار خشکسالی شد و شاه مالیات چند ساله را به مردم تخفیف داد و درهای انبارهای سلطنتی را باز کرد و اموال آتشکده‌ها را فروخت و پول آماده ساخت و عاقبت خود شخصاً به آتشکدهٔ «آذر خورا» به فارس رفت و از خداوند درخواست کرد که این بلا را بگرداند و درخواست او به اجابت رسید و به محض این که به یکی از بیابان‌های آن ناحیه رسید ابری در آسمان پدیدار شد و باران بسیار بارید. برای شکرگزاری از این نعمت، فیروز فرمان داد که در آن محل دهی ساختند و آن را «کام پیروز» نام گذاشت و مردم از شادی آب بر یکدیگر می‌ریختند و این

کاری که مردم بی‌اختیار کردند در جشن «افری‌جگان» باقی ماند.

جشن موج‌گیران

روز پنجم ماه اسفندارمذ که آن هم به اسم همان ماه خوانده می‌شد جشن دیگری بود که آن را موج‌گیران می‌نامیدند یعنی مژده‌گیران و این جشن در صدر اسلام در اصفهان و بعضی نواحی این قسمت معمول بود و این ناحیه را «فهله» می‌نامیدند و نام زبان پهلوی از آن‌جا ناشی شده است زیراکه فهله معرب کلمهٔ «پهلو»ست. این جشن برای زنان بوده و مردان در آن روز به زنان خود هدایای بسیار می‌دادند. در این روز روی کاغذ پاره‌ای چهارگوش طلسم‌ها و نیرنگ‌هایی برای رفع نیش کژدم می‌نوشتند و آن‌ها را روی سه دیوار خانه جا می‌دادند و دیوار چهارم را خالی می‌گذاشتند یعنی دیواری که مقابل نمای خانه بود و بدین وسیله کژدم از خانه دفع می‌شد.

هجرات ایرانیان به هندوستان و چین

در زمان غلبهٔ اعراب بر ایران تقریباً تمام مردم ایران تسلیم شدند به‌جز معدودی که در نواحی یزد و کرمان باقی ماندند و از دین نیاکان خود دست نشستند و سپس در قرن اخیر از همان نواحی به سایر شهرهای ایران آمدند. گروهی دیگر که به ماندن در ایران رغبت نکردند از دیار خود بیرون رفتند و جمعی از ایشان از آغاز قرن هشتم میلادی یعنی در اواسط قرن دوم هجری برای این که آسوده‌تر باشند از ایران بیرون رفتند یعنی به جزیرهٔ هرمز رفتند و پس از آن که ۱۵ سال در آن‌جا ماندند به کشتی نشستند و به جزیرهٔ دیو نزدیک سواحل کاسیاوار در هندوستان رفتند و در سال ۷۱۶ میلادی در شهر سنجان گجرات پیاده شدند و با اجازهٔ پادشاهان هند آن‌جا ماندند. هنگامی که مسلمانان در سال ۱۳۱۵ میلادی آن ناحیه را گرفتند، این گروه که در سنجان مانده بودند ناچار شدند به کوهستان بهارهوت پناه ببرند و چون از نیروی مسلمانان در هند کاسته شد دوباره به مسکن قدیم خود بازگشتند و از آن‌جا در نقاط مختلف هندوستان مانند سورات و ناوسری و بمبئی پراکنده شدند. در این باب

منظومه‌ای به زبان فارسی سروده شده که «قصهٔ سنجان» نام دارد و تمام وقایع این هجرت را در آن نظم کرده‌اند. ولی اکثریت آنهایی که در بمبئی اقامت دارند در زمان تسلط پرتغالیان از ۱۵۳۰ تا ۱۶۶۶ میلادی به آن‌جا رفته‌اند و امروز اکثریت فارسیان هندوستان در آن‌جا اقامت دارند.

در نتیجهٔ استیلای تازیان بر ایران، عده‌ای دیگر از ایرانیان از راه ماوراءالنهر و ترکستان به چین رفته‌اند و تا مدت‌های مدید در چین معروف بوده‌اند و حتی امپراتوران چین رسماً از آن‌ها پشتیبانی کرده‌اند و نیز عده‌ای از نصارای مغرب ایران که دین نستوری داشته و مانند آسوریان یا کلدانیان امروز ایران به لهجه‌ای از زبان سُریانی سخن می‌راندند برای رهایی از غلبهٔ تازیان به هندوستان رفته و در اطراف مدرس ساکن شده‌اند.

آیین زردشت

تا چندی پیش عوام ایران زردشتیان را آتش‌پرست یا گبر می‌نامیدند و گبر همان کلمه‌ای است که کافر عربی از آن ساخته شده، اما آتش‌پرست به واسطهٔ آن است که عبادت و احترام نسبت به آتش که یکی از ظواهر مذهب زردشت است سبب شده که همواره ملل دیگر زردشتیان را بدین صفت می‌شناخته‌اند. در مذهب زردشت آتش مظهر اهورمزدست و شاید این نکته از بقایای پرستش‌های طبیعیون قدیم بوده باشد.

در کتیبهٔ دارای بزرگ آتش افروخته‌ای در مجمری دیده می‌شود و اهورمزد را بالای آن در روی آسمان نقش کرده‌اند. استرابون نیز از یکی از آداب دین زردشت اطلاع داشته و آن دسته چوبی است که به هم گره کرده‌اند و در موقع عبادت به دست می‌گیرند و آن را «برسمه» می‌نامند که در فارسی برسم شده است و نیز استرابون از روبند کوچکی که موبد بر دهان خود می‌بندد برای این که آتش را از دم خود آلوده نکند خبر داشته است که آن را «پئی‌تی‌دنه» یا «پنوم» می‌نامند.

مهم‌ترین عبادت در دین زردشت آماده کردن مشروبی است که از «هئومه» Haoma می‌گیرند و آن را متبرک می‌کنند و پس از آن آب متبرک است که «زئوثره» Zaothra نامیده می‌شود و دیگر نذر شیر و کره است و تقسیم نذر و نیاز که «میزده» Myazda باشد و تقسیم نان نذری است که «درئونه» Draonah باشد. آیین دیگر عبارت است از عمل نیرنگ یعنی تبرک

بول گاو که «گئومییزه» Gaomayza می‌نامیدند و آن را در تمام غسل‌ها بـه کـار مـی‌بردند. قربانی حیوانات که هردوت ذکر کرده در این زمان دیگر معمول نیست و از مذهب زردشت بیرون رفته است.

یکی از احکام مهم دین زردشت که بدان توجه بسیار شده نـظافت و شسـتشوی بسیار است. هر ظرف و لباس و هر چیز دیگری که اندکی آلوده بشود باید فوراً آن را کنار گذاشت و با کمال دقت پاک کرد و خاک و آب مخلوط با بول گاو بر آن مالید یا این که در مدت معینی آن را زیر خاک گذاشت بماند و اثری از این عقیده در میان ایرانیان باقی مانده که چیزی که چرکین و آلوده باشد باید شست یا خاک مال و گِل مال کرد.

دیگر از احکام دین زردشت گذاشتن اموات در دخمه‌هاست که معمولاً محوطه‌ای است مدور و دیوارهای بلند دارد و زمین آن را به مرزهایی تقسیم کرده‌اند و امـوات را در آن‌جـا می‌گذارند تا کرکس و عقاب و غیره آن را متلاشی بکنند. وقتی کـه بـه‌جز اسـتخوان خشک دیگر چیزی باقی نماند، این استخوان را در محلی که ستودان یـعنی اسـتخوان‌دان مـی‌نامند می‌گذارند و معمولاً این دخمه‌ها را دور از شهر در کوهستان می‌سازند. در برخی از نواحی زردشتیان امروز می‌کوشند که این عادت را رها کنند و مرده را به خاک بسپارند.

گفتار سوم

صنایع در زمان ساسانیان

معماری

سلسلهٔ ساسانیان با آن همه کوششی که در زنده کردن عظمت ایران داشت و ایران را به همان شوکت زمان هخامنشیان رساند و مملکتی را که در زمان اشکانیان تجزیه شده بود دوباره متحد ساخت، تنها چیزی را که به شکوه و جلال پیشین نرساند معماری بود و در معماری آن عظمت پیشین را برقرار نکرد و چون سبک معماری در زمان ساسانیان تغییر یافته بود و بناها را از مصالح کم دوام می‌ساختند آثاری که از آن مانده عظمت و شکوه آثار هخامنشیان را ندارد و به همین جهت بقایای آثار دورهٔ ساسانیان در حال انهدام است وگاهی برخی سرستون‌ها یا گچ‌بری‌ها از آن زمان به دست می‌آید که اطلاعاتی در باب حجاری و معماری دوره ساسانی می‌دهد.

روی هم رفته شمال ایران از حیث آثار دورهٔ ساسانی چیزی ندارد و فقط مختصر آثاری است که چند سال پیش در تپه حصار دامغان کشف کرده‌اند و بیشتر در فارس و سرحد بین‌النهرین خرابه‌های ساسانی دیده می‌شود و آن هم بیشتر در حوالی بیستون است. در طاق بستان نزدیک کرمانشاهان و در کنار دریاچه‌ای مصنوعی که در دامنهٔ کوه واقع شده و یکی از بهترین مناظر طبیعی ایران است، آثاری از دورهٔ ساسانی هست و از آن جمله سرستون‌هایی که نفوذ حجاری یونان و روم و رومیةالصغری در آن با کمال وضوح دیده می‌شود و در همان‌جا نقش برجسته‌ای است دارای شکل سه مرد که دو تن از آن‌ها ایستاده‌اند و اسیری را که بر زمین افتاده است پایکوب می‌کنند و چون هیچ کتیبه‌ای همراه آن نیست معلوم نمی‌شود که مراد از آن چیست ولی در این که از دورهٔ ساسانی است شکی نیست زیرا که لباس اشخاص و سایر جزییات آن عیناً همان اشکالی است که در سکه‌های ساسانی نقش کرده‌اند.

در سه گوشهٔ دو طرف بالا صورت فرشتگانی است که در دست چپ ساغری دارند و تاجی به دست راست گرفته‌اند. در عقب طاق این بنا که شش متر و ۲۰ سانتی‌متر دهانهٔ آن است نقش برجسته‌ای است دارای شکل دو مرد و کتیبه‌ای از شاهپور دوم و پایین آن نقش شخصی است سوار بر اسب و با جامهٔ سپاهیان که گمان می‌کنند خسرو دوم پرویز باشد ولی چون کتیبه‌ای ندارد این فرض هنوز مسلم نشده است. این نقش بسیار گیرنده است و هر کس از نظارهٔ آن متأثر می‌شود و انسان را به یاد آن سواران سپاه ساسانی می‌اندازد که لشکر رومیان را به کرات درهم شکسته‌اند و در زمان همین خسرو پرویز سوریه و بیت‌المقدس و مصر را گرفته‌اند و قسطنطنیه را محاصره کرده‌اند. زره این شخص و زره اسب او پولک‌هایی از فلز دارد و کلاه‌خود ترک‌داری بر سر اوست و جوشن در تن دارد و اسب او هم جوشن‌پوش است و حربهٔ او عبارت است از نیزه و تیر ولی کمندی که ظاهراً سپاهیان ایران همواره به دست داشته‌اند در این نقش دیده نمی‌شود.

در حفریات جنوب روسیه اشیایی به دست آمده که در باب جام‌های سپاهیان ساسانی اطلاعاتی برین مطلب می‌افزاید. روی هم رفته جامه و اسلحهٔ پادشاهان با هم اختلاف اندکی دارد و معمول بوده است که شمشیر را به چپ و خنجر را به راست می‌آویختند. در محلی موسوم به «پرش‌چپین» که نزدیک پولتاوا در خاک روسیه است این اواخر یک دوری فلزی یافته‌اند که روی آن نقش شاهپور دوم است و کمربند دوتایی بر کمر اوست و شمشیر او به زمین کشیده می‌شود. در چین در زمان سلسلهٔ هان‌ها ایران نفوذ بسیاری داشته که این نفوذ از زمان اشکانیان شروع شده بود و از آن جمله چیزهایی که از ایران برده بودند زره بوده است که سواران چینی به کار می‌بردند و حتی سبک جنگ آزمایی خود را از سواران اشکانی آموخته بودند و نیز تیر و کمان و ژوبین و شمشیر و خنجر و ساز و برگ اسب را از ایرانیان گرفته بودند. در چپ و راست طاق بزرگ خرابهٔ طاق بستان دو نقش برجسته هست که از قدیم توجه مسافران و دانشمندان را به خود جلب کرده و عبارت است از دو مجلس شکار که در دیوارهای دو طرف ساخته‌اند و پادشاه مشغول پی کردن حیوانات وحشی است که به حال جرگه در محوطه‌ای جمع کرده‌اند و عدهٔ بسیاری از خدمتگزاران پیاده گرد آن‌ها را گرفته‌اند.

در یکی از این نقش‌ها شاه مشغول شکار غزال و گراز است و در نقش دیگر مجلس شکاری است در دریا که زنان در کشتی دنبال پادشاه‌اند.

از جامه‌های فاخری که در تن اشکال این دو نقش دیده می‌شود توانسته‌اند به پارچه‌هایی که در آن زمان به کار می‌برده‌اند پی ببرند و این دلیل محکمی است که در آن زمان صناعت بافندگی در ایران پیشرفت داشته است. نقش پارچه‌های جامهٔ پادشاه اژدهای بالدارست و دور آن تاجی بافته‌اند. در پارچهٔ دیگر شکل هلال است که در میان تاج و اشکال دیگری است. اما خود طاق زینت‌های بسیار دارد و عمدهٔ آن عبارت از صندوق‌هایی است که در آن گیاه‌های طبیعی است.

در این نقش‌ها نفوذ صنایع رومیةالصغری و بقایای صنایع یونان پس از اسکندر به خوبی آشکارست ولی ظاهراً کارگرانی که مأمور حجاری آن بوده‌اند چندان زبردست نبوده‌اند و حتی آثاری از صنایعی که در شوش دیده می‌شود در این طاق هم هست.

دیگر از آثار ساسانیان در «تخت‌گرا» دیده می‌شود که بر سر راه بغداد به کرمانشاهان است و این راه همیشه شاهراه میان ایران و بین‌النهرین بوده و به همین جهت ساسانیان در نگاه‌داری این راه بسیار کوشیده‌اند و هنوز بقایای آن تا چند کیلومتر باقی است. بالای گردنه‌ای که در میان این راه است طاقی دیده می‌شود که هنوز دست نخورده در میان خرابه‌های دیگر برپاست و ظاهراً این بنا را به یاد تمام شدن ساختمان این راه ساخته‌اند.

پایین‌تر از آن قصر شیرین واقع است که ظاهراً اقامتگاه شیرین محبوبهٔ معروف خسرو دوم پرویز بوده و معاشقات او در ادبیات ایران عنوان مفصلی دارد. ظاهراً این قصر را خسرو پرویز بنا کرده. امروز در اطراف آن باغی بزرگ است به مساحت ۱۲۰ هکتار و خرابهٔ دیوار آن هنوز باقی است و پیداست که در آن زمان عمارت‌های متعدد و دور از یکدیگر در آن‌جا بوده است و هنوز خرابهٔ قلعه‌ای که سپاه ساخلو در آن‌جا اقامت داشته است بجاست. سقف اتاق‌های این قصر طاق ضربی است و احتمال می‌رود که به سبک بناهای هخامنشیان در آن زمان زیر طاق چوب بوده باشد.

از این بناها می‌توان طرز بنایی ایران را در آن زمان دانست. تمام این بناها را از سنگ‌تراش یا قلوه سنگ‌هایی که در دره‌ها و سیل‌گاه‌های اطراف یافته‌اند ساخته‌اند و در گچ کار گذاشته‌اند. دیوارهای کلفت این خرابه‌ها روکش ضخیمی از گچ داشته و هنوز بعضی جاهای آن مانده است. ستون‌های آن را از آجر تراش و گچ ساخته بودند و چون مصالح آن کم بوده زود خراب شده است.

خرابهٔ قصرشیرین نزدیک سرحد سابق عثمانی و سرحد امروز عراق و ایران است و یک کیلومتر دورتر از آن یک سلسله خرابه‌هایی است که مردم محل به زبان کردی آن را «هوشخوری» می‌نامند (یعنی قلعهٔ طویله) زیرا که گمان کرده‌اند طویلهٔ قصر شیرین باشد ولی از مطالعهٔ علمی معلوم می‌شود که این‌هم قصر کاملی بوده است.

درهٔ صاین مره از خرابهٔ شهرهای قدیم پر است. محلی که امروز به اسم «زئیش» Zéich معروف است سابق شهری بوده و هنوز خرابهٔ پلی که با سنگ‌تراش ساخته‌اند در آن‌جا هست و نیز در همان حدود خرابهٔ قلعهٔ سام واقع شده که در کوه ساخته‌اند و باروی آن برج‌های گرد و چهارگوش داشته است. در اطراف شروان نیز خرابه‌های بسیار از این دوره باقی است.

یکی از مهم‌ترین بناهای ساسانی که هنوز قسمت بزرگ آن برپاست طاق کسری یا ایوان مداین است که نزدیک ساحل دجله و پایین‌تر از بغداد واقع است یعنی در همان جایی که قبر سلمان فارسی در دورهٔ اسلامی ساخته شده و امروز به اسم سلمان پاک معروف است. این خرابه اکنون عبارت است از دیوار بسیار بزرگی که در میان آن ایوان عظیمی باقی است. طاق این ایوان خوانچه‌ای است و فقط چند سال پیش از زلزله خراب شده است. این بنا را از آجر نظامی بزرگ سفید ساخته‌اند.

در آن زمان هشت تالار کوچک در دو سمت این ایوان بوده یعنی چهار تالار از راست و چهار تالار از چپ و این ایوان تالار جشن و سلام بوده است. این هشت تالار به یکدیگر در داشته ولی تنها دو تالار جلو به ایوان راه داشته است. طاق‌های این تالارها را ضربی زده بودند ولی طاقچه‌های آن طاق‌های گلابی داشته است. این بنا را مورخین ایرانی به خسرو اول انوشروان نسبت می‌دهند و جزو بناهای شهر تیسفون می‌دانند و در میان شعرای ایرانی و عرب اشعار بسیار در باب اثری که این خرابه در ایشان کرده است دیده می‌شود.

چیز تازه‌ای که در معماری ایران در زمان ساسانیان دیده می‌شود استعمال کلاف‌های چوبی است، یعنی در میان جرزها چوب‌هایی کار گذاشته‌اند که آن‌ها را به یکدیگر کلاف می‌کرده‌اند و مانع از خرابی جرز می‌شده. این طرز در زمان هخامنشیان معمول نبوده و احتمال می‌رود که آن را از رومیان آموخته باشند زیرا در رومیةالصغری بسیار متداول بوده است.

در کنار رود کرخه و در ۲۶ کیلومتری شمال غربی شهر شوش سابقاً بنایی بوده معروف به

طاق ایوان که اهالی محل به زبان بومی خود آن را «کوت‌گاپان» می‌نامیدند و امروز خرابهٔ آن برپاست که شبیه است به خرابهٔ کلیساهای قدیم اروپا و عبارت است از دالان یا رواق درازی که نزدیک بیست متر طول دارد و در میان آن گنبدی بوده است و ظاهراً بنای کوچکی بوده که یکی از حکمرانان محل به تقلید از قصرهای پادشاهان ساخته است. در شمال ایوان نهری به طول هشت کیلومتر تا رود کرخه و آثار پلی بر روی رود باقی است که صد متر طول آن بوده است.

دیگر از بناهایی که جزو آثار ساسانیان می‌شمرند قصر «ماشیتا» در مشرق بحرالمیت است و سبک زینت‌های آن نیز نفوذ صنایع رومیةالصغری را آشکار می‌سازد. اشکال مثلث متساوی‌الاضلاع که در این بنا دیده می‌شود یکی از اشکالی است که در معماری زمان هخامنشی در شوش بسیار بوده است.

در ایران چند پل هست که قطعاً از بناهای زمان ساسانی است: یکی پل دزفول و دیگری پل شوشتر که هر دو خراب شده. پل دزفول ۳۸۰ متر طول و ۷ متر و ۶۵ سانتی‌متر عرض داشته ولی بعد که آن را تعمیر کرده‌اند، در پنج متر و هفتاد و پنج سانتی‌متر عرض ساخته‌اند. این پل به سبک پل‌های رومی ساخته شده است. پل شوشتر را بر روی سدی که از عرض بسته‌اند ساخته‌اند و آثار صنایع رومی در آن آشکارست چنان که از قدیم نیز معروف بوده که آن را معماران رومی ساخته‌اند. دیگر پل فیروز آباد در فارس است که کتیبه‌ای به اسم «اپرسام» وزیر اردشیر بابکان دارد و از این قرار یکی از اولین بناهای دورهٔ ساسانی است. پل دیگری هم در ساری هست که آن را از دورهٔ ساسانیان می‌دانند.

دیگر از بناهای ساسانی عمارت سروستان است و سروستان دهی است محصور در راه شیراز به دارابگرد و بندرعباس و در آن‌جا خرابهٔ بنایی است که گنبدی بیضی دارد و آن را از آجر ساخته‌اند. سابقاً این بنا را از دورهٔ هخامنشی می‌دانسته‌اند ولی اینک مسلم است که از دورهٔ ساسانی است. در فیروز آباد نیز بنای دیگری هست. فیروزآباد همان شهر گور قدیم است که عضدالدولهٔ دیلمی نام آن را تغییر داد و جغرافیادان‌های قدیم ایران، مانند ابن‌فقیه و استخری می‌نویسند که این شهر از بناهای اردشیر بابکان است و به همین جهت عقیدهٔ بعضی از علما که این بنا را هم از دورهٔ هخامنشیان می‌دانسته‌اند به کلی باطل شده است.

مهم‌ترین آثاری که از دورهٔ ساسانی در این سال‌های آخر از زیر خاک بیرون آمده است

ساختمان‌های مهم شهر شاپور نزدیک کازرون و از آن جمله خرابهٔ قصری از شاپور دوم و آتشکده‌ای است که در زمان او ساخته شده است.

سنگ‌تراشی

در نقش رستم یک سلسله حجاری هست بدین قرار:

۱. نقش دو سوارست که جامهٔ شاهانه دربر دارند و یکی از آن‌ها به دیگری تاج می‌بخشد یعنی یکی از آن‌ها دست خود را باز کرده و دیگری تاج را به سوی او دراز کرده است و چوگانی که نشانهٔ پادشاهی است بر دست اوست و دیگری با بادزنی خود را باد می‌زند.

۲. صورت سه نفرست و دو نفر از آن‌ها که در طرف راست‌اند شبیه‌اند به دو نفری که در نقش سابق‌الذکر هستند و به جای بادزن بر دست یکی از آن‌ها صورت فرشته‌ای است و چوبی به دست دارد و روی گلی قرار گرفته و ظاهراً «بارسمان» یکی از فرشتگان دین زردشت است و لباس این فرشته هم مانند جامهٔ آن شخصی است که در طرف راست است.

۳. در طرف راست نقش اول حجاری شاهپور اول است که بر والرین امپراتور روم فایق آمده و کتیبه‌ای به خط و زبان پهلوی دارد و به یادگار فتحی است که ایرانیان در شهر رها (ادس) کردند و سپاه روم را درهم شکستند.

۴. نقشی است که پادشاه به بزرگان دربار خود رو کرده و آن بزرگان در پشت نرده‌ای ایستاده‌اند و کلاه این پادشاه همان کلاه بهرام دوم است که در سکه‌ها هم دیده می‌شود.

۵. نقش سپاهیانی است که سواره در حال جنگ کردنند.

۶. نقش یکی از پادشاهان و یکی از ملکه‌هاست که تاج بر سر دارند و صورت یک طفل و یکی از بزرگان دربار نیز در آن هست و تاج شاه و ملکه زیر پای آن طفل آویزان است.

۷. نقش شاهپورست سوار بر اسب و یک نقش برجستهٔ دیگری هم هست که به کلی محو شده و فقط پیداست که مجلس تاج‌بخشی را نشان می‌داده. این دو نقش اخیر در محوطهٔ کوچکی که روبه‌روی نقش رستم است واقع شده.

در راه شیراز به خلیج فارس نیز بعضی آثار از دورهٔ ساسانیان هست که بعضی بهتر و بعضی بدتر مانده و یکی از آن‌ها که در حال محو شدن است تفصیل شکست والرین امپراتور روم است. نقش دیگر در باب فتح شاهپورست و نیز نقش دیگر در باب اطاعت سگستانیان از

بهرام دوم و یک نقش هم در باب یکی از پیشرفت‌های خسرو اول که در آن خسرو نشسته و تمام چهرهٔ او پیداست و این نقش در نوع خود منحصرست زیرا در سایر نقش‌ها همه جا صورت شاهان را نیم‌رخ کشیده‌اند.

نقش‌های دیگری که از ساسانیان مانده یک نقش در دارابگرد و دو نقش در فیروزآباد و دو نقش نزدیک شیراز در برم دلک و مسجد بردی و یکی از شاپور اول در نزدیکی سلماس و یکی از بهرام دوم در سر مشهد نزدیک کازرون است، یک نقش در حاجی‌آباد سه فرسنگی نیریز و سه نقش از اردشیر بابکان و شاپور اول در فیروزآباد و نقش‌های طاق‌بستان و دو نقش در شهر شاپور از شاپور اول و بهرام اول و نیز معروف است که در اطراف تهران دو نقش دیگر از دورهٔ ساسانیان یکی در کوه معروف به کوه سرسره و دیگری در چشمه علی بوده است که در زمان فتحعلی شاه قاجار تراشیده و به جای آن صورت وی را ساخته‌اند. در غاری نزدیک شاپور نیز مجسمهٔ بزرگ شاپور اول هست که در گل فهشنگی بزرگ که از ریزش آب فراهم شده بود تراشیده‌اند و در این اواخر گویا در نتیجهٔ زلزله شکسته و روی زمین افتاده است.

نقاشی

در تمام آثار دوره ساسانی که در ایران مانده به هیچ وجه اثری از نقاشی نیست و در خرابه‌های شهر شاپور چند بدنه صورت‌سازی با موزاییک پیدا شد که متأسفانه از میان رفت و تنها در جزو صنایع یونانی و بودایی نقاشی دیده شده و در ایران فقط گچ‌بری دیده شده است، با وجود آن که نقاشی هم در آن زمان در ایران رواج داشته زیرا می‌دانیم که مانی پیغمبر ایرانی کارنامه‌ای داشته است به اسم ارژنگ یا ارتنگ که مصور بوده و نیز در جزو کتاب‌های مانویان که در تورفان یافته‌اند بعضی تصاویر هست.

گذشته از نقاشی‌های کتاب، نقاشی در و دیوار هم معمول بوده است زیرا چنان که پیش از این هم اشاره رفت، برای کشفیات کنار کویر گبی سه دسته از دانشمندان اروپا مأمور شدند. یک دسته از علمای انگلستان به ریاست سر آورل استاین و دسته‌ای از علمای آلمان به ریاست گرونودل و فن لوکوک و دسته‌ای از دانشمندان فرانسه به ریاست پلیو. علمای آلمانی در جزو سایر آثار قدیم برخی نقاشی‌های دیواری هم با خود آورده‌اند که در یکی از

زیرزمین‌های موزهٔ قیصر فردریک در برلن گذاشته بودند تا در سر فرصت برای نمایش آماده سازند و معلوم نیست در جنگ اخیر چه بر سر آن‌ها آمده است. این نقاشی‌ها که هنوز در انظار عموم قرار نگرفته است، صورت پیشوایان دین مانی است با جامه‌های مخصوص به خود و شکی نیست که این پیشوایان ایرانی بوده‌اند زیرا که از رنگ سفید چهره و ریش سیاه‌شان خوب آشکار است و با این همه احتمال می‌دهند که این نقاشی‌ها کار صنعتگران چینی باشد. اما پیداست که اگر نقاشی در دین مانی که یکی از مذاهب ایرانیان بوده مجاز بوده است می‌بایست برای آن باشد که این فن در ایران سابقه‌ای داشته است، چنان که در ادبیات فارسی همیشه نام مانی با نقاشی توأم است و یکی از کتاب‌های دینی او را که ارژنگ یا ارتنگ و یا ارثنگ نامیده‌اند منقش می‌دانند و نیز گاهی کتابی نظیر این به نام «انگلیون» به او نسبت داده‌اند که شاعران فارسی زبان آن را هم مصور می‌دانند.

گذشته از این‌ها در پارچه‌های زربفت و ابریشمین که از زمان ساسانیان باقی مانده نه تنها نقش‌های تزیینی و گل و بوته هست بلکه اشکال جانوران و انسان هم دیده می‌شود و این دلیل است بر این که نقاشی در آن زمان تا به اندازه‌ای پیشرفت کرده بود که روی پارچه‌ها نیز تصاویری می‌ساخته‌اند. از سوی دیگر در روی ظرف‌های نقرهٔ ساسانی از همین نقش‌های مختلف هست که با کمال زبردستی و با خطوط بسیار منظم و استادانه برجسته و یا گود ساخته‌اند و این نیز دلیل بر این است که در آن زمان نقاشی پیشرفت کرده بود.

پیش از این هم گفته شد که در ۱۶۵ هجری کتابی خطی پیدا شده است که از خزانهٔ پادشاهی ساسانیان به دست آمده بود و در آن تصاویر پادشاهان ساسانی را نقش کرده بودند. در ویرانه‌های شهر شاپور فارس هم، چنان که گفته شد، چند بدنه صورت‌سازی با اصول موزاییک یا خاتم‌سازی پیدا شده بود که اینک از میان رفته است، وانگهی در آثار صنایع یونانی و بودایی در باختر هم، چنان که اشاره رفت، نقاشی‌های جالب پیدا شده و در این شکی نیست که نفوذ صنایع ساسانی در صنایع یونانی و بودایی باختر بسیار بوده و با این دلایل دیگر شکی نمی‌ماند که نقاشی در دورهٔ ساسانی در ایران ترقی کامل داشته است.

از سوی دیگر مسلم است که نقاشی ایران در نقاشی ملل همسایه نیز نفوذ داشته چنان که در ترکستان شرقی هم آثاری از نقاشی ایران در زمان ساسانیان دیده شده که هم نفوذ نقاشی چینی در آن پدیدار است و هم نفوذ نقاشی هندی و حتی در میان آثاری که از مذهب بودایی

در تورفان یافته‌اند نفوذی از صنایع ساسانیان آشکارست چنان که بتی در نزدیکی خُتن پیدا شده که به شکل شاهان ساسانی است یعنی تاج ایران بر سر اوست و ریش سیاهی دارد و جامهٔ سبزی بر تن اوست و شلوار مخصوص ایران و چکمهٔ سواران ایرانی را نیز دارد. دو بت بزرگ بودایی بامیان هم جامه و شلوار پرچینی دربر دارند که عیناً در مجسمهٔ معروف شاپور اول که در غار نزدیک شاپور است دیده می‌شود.

در بامیان که در کنار دشت پامیر و در میان سلسله کوه‌های هندوکش واقع شده در ۱۹۲۳ میلادی مقداری نقاشی دیواری یافته‌اند که همین آمیزش صنایع مختلف در آن‌ها آشکارست. بدین معنی که اساس نقاشی مطابق صنایع بودایی است ولی جامه‌های آن‌ها جامه‌های ایرانی است و از جملهٔ آن‌ها اشکالی است شبیه به اشکال شاهان ساسانی که شمشیر یا بیرق دارند و حتی شکل مردی هستند که ریش بلند دارد و تاج ساسانیان بر سر اوست، یعنی تاجی که بالای آن گویی‌ست و روی آن شکل هلال است و شباهت تام با تاج شاپور اول دارد که در حجاری‌ها شکل آن دیده می‌شود. بعضی از این نقاشی‌ها هست که از قرن ششم میلادی و از زمانی است که خسرو اول در حدود ۵۰۶ میلادی بامیان را جزو کشور خود کرده است.

ساختمان‌های زمان ساسانیان

از اطلاعات معتبری که از روزگار ساسانیان به ما رسیده پیداست که شاهنشاهان ساسانی توجه بسیار به آبادانی و ساختمان شهرها داشته‌اند و تقریباً به نام هر یک از ایشان یک یا چند شهر را ذکر کرده‌اند.

یکی از متن‌هایی که به زبان پهلوی مانده رسالهٔ کوچکی است به نام «شترستانی‌های ایران» که فهرستی است از شهرهای ایران در زمان ساسانیان. در این رساله ساختمان هر شهری را به یک تن از پادشاهان یا پهلوانان داستانی ایران و یا به یکی از شاهنشاهان ساسانی نسبت داده‌اند و آن‌چه دربارهٔ ساسانیان است بدین‌گونه است که ساختمان خوارزم را به نرسی و مرورود را به بهرام پسر یزدگرد (بهرام گور) و پوشنگ را به شاپور پسر اردشیر (شاپور اول) و نیشابور را به او و ساختمان پنج شهر را در مغرب یعنی خسروشاد، خسرو مشت آباد، ویسپ‌شاد خسرو، هوبد خسرو، شادفرخ خسرو را به خسرو اول پسرکواذ

(انوشروان) و شهر هیرت (حیره) را به شاپور اول و همدان را به یزدگرد پسر شاپور (یزدگرد اول) نسبت داده‌اند و گویند بهرام گور شهری در کنار دریاچهٔ بهرام آوند که شاید دریاچهٔ قم باشد ساخته و موصل را فیروز پسر شاپور ساخت و به‌اردشیر (بردسیر) را در کرمان اردشیر بابکان و به‌شاپور را در فارس شاپور اول و گور (جور) را در اردشیر خره اردشیر بابکان و شهر هرمزد اردشیران و رامهرمز را هرمز پسر شاپور و شهر شوش و شوشتر را شوشین‌دخت یا شیشین‌دخت (سوسن‌دخت) زن یزدگرد اول و دختر ریش‌گلوته پادشاه یهود و مادر بهرام گور ساخت. شهر وندییوگ شاپور و شهر ایران خوره کرد را شاپور اول ساخت و آن را پلاپات (بیلاباد) نام گذاشت. شهر اراسپ را که معلوم نیست کجا بوده است همان شاپور و شهر ایران آسان کرد کباد را کواذ یا کباد (قباد) پسر پیروز و شهر اشکر (گویا کاشغر) را بهرام گور ساخته است.

گذشته از این رسالهٔ پهلوی که ظاهراً در قرن دوم هجری تدوین کرده‌اند، در کتاب‌های تاریخ و جغرافیا که از منابع دورهٔ ساسانی مطالبی در آن‌ها مانده است به برخی از پادشاهان ساسانی ساختمان شهرهایی را نسبت داده‌اند بدین‌گونه:

اردشیر بابکان: شهر اردشیر در آذربایجان، اردشیرخره، هرمزد اردشیر در اهواز، بردسیر در کرمان، شهر گور (جور) فیروزآباد کنونی، بود اردشیر یا حزه در موصل، وهمن اردشیر در کنار دجله، مداین، بهرسیر در ناحیهٔ بغداد، رام اردشیر در فارس، ریواردشیر در فارس، به‌اردشیر در سواد عراق در مغرب مداین، استاباذ اردشیر یا کرخ میسان در خوزستان، رامهرمز اردشیر در خوزستان، وهشت اردشیر، استاد اردشیر، فسا اردشیر یعنی شهر خط در بحرین، خرزاد اردشیر در ناحیهٔ موصل، شوشتر، هومشیر، تن اردشیر در بحرین، اسدآباد، پوشنگ، بادغیس، و به جز این شهر ساختمان نهردجیل در اهواز و نهر تیری در اهواز و نهرالمرأة در بصره و نهرهای اصفهان را از او می‌دانند و از نام چهار آبادی دیگر پیداست که از ساختمان‌های اوست: گواشیر حاکم‌نشین کرمان که پیداست در اصل «گواردشیر» بوده است و نرماشیر در کرمان که «نرم اردشیر» و سیرجان در کرمان که «اردشیرگان» و بهمن شیر در خوزستان که در اصل «بهمن اردشیر» بوده است.

شاپور اول: به‌ازاندیو شاپور (یعنی شهر شاپور که بهتر از انطاکیه است) در خوزستان، شاذشاپور در میسان، بلاش شاپور، پیروز شاپور در عراق نزدیک انبار، گندی شاپور،

شوشتر، تکریت، شاپورآباد یا سابرآباد، شاپورخواست در میان اصفهان و خوزستان، شهر شاپور در فارس، خسرو شاپور نزدیک واسط، نیشابور، فیروز در ناحیهٔ نصیبین، هنبوشاپور در مداین و شهر مسرقان را در خوزستان و منارهای را که در ده ونجر نزدیک همدان بوده و تازیان آن را «منارةالحوافر» نامیده‌اند و شادروان شوشتر را نیز از آثار او می‌دانند.

نرسی: شهر نرس را که در حوالی کوفه است ساخته.

هرمز دوم: رامهرمز، دسکره، خسروشاد هرمز در عراق، بهشت هرمزد نزدیک رامهرمزد.

شاپور دوم: بزرگ شاپور یا انبار در سواد، ایران خره شاپور در اهواز که کرخ میسان باشد، شوش در خوزستان، خنی شاپور در باجرمی در سرزمین عراق، نیشابور، ابهر، شهر نسر در مرز عربستان، شهر دس در همان ناحیه، فیروزشاپور در ناحیهٔ انبار، قزوین، میافارقین، هفته در سواد عراق و نیز ساختمان خندقی را در کوفه در برابر تازیان از او می‌دانند.

بهرام‌گور: ساختمان قصر بهرام گور نزدیک همدان و قنطرةالنعمان نزدیک کرمانشاه و قصری در ماذروستان در میان حلوان و همدان را از او دانسته‌اند.

یزدگرد دوم: ساختمان دیوار معروف ماوراء قفقاز را در برابر ترکان خزر از ارمنستان تا دربند به او نسبت داده‌اند.

فیروز: فاریاب، قصبهٔ گرگان، شهر آذربایجان، کرمان، فربرد در ماوراءالنهر، شهر فیروز یا نسا نزدیک ابیورد، عین‌التمر نزدیک انبار که شفاثا هم می‌گفته‌اند، خسروشاد فیروز در ناحیهٔ حلوان، باذان فیروز که اردبیل باشد، کرخ سامرا و جوی‌های مرو را نیز از ساختمان‌های او دانسته‌اند.

بلاش: بلاشگرد در سرزمین مرو، ولاشگرد در ناحیهٔ همدان، ولاشگرد در کنگاور، بلاشاباذ و بلاشاواذ نزدیک مداین که ساباط می‌گفته‌اند، بلاشگرد در میان اربل و آذربایجان، بلاشگرد نزدیک بغداد، بلاش‌فر در ناحیهٔ حلوان، دون‌بلاش نزدیک همدان.

قباد: خسروشاد قباد در سواد عراق، ایران شادکواذ در میان حلوان و شهر زور، رام قباد در میان فارس و اهواز که رم قباد هم گفته‌اند و همان شهر ارجان است، شهر آباد کواذ در میان گرگان و خراسان، اسک نزدیک ارجان، ابرقباد نزدیک میسان، باکسایا در میان بغداد و واسط، به‌ازایمدکواد در فارس یعنی بهتر از شهر آمِد که همان ارجان باشد، شهر پرتو پایتخت معروف اران که ارمنیان آن را برده و تازیان بردع و بردعه گفته‌اند، خابور کواذ در ناحیهٔ

موصل، ایزدقباد در سواد، به‌قباد نزدیک بغداد، بیلقان در اران، شهر قباد در میان ارجان و ابرشهر در فارس، قبادخره در فارس، قبادیان در بلخ، شهر کبله از شهرهای بزرگ اران که تازیان قبله گفته‌اند، کرمانشاه، مهرگان در ناحیهٔ اسفراین، بارگین در ناحیهٔ دیاربکر که تازیان میافارقین گفته‌اند، فیروز قباد یا دربند که تازیان باب‌الابواب نامیده‌اند، حلوان، شیراز.

خسرو اول انوشروان: شابران در ارمنستان، مسقط در ارمنستان، به‌ازاندیو خسرو نزدیک مداین، دربند یا باب‌الابواب، بسفرجان در اران، سمندر نزدیک دربند، شابران در اران، شروان در اران، تفلیس، فرغانه، گرگر در اران، بارگین یا میافارقین، نصیبین و نیز ساختمان نهر دن را در بغداد و شهر صفدبیل را در ارمنستان و دروازهٔ طمیس را در طبرستان و نهر قاطول کسروی را از دجله و دیوار دربند و دیوار در برابر هیاطله را در مرز شمال شرقی و کوشک سفید را در مداین از او می‌دانند و نیز گفته‌اند در اردستان ولادت یافته و در آن‌جا بناهایی ساخته است.

خسرو دوم پرویز: قصر شیرین و کنگور و قنطرةالنعمان نزدیک کرمانشاه و نقش شبدیز را که در کوه بیستون بوده است و نیز ساختمان بسیار بزرگی را که نزدیک اسدآباد بوده است و تازیان آن را «مطبخ کسری» نامیده‌اند از او دانسته‌اند.

آزرمیدخت: شهری را نام برده‌اند که به همین اسم او در نزدیکی کرمانشاه و از بناهای او بوده است.

اکنون در ایران تنها شهر دزفول و شوشتر و قصبهٔ ایزدخواست در سر راه اصفهان به شیراز ساختمان‌هایی از زمان ساسانیان دارد و در شهرهای دیگر ایران آن‌چه بوده از میان رفته است.

در زمان‌های قدیم تا مدتی در نواحی مختلف ایران بقایای ساختمان‌هایی از زمان ساسانیان بوده و آن‌چه در کتاب‌ها مانده بدین قرار است:

نزدیک همدان ساختمانی از زمان بهرام گور بوده است که ظاهراً آن را «گورآهو» می‌گفته‌اند زیرا که تازیان آن را «ناووس‌الظبیه» نامیده‌اند و می‌گویند بهرام در شکار آهویی را کشته و با کنیزکی که داشته است در آن‌جا دفن کرده بود.

در نهاوند نقش برجسته‌ای بوده که صورت ماهی و گاو داشته و آن را از شگفتی‌های جهان می‌دانسته‌اند و ظاهراً از سنگ سفید بوده و به همین جهت عوام آن را از برف

می‌پنداشته‌اند و طلسم می‌دانسته‌اند.

در ده کنخواست نزدیک نهاوند نقش دیگری بوده از صورت اسبی که عوام می‌گفته‌اند از گیاه خشک ساخته‌اند و در زمستان و تابستان رنگ سبز داشته است.

در ماذروستان دو فرسنگی حلوان ایوان بسیار بزرگی که در میان آن طاق بسیار بزرگی بوده است و گرداگرد آن بستانی دیده می‌شده از زمان بهرام گور باقی بوده و آن را بستان بهرام گور می‌گفته‌اند.

در میان ری و قم آثاری از دیری به نام کردشیر بوده که آن را از زمان اردشیر بابکان می‌دانسته‌اند که در میان بیابانی اثری بسیار بزرگ از آجرهای درشت بوده و صحن آن نزدیک دو جریب می‌شده است و در یکی از ستون‌های آن کتیبه‌ای بوده است.

در ایذه پلی بوده است به نام «خره‌زاد» مادر اردشیر بابکان که آن را از شگفتی‌های جهان می‌شمردند.

در ده جوهسته نزدیک همدان آثار قصر بسیار بزرگی از بهرام گور بوده که همه‌اش را از سنگ ساخته بودند و کتیبه‌ها و اتاق‌های متعددی داشته و گور آهو نزدیک آن بوده است.

در میان شهر گور بنای باشکوهی به نام «طربال» بوده که نزدیک آن آتشکده‌ای ساخته بودند و از زمان اردشیر بابکان می‌دانستند و پیش از غلبهٔ بر اردوان ساخته است. شهر گور تا زمان عضدالدولهٔ دیلمی به همین نام خوانده می‌شد و تازیان آن را «جور» می‌گفتند و چون گور در زبان فارسی به معنی قبر است، عضدالدوله این نام را به فال بد گرفت و آن را فیروزآباد نام گذاشت.

در کاریان در سرزمین فارس آتشکدهٔ بسیار بزرگی از زمان ساسانیان بوده است.

در کرکویه در خاک سیستان نیز آتشکدهٔ بسیار بزرگی از همین دوره باقی بوده است.

در هندیجان در خاک خوزستان هم آثار آتشکدهٔ بسیار بزرگی از دورهٔ ساسانی بوده است.

در دهی به نام دون ولاش نزدیک همدان نقشی از ولاش بر سنگ کبود بوده که کتیبه داشته است.

در دهی به نام ونجر از ناحیهٔ اسفجین همدان برجی بوده است از زمان شاپور اول که تازیان آن را «منارة‌الحوافر» می‌گفته‌اند یعنی منارهٔ سُم زیرا که همهٔ آن را از سُم گورخر ساخته بودند.

در میان مداین و قصرشیرین جایی بوده است که آثار قبرهای شاهنشاهان ساسانی را در آن‌جا می‌دانسته‌اند. بنابر اشارات بسیاری که در کتاب‌های ایران مانده، قبرهای شاهنشاهان ساسانی را در دخمه‌هایی نشان می‌داده‌اند و برخی از آن‌ها در دورهٔ اسلامی پیدا شده است.

در نزدیکی کنگور آثاری از زمان ساسانیان در محلی بوده است که در دوره‌های اسلامی آن را قصر کنگور نامیده‌اند و چون پس از فتح نهاوند تازیان برای رفتن به همدان به آن‌جا رسیده و فرود آمده‌اند مقداری از چارپایان‌شان را دزدیده‌اند و آن‌جا را «قصراللصوص» یعنی قصر دزدان نام گذاشته‌اند. در آن‌جا آثاری از بنای بسیار مهمی بوده که آن را به شیرین زن خسرو پرویز نسبت می‌داده‌اند و تختی داشته که نزدیک بیست زراع از سطح زمین بلندتر بوده و در اتاق‌های متعدد آن نقش‌هایی از زمان ساسانیان بوده است.

در چهار فرسنگی این ویرانه‌ها آثار دیگری بوده است که تازیان آن را «مطبخ کسری» می‌نامیده‌اند و می‌گفته‌اند که خسرو پرویز خود در قصراللصوص بوده و پسرش مردانشاه در این کاخ منزل داشته است و از آن‌جا تا اسدآباد سه فرسنگ بوده است.

آثار معماری ساسانی

به‌جز آثاری که در تپه حصار دامغان و طاق بستان و قصرشیرین و طاق گرا و هوشخوری و صاین‌مره و قلعهٔ سام و طاق کسری و طاق ایوان در کنار کرخه و قصر ماشیتا و سروستان و فیروزآباد و شاپور مانده و به‌جز چهار پل که از زمان ساسانیان در ایران باقی است، در جاهای دیگر ایران آثار دیگری از دورهٔ ساسانیان هست که بیش و کم اهمیت دارند از آن جمله چند بنایی که در این اواخر در جزیرهٔ کیش پیدا شده و در آن‌جا گچ‌بری‌های زیبا یافته‌اند که بیشتر آن‌ها را رنگ کرده‌اند و نیز آثاری که در تخت مادر سلیمان نزدیک شیراز و در دارابگرد و فراش‌بند و استخر و مشهد مرغاب و اسدآباد و اردستان و بازهور در خراسان و اسک در میان ارجان و رامهرمز و هرمزد اردشیر نزدیک اهواز و دورق و محل گندشاپور و ایوان کرخه و هندیجان و رامهرمز و کوه خواجه در سیستان و زرنگ در سیستان و کرکویه در سیستان و قلعهٔ اردشیر در کرمان و در نطنز و تنگ کران در شمال شرقی فسا و قلعه دختر در فیروزآباد و نیز آثار دیگری در نسورآباد فارس و در مسجد سلیمان خوزستان و نیمه‌ور در محلات و آتشکدهٔ جره در فارس و آتشکدهٔ نیاسر در کاشان و آثار دیگری در هرسین نزدیک کرمانشاه

و آتشکدهٔ کازرون و آتشکدهٔ برزو در اراک و آثار خیرآباد خوزستان و در ایزدخواست و ریشهر و قلعه‌ای در صالح‌آباد (اندیمشک) و شهر بابک و آتشگاه اصفهان آثار مهم‌تری است که در ایران باقی است.

آثاری از دیواری که شاهنشاهان ساسانی در برابر ترکان شرقی در سرحد شمال شرقی کشور خود ساخته بودند هنوز در حوالی گرگان دیده می‌شود و نیز آثار دیوار شمال‌غربی در نزدیکی دربند باقی است که کتیبه‌ای هم از زمان ساسانیان دارد و نیز آتشکده‌ای از زمان ساسانیان در بیرون شهر بادکوبه باقی است و یکی از بناهای ساسانی که هنوز باقی است آتشکده‌ای است در یزد که به زیارتگاه بدل شده و امروز به نام دوازده امام معروف است.

ایوان خسرو

مهم‌ترین ساختمان زمان ساسانیان کاخ سلطنتی بزرگ شهر تیسفون یکی از پایتخت‌های ساسانیان و بزرگ‌ترین شهر ایران در دورهٔ ساسانی بوده است.

در میان این کاخ ایوان بزرگی بوده که نه تنها در زمان آبادی، بلکه تا کنون جلب توجه همهٔ بینندگان را کرده است و آن را یکی از باشکوه‌ترین و بزرگ‌ترین بناهای جهان دانسته‌اند و بیشتر به نام ایوان خسرو معروف بوده است.

ایوان خسرو یا به قول شعرا و مورخین ایران طاق کسری، ایوان کسری، بارگاه کسری، ایوان مداین، تخت کسری، تخت مداین، طاق خسرو و بارگاه خسرو بزرگ‌ترین بنای شهر تیسفون پایتخت ساسانیان در کنار دجله بود.

شهر تیسفون یا کتسیفن Ctésiphon یا مداین، به قول اعراب، در زمان ارد اول اشک سیزدهم (۳۷ـ۵۷ق.م) پایتخت ایران شد. پیش از آن پایتخت اشکانیان شهر «هکاتم ـ پیلس» Hecatompylos در نزدیکی دامغان بود و ارد پایتخت را به کنار دجله در شبه جزیره‌ای روبه‌روی شهر سلوکیه آورد که پس از بابل پایتخت پادشاهان سلوکی بود و این پایتخت تازه را تیسفون خواندند که پس از مدتی شهری بسیار بزرگ شد و شهر سلوکیه را نیز در پیرامون خود گرفت. در همان زمان که تیسفون پایتخت پادشاهان اشکانی بود، شهریاران این سلسله به عادت پادشاهان هخامنشی تابستان را در هکمتان (همدان) می‌گذراندند و زمستان در تیسفون بودند. در سال ۱۱۵ در سلطنت خسرو اشک بیست و سوم (۱۳۳ـ۱۰۷ م.) تراژان

Trajan امپراتور روم شهر تیسفون را متصرف شد و تخت زرین اشکانیان را به غارت برد. در پادشاهی بلاش سوم اشک بیست و پنجم (۱۹۱ـ۱۴۸ م.) پیش از شکست خوردن قشون اشکانیان در سال ۱۶۵ میلادی از سپاه کراسوس Crasus سردار رومی در جنگ اروپوس Europus در محل دورا یا صلاحیه در کنار فرات قشون روم شهر سلوکیه را سوخت و قصر سلطنتی تیسفون را ویران کرد. اندکی پس از آن در پادشاهی بلاش چهارم اشک بیست و ششم (۲۰۸ـ۱۹۱ م.) به سال ۱۹۹ میلادی سپاه سپتیم سور Septime-Sévére امپراتور روم شهر تیسفون را غارت کرد و ویران ساخت.

شاهنشاه بزرگ اردشیر بابکان (۴۱ـ۲۱۲ م.) در سال ۲۲۶ میلادی شهر تیسفون را گرفت و پایتخت خویش را بدان‌جا برد و پس از او شهریاران این خاندان تا سال ۶۵۱ مدت چهارصد و بیست و پنج سال در این شهر پادشاهی کردند و روی هم رفته شهر تیسفون بیش از هفتصد سال پایتخت ایران بود و گذشته از آن که این شهر در تاریخ ایران نظیری ندارد و هیچ یک از شهرهای ایران در مدت هفتصد سال پایتخت نبوده است، در تاریخ عالم نیز شهری را نتوان یافت که هفت قرن تمام دورهٔ مجد و عظمت آن کشیده باشد. در سلطنت ساسانیان شهر تیسفون روزبه‌روز بر شوکت و عظمت خویش می‌افزود و در آن زمان یکی از بزرگ‌ترین شهرهای عالم بود چنان که مورخین ایران در وجه تسمیهٔ آن به مداین نوشته‌اند که این لفظ جمع مدینه است به معنی شهرها زیرا که تیسفون مرکب از هفت شهر بود که اعراب مجموع آن را مداین سبعه خواندند و به تخفیف به اسم مداین معروف گشت و آن هفت شهر را چنین ذکر کرده‌اند: اسفانور، وه‌اردشیر، هنبوشاپور، در زندان، وه گندی خسرو، بونیافاد، کردافاذ.

در هر صورت اگر این مبالغه را اندکی ضعیف‌تر کنیم مسلم می‌شود که شهر تیسفون را هفت محلهٔ بزرگ بوده است و در ضمنِ آن که پایتخت ایران بوده یکی از مراکز بزرگ نصارای ایران نیز بوده است و از شکوه و جلال این شهر همین بس که به سال ۶۰۷ میلادی که سال هیجدهم پادشاهی خسرو دوم پرویز پادشاه ساسانی (۶۲۸ـ۵۹۰) بود بنای تازه‌ای برای خزاین سلطنتی ایران در تیسفون ساخته شده و گذشته از جواهر بسیار و جامه‌های فاخر ۴۶۸ میلیون مثقال طلا و نقره (تقریباً معادل ۱۵۰۰ میلیون ریال به نرخ امروز) به آن خزانه بردند که ۴۸ میلیون آن (در دوازده هزار کیسهٔ چهار هزار مثقالی) سکهٔ طلا و نقرهٔ فیروز و قباد بود.

در حدود سال ۵۵۰ میلادی خسرو اول انوشروان (۵۷۹ـ۵۳۱م.) در سال نوزدهم

پادشاهی خویش در میان شهر تیسفون روبه‌روی دجله کاخ بزرگی ساخت به اسم کاخ سفید که ایوان مداین یا طاق کسری خرابهٔ همان بنای رفیع است.

این بنا از بزرگی یکی از معروف‌ترین بناهای عالم بود. در ساحل راست رود دجله در میان شهر تیسفون میدان بزرگی بود که تا کنار آب گسترده می‌شد و در انتهای میدان طاقی بسیار رفیع در دجله منعکس بود و از فرسنگ‌ها مسافت دیده می‌شد. این طاق مانند کوهی بود که ۲۶ متر عرض و ۴۸ متر ارتفاع و ۹۱ متر کشیدگی داشت و در دو طرف آن چهار تالار بزرگ ساخته بودند که هر یک ۲۳ متر طول و ۶ متر عرض داشت. این چهار تالار بزرگ به یکدیگر راه داشتند و از دو تالار جلو به حیاط بزرگ وسط قصر راه بود. اما در زیر طاق بزرگ رواقی بود به اسم اپادنا که تختگاه و بارگاه پادشاه بود و راستی باید گفت میدانی بود سقف‌دار که ۳۵ متر و ۲۰ سانتی‌متر ارتفاع داشت و تمام بنای اطراف نیز همین ارتفاع را داشت.

طاق این بارگاه را به شکل هلال زده بودند زیرا که محال بود طاقی بدین طول و عرض به شکلی دیگر ساخته شود. نمای بیرونی قصر ۹۳ متر دامنه داشت و از دو طرف شش طبقهٔ طاق‌نما روی هم ساخته بودند. در اطراف طاق بزرگ صد و پنجاه روزنهٔ مدور کوچک از ۱۲ تا ۱۵ متر دوره برای روشن کردن بارگاه بازکرده بودند به همین جهت پرتو خفیفی از روشنایی روز در بارگاه می‌تافت و شکوه آن را افزون می‌کرد. این بارگاه بزرگ مستقیماً به حیاط بزرگ عمارت سلطنتی باز می‌شد و فقط پردهٔ بزرگی اندرون بارگاه را از دیدگان پوشیده می‌ساخت و در مواقع جلوس پرده بالا می‌رفت و شاهنشاه ایران در انظار رعایای خویش آشکار می‌شد.

دیوارهای این بارگاه را از پارچه‌های فاخر پوشانده بودند و در کف آن قالی‌های گران‌بها انداخته بودند که نخست بافتن آن را ایرانیان از مردم چین تقلید کردند و سپس خود در بافتن آن استاد شدند. هر گوشه‌ای از دیوار بارگاه که از قماش فاخر پوشیده نبود مستور از کاشی‌های الوان یا سیم و زر بود. نمای عمارت را از طرف بیرون از آجر ساخته بودند ولی هر طاق‌نما و ستون و کنگرهٔ آن پوشیده از ورقه‌های نازک مس بود که به طلا و نقره اندوده بودند و پرتو آفتاب یا نور مهتاب شب و روز در آن می‌درخشید.

در ساختن طاق این بارگاه معماران ایران تدبیری کرده‌اند که سال‌های متمادی محققین از دانستن جهت آن عاجز بوده‌اند و آن این است که در زدن طاق تنبوشه‌های سفالین که بیست

سانتی‌متر دهانه دارد به کار برده‌اند و پس از مدت‌ها اندیشه معلوم شده است که این تنبوشه‌ها را برای تولید جریان هوا به کار برده‌اند تا هوای داخل بارگاه همواره خنک باشد. در بالای دیوارهای دو طرف طاق چوب‌های بسیار کلفت جا داده‌اند که پایهٔ طاق را روی آن نهاده‌اند و این تیرها ظاهراً از چوب ارز یا چوب سروست. از هر طرف بارگاه سه در بود که از آن‌جا به تالارهای گوشوار آمد و شد می‌کردند. چون در نواحی اطراف دجله سنگ ساختمان یافت نمی‌شود، از زمان کلدانیان و آسوریان همواره در این نواحی معمول بوده است که بناها را از خشت پخته می‌ساخته‌اند و به همین جهت تمام این بنای عظیم نیز از آجر ساخته شده و روی آجرهای مربع این بنا ماده‌ای اندود کرده بودند که هنوز آثار آن آشکارست.

در دو طرف درگاه بزرگ بارگاه و در سطح زمین دو در متوسط بود که از آن‌جا به اتاق‌های اطراف بارگاه راه می‌یافتند. طاق‌نماهای کوچک شش طبقه که در دو طرف طاق بزرگ ساخته شده بود، گذشته از زیبایی بنا، برای آن بود که از دو سر طاق بزرگ تکیه‌گاه استواری داشته باشد و گذشت زمانه را نیز به چیزی نشمرد. در انتهای بارگاه دری بود که به داخلهٔ عمارت سلطنتی که از سه طرف بارگاه ساخته بودند باز می‌شد. در مجاورت آن در، تخت پادشاهان ایران را گذاشته بودند و بالای آن تخت با زنجیری از طلا که به سقف بسته بود تاج سلطنتی ساسانیان آویخته بود که چون پادشاه به تخت می‌نشست در محاذات سر پادشاه قرار می‌گرفت. این تاج از زر ناب و مرصع از صد مروارید هر یک به درشتی بیضهٔ گنجشکی و نگین‌های یاقوت و زمرد بود و چنان سنگین بود که پادشاه نمی‌توانست بر سر گذاشت و می‌بایست همچنان به زنجیر آویخته باشد زیرا که ۹۱ کیلوگرم و نیم وزن داشت. پادشاه ایران در مواقع رسمی بر آن تخت مرصع و در زیر آن تاج گوهرنشان می‌نشست، پشت بر بالشی از زری تکیه داده بود و جامه و شلواری از پارچهٔ زربفت دربر داشت. درفش کاویان یا بیرق سلطنتی ایران را بر گوشهٔ تخت به پای می‌داشتند و آن عبارت از چرمی بود که به جواهر مرصع کرده بودند و هر پادشاهی به نوبت خویش به بزرگی آن می‌افزود و جواهرهای دیگر بر آن افزون می‌کرد.

فرش این بارگاه قالی بزرگی بود دارای ۳۵۷ متر طول در ۷۲ متر عرض که قالی بافان تیسفون از ابریشم و گلابتون طلا و نقره بافته بودند و نقشهٔ آن نقش باغی بود با گل‌ها و درختان و میوه‌ها و مرغان و شاخ و برگ‌های رنگارنگ که برای هر رنگی گوهری بدان رنگ

در میان تار و پود قالی به نخ کشیده بودند و آن را مورخین ایران «بهارستان کسری» نامیده‌اند.

در ماه صفر سال شانزدهم هجرت (۶۳۷ میلادی) پس از آن که هشتاد و هفت سال از بنای کاخ سفید یا ایوان خسرو گذشت، سپاه تازی هنگام تسخیر ایران به فرماندهی سعدبن ابی‌وقاص در زمان خلیفه عمربن خطاب شهر تیسفون را تصرف کرد و ایوان خسرو در همان روز تصرف شد. یکی از دختران یزدگرد سوم پادشاه ساسانی را در همین ایوان خسرو اسیر کردند. همان بهارستان کسری را سپاهیان تازی خواستند به تاراج ببرند و چون بردن آن به یک جا ممکن نبود و هر کسی را سهمی می‌بایست، در حضور خلیفهٔ دوم با دشنه و کارد آن را از هم گسیختند و به هر تاراجگری پاره‌ای از آن سهم رسید و یکی از زنگیان سپاه سعدبن ابی‌وقاص سهم خویش را به پنج هزار دینار طلا (یا صدوپنجاه هزار ریال به نرخ امروز) فروخت. از خزانهٔ ایوان خسرو، تاج خسرو دوم پرویز و جامه‌های او را که زربفت و گوهرنشان بود غارت کردند و در میان آن‌ها جامه‌ای بود زربفت و مرصع به یاقوت و مروارید و زره و خُود پادشاه که از زر بود. گذشته از این نفایس اشیای صنعتی را نیز از ایوان خسرو به یغما بردند از آن جمله اسبی از طلا بود که زین آن را جواهرنشان کرده بودند و نیز شتری از سیم خام و کره اسبی از زرناب.

آن روز یغماگران ایوان خسرو چنان از بهای آن نفایس خیره گشته بودند و چندان از قیمت آن ذخایر بی‌خبر که بعضی از آن غارتیان زر را با سیم عوض می‌کردند و برخی دیگر کافوری را که برای سوختن بود نمک پنداشتند و خوردند و از تلخی آن نالیدند. بالجمله در تاراج ایوان خسرو نزدیک به بیست و هشت میلیون و هفتاد و پنج هزار ریال اشیای گرانبها و نزدیک چهل و سه میلیارد ریال نقرهٔ مسکوک به گفتهٔ مورخین عرب به دست تازیان افتاد.

از آن روز مقدمات ویرانی شهر تیسفون و ایوان خسرو شروع شد. مردم تیسفون به مرور از شهر خود هجرت کردند. در زمانی که شهر کوفه و بصره را اعراب بنیاد نهادند عده‌ای از مردم تیسفون به دلخواه یا به اکراه به کوفه و عده‌ای دیگر به بصره رفتند و سپس که بغداد پایتخت خلفای بنی‌عباس گشت، چند خانواری هم که از مردم تیسفون باقی مانده بود به بغداد رفت و از اواخر قرن دوم هجرت دیگر اثری از آن شهر بزرگ که در ادوار پیش از اسلام یکی از بزرگ‌ترین شهرهای عالم بود و از حیث جلال و شکوه با شهر روم رقابت می‌کرد نمانده بود.

نزدیک به هزار و صد سال است که در کنار دجله در محل سابق تختگاه اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان تپه‌های کوچک دور و نزدیک به یکدیگر چون واماندگان بی‌کس در آن صحرای وسیع جنوب بین‌النهرین دیده می‌شود. بوته‌های خار دامنه‌های این تپه‌ها را پوشانده است ولی از فواصل آن‌ها زمین کنار دجله به رنگ سفید مایل به سرخی آشکارست، اما به هیچ وجه اثری از آن شهر قدیم که فرسنگ‌ها مسافت را زیر خود گرفته بود آشکار نیست و اگر کتب تاریخ را به درست گفتاری قبول نمی‌داشتیم شک می‌کردیم که جای این بوته‌های خار و تپه‌های بزرگ و کوچک وقتی شهر بزرگی بوده باشد که از روم و هندوستان و عربستان و چین بدانجا سفرا آمده‌اند و هدایا آورده‌اند و والرین امپراتور روم را به اسیری بدان‌جا برده‌اند.

فضایی که امروز اندک آثاری از شهر تیسفون در آن باقی است از شمال به جنوب نزدیک شش کیلومتر و از مشرق به مغرب نزدیک سه کیلومتر مساحت دارد و به واسطهٔ این که بناهای آن همه از آجر بوده است امروز با زمین یکسان است. در این میان تنها گذشت روزگار و دست طبیعت در ویرانی آن نکوشیده است بلکه ابنای روزگار نیز به بقای آن رحم نکرده‌اند و در موقع بنای شهر بغداد آجرهای ویرانهٔ تیسفون را به کار برده‌اند. فقط چیزی که در این فضای وسیع باقی است از یک گوشه قبر سلمان است که ظاهراً در شهر تیسفون او را به خاک سپرده بودند و در میان آن صحرای پوشیده از بوته‌های خار ایوان خسرو یا ایوان مداین سینهٔ آسمان را می‌شکافد و روز و شب در نور آفتاب یا ماهتاب در آیینهٔ دجله منعکس می‌شود.

تا شصت سال پیش از دو طرف طاق دو ضلع بنا باقی بود ولی روزگار به آن هم ابقا نکرد و در زلزلهٔ شصت و چند سال پیش یک ضلع از بنا و قسمتی از ساختمان پشت طاق هم فرو ریخت و تنها اثری که از شوکت این شهر تا پنجاه سال پیش می‌یافتند بعضی سکه‌های طلا و نقره بود که از کاوش زمین به دست می‌آمد و آن هم بیشتر سکه‌های اشکانی و کم‌تر سکه‌های ساسانی بود ولی حالا پنجاه سال است که آن زمین هم در گفتن تاریخ قدیم خویش بخیل شده و دیگر رازی در درون خود ندارد که به عابرین ببخشد و چون ناله‌های درون خود را به «خاقانی» گفته است و تمام درد دل خویش را برو خوانده و او هم در قصیده «ایوان مداین» باقی گذاشته، از آن پس از ناله و شِکوه هم خاموش مانده است.

آتشکده‌های دورهٔ ساسانی

گذشته از کاخ‌های شاهنشاهی در دورهٔ ساسانی آتشکده مهم‌ترین بناهای هر ناحیه و شهری بوده است و هر آبادی بزرگ و کوچکی به فراخور جمعیت و اهمیت و آبادانی خود آتشکده‌ای داشته و آثاری از بسیاری از آن‌ها هنوز در ایران و خارج از ایران هست و بسیاری از آن‌ها را در دوره‌های اسلامی به مسجد و حتی زیارتگاه و امامزاده بدل کرده‌اند.

جد اردشیر بابکان یعنی ساسان سرپرست آتشکدهٔ اناهیتا (ناهید) در استخر بوده است و ساسانیان بدین وسیله و به نیروی مذهبی بر سر کار آمده‌اند. به همین جهت پشتیبانی از مذهب و توجه به آتشکده‌ها از کارهای مهم سلطنت ساسانی بوده و البته در تمام دورهٔ ساسانی همان آتشکدهٔ اناهیتا در استخر مهم‌ترین آتشکدهٔ کشور به شمار می‌رفته است. آتشکده‌های دیگر هر کدام نام یکی از ایزدان یا امشسپندان یا مظاهر دیگر دین زردشت را داشته است. احتمال می‌رود که همهٔ آتشکده‌ها را به یک نهج و از روی یک نقشه می‌ساخته‌اند و چنان که هنوز در میان زردشتیان ایران معمول است در وسط محوطه آتش مقدس را نگاه می‌داشته‌اند.

چنین می‌نماید که هر کس استطاعتی داشته همین که فرزندی به جهان می‌آورده است آتشی برای او روشن می‌کرده و همواره دوستداران و نزدیکان و حتی خود او مراقبت کامل داشته‌اند که آن آتش خاموش نشود و خاموش شدن آتش هر کس منتهای بدبختی او بوده و یا این که علامت مرگ او به شمار می‌رفته است، چنان که هنوز در اصطلاح ایرانیان کسی که نابود شده و کارش به منتها درجهٔ بدی رسیده می‌گویند آتش او خاموش شده است.

معمولاً آتشکده‌های دورهٔ ساسانی هشت در و چند تالار هشت گوش داشته است و نمونه‌ای که از آن باقی مانده مسجد جامع یزد است که آتشکده بوده و در دورهٔ اسلامی آن را به مسجد تبدیل کرده‌اند.

مسعودی در «مروج الذهب» وصفی از آتشکده‌های ایران دارد و بنابر گفتهٔ او آتشکده‌ای در طوس بوده که به فریدون نسبت می‌داده‌اند و دیگری در کرکویهٔ سیستان بوده منسوب به بهمن پسر اسپندیاذ (اسفندیار) پسر ویشتاسپ و آتشکده‌های دیگری در سیروان و ری که در آن بت‌هایی بوده و انوشروان آن بت‌ها را بیرون برد و گویند انوشروان به این آتشکده رسید و چون آتش بزرگی در آن بود از آن‌جا به هرجایی که معروف به برکت بود برد و

آتشکدهٔ دیگری بود که آن را «کوسجه» می‌گفتند و ساختمان آن را به کیخسرو نسبت می‌دادند و در کومش آتشکده‌ای بود که «جریس» می‌گفتند و گویند اسکندر چون به آن‌جا رسید کاری به آن نداشت و آتش آن را خاموش نکرد و گویند در آن‌جا شهر بزرگی بوده است و بتخانهٔ بزرگی با بت‌های زیبا داشته و سپس آن را به آتشکده تبدیل کرده‌اند. آتشکدهٔ دیگری بوده که به فارس پسر کاوس نسبت می‌داده‌اند و آتشکده‌ای در ارجان در سرزمین فارس منسوب به لهراسب.

مسعودی می‌گوید این ده آتشکده را مغان پیش از ظهور زردشت پسر اسفنتمان ساخته‌اند و پس از آن زردشت پسر اسفنتمان هم آتشکده‌هایی ساخته از آن جمله در شهر نیشابور در خراسان و دیگری در فسا و بیضا در سرزمین فارس. زردشت در زمان ویشتاسف پادشاه در پی آتش بزرگی می‌گشت و آن را در شهر خوارزم یافت. ویشتاسف آن را به دارابگرد فارس برد و در زمان ما که سال ۱۳۳۲ است آن را «آذرجوی» می‌نامند و معنی آن آتش نهرست. ایرانیان گفته‌اند که کیخسرو چون به جنگ ترکان می‌رفت به خوارزم رسید و چون آتشکدهٔ آن‌جا را دید آن را بزرگ داشت و سر فرود آورد و گویند انوشروان آن آتش را به «کاربارە» برد و چون اسلام آشکار شد مغان ترسیدند که مسلمانان آن را خاموش کنند، قسمتی از آن را در کاربارە گذاشتند و قسمتی از آن را به فسا و بیضا بردند و یکی از آن‌ها باقی ماند و دیگری خاموش شد.

ایرانیان آتشکده‌ای هم در استخر داشتند که مغان آن را بزرگ می‌داشتند و آن را به خمانی (هما) دختر بهمن پسر اسپندیاذ نسبت می‌دادند و اینک ویران است و در زمان ما مردم آن را مسجد سلیمان بن داود می‌دانند و من به آن‌جا رفته‌ام و آن در یک فرسنگی شهر استخرست و بنیاد و ساختمان بسیار شگفت و بزرگ و ستون‌های درشت عجیب دارد که بالای آن‌ها صورت‌های زیبا از نقش‌ها و جانوران دارد و در کنار آن کوه بزرگی است که قلعه‌ای از سنگ و نقش‌هایی از مردم در آن هست و مردم آن‌ها را صورت‌های پیامبران می‌دانند. پیداست که مراد مسعودی از این محل همان خرابه‌های تخت جمشید و نقوش برجستهٔ محل معروف به نقش رستم و آتشکدهٔ آن‌جاست که هنوز باقی است.

در شهر شاپور در خاک فارس هم آتشکده‌ای هست که به دارای پسر دارا نسبت می‌دهند. در شهر گور در فارس که گلاب گوری را از آن‌جا می‌آورند آتشکده‌ای است که اردشیر پسر

بابک ساخته است و من آن را دیده‌ام و تا شهر یک ساعت راه است و در کنار چشمه‌ای است که عجیب است و یکی از جاهای با صفای فارس است. در میان شهر گور ساختمانی است که ایرانیان آن را بزرگ می‌داشتند و «برمال» می‌گفتند و مسلمانان ویران کردند و در میان شهر گور و شهر کواذ ده فرسنگ است و دربارهٔ گور و کواذ و شیراز و شهرهای دیگر اخبار بسیار هست و دربارهٔ ساختمان‌های آن‌جا قصه‌های فراوان می‌گویند... اردشیر خانهٔ دیگری ساخته است که آن را «باربو» می‌گفتند و در روز دومی که بر فارس غلبه یافته آن را بنیاد نهاده است و آتشکده‌ای در کنار خلیج قسطنطنیه به دست لشکریان خود ساخته و آن تا زمان خلافت مهدی باقی بود و در آن هنگام ویران شد و دربارهٔ آن چیزهای شگفت گفته‌اند.

شاپور اول چون قسطنطنیه را محاصره کرد ساختمان این خانه را به شرط به رومیان واگذار کرد... در سرزمین عراق در بغداد آتشکده‌ای است که بوران دختر خسرو پرویز ساخته است در محلی معروف به «اسبیا» و آتشکده‌های دیگری هست که مغان در عراق و سرزمین فارس و کرمان و سگستان و خراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان و اران و در سند و هندوچین ساخته‌اند.

از زمان هخامنشیان آتشکده در ایران معمول بوده است چنان که در نقش‌های دخمه‌های شاهنشاهان که در نقش رستم هست تصویری از آتشکده‌های کوچکی دیده می‌شود و چنان می‌نماید که تقلیدی از عبادتگاه‌های ملل دیگر آسیای غربی است که در آغاز پایه‌ای بوده که قربانی‌ها و نذرها را روی آن می‌گذاشته‌اند و ایرانیان روی آن آتش متبرک را افروخته‌اند.

در نقش رستم آتشکده‌ای هست که عبارت است از دو ستون بزرگ سنگ که از کوه تراشیده و پایهٔ آن را صیقل داده‌اند.

قسمت بالای آن که کنگره دارد مانند این است که روی چهار ستون قرار گذاشته باشند و این ستون‌ها را نیمرخ در سنگ تراشیده‌اند. پیداست که در جاهای دیگر که حفاظی نداشته می‌بایست آتش را در جایی روشن کنند که خاموش نشود و سقف داشته باشد. به همین جهت در عقیدهٔ زردشتیان آتش مقدس می‌بایست جایی بسوزد که آفتاب بر آن نتابد و همین شده است که آتشگاه اتاق تاریکی بوده که آتشدان را در آن جا می‌داده‌اند. بنای سنگی معروفی را که در برابر دخمه‌های شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم ساخته‌اند و امروز به «کعبهٔ زردشت» معروف است آتشکده دانسته‌اند و برخی آتشکدهٔ معروف «آناهیتا» را که در استخر

بوده است همین می‌دانند. اما این نکته درست نیست زیرا که در روی آن سه کتیبه به خط و زبان یونانی و به زبان دری و زبان پهلوی هست که ذکری از این نکته نمی‌کند و پیداست که در شهر پاسارگاد هم آتشکدهٔ دیگری عیناً به همین شکل بوده که تنها یک دیوار از چهار دیوار از آن باقی مانده و قطعاً این آتشکدهٔ کعبهٔ زردشت از دورهٔ پیش از ساسانیان بوده و ساختمان متبرکی به شمار می‌رفته است زیرا که شکل آن در روی یکی از سکه‌های فرته‌دارها یا پادشاهان محلی فارس پیش از ساسانیان دیده می‌شود. در این سکه در بالای بنا سه آتشدان هست و در طرف چپ کسی به حال عبادت در برابر آن ایستاده و در طرف راست درفشی افراشته‌اند. در روی سکه‌های اردشیر بابکان آتشکدهٔ دیگری هست که روی سه پایه‌ای که شاید فلزی بوده باشد قرار دارد. اما در سکه‌های شاپور اول سه پایه از میان رفته و پایهٔ آتشدان ستون چهارگوش کلفتی است و در دو سوی آن دو مرد ایستاده‌اند که چوب بلندی یا نیزه‌ای به دست دارند و شاید «برسم» معمول آن زمان را برساند و این آتشدان در سکه‌های همهٔ پادشاهان دیگر دیده می‌شود.

از همهٔ این سکه‌ها پیداست که آتش در هوای آزاد می‌سوخته است چنان که آتشکدهٔ نقش رستم نیز گواهی می‌دهد. پس این که زردشتیان امروز عقیده دارند که نباید آفتاب بر آتش متبرک بتابد شاید بدان جهت است که پس از برافتادن ساسانیان آتش‌های مقدس زردشتیان در خطر بوده و مخالفان‌شان آن‌ها را از میان می‌برده‌اند و برای این که آتش متبرک خاموش نشود موبدان فتوی داده‌اند که در جای محفوظ و سرپوشیده نگاه دارند.

در همهٔ سکه‌های ساسانی از اردشیر بابکان به بعد جایی که باید تاریخ زدن سکه را ثبت کنند عبارت آتش فلان دیده می‌شود و پیداست که مراد از آن سال سلطنت آن پادشاه است و بدین گونه معلوم می‌شود که هر پادشاهی که به سلطنت می‌رسیده آتش مخصوصی به نام خود می‌افروخته است و تا وی زنده بوده و پادشاهی می‌کرده آن آتش مظهر سلطنت او بوده است و تاریخ سلطنت او را از روی تاریخ افروختن آن آتش حساب می‌کرده‌اند.

گذشته از آتش‌های پادشاهان، آتش‌های خانه‌ها و خانواده‌ها و آتشکده‌های محلی هم بوده است که آن‌ها را «آذران» یا «آذربهرام» (وهران) می‌گفته‌اند و چنان می‌نماید که در اواخر دورهٔ ساسانی به آتش ده‌های کوچک آذران و به آتش جاهای بزرگ‌تر آذر وهرام می‌گفته‌اند.

در یکی از نسک‌های اوستای ساسانی که «سوذگر» نام داشته شرح افروختن و عبادت در

برابر آتش را ذکر کرده بودند. اینک در آتشکده‌ها در موقع عبادت عود می‌سوزند، دو موبد «پئی‌تی‌دنه» یا «پنوم» را که پارچهٔ سفید بسیار پاکیزهٔ مربع مستطیلی است با بندی که به پشت سر می‌بندند در برابر دهان خود جا می‌دهند تا دَم ایشان آتش را آلوده نکند. در برخی از نقش‌های برجستهٔ دورهٔ هخامنشیان که آتشدان کوچکی در محضر شاهنشاه هخامنشی هست موبدی روبه‌روی آن ایستاده و برای این که دَمش آتش را نیالاید دست در برابر دهان خود گرفت است و برخی پنداشته‌اند که این حرکت برای تکریم و تعظیم در برابر شاه است.

یکی از موبدان با چوب‌های بریده‌ای که با آداب و رسوم خاصی آن‌ها را متبرک کرده‌اند و با انبری که مانع از آلایش دست باشد آتش را تیز می‌کند و در میان آن چوب‌ها مخصوصاً چوب گیاهی که در اوستا آن را «هذانئه‌پتا» نامیده‌اند باید باشد. دیگری دسته چوبی را که با آداب مخصوصی تهیه کرده و متبرک کرده باشند و همان برسم است به سوی آتش می‌برد و سرودها و کلماتی را که باید بخواند زمزمه می‌کند. زردشتیان ایران اینک به جای شاخهٔ برسم شاخ و برگی را که از نقره ساخته‌اند به کار می‌برند و موبدان‌شان که بیشتر اوستا را از بر ندارند، از روی نسخهٔ چاپی زمزمه می‌کنند.

پس از آن موبدان هوم را نذر می‌کردند. شاخه‌های پاکیزهٔ گیاه هوم را در هاون می‌سودند و در ضمن موبدان دعا می‌خواندند یا برخی از قسمت‌های اوستا را ازبر زمزمه می‌کردند و این سرودخوانی را به زبان فارسی «زندخوانی» یا «زندبافی» گفته‌اند. این مراسم بسیار دقیق و دشوار بود و طول و تفصیل داشت و می‌بایست کاملاً مطابق دستور باشد. سپس هوم را نذر می‌کردند و زئوتر به ترتیب معینی برخی از متون را با تشریفات خاصی می‌خواند و برسم را در این مراسم به کار می‌بردند.

هر یک از هفت موبدی که در این کار شرکت داشتند و ایشان را «رتو» می‌گفتند و هر یک از دستیاران‌شان کار معینی داشتند: یکی را که «هاونان» می‌گفتند هوم را می‌سود، دیگری که «آتره وخش» می‌گفتند مراقب آتش بود و با زئوتر دعا می‌خواند، دیگری که «فره‌بره‌تر» می‌گفتند چوب می‌آورد و روی آتش می‌گذاشت، دیگری که او را «آبرت» می‌گفتند آب می‌آورد، دیگری که به او «آسنتر» می‌گفتند هوم را صاف می‌کرد، دیگری که به او «رایث ویشکره» می‌گفتند هوم را با شیر می‌آمیخت و هفتمی که به او «سره اوشاورز» می‌گفتند مراقب این کارها بود و در ضمن وظایفی در خارج از آتشکده داشت زیرا که می‌بایست

مراقب نظامات مذهبی باشد.

هوم را با شیر و شیرهٔ گیاه هذائنه پتا می‌آمیختند و به عنوان مشروب نذر می‌کردند. نذر دیگری که آن را «میزده» می‌گفتند ظاهراً مرکب از گوشت و چربی یا کره بوده است. فرهنگ‌نویسان کلمهٔ میزده را به معنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی آورده‌اند و شاید بتوان از این‌جا استنباط کرد که در این مراسم شراب هم نذر می‌کرده‌اند.

در آتشکده‌ها موبدان نمازهای پنج‌گانهٔ شبانه‌روز را باید بخوانند و می‌بایست همهٔ مراسم دینی را به جا آورند مخصوصاً مراسم شش جشن سالیانه را که «گاهان بار» می‌گفتند و مربوط به فصل‌های مختلف بود. در این مراسم همهٔ مردم می‌توانستند حضور داشته باشند و بلکه فرض بود هر کس در مراسم «آتش نیایشن» که نیایشن پنجم اوستا باشد حاضر شود و چنان که در کتاب پهلوی «پندنامگ زردشت» آمده هر کس که روزی سه بار به آتشکده برود و آتش نیایشن را بخواند به مال فراوان می‌رسد و ثواب می‌یابد. در دورهٔ ساسانیان این مراسم با شکوه خاصی در آتشکده‌ها برپا می‌شده و محیط آتشکده با بوی عود و محوطهٔ تاریکی که در میان آن آتش متبرک می‌کشیده و افزارهای نقرهٔ درخشان مانند جام‌ها و هاون‌ها و انبرها و برسمدان‌های ماهرو (به‌شکل ماه) و زمزمه‌های موبدان که گاهی به بانگ بلند متن اوستا را می‌خوانده‌اند و گاهی زیر لب زمزمه می‌کرده‌اند و سرود می‌سروده یا به اصطلاح آن زمان زندخوانی و زندبافی می‌کرده‌اند جلوه و جاذبهٔ فوق‌العاده داشته و همه را شیفتهٔ خود می‌کرده است.

در میان آتشکده‌های فراوانی که در کشور ساسانی بود سه آتشکده امتیاز خاص داشته و سه آتش مهم را در آن‌ها نگاه می‌داشتند که آذرفرنبغ و آذرگشنسپ و آذر برزین مهر باشد.

برخی معتقدند که این کلمهٔ «فرنبغ» تحریفی است از لفظ «فروغ بغ» به معنی فروغ خدا زیرا که بغ در زبان‌های قدیم ایران به معنی خداست و نام اصلی بیستون «بغستان» و نام بغداد از همین ماده مشتق است چنان که در زبان سُریانی هم این کلمه را «آذرفروا» نوشته‌اند.

در اساطیر زردشتی جهان به هفت کشور تقسیم می‌شده و تنها در کشور میانهٔ آن‌ها که «خوه نیرس» نام داشته مردم زندگی می‌کرده‌اند. در کتاب دینی «بندهشن» چنین آمده است که در زمان «تخمورویه» پادشاه گروهی از مردم از کشور خوه‌نیرس به شش کشور دیگر می‌رفتند که مردم در آن‌جا راه نداشتند و ایشان بر گاوی سوار بودند که نام آن «سرسه‌ثوغ»

خوانده می‌شود اما در این کلمه تردیدست.

شبی در میان اقیانوس سه آتشی را که بر پشت گاو افروخته بودند باد در میان دریا انداخت و چنان که در بندهشن گفته شده «این آتش‌ها چون سه روان زنده دوباره بدان جایی که بر پشت گاو بودند بازگشتند چنان که هوا روشن شد.» پس از آن ییم (جم) که جانشین تخمورویه بود بر کوه «خورومند» در خوارزم برای آتش فرنبغ آتشکده‌ای ساخت. از این‌جا پیداست که پرستش این سه آتش از قدیم‌ترین زمان‌ها در میان*زردشتیان رواج داشته و شاید این نکته اشاره‌ای به قدیم‌ترین آتشکده‌های ایران باشد که یکی از آن‌ها در سرزمین خوارزم بوده است.

در تاریخ اثری از این سه آتش و سه آتشکده نیست. تنها حدس می‌زنند آتشکدهٔ برزین مهر در زمان اشکانیان هم آباد بوده باشد زیرا که اشک اول مؤسس سلسلهٔ اشکانی در آتشکدهٔ شهر اسک به مقامی شاهی رسیده است و این همان آتشکده‌ای است که در زمان ساسانیان در اسک در میان ارجان و رامهرمز بوده و آتش آن آذربرین مهر نام داشته است.

موبدان زردشتی هر یک از این سه آتش را بسته به یک طبقه از مردم ایران می‌دانستند که آن‌ها را بازماندگان سه پسر زردشت می‌پنداشتند بدین گونه که آذرفرنبغ آتش موبدان و آذرگشنسب آتش لشکریان و پادشاهان و آذربرزین مهر آتش کشاورزان بوده است. ساختمان سه آتشکدهٔ بزرگ را در سه ناحیه برای هر یک از این سه آتش به پادشاهان داستانی پیش از هخامنشیان نسبت می‌دادند.

بنا به کتاب «بندهشن هندی» آذرفرنبغ که آتش موبدان باشد در کوه روشن در کابلستان و در اطراف کابل بوده است. احتمال می‌رود که نسخه درست نباشد. در نسخهٔ «بندهشن ایرانی» جمله به شکلی نوشته شده که مشکوک است. خاورشناس معروف آمریکایی ویلیام جاکسن این جمله را «کوه فروزان کواروند در ناحیهٔ کار» خوانده است و کواروند را بخارآلود ترجمه کرده و عقیده دارد که مقصود از این محل شهر کاریان در فارس و در نیمهٔ راه سیراف در کنار خلیج به دارابگردست که اینک هم اثری از آتشکده‌ای در آن‌جا هست. چنان می‌نماید که در این جا چشمهٔ نفت بوده و به همین جهت آتشکده را در آن‌جا ساخته‌اند. مسعودی در مروج‌الذهب نام این آتشکده را «آذرجوی» ضبط کرده و پیداست که این همان کلمه‌ای است که ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه «آذرخورا» ضبط کرده است و «آذرخورا» تحریف همان

«آذرجوی» است که «آتش نهر» ترجمه کرده‌اند.

ارنست هرتسفلد خاورشناس آلمانی عقیده دارد که این کلمهٔ بندهشن را «ناحیهٔ کنارنگان» باید خواند و چون کنارنگ لقب حکمرانان موروث ناحیهٔ نیشابور بوده مراد ناحیهٔ نیشابور است و آذرفرنبغ در آن‌جا بوده است.

کریستن‌سن دانشمند معروف دانمارکی نیز معتقد بوده است که آذرفرنبغ همان آتشکدهٔ کاریان است و حتی شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابوبکر بناء شامی مقدسی معروف به بشاری در کتاب «احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم» که در جغرافیاست و در حدود سال ۳۷۸ قمری تألیف کرده است می‌گوید که در زمان او هم آتش آن آتشکده را به همهٔ جهان می‌برده‌اند. این عبادت از قدیم رواج داشت که آتش آتشکده‌های درجهٔ دوم را به وسیلهٔ سه آتشکدهٔ مهم‌تر تجدید می‌کرده‌اند.

چنان که در کتاب بندهشن آمده ویشتاسپ که معاصر زردشت و پشتیبان او بوده است آذرفرنبغ را از خوارزم به جای دیگر برده و در زمان تألیف بندهشن هنوز آذرفرنبغ در خوارزم بوده است. در کتاب‌های زبان تازی که ایرانیان نوشته‌اند برخی انتقال آتش را به کاریان از زمان ویشتاسپ و برخی از زمان خسرو اول انوشروان دانسته‌اند. شاید بتوان حدس زد که از آغاز دورهٔ ساسانیان آذرفرنبغ را در همین آتشکدهٔ کاریان که جایگاه قطعی آن بوده است جا داده باشند.

آذرگشنسپ که آتش خاندان سلطنتی و شاهنشاهان ساسانی بود در شهری به نام گنزک یا شیز در آذربایجان بوده است. راولینسن مورخ انگلیسی و جاکسن خاورشناس آمریکایی محل آن را در جایی که امروز به تخت سلیمان معروف است و در سر راه ارومیه (رضاییه) به همدان واقع شده است می‌دانند. چیزی که مسلم است این است که حتماً آتشکدهٔ آذرگشنسپ در شمال غربی ایران بوده و شاهنشاهان ساسانی در موارد سخت به آن‌جا می‌رفته‌اند. گاهی که به جنگ مهمی می‌رفته‌اند نخست آن‌جا می‌رفتند و نذر و نیازی در آن آتشکده می‌کردند و از آن‌جا به میدان جنگ راهسپار می‌شدند. گاهی هم که فتح مهمی کرده بودند مقداری از غنایم آن فتح را بدین آتشکده می‌بردند یا بدان جا می‌فرستادند، چنان که بهرام پنجم گوهرهای تاجی را که از خاقان ترک و زنش گرفته بود به آن‌جا فرستاد. خسرو اول انوشروان هم هدایایی به این آتشکده فرستاد. خسرو دوم پرویز هنگامی که می‌خواست با بهرام چوبین

جنگ بکند نذر کرد که اگر برو فیروز شود زیورهای زرین و سیمینه به آن آتشکده بفرستد و چون فتح کرد به وعدهٔ خود وفا کرد. این عادت نذر و نیاز نسبت به آتشکده‌ها از آغاز دورهٔ ساسانی معمول بوده چنان که اردشیر بابکان سرهای دشمنانی را که کشته است به آتشکدهٔ آناهیتا در استخر فرستاده و در سال ۳۴۰ هم که نصاری را کشتار کردند سرهای‌شان را به دیوارهای همین آتشکده آویختند.

مسعودی مورخ معروف که در ۳۴۵ قمری درگذشته است، در کتاب «التنبیه والاشراف» آتشکدهٔ آذرگشنسپ را بدین‌گونه وصف کرده است:

«در روزگار ما در این شهر [شیز] بازمانده‌های شگفت‌انگیز ساختمان‌ها و نقاشی‌های رنگارنگ و بسیار زیبا دیده می‌شود که نقش کرهٔ آسمان و ستارگان و جهان و خشکی‌ها و دریاها و جاهای آبادان و گیاهان و جانوران آن و چیزهای شگفت دیگر در آن هست. پادشاهان در آن‌جا آتشکده‌ای داشتند که همهٔ پادشاهان ایران آن را بزرگ می‌داشتند و نام آن «آذرخش» بوده است.»

پیداست که کلمهٔ «آذرخش» تحریفی است از همان آذرگسنسپ که مطابق معمول زبان تازی «آذرجشنس» نوشته شده و کاتب به خطا آذرخش نوشته است. اسناد دیگری هست که هر یک از شاهنشاهان ساسانی پس از تاج‌گذاری با احترام بسیار پیاده به این آتشکده می‌رفته است و چیزهایی نذر آن می‌کرده و هدایایی و پول‌هایی به آن‌جا می‌برده است و شگفت این است که از تیسفون پایتخت خود به آن‌جا پیاده می‌رفته‌اند.

در هر صورت آتش آذرگشنسپ علامت وحدت کشور و مقام روحانی شاهنشاه ساسانی و نشانهٔ سلطنت ایران بوده است.

شاهنشاهان ساسانی بازماندگان متولی آتشکدهٔ معروف آناهیتا در استخر بوده‌اند و به نیروی همین مقام روحانی خود به سلطنت رسیده‌اند و به همین جهت سلطنت خود را پادشاهی روحانی و متکی به قوهٔ دینی می‌دانسته‌اند و به همین جهت است که در سکه‌های خویش خود را «بغ» و از «ایزدان» و «مینوچهر» می‌دانسته‌اند و صریحاً خود را دارای فرهٔ ایزدی و فریزدانی می‌پنداشته‌اند و نیز به همین جهت بوده است که همواره موبدان را بالاترین پشتیبان سلطنت خود می‌شمرده‌اند و موبدان موبد تاج برسرشان می‌گذاشته و تا به پادشاهی ایشان موافق نمی‌شده این حق به ایشان نمی‌رسیده است و هر زمان‌هم که از فرمان

او سر باز می‌زدند می‌توانسته است ایشان را عزل کند و حتی القابی که در کتاب‌های ما هنوز برای پادشاهان ساسانی مانده موبدان به ایشان داده‌اند، چنان که یزدگرد اول را که با نصاری پیوستگی داشت و از ایشان پشتیبانی می‌کرد موبدان «بزهکار» لقب دادند و حتی تاریخ‌نویسان تازی این کلمه را ترجمه کرده و «اثیم» گفته‌اند و نیز خسرو اول را که به نیروی موبدان به پادشاهی رسید و برای خوشامدشان با مزدکیان بدرفتاری بسیار کرد موبدان «انوشگ روان» لقب دادند و همین کلمه در زبان امروز «انوشروان» و «نوشروان» شده که به خطا «انوشیروان» و «نوشیروان» و حتی «نوشین‌روان» هم نوشته‌اند.

این پیوستگی شاهنشاهان ساسانی با موبدان در زمان‌های پیش از آن معمول نبوده و در زمان اشکانیان هر شهربان یا حاکمی آتشکده‌های مخصوص به خود داشت.

در «نامهٔ تنسر» که از اسناد دورهٔ ساسانی است این نکته دیده می‌شود که در زمان ساسانیان برخلاف آن‌چه تا روزگار دارا در ایران معمول بوده هر یک از شاهان کوچک آتشی مخصوص به خود داشته و اردشیر که به پادشاهی رسیده است آن آتش‌ها را از آتشکدهٔ ایشان بیرون آورده و خاموش کرده است.

در کتابخانهٔ ملی پاریس مُهری است به اسم «بافرغ» نام کسی که «مغان مغ» یعنی رئیس مغان «آذرگشنسپ» بوده است و از این‌جا پیداست که مغان متعدد مأمور خدمت آتشکده‌ها بوده‌اند و رییسشان را مغان مغ می‌گفتند.

آذربرزین مهر که آتش برزگران بوده، در مشرق ایران در کوهستان ریوند در شمال غربی نیشابور بوده است. «لازار پارپتسی» مورخ معروف ارمنی ده ریوند را «ده مغان» نامیده است. جاکسن خاورشناس معروف معتقد بوده که این ده همان جایی بوده است که اینک مهر نام دارد و در نیمهٔ راه میان دشت به سبزوار بر سر راه تهران به مشهد است.

در برابر این سه آتشکدهٔ عمده که احترام مخصوص داشته و موقوفات فراوان داشته‌اند، بسیاری آتشکده‌های درجهٔ دوم هم بوده که مردم به آن‌ها معتقد بوده‌اند مخصوصاً آتشکده‌هایی که به نام پهلوانان قدیم و پیشوایان دین زردشت ساخته بودند مانند آتشکدهٔ طوس و نیشابور و ارجان در فارس و کرکویه در سیستان و کویسه در میان فارس و اصفهان.

در شهرهای ناحیهٔ مرکزی که همان سرزمین مادهای قدیم باشد و تازیان آن را «جبل» نامیده‌اند نیز آتشکده‌های بسیار بوده مانند قزوین و شیروان نزدیک ری و شهر کومش که

ظاهراً همان هکاتم پیلس زمان اشکانی است.

در کارنامهٔ اردشیر بابکان ذکری از آتشکدهٔ وهرام هست که ساختمان آن را بـه اردشیر بابکان نسبت داده‌اند و در این متن پهلوی گفته شده است که در آغاز کار که اردشیر از اردوان پادشاه اشکانی گریخته بود و به پارس رفت در کنار دریا روستای «رامش اردشیر» را ساخت و سپس روستای «بوخت اردشیر» را و ده آتش بهرام در کنار دریا نشاند و به درگاه آذرفرنبغ رفت و سپس روستای اردشیرخره را برپا کرد و نزدیک آن دریاچهٔ بزرگی ساخت و آب چهار جوی را به آن‌جا برد و در کنار دریاچه نیز آتش نشاند و آتش بهرام را هـم آن‌جـا نشـاند. در بندهشن ایرانی هم ذکری از آتشکدهٔ شهر کومش هست.

در حفاریی که چند سال پیش دکتر گیرشمان باستان‌شناس فرانسوی در محل شهر شاپور نزدیک کازرون کرده است آثار جالبی از آتشکدهٔ مهمی پیدا شد که ظاهراً در زمان شاپور اول ساخته‌اند. آتشکده‌های دیگر از دورهٔ ساسانیان که آثار آن‌ها پیدا شده آتشکدهٔ فیروزآباد از ساختمان‌های اردشیر بابکان و آتشکده‌ای در قصر شیرین بر سر راه کرمانشاه به خـانقین و آتشکدهٔ دیگری در جره در ناحیهٔ شاپور در فارس و آتشکده‌ای است در اطراف قم که به نام قلعهٔ دختر معروف است. آتشکده‌های بزرگ و کوچکی که در ایران و خارج از ایران معروف است و مورد مطالعه قرار گرفته بدین گونه است: فیروزآباد از دورهٔ ساسانی، کازرون از دورهٔ ساسانی، نطنز از دورهٔ ساسانی، شاپور از دورهٔ ساسانی، تخت سلیمان در آذربایجان از دورهٔ اشکانیان که در دورهٔ ساسانیان بر وسعت آن افزوده‌اند، مسجد سلیمان در خوزستان از دورهٔ اشکانی و ساسانی، تخت رستم در ۵۰ کیلومتری تهران در خاک شهریار از دورهٔ اشکانیان و ساسانیان، آتشگاه اصـفهان از دورهٔ سـاسانیان، چـهار طـاق جـره از دورهٔ سـاسانیان، مـنار فیروزآباد از دورهٔ ساسانیان، آتشکدهٔ فراشبند در فارس از دورهٔ سـاسانیان، آتشکـدهٔ قـم از دورهٔ ساسانیان، آتشکـدهٔ نـقش رسـتم ظـاهراً از دورهٔ هـخامنشیان، کـعبهٔ زردشت از دورهٔ ساسانیان، آتشکدهٔ برزو در ۱۲ کیلومتری راهجرد در ناحیهٔ اراک از دورهٔ ساسانیان، آتشکدهٔ نیسر یا نیاسر و یا نیانسر نزدیک کاشان که از ساختمان‌های اردشیر بابکان بوده است، آتشکدهٔ شهرستانک از دورهٔ ساسانیان، آتشکدهٔ تخت کیکاوس در ۱۲ کیلومتری مغرب تخت رستم در خاک شهریار، آتشکدهٔ تخت سلیمان در محل شهر شیز، آتشقوه در نیمسور در ناحیهٔ نطنز از دوره ساسانیان، آتشکدهٔ شـوش از دورهٔ هـخامنشیان، آتشکـدهٔ تـخت جـمشید از دورهٔ

سلوکیان، آتشکدهٔ کوه خواجه در سیستان از دورهٔ اشکانیان، آتشکدهٔ مشهد مرغاب از دورهٔ هخامنشیان، آتشکدهٔ هرسین از دورهٔ ساسانیان.

محمد بن جریر طبری مورخ معروف ایرانی می‌گوید: «بزرگ فرمدار زمان بهرام گور که مهرنرسی نام داشت از دهی به نام ابروان از روستای دشتبارین از کورهٔ اردشیرخره بود و در جره از کورهٔ شاپور نزدیک دشتبارین بناهای بلند ساخت و از آن جمله آتشکده‌ای و چنان که می‌گویند تا امروز باقی است و آتش آن کنون می‌سوزد و آن را هرمز نرسیان می‌گویند و در نزدیکی ابروان چهارقریه آباد کرده و در هر کدام از آن‌ها نیز آتشکده‌ای ساخته است و یکی را برای خود ساخته و آن را «فرازمرا آورخدایان» نام گذاشته و دیگری را برای زراوند ساخته و «زراوندان» نامیده و سومی را برای «کارد» و «کاردادان» نام نهاده و آخری را برای ماجشنس و «ماجشنسفان» نامیده است و در این سرزمین سه باغ ساخته است و در یکی از آن‌ها دوازده هزار نخل و در دیگری دوازده هزار درخت زیتون و در سومی دوازده هزار سرو نشانده است و تا کنون این ده‌ها و باغ‌ها و آتشکده‌ها در دست گروهی از بازماندگان اوست که در آن‌جا معروفند.»

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه می‌گوید: «در زمان فیروز جد انوشروان باران نیامد و مردم ایرانشهر گرفتار خشکسالی شدند. فیروز بدین جهت خراج این سال‌ها را از مردم نگرفت و درهای خزانه‌های خود را گشود و هر کس خواست از مال‌های آتشکده‌ها به او وام داد و با مردم ایرانشهر نیکویی کرد و با مردم چون پدری با فرزندانش رفتار کرد چنان که در این سال‌ها کسی از گرسنگی از میان نرفت. سپس فیروز به آتشکده‌ای که به آذر خورا معروف است رفت و آن آتشکده در فارس است و در آن‌جا نماز خواند و از خدا خواست که این بلا را از سر مردم بگرداند. سپس از کانون بالا رفت و نگهبانان و هیربدان را دید که بر سر آن نشسته‌اند و سلامی که به پادشاهان می‌کردند به او نکردند و او از ایشان در دل گرفت. سپس رو به آتش کرد و دست و ساعد خود را گرد شعلهٔ آن گرداند و سه بار شعله را به سوی سینهٔ خود برد چون دوستی که دوستی را دربر گیرد و شعله تا ریش او رسید و آن را نسوخت. سپس فیروز گفت: خدایا همهٔ نام‌های تو فرخ است، اگر نیامدن باران برای من و بدی سرشت من است به من بگو تا از میان بروم و اگر جز این است از میان بردار و مرا و اهل جهان را بگو و باران بر ایشان ببار. سپس از کانون فرود آمد و از زیر گنبد بیرون رفت و بر «دنبکا» نشست که

آن را از زر مانند تختی و کوچک‌تر از آن می‌ساختند و رسم چنان بود که در هر آتشکدهٔ مهمی دنبکایی بود که از زر بود تا این که اگر شاهی بدان جا وارد شود بر آن بنشیند و نگهبانان و هیربدان گرد او جمع شوند و چنان که به شاهان سلام می‌کنند برو سلام گویند. به ایشان گفت: دل‌های شما تا چه مایه سخت است و چه مردم جفاکار و بدخواهید. چرا در این هنگام به من سلام نکردید؟ گفتند: ما در برابر پادشاهی ایستاده بودیم که از تو بزرگوارتر بود و اجازه نداشتیم که بر تو سلام گوییم و روبه‌روی او ایستاده بودیم. سخنان‌شان را تصدیق کرد و به ایشان صلت داد. سپس از شهر آذرخورا به سوی شهر دارا رفت و چون به جایی رسید که امروز روستای معروف به کام فیروز فارس در آن‌جاست و در آن زمان صحرایی بود و آبادی نداشت، ابری بر آسمان بالا رفت و چندان بارید که پیش از آن دیده نشده بود تا این که آب در سرای پرده‌ها و چادرها افتاد و فیروز یقین کرد که دعای او برآورده شده است. خدای را سپاس گزارد و فرمان داد که در آن‌جا چادر زدند و صدقه داد. مال بخشید و مجالسی فراهم کرد و شادی کرد و از آن‌جا نرفت تا این روستای خرم را فراهم ساخت و آن را کام فیروز نام گذاشت و فیروز نام او و کام به معنی اراده است زیرا که وی به ارادهٔ خود رسیده بود...»

از این گفتار ابوریحان بیرونی، که پیداست از منابع معتبر زمان ساسانیان گرفته است، برمی‌آید که در آن زمان در مواقع دشوار مثل خشکسالی و جز آن مردم به آتشکده‌ها متوسل می‌شدند و از آتش چاره می‌خواستند و پادشاهان می‌توانسته‌اند از اموال آتشکده‌ها به مردم ببخشند یا وام بدهند. کانون آتشکده‌ها روی بلندی زیر گنبدی بود که مردم از آن بالا می‌رفته‌اند و هیربدان و پاسبانان آتشکده هنگامی که در برابر آتش ایستاده بودند برای احترام آتش به هیچ کس حتی به پادشاه هم سلام نمی‌کردند و این را بی‌احترامی به آتش می‌دانستند. کسی که حاجتی داشت روبه‌روی آتش می‌ایستاد و شعله‌های آتش را در بغل می‌گرفت همچنان که دوستی را در بغل بگیرند و اگر آتش نمی‌سوزاندش علامت این بود که درخواستش برآورده می‌شود. در آتشکده‌ها یک نوع صندلی کوچک‌تر از تخت که از زر ساخته بودند گذاشته بودند و مخصوص پادشاهان بود که چون به آن‌جا می‌رفتند بر آن صندلی که گویا آن را «دنبکا» می‌گفتند می‌نشستند.

در میان آتشکده‌های دورهٔ ساسانی در ایران که اثری از آن‌ها مانده، مهم‌تر از همه برابر اطلاع درست از آن زمان آتشکدهٔ نورآباد در میان شاپور و فهلیان است که نزدیک آن یکی از

نقش‌های ساسانی به نام نقش بهرام هست. از ساختمان این آتشکده کاملاً ثابت می‌شود که روی آن در زیر آسمان آتش را می‌افروخته‌اند چنان که همین نکته دربارهٔ آتشکدهٔ نقش رستم و کعبهٔ زردشت معلوم است و از سکه‌های فرته‌داران نیز برمی‌آید. از طرف دیگر آن‌چه ابوریحان بیرونی دربارهٔ آتشکدهٔ آذرجوی در فارس نزدیک شهر دارا گفته و نیز از حفریات شوش و آتشکده‌ای که شاپور اول در آن‌جا ساخته است برمی‌آید، برخی از آتشکده‌ها گنبدی داشته‌اند. در همهٔ نقش‌هایی که از دورهٔ هخامنشیان باقی مانده جز آتشدانی کوچک که پیداست قابل حمل و نقل بوده است دیده نشده و در سکه‌های اشکانیان و فرته‌داران و ساسانیان هم جز این چیزی نیست، وانگهی در زبان فارسی همواره سه اصطلاح در این مورد رواج داشته است: «آتشکده» و «آتشگاه» و «آتشدان». پیداست که آتشکده را دربارهٔ ساختمان‌های بزرگ باشکوه مفصل می‌گفته‌اند و آتشگاه به ساختمانی گفته می‌شده که در میان آن آتش را نگاه می‌داشته‌اند و در آتشکده‌ها ساختمان مرکزی و یا در جاهای دیگر ساختمان منفردی بوده است مانند همان آتشگاه بیرون شهر اصفهان که هنوز بدین نام معروف است و همان آتشگاه نقش رستم و یا کعبهٔ زردشت.

آتشدان، چنان که از اشتقاق کلمه پیداست، مجمر یا منقلی بوده است پایه‌دار مانند همان که در نقش‌های هخامنشی و سکه‌های اشکانیان و فرته‌داران و ساسانیان دیده می‌شود که از جایی به جای دیگر می‌برده‌اند چنان که در همهٔ موارد آتش را با تشریفات و مراسم خاصی از آتشکدهٔ بزرگ‌تر به آتشگاه کوچک‌تری نقل می‌کرده‌اند و اسنادی در این زمینه از دورهٔ ساسانیان باقی است و نیز به دلایلی که گفته شد، مسلم است که بالای آتشگاه نقش رستم یا نورآباد و یا کعبهٔ زردشت آتش افروخته می‌گذاشتند و از روی سکهٔ فرته‌داران پیداست که در بالای کعبهٔ زردشت سه آتشدان بوده و سه آتش می‌سوخته است.

از همین جاست که اصطلاح «آذران» پیدا شده که صیغهٔ جمع است و امروز زردشتیان ایران «آدوران» تلفظ می‌کنند و پیداست آذران به مجموعهٔ آتش‌هایی که در آتشکده‌ای یا آتشگاهی می‌سوخته و گویا شمارهٔ آن‌ها از سه بیشتر نمی‌شده است می‌گفته‌اند.

در دورهٔ پیش از اسلام آتشگاه‌ها بیشتر در جاهای بلند روی تپه‌ها و دامنهٔ کوه‌ها ساخته می‌شده و یا این که بنای بلندی که بر هر سو مشرف باشد می‌ساخته‌اند و آتش را در بالای آن می‌افروخته‌اند و تعجب در این است که در زبان تازی هم برج بلند را «منار» و «منارة» گفته‌اند

که به همان معنی آتشگاه و جایی است که آتش در آن گذاشته باشند.

پس از برافتادن ساسانیان چون آتش‌های متبرک که در زیر سقف نبوده در خطر افتاده است یا این که دستگاه و وسیلهٔ مادی و عدهٔ کافی موبد و هیربد برای نگاهداری آن نداشته‌اند و خرج بسیار برمی‌داشته یا بیشتر بدان جهت که مخالفان دین زردشت متوجه آن‌ها می‌شدند و به آن‌ها حمله می‌بردند و آتش‌ها را خاموش می‌کردند، موبدان حکم داده‌اند که آتش‌ها را زیر سقف‌ها و جاهای دربسته با حفاظ ببرند و این است که گفته‌اند آفتاب نباید بر آن بتابد و در میان زردشتیان ایران گاهی آتش‌ها را در پستوها و جاهای پوشیده و پنهان نگاه می‌دارند.

چنان که پیش از این گذشت، در کتاب‌های عربی و فارسی که ایرانیان تألیف کرده‌اند ذکری از چند آتشکدهٔ دورهٔ ساسانی هست، بدین گونه: در فیروزآباد یا شهر گور، در کاریان در خاک فارس، در کرکویهٔ سیستان، در هندیجان در خاک خوزستان.

در پاره‌ای از متن‌های پهلوی هم اشاراتی دربارهٔ آتشکده‌ها هست از آن جمله در رسالهٔ «شترستانی‌های ایران» آمده است که کیخسرو پسر سیاوش آتش پیروزمند بهرام را در سمرقند برپا کرد. اسپندیاد پسر گشتاسب آتش پیروزمند بهرام را در بلخ نشاند. شهرستان زرنگ را نخست افراسیاب تورانی ساخت و آتش پیروزگر کرکوگ (کرکویه) را بدان‌جا نشانید سپس آن شهرستان را ویران کرد و آن آتش را بیفسرد و کیخسرو پسر سیاوش شهرستان را دوباره ساخت و آتش کرکوگ را دوباره برپا کرد.

فرهنگ‌نویسان ایران در کلمهٔ آذر، نامی از هفت آتشکدهٔ ایران برده‌اند بدین گونه: آذرآباد در تبریز، آذربرزین در فارس، آذربهرام، آذرخراد یا آذرخرداد در شیراز که آذرخرین و آذرخو را هم ضبط کرده‌اند،آذر زردشت یا آذر زردهشت، آذرگشنسپ در بلخ، آذرنوش یا نوش‌آذر.

ابوبکر احمد بن محمد همدانی معروف به ابن‌الفقیه در «کتاب‌البلدان» که در حدود ۲۹۰ هجری تألیف کرده دربارهٔ روستای فراهان می‌گوید: «در این روستا دهی است به نام فردجان و در آن‌جا آتشکدهٔ کهنی است و یکی از آتش‌هایی که زردشتیان آن را بزرگ می‌دارند در آن‌جاست مثل آذرخره و آتش جمشید که اولین آتش باشد و آتش ماجشنسف که آتش کیخسرو باشد و زردشتیان این سه آتش را بزرگ می‌دارند به اندازه‌ای که عقل نمی‌پذیرد و می‌گویند با زردشت فرشته‌ای بود که در نزد گشتاسف گواهی می‌داد که او پیامبرست و پس از

آن به شکل آتش درآمد و آتش جمشید همان آذرخره است که در خوارزم بود و انوشروان آن را به کاریان برد و چون تازیان آن‌جا را گرفتند زردشتیان ترسیدند که آن را خاموش کنند و آن را دو قسمت کردند؛ یک قسمت را در کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به فسا بردند و گفتند که اگر یکی از آن‌ها خاموش شود دیگری بماند و آذرجشنسف آتش کیخسروست و در آذربایجان بود و انوشروان آن را به شیز برد و آتش زردهشت در ناحیهٔ نیشابورست و آن را به جایی نبردند و آن یکی از آتش‌های اصلی ایشان است و آن که زردشتیان آن را بزرگ می‌دارند آذرجشنسف است و آن آتشی است که در فراهان است. متوکلی می‌گوید که یک تن از زردشتیان که آن دیده بود برای من روایت کرده است که چون مزدک بر قباد غلبه یافت گفت سزاوارست همهٔ آتش‌ها را خاموش کنی مگر سه آتش اول را و او این کار را کرد و نیز او گفت که آذرجشنسف بیرون آمد و به ماجشنسف آذربایجان رفت و با آن درهم آمیخت و چون آن را می‌فروختند آذرجشنسف سرخ و ماجشنسف سفید می‌نمود. چون مزدک کشته شد، مردم آتش‌ها را به جای خود بازگرداندند و در آذربایجان هر چه گشتند اثری از آن نیافتند و دانستند که به فردجان رفته است و تا سال ۲۸۲ در این آتشکده در این ده ماند تا در این سال برون ترکی به آن‌جا رفت و وی حکمران قم بود و منجنیق و عراده گذاشت و آن‌جا را گشود و باروی قریه را ویران کرد و آتشکده را زیر و زبر کرد و آتش را خاموش کرد و آتشدان آن را به شهر قم برد و از آن روز این آتش از میان رفت.»

حسن بن محمد بن حسن قمی در «تاریخ قم» که در سال ۳۷۸ تألیف کرده و حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در ۸۰۶-۸۰۵ ترجمه کرده است همین مطلب را از «کتاب‌البلدان» ابن‌الفقیه گرفته و تفاوتی که در اصل نسخهٔ ابن‌الفقیه و نقل تاریخ قم هست این است که گوید آذرجشنسف در برزهٔ آذربایجان بود و انوشروان آن را به شیز برد و در کتاب مجوس چنین یافته‌ام که بر آتش آذرجشنسف فرشته‌ای موکل است و به برکه هم چنین فرشته‌ای است و به کوهی از ناحیت آن که آن را سبلان گویند هم چنین ملکی است و این فرشتگان مأمورند به تقویت و تمشیت صواحب جیوش. پس انوشروان گفت مرا دست نمی‌دهد که آتش آذرجشنسف و آتش برکه به سبلان نقل کنم تا این هر سه آتش به یک جا جمع شوند، فاما من آتش آذرجشنسف به آتش برکه نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت می‌کنند. سپس آن‌جا که گوید ماجشنسف سفید می‌نمود می‌گوید این وقتی بود که

پیه در آن می‌انداختند. پس از آن نام حاکم ترک قم را بیرون نوشته و سالی که وی آتشکدهٔ فردجان را ویران کرده ۲۸۸ ضبط کرده است. سپس مؤلف تاریخ قم از خود می‌افزاید که گویند مسلمانان در خلافت عبدالملک بن مروان که حجاج بن یوسف حکمرانی عراقین را داشت با مردم این ده جنگیدند و ده را گرفتند و در آتشکده را کندند و آن دو لنگه در از طلا بود و کندند و نزد حجاج بردند و حجاج آن‌ها را به مکه فرستاد و بر در کعبه آویختند. از این جا معلوم می‌شود که برخی از آتشکده‌های مهم که مردم به آن اعتقادی داشته‌اند در زرین داشته است.

در برخی از اسناد که دربارهٔ نصارای ایران مانده معلوم می‌شود که در دورهٔ ساسانیان کسانی که به آتشکده‌ها پناه می‌بردند و به اصطلاح امروز در آن‌جا بست می‌نشستند از هر گونه کیفر و پی‌جویی معاف بودند و این حق بست که در ایران تا زمان ما نیز باقی مانده بود یادگار دوران ساسانیان بوده است.

ابوعلی احمد بن عمر بن رسته در کتاب «اعلاق‌النفیسه» که در حدود سال ۲۹۰ هجری تألیف کرده است، دربارهٔ دهی به نام «آخرین» در مغرب ایران و در حوالی کرمانشاه می‌گوید که در این ده ساختمان‌هایی از ساسانیان بوده و مردم آن‌جا گروهی از کردان بوده‌اند و در آن‌جا آتشکده‌ای بوده است که مجوس آن را بزرگ می‌داشتند و از هر جا روی بدان می‌نهاده‌اند.

ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری معروف به کرخی در کتاب «مسالک الممالک» که در حدود ۳۴۰ هجری تألیف کرده است دربارهٔ آتشکده‌های فارس می‌نویسد: «هیچ ناحیه و شهری در فارس نیست که آتشکده در آن نباشد و مجوس در آن‌جا از اهل کتاب بیشترند و در میان این آتشکده‌ها برخی هستند که آن‌ها را بیشتر بزرگ می‌دارند.» پس از آن می‌گوید: «این آتشکده‌های فارس بیشتر از آن است که من بشمارم و به یاد داشته باشم و روستایی و ناحیه‌ای نیست که عدهٔ بسیار آتشکده در آن نباشد و معروف‌ترین آن‌ها که بر دیگران برتر می‌دانند آتشکدهٔ کاریان است که معروف به «بارنوا» است و آتشکده‌ای است در خره منسوب به دارا پسر دارا و مجوس که می‌خواهند در سوگند خود مبالغه کنند بدان سوگند می‌خورند و آتشکده‌ای است نزدیک دریاچهٔ گور به نام «بارین» و کسی که آن را دیده است برای من روایت کرد که در آن‌جا به زبان پهلوی نوشته‌اند که کسی سی‌هزار درهم خرج آن کرده است و آتشکده‌ای بر در شهر شاپور معروف به «شبرخشین» و آتشکدهٔ دیگری بر در

شهر شاپور بر دروازهٔ ساسان معروف به «گنبدکاوس» و در کازرون آتشکده‌ای است معروف به «جفته» و نیز در کازرون آتشکده‌ای است معروف به «کلازن» و در شیراز هم آتشکده‌ای است معروف به «کارینان» و در شیراز آتشکدهٔ دیگری است معروف به «هرمز» و بر دروازهٔ شیراز در دهی معروف به «برکان» آتشکده‌ای است معروف به «مسوبان» و در دین مجوس است زن که باردار یا در حال زنانگی باشد پاکیزه نمی‌شود مگر این که به این آتشکده بیاید و به یکی از هیربدان وسیله جوید و او به کمیز گاو پاکیزه‌اش کند.»

ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی در کتاب «صورة الارض» که در حدود ۳۶۷ تألیف کرده همین مطالب را عیناً از مسالک‌الممالک اصطخری گرفته منتها در کتاب او به جای «بارنوا» که در آن‌جاست، «نارفرا» یعنی آتش فرا نوشته شده و نیز «جره» به جای خره و «سیوخشین» به جای «شبرخشین» و «گنبدکاوسن» به جای «گنبدکاوس» و «کراذن» به جای «کلازن» و «هرمزد» به جای «هرمز» و «سوکان» به جای «برکان» نام ده بر در شیراز و «منسریان» به جای «مسوبان» ضبط شده و در پایان این شرح، ابن حوقل افزوده است که آتشکدهٔ منسریان از شیراز دیده می‌شود و آن دهی است در شمال شیراز و بر سمت راست راه یزد که به خراسان می‌رود و از آن‌جا تا شیراز نزدیک یک میل است.

اصطخری در همان کتاب دربارهٔ شهر گور می‌گوید: «اردشیر نذر کرد در جایی که بر دشمن فیروز شده است شهری و در آن آتشکده‌ای بسازد و در این‌جا بر او فیروز شد و در بالای آن ساختمان آتشکده‌ای ساخت.»

جای دیگر دربارهٔ فارس می‌گوید: «آن‌جا یهود و نصاری و مجوس هستند و صابی و سامری و از ادیان دیگر نیست و بیشتر از همهٔ این ملل مجوسند که در شماره بر دیگران برتری دارند و سپس نصاری هستند و پس از آن یهود که از همه کمترند، اما کتاب‌های مجوس و آتشکده‌هاشان و ادیان‌شان و آن‌چه در زمان پادشاهان‌شان روی داده آن‌ها را از هم ارث برده‌اند و اینک به دست‌شان هست و به آن می‌گروند و مجوس در سرزمینی بیشتر از فارس نیست زیرا که جایگاه پادشاهی و ادیان و کتاب‌های‌شان در آن‌جاست.»

در همین کتاب مسالک‌الممالک اصطخری در یک منزلی طبسین دهی را نام می‌برد به اسم «آتشگهان» و از نام این ده پیداست که در آن‌جا آتشکده‌ای یا آتشگاهی بوده است. و نیز گوید سر کوهی در نیم‌فرسنگی هرات آتشکده‌ای است به نام «سرشک».

در کتاب «حدودالعالم من المشرق الی‌المغرب» که در سال ۳۸۲ تألیف شده دربارهٔ فارس گفته شده است که در آن‌جا «آتشکده‌های گران است» و آن‌چه مؤلف کتاب نام می‌برد در شیراز «دو آتشکده است که آن را بزرگ دارند» و در کازون «دو آتشکده است که آن را بزرگ دارند» و در شهر شاپور «دو آتشکده است که آن را زیارت کنند» و در کاریان «آتشکده‌ای است که آن را بزرگ دارند» و در خره «یکی آتشکده است که آن را بزرگ دارند» و سپس دربارهٔ خوزستان می‌گوید: «اسک دهی است بزرگ به برا کوه نهاده و بر سر آن کوه آتشی است که دایم همی درخشد.»

حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب «نزهة‌القلوب» که در ۷۴۵ تألیف کرده است، آتشگاه اصفهان را به بهمن اسفندیار نسبت می‌دهد و می‌گوید در سرزمین ترشیز قلعهٔ آتشگاهی بوده است و در شهر گواشیر کرمان آتشکده‌ای بوده که گوید گشتاسب آن را ساخته بود.

ابوعثمان عمرو بن بحرین محبوب کنانی لیثی معروف به جاحظ (۲۵۵_۱۶۳) ادیب بسیار معروف عرب در «کتاب‌الحیوان» می‌گوید: «زیاد بن ابوسفیان که از ۳۸ تا ۴۲ هجری از جانب تازیان حکمران فارس بوده عبدالله بن ابی بکره را فرستاده است که آتش‌ها را خاموش کند. عبدالله می‌خواسته است از آتشکدهٔ گور آغاز کند و آن را خاموش کند. به او گفته‌اند مجوس را آتشی بزرگوارتر از آتش کاریان نیست و اگر آن را خاموش کنی کسی مانع تو نمی‌شود و اگر آتش‌های پست‌تر را خاموش کنی به جنگ می‌ایستند و نمی‌گذارند. عبدالله آهنگ کاریان کرد و مردم دژ را به روی خود بستند و مردی از ایرانیان از مردم این سرزمین بود که به دلاوری معروف بود و هیچ کس از عهده‌اش برنمی‌آمد و چون دیدند که تا زنده است کاری از پیش نمی‌رود، به حیله او را در شب تاریک از پای درآوردند و کشتند و چون او کشته شد، مردم دژ سر فرود آوردند و آن دژ به دست تازیان افتاد و عبدالله بن ابی‌بکره هیربدان آن‌جا را کشت و آتش را خاموش کرد و همچنان می‌رفت و آتش‌ها را خاموش می‌کرد تا این که به سیستان رسید.»

ثعالبی در «غرر اخبار ملوک‌الفرس» ساختمان آتشکده‌ای در بلخ به نام آذرنوش را به ویشتاسف (گشتاسب) نسبت می‌دهد.

شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی رومی دانشمند معروف عرب که در ۶۲۲ هجری درگذشته، در کتاب «معجم‌البلدان» که فرهنگ جغرافیایی معتبری است از قول

ابودلف مسعر بن مهلهل شاعر و مسافر معروف عرب که در حدود ۳۲۸ در ایران سفر کرده است دربارهٔ آتشکدهٔ هندیجان در خوزستان که در میان آسک و ارجان بوده است می‌گوید که در آن‌جا ساختمان‌های شگفت و عالی هست و مردم دفینه‌هایی نثار آن می‌کنند و در آن‌جا گورهایی است که زیبا ساخته‌اند و آتشکده‌هایی هست و گویند گروهی از مردم هند آهنگ پادشاه ایران را کردند که کشورش را بگیرند و در این‌جا جنگ درگرفت و ایرانیان بر هندوان پیروز شدند و سخت شکست‌شان دادند و این‌جا را متبرک گرفتند.

در منظومهٔ «ویس و رامین» که فخرالدین اسعد گرگانی در حدود سال ۴۴۶ از روی متن پهلوی که در دبستان‌های اصفهان درس می‌خوانده‌اند نقل کرده برخی اطلاعات دربارهٔ آتشکده‌های زمان ساسانیان هست از آن جمله معلوم می‌شود که مردم در موقع حاجت چیزهایی و حتی جامه و سیم و زر و گوهرهایی نذر آتشکده‌ها می‌کرده و به آن‌جا می‌برده‌اند و گاهی هم مردم در نزدیک آتشکده‌ها دخمه‌هایی می‌ساخته و مردم محتشم نجیب را پس از مرگ در آن‌جا می‌گذاشته‌اند.

در ویس و رامین ذکری از «آتشگاه برزین» هم هست که پیداست همان آذربرزین مهر باشد و نیز ذکری از آتشکده‌ای هست به نام «آتشگاه خورشید» در کهندز مرو که آن را از جمشید می‌دانستند. هم در آن کتاب اشاره به این هست که مردم گوسفند بر در آتشکده‌ها قربانی می‌کرده‌اند و برای عبادت در آن‌جا مجاور می‌شده‌اند.

مورخ بسیار معروف ایرانی حمزة بن حسن اصفهانی که در ۳۵۰ هجری درگذشته در کتاب «تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء» می‌گوید: «کیخسرو در کوه کوشید که کوه سرخی در پایان خاک فارس و آغاز خاک اصفهان بود آتشکدهٔ معروف به «آذر کوشید» را ساخت. گشتاسپ در روستای انارآباد در خاک اصفهان در دهی به نام «ممنور» آتشکده‌ای ساخت و املاکی را از آن روستا وقف آن آتشکده کرد. کی‌اردشیر که بهمن پسر اسفندیار باشد در اصفهان در یک روز سه آتشکده ساخت، یکی در برآمدن آفتاب و دیگری در رسیدن آن به میان آسمان و سومی در فرورفتن آفتاب. یکی از آن‌ها آتشکدهٔ شهر اردشیرست که نزدیک دژ مارین باشد و دومی آتشکدهٔ ذرون اردشیر در ده دارک در روستای خوار و سومی آتشکدهٔ مهر اردشیر در اردستان. شاپور ذوالاکتاف در ده «حروان» در روستای «جی» آتشکده‌ای به نام «سروش آذران» ساخت و ده «یوان» و ده «جاجاه» از روستای «النجان» را وقف بر آن کرد.

فیروز پسر یزدگرد ساسانی فرمان داد نیمی از یهود اصفهان را کشتند و کودکان‌شان را زنده گذاشت و به آتشکدهٔ «سروش ادران» در ده «حروان» برد که آن‌جا خدمت کنند و کفش‌های موبدان را از پاشان درآورند و جفت کنند و پاک کنند. خسرو پرویز در روستای «بارمین» در خاک کرمان آتشکده‌ای ساخت و چند ده نزدیک آن‌جا را وقف بر آن کرد.»

از این گفتهٔ حمزه برمی‌آید که در زمان ساسانیان هم مانند امروز کسانی که وارد آتشکده می‌شده‌اند کفش از پای خود درمی‌آورده‌اند و پادشاهان و بزرگان املاکی به آتشکده‌ها وقف می‌کرده‌اند.

آذرگشنسب در شهر شیز

در میان این همه آتشکده که در دورهٔ ساسانیان در ایران بوده و آثار آن‌ها تا قرن‌ها باقی مانده است قطعاً مهم‌تر از همه آتشکدهٔ آذرگشنسب در شهر شیز در آذربایجان بوده است. دربارهٔ این آتشکدهٔ بزرگ در همهٔ کتاب‌های زبان پهلوی و اسناد دینی زردشتی اطلاعاتی هست. از آن جمله دربند ۷ از فصل ۱۷ کتاب بندهشن آمده است که: «آذرگشنسب تا پادشاهی کیخسرو همواره پناهگاه جهانیان بود و چون کیخسرو بتکدهٔ دریاچهٔ چیچست (دریاچهٔ ارومیه) را ویران کرد آن آتش به یال اسبش نشست و سیاهی و تیرگی را از جهان زدود و روشنایی بدان بخشید، چنان که وی توانست آن بتکده را ویران کند و در همان جا در بالای کوه اسنوند دادگاهی [معبدی] ساخت و آذرگشنسب را در آن‌جا نشاند.»

در جای دیگر از بندهشن نیز ذکری از آذرگشنسب هست: «اندر خدایی یم (جم) همه کار به یاری سه آتش پاکیزه‌تر و برگزیده‌تر و والاتر از همه آذربرزین مهر و آذرفرنبغ و آذرگشنسپ ساخته بود.»

در کارنامهٔ اردشیر بابکان هم که آن را به زمان اردشیر نسبت می‌دهند ولی قطعاً پس از دورهٔ انوشروان تدوین شده ذکری از این سه آتش هست.

در مقدمهٔ کتاب هفتم دینکرت هم در بند ۳۹ (زرتشت نامه) دربارهٔ آذرگشنسپ چنین آمده است: «فر به کیخسرو پسر سیاوخش رسید و از پرتو آن بر افراسیاب جادوی تورانی و یاران بدکنش او چیره شده و شکستش داد چنان که گرسیوز و یاران دیگر جهان ویران کن او را درهم شکست و کامیاب شد و بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست را که آرامشگاه دروغ سهمگین

بود ویران کرد و به پاداش کارهای نیکش اینک بر تختی نشسته و ستوده است و در جای پنهانی جاودانی است و تا روز رستخیر از او پاسبانی خواهند کرد».

در بندهای ۵۹ تا ۶۳ کتاب «مینوخرد» که آن هم از متون پهلوی است آمده است که: «سودی که از کیخسرو رسید این بود که افراسیاب را کشت و در کنار دریاچهٔ چیچست بتخانه را ویران کرد و گنگ دیز را بیاراست و سوشیانس پیروزگر را در روز واپسین یاری خواهد کرد».

عبدالله بن خرداذبه در کتاب «المسالک والممالک» که در حدود سال ۲۳۲ قمری تألیف کرده است ارمیه (ارومیه) را شهر زردشت می‌داند و در باب شیز می‌گوید در آن‌جا آتشکدهٔ آذرجشنس هست که نزد مجوس بزرگوارست و هر کس از ایشان که به پادشاهی می‌رسید به زیارت آن می‌رفت و از مداین پیاده رهسپار می‌شد.

ابن‌الفقیه در «کتاب‌البلدان» نیز همین سخنان را عیناً تکرار کرده است.

ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی مورخ معروف هم در کتاب «التنبیه و الاشراف» شرحی دربارهٔ این آتشکده دارد که پیش از این گذشت.

فردوسی در شاهنامه از پنج آتشکده نام برده است: آذر برزین و آذرخراد یا آذررام خراد و آذرفرهی و آذرگشنسپ و نوش‌آذر و بیش از همه ذکر از آذرگشنسپ کرده و در نسخه‌های معتبر شاهنامه ۶۱ بار نام این آتشکده آمده است و این خود دلیل بر اهمیت آن در دورهٔ ساسانیان است که در داستان‌های ایران که در آن زمان تدوین شده نام این آتشکده بیش از آتشکده‌های دیگر برده شده است و تقریباً هر جا که پهلوانان شاهنامه سوگند می‌خورند به آذرگشنسب سوگند یاد می‌کنند.

یاقوت بن‌عبدالله حموی رومی در کتاب «معجم‌البلدان» نخست دربارهٔ شهر «شیز» که آذرگشنسب در آن بوده است می‌گوید این کلمه معرب «جزن» و «گزن» فارسی است که همان «کنزک» کتاب‌های قدیم یا «گنجک» متون پهلوی باشد و سپس می‌گوید گفته‌اند که زردشت پیامبر از آن‌جا بوده و پایتخت این ناحیه شهر ارمیه (ارومیه) است. پس از آن از قول ابودلف مسعر بن مهلهل که در حدود ۳۲۸ به آن نواحی رفته است می‌گوید شهر شیز در میان مراغه و زنجان و شهر زور و دینور و در میان کوه‌هایی بوده است که کان‌های زر و جیوه و سرب و نقره و زرنیخ و سنگ جمست (لعل کبود) در آن‌جا گرد آمده است... در آن‌جا هفت رود

جاری است که پس از گرداندن آسیاب‌ها از زیر باروی شهر بیرون می‌روند و در آن‌جا آتشکدهٔ بزرگی است که ایشان بزرگش می‌دارند. همهٔ آتش‌های مجوس را از مشرق تا مغرب از آن‌جا می‌برند و در بالای گنبد آن هلالی است از نقره که طلسم است و گروهی از امیران خواسته‌اند آن را بکنند و نتوانسته‌اند. از شگفتی‌های این آتشکده این است که آتش آن را هفتصد سال پیش افروخته‌اند و در آن خاکستر نمی‌یابند و یک ساعت هم خاموش نشده است و این شهر را هرمز بن یزدگرد بن بهرام (هرمز سوم) از آجر و سنگ ساخت. در نزدیکی این آتشکده ایوان‌های بلند و ساختمان‌های باشکوه هست. بارها دشمن آهنگ این شهر کرد و بر باروی آن منجنیق گذاشت و سنگ‌های آن در دریاچه افتاد و اگر منجنیق را یک ذراع هم بود عقب‌تر می‌بردند سنگ‌ها در بیرون بارو می‌افتاد. گوید خبر دربارهٔ ساختمان این شهر این است که به هرمز پادشاه ایران خبر رسید که فرزند مبارکی در بیت‌المقدس در دهی که آن را بیت‌لحم می‌گویند به جهان آمده است و قربانی که برای او می‌برند چربی و روغن و شیرست. وی یکی از ثقات خود را با مال بسیار فرستاد و با او شیر بسیار روانه کرد و او را فرمان داد که به بیت‌المقدس برود و دربارهٔ این نوزاد پرسشی کند و چون بر آن آگاه شد آن ارمغان را به مادرش بدهد و او را بشارت دهد که فرزندش شریف و نامور و نیکوکار خواهد شد و از او بخواهد که دربارهٔ وی و مردم کشورش دعا کند. آن مرد این کار را کرد و نزد مریم رفت و آن‌چه با او روانه کرده بودند به وی داد و او را از برکت فرزندش آگاه کرد. چون خواست از پیش او بازگردد مریم کیسه‌ای خاک پیش او انداخت و گفت خداوندگار خود را آگاه کن که به زودی این خاک مشهور خواهد شد. وی گرفت و راهی شد و چون به جایگاه شهر شیز رسید که در آن زمان بیابان بود بیمار شد و چون مرگ را حس کرد کیسه را در آن‌جا به خاک سپرد و مُرد. خبر به پادشاه رسید و ایرانیان می‌پندارند که وی مردی ثقه را فرستاد و فرمان داد به آن جایی که وی در آن مُرده است برود و در آن‌جا آتشکده‌ای بسازد. گفت چگونه جای آن را بشناسم. گفت برو و از تو پنهان نمی‌ماند. چون به آن‌جا رسید سرگردان بود و آن‌جا ماند و نمی‌دانست چه بکند. چون شب فرا رسید روشنایی بسیار دید که از جایگاه قبر برخاست و دانست همان جایی است که می‌خواهد. رفت و گرداکرد آن روشنایی خطی کشید و شب آن‌جا ماند. چون بامداد شد فرمان داد بر روی آن خط ساختمان کنند و این همان آتشکده‌ای است که در شیزست.

یاقوت پس از نقل این گفتهٔ مسعر بن مهلهل می‌گوید که وی چنین گفته و من از درستی ونادرستی این گفته خبر ندارم. بدین گونه تردید خود را ثابت می‌کند که در هر صورت پیداست که اگر هم در زمان‌های قدیم چنین حکایتی دربارهٔ آتشکدهٔ شیز رواج داشته قطعاً آن را نصارای ایران برای اثبات حقانیت خود ساخته‌اند و ممکن نبوده است زردشتیان ایران چنین عقیده‌ای داشته باشند. شاید نتیجه این باشد که این آتشکده را بعد از میلاد مسیح ساخته‌اند.

یاقوت پس از ذکر این داستان می‌گوید که در شیز آذرجشنس بوده است و آن آتشکده‌ای است که در نزد مجوس بزرگوارست و چون کسی از ایشان به پادشاهی می‌رسید پیاده به زیارت آن می‌رفت و مردم مراغه و این نواحی این‌جا را «کزنا» می‌گویند. در این مورد از معجم‌البلدان نیز مانند بسیاری از کتاب‌های دیگر کاتب، «آذرجشنس» معرب و مخفف آذرگشنسپ را به خطا «آذرخش» و در برخی از نسخه‌ها «ناردرخش» نوشته و همین سبب شده است که برخی از فرهنگ‌نویسان هم در کلمهٔ «درخش» نوشته‌اند: «نام آتشکده‌ای است در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده و او را راس‌البغل گویند و درهم بغلی منسوب به اوست(!) و گویند شهر ارمنیه و شیراز(!) را نیز او بنا کرده است.»

از نشانی که مسعر بن مهلهل از شهر شیز داده است معلوم می‌شود که در جنوب مراغه و در مغرب زنجان و در مشرق شهر زور و در شمال دینور و در کنار دریاچهٔ ارومیه بوده است و بدین گونه قهراً می‌بایست در جنوب شرقی این دریاچه و شاید در مصب رود جغتو بوده باشد. راولینسن مورخ معروف انگلیسی خرابه‌های معروف به تخت سلیمان نزدیک سهرورد را بازماندهٔ این شهر می‌داند و حال آن که مسعر بن مهلهل تصریح کرده است که اگر دشمن سنگی از منجنیق می‌انداخت به واسطهٔ جنبهٔ متبرکی که این شهر داشت به شهر نمی‌افتاد و به دریاچه می‌افتاد و پیداست که در کنار دریاچه بوده است.

دانشمند معروف آمریکایی ویلیام جاکسن کلمهٔ شیز را شکل تازه‌ای از کلمهٔ «چیچست» می‌داند که نام دریاچهٔ ارومیه در کتاب اوستاست.

یاقوت در معجم‌البلدان در کلمهٔ «جزنق» می‌گوید شهر کوچک آبادی است در آذربایجان نزدیک مراغه و در آن‌جا آثاری از ساسانیان از قدیم است و آتشکده‌ای هست. سپس در کلمهٔ «کزنا» می‌گوید شهر کوچکی است که در میان آن و مراغه نزدیک شش فرسنگ است و در

آن‌جا عبادتگاهی از مجوس و آتشکده‌ای قدیم است و ایوان بلند بسیار زیبایی که کیخسرو پادشاه آن را ساخته است. پیداست که این جزنق و کزنا هر دو یکی است و شاید تحریفی از همان کلمهٔ گنزک باشد و در هر صورت می‌رساند که شهر شیز یا گنزک در شش فرسنگی مراغه بوده است.

در بندهشن آمده است که دژ بهمن که به دست کیخسرو به آتشکده بدل شده در اردبیل بوده است و این آتشکده را برخی همان آذرگشنسب دانسته‌اند در صورتی که ممکن است پذیرفت در آذربایجان آتشکده‌های بزرگ فراوان بوده و از آن جمله آتشکده‌ای در اردبیل بوده است که ساختمان آن را هم مانند آذرگشنسب به کیخسرو نسبت می‌داده‌اند.

دلیل دیگر بر این که آذرگشنسب در کنار دریاچهٔ ارومیه بوده این است که در بند ۲۲ از فصل ۶ کتاب «زادسپرم» که از متون پهلوی است نیز گفته‌اند: «آذرگشنسپ پیروزگر در کنار دریاچهٔ چچست نهاده شده است.»

در کتاب‌های دورهٔ اسلامی نیز ذکری از شهر شیز و آذرگشنسب آمده است چنان که ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک باهلی معروف به اصمعی (۲۱۶ـ۱۲۳) ادیب معروف زبان تازی دربارهٔ خسرو پرویز گفته است که به شهر شیز رسید و آن‌جا آتشکده‌ای است بزرگ که تا کنون باقی است و خسرو در این‌جا عبادت کرد و سپاه خود را در آن شهر آراست و یک ماه با لشکریان خود در آن‌جا آسود و خوراک‌شان را آماده کرد و بازارها را مرتب کرد.

امین احمد رازی هم در کتاب «هفت اقلیم» که در سال ۱۰۰۲ تألیف کرده است می‌نویسد: «شیز شهری در میان مراغه و زنجان بوده و در آن‌جا آتشکدهٔ بزرگی به نام آذرجسنسف بوده است که پادشاهان ایران آن را بسیار محترم می‌داشتند و پیاده به آن‌جا می‌رفتند.»

داستان رفتن خسرو پرویز را به آذرگشنسب فردوسی هم در شاهنامه آورده و در ضمن شرح جنگ‌های خسرو با بهرام چوبین می‌گوید خسرو به آذرگشنسب رفت و هیربد «زند و استا» به دست گرفت و پیش شاه ایستاد و شاه کمر خود را گشاد و مقداری گوهر بر آتش ریخت و نیایش کرد و از آتش درخواست که دشمنانش را زبون کند.

در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ میلادی، بسته به اختلاف تاریخ نویسان، هراکلیوس یا هرقل امپراتور بیزنتیه شهر شیز و آتشکدهٔ آن را گرفته و ویران کرده است.

سبئوس Sebéos مورخ معروف ارمنی در «تاریخ هراکلیوس» می‌نویسد پس از گرفتن نخجوان هراکلیوس به سوی «گندزک» متوجه شد که ده معروفی بود و در آن‌جا عبادتگاه‌های آتشکدهٔ بزرگ را که «وشنسپ» می‌نامیدند واژگون کرد.

گندزک در زبان ارمنی ضبط دیگری از همان کلمهٔ گنزک و گنجه است و شنسب هم همان کلمهٔ گشنسپ زبان‌های ایرانی است.

«شارل لبو» Charles le Beau مورخ فرانسوی در کتاب «تاریخ امپراتوری صغیر» Historie du Bas-Empireکه یکی از مفصل‌ترین کتاب‌های تاریخ بیزنتیه است دربارهٔ این واقعه می‌نویسد:

«سپاهیان نزدیک آذربایجان می‌شدند که هراکلیوس خبر شد خسرو با چهل هزار تن در گنزک که حاکم‌نشین این ایالت بود چادر زده است. همان شهری است که امروز آن را تبریز می‌گویند و ارمنیان آن را هنوز «گندزک شاهستان» می‌نامند و لقبی که به آن داده‌اند ظاهراً مقر شاهان آذربایجان را می‌رساند. «گندز» در زبان ارمنی معنی گنج را می‌دهد همچنان که کلمهٔ «گز» در زبان‌های شرقی به این معنی است. به هر حال پادشاهان ایران در آن‌جا گنجی داشتند و بنا بر داستانی افسانه‌آمیز گنج کرزوس پادشاهی لیدیا بوده است که کورش به آن‌جا برده بود. هراکلیوس یک راست بدان شهر تاخت. گروهی از تازیان که مزدورش بودند و پیشاپیش لشکریانش می‌رفتند بر پیشروان سپاه ایران تاختند و آن‌ها را پاره پاره کردند و چنان هراس انگیختند که خسرو همان دم با همهٔ لشکریانش گریخت. رومیان آن‌ها را سخت دنبال کردند، بسیاری از ایشان را کشتند، اسیر بسیار گرفتند و دیگران را پراکنده کردند. هراکلیوس که بی‌مانع وارد گنزک شده بود آتشکدهٔ معروفی را سوزاند. پرستش این عنصر، که معبود بزرگ ایران بود، در هیچ جا به اندازهٔ آذربایجان باستانی‌تر و پابرجای‌تر نبود، همین هم هست که به این سرزمین نام آذربایجان داده است. آذر در زبان ایرانیان به معنی آتش است. می‌گفتند که زردشت در این سرزمین به جهان آمده و در آن‌جا زیسته بود. اما آن‌چه امپراتور را بیشتر شگفت‌زده و بیزار کرد مجسمهٔ بسیار بزرگ خسرو بود در غرور کافرانه که حتی از شاهان بابل قدیم برتر بود. آن مجسمه را در میان کاخ در زیر گنبدی که نمایش آسمان بود نشانیده بودند. در گرداگردش خورشید و ماه و ستارگان دیگر را می‌دیدند همراه با فرشتگانی که چوب به دست داشتند. به وسیلهٔ بعضی دستگاه‌ها آن مجسمه باران می‌ریخت و تندر را به

صدا می‌آورد. هراکلیوس داد که آن مجسمه را به زمین افکندند و با خاک یکسان کردند. همهٔ این منظرهٔ کافرانه و آتشکده و قسمتی از شهر را که بزرگ و پرجمعیت بود و بیش از سه هزار خانه داشت دستخوش آتش کرد.

در برابر شهر تبارمس رسید که امروز ارمیه می‌گویند که باز به واسطهٔ آتشکده‌اش معروف‌تر بود. می‌پنداشتند که ارمیه زادنگاه زردشت بنیادگذار آتش پرستی است. آتشکده و شهر را شعله‌ها از میان بردند و همچنان خسرو را دنبال کردند.»

این که شارل لبو در این مورد می‌نویسد گنزک همان تبریز کنونی است گویا از یک تن از تاریخ‌نویسان بیزنتی که همیشه بر آن‌ها متکی است گرفته باشد و همین می‌رساند که لااقل شهر شیز یا گنزک به تبریز نزدیک بوده و در هر حال در جنوب ارومیه بوده است زیرا که در این واقعه هراکلیوس که رو به قفقاز برای جنگ با آلانیان و خزرها که در آن سوی کوه‌های قفقاز بوده‌اند می‌رفته، نخست به گنزک و سپس به ارومیه رسیده است و ناچار گنزک در جنوب ارومیه و بر سر شاهراه بزرگی بوده که از تیسفون به آذربایجان می‌رفته است.

در هر صورت تاریخ‌نویسان دیگر همه این واقعهٔ مهم گرفتن شهر شیز یا گنزک را ضبط کرده‌اند و چنان می‌نماید که خسرو پرویز هنگامی که از این شهر می‌گریخته آذرگشنسب آتش متبرک این شهر را با خود برده است.

اشارهٔ تاریخی دیگری که دربارهٔ این آتشکده هست این است که طبری مورخ مشهور می‌نویسد که چون بهرام پنجم (بهرام گور) به جنگ ترکان خزر که در آن سوی کوه‌های قفقاز بودند می‌رفت از آذربایجان رفت که در آتشکدهٔ آن‌جا عبادت بکند و سپس می‌گوید که چون خاقان خزران را کشت و زنش را اسیر کرد، در بازگشت در آتشکدهٔ شیز فرود آمد و آن‌چه یاقوت و گوهر در تاج خاقان بود و شمشیر او که مروارید و گوهرنشان بود و زیورهای فراوانش را به آن آتشکده پیشکش کرد و خاتون زن خاقان را به خدمت آن آتشکده گماشت.

دربارهٔ شهر شیز و جایگاه آن در میان دانشمندان اختلاف است. چند تن از ایشان مانند دارمستتر فرانسوی و نولدکهٔ آلمانی و جاکسن آمریکایی و مارکوارت آلمانی عقیده دارند که اصل نام شیز کلمه‌ای مانند «چس» یا «چیس» و یا «چیز» بوده است و چنان که گفته شد کلمهٔ چئچست یا چچست نام قدیم دریاچهٔ ارومیه را از همین ماده می‌دانند.

در برخی از متون پهلوی ذکری از نسخه‌های قدیم اوستا هست و نوشته‌اند که یک نسخه

از اوستا را در جایی گذاشته بودند که نام آن جایگاه به واسطهٔ بدی خط پهلوی و این که برخی از کلمات به صورت‌های مختلف خوانده می‌شود درست معلوم نیست چه بوده است. برخی آن را «گنج شپیگان» و برخی دیگر «گنج شسپیگان» خوانده‌اند. دارمستتر عقیده داشته است که این کلمه را «گنج شیزیگان» باید خواند زیرا که در آن خط چنین هم خوانده می‌شود و مارکوارت نیز به این عقیده گرویده و این کلمه را «گنج شیچیکان» می‌خوانده است. در این صورت احتمال نزدیک به یقین می‌رود که مراد از این جایگاه گنج شیزیگان یا گنج شیچیگان باشد یعنی گنج و خزانهٔ شهر شیز، زیرا که «گان» در نام‌های جغرافیایی و تاریخی قدیم ایران برای نسبت بسیار آمده است و شیزیگان یا شیچیگان یعنی منسوب به شیز یا منسوب به شیچ و شاید به واسطهٔ همین ترکیب «گنج شیزیگان» بوده است که در دوره‌های بعد نام شهر شیز را «گنزک» و «گنجگ» و «گنجه» گفته‌اند و در این صورت شهر شیز و آذرگشنسب از یادگارهای بسیار قدیم دین زردشت و بنا بر اسناد پهلوی یک نسخه از اوستا را در آن‌جا گذاشته بودند و چنان که در این اسناد آمده است اسکندر مقدونی از آن‌جا برده و نابود کرده است.

اما این که جایگاه این شهر کجا بوده است در این هم اختلاف است. چون نزدیک جایی که امروز به تخت سلیمان معروف است آبادیی هست به نام «گنج‌آباد» و در آن‌جا ویرانه‌ای هست. تاریخ‌نویس انگلیسی راولینسن تخت سلیمان را همان ویرانهٔ شهر شیز و آذرگشنسب می‌داند و یوستی خاورشناس آلمانی و جاکسن خاورشناس آمریکایی هم این نکته را تصدیق کرده‌اند. پیش از این دلایلی آوردم که این گفته را باطل می‌کند و با آن دلایل شهر شیز می‌بایست در جنوب شرقی دریاچهٔ ارومیه باشد. دلیل دیگر این است که عبدالله بن خرداذبه در کتاب «المسالک و الممالک» دربارهٔ سرزمین شهر زور می‌گوید شهر آن «نیم از راه» است یعنی در نیمهٔ راه از مداین تا آتشکدهٔ شیز و آن را کواد پسر فیروز ساخته است. از این‌جا مسلم می‌شود که در زمان ساسانیان از راه شهر زور از مداین به شیز می‌رفته‌اند و شهر زور در نیمهٔ راه بوده و به همین جهت در آن سرزمین شهری ساخته بودند که به همین سبب آن را «نیم از راه» می‌گفتند و در صورتی که مسافت از تیسفون تا شهر زور را اندازه بگیریم و از شهر زور همان مسافت را حساب بکنیم به کرانهٔ جنوب شرقی دریاچهٔ ارومیه می‌رسد.

دربارهٔ شهر شیز و آذرگشنسب این نکته را هم باید در نظر داشت که نظامی در «اسکندنامه» آتشکده‌ای به نام «آذرگشسب» در بلخ قایل شده و اسکندر را به آن‌جا برده است.

چنان می‌نماید که نظامی نام آذرگشسب را که همان آذرگشنسب باشد شنیده اما درست نمی‌دانسته کجا بوده است و نیز نامی از آتشکدهٔ بلخ می‌دانسته است و این دو را با هم یکی پنداشته و آتشکده‌ای به نام آذرگشسب در بلخ درست کرده است.

گفتار چهارم

مآخذ داستان‌های ملی ایران

تاریخ افسانه‌ای

در مقابل تاریخ حقیقی ایران که اصل و اساس آن را نویسندگان یونانی و رومی گذاشته‌اند، یک سلسله داستان‌های ملی همواره در ایران بوده و در این داستان‌ها یک عده از خداوندان قدیم و رجالی که شاید هرگز حقیقت نداشته‌اند به مقام سلطنت رسیده‌اند.

بهترین نمونهٔ کاملی که از این داستان‌ها به دست است کتاب معروف شاهنامهٔ فردوسی است که نسخه‌های معتبر آن نزدیک چهل هزار بیت دارد و در کمال توانایی سروده شده و یکی از بهترین شاهکارهای شعری عالم است.

در باب دورهٔ ساسانیان این منظومه فایدهٔ خاصی که دارد این است که ببینیم چه قسمت‌هایی از اوستا در آن داخل شده و چه قسمت‌هایی از کتاب‌های پهلوی در این داستان‌ها راه یافته است.

بنابر کتاب اوستا در آغاز آفرینش دو موجود پدیدار آمده است که یکی «گیومرتن» باشد و دیگری گاوی که موجودات از آن زاده شده‌اند.

در ظرف شش هزار سال اول که از آغاز جهان گذشته بود این موجودات در شادی و نیک‌بختی زندگی می‌کردند تا زمانی که به واسطهٔ آمیزش خوبی با بدی جهان کنونی پیدا شد.

گیومرتن باز سی سال زندگی کرد و آن گاو نیز به همان اندازه زیست و هر دو با هم مُردند. روح این گاو فرشتهٔ موکل جانوران شد. پنجاه و پنج قسم غله و دوازده نوع گیاه سازگار از بدن او آفریده شد.

اما گیومرتن، تخم او مدت چهل سال زیر خاک ماند و سپس نخستین مرد و زن از آن پیدا شدند که «مشیه» و «مشیانه» نام داشتند. این دو موجود پاک و منزه آفریده شدند ولی اهریمن

به زودی در ایشان راه یافت و اندیشهٔ ایشان را تاریک کرد. بنای دروغ و ناسزا را گذاشتند و این کار اهریمن را به کلی بر ایشان چیره کرد. فرشتگان آسمان آتش را برای ایشان آوردند و به کار بردن آن را به ایشان آموختند. از آهن برای خود تبر ساختند و با درختانی که افکندند برای خود کلبه‌ای بنا نهادند. مشیه و مشیانه هفت جفت زن و مرد را پدید آوردند. یکی از این هفت جفت پدر و مادری است که «سیامک» و «سیامکی» نام داشتند و از ایشان دو فرزند نر و ماده به اسم «فرواک» و «فرواکایین» زاده شده و از آن‌ها پانزده مرد و زن که نیاکان پانزده تیره از نژاد انسان باشند.

قدیم‌ترین خاندانی که در این افسانه‌ها ذکر آن آمده خاندان پرداته است که اکنون پیشدادیان می‌گوییم زیرا که این هر دو کلمه کمابیش یک معنی دارند و به معنی پیشوای قوانین قدیم است. نخستین پادشاه این خاندان در اوستا «هئوشی‌ین‌غه» نامیده شده که در فارسی به هوشنگ بدل شده و وی بر دیوان نیز حکمرانی داشته است. پس از آن «تخمواوروپه» آمده که همان طهمورث باشد و او را از فرزندان هوشنگ دانسته‌اند و وی دیوبند لقب داشته است زیرا که او نیز مانند هوشنگ بر دیوان مسلط بوده است. در زمان وی تمدن بنای پیشرفت گذاشت و او رشتن پشم و رام کردن جانوران خانگی و خوراک دادن بدان‌ها را با کاه و غلات و آموخته کردن یوز را برای شکار و انواع مختلف باز و مرغان شکاری و پرورش خروس و ماکیان را به مردم آموخت.

طهمورث وزیری داشت به نام «شدسپ» که مرد خداشناسی بود و نماز بامداد و شام را به مردم آموخت و دستیار مهمی برای این پادشاه بود و بدین جهت طهمورث توانست بر دیوان چیره شود و اهریمن را وارد کند که مرکوب او باشد و بر آن سوار شود و گرد عالم بگردد.

بنابر روایت کتاب بندهشن در زمان وی مردم در اقلیم‌های مختلف زمین پراکنده شدند و پرستش آتش از آن زمان شروع شد. بناهای بسیار به وی نسبت داده‌اند مانند کهن دژ مرو و قلعه‌ای نزدیک اصفهان که در آن‌جا خوراکی راکه می‌خواست از طوفان نگه دارد در آن ضبط کرد.

پس از او جمشید آمد که نام حقیقی او جم است زیرا که «شید» صفتی است که درخشان معنی می‌دهد و این همان اسمی است که در داستان‌های هندی «ییمه و یمه» ضبط شده است. وی پادشاه خوشبختی بود زیرا در زمان او نه بیماری بود و نه مرگ و حسد و عیب و گرسنگی

و تشنگی و مردم چنان زیاد شدند که می‌بایست زمین را به سه برابر وسعت نخستین توسعه دهد.

وی نیز بر دیوان چیره شد و تمام آن‌ها را به دوزخ فرستاد و در دوزخ را بر روی ایشان قفل کرد چنان که در زمان وی نتوانستند بیرون آیند. گویند به وی پیشنهاد کردند که آیینی از خود بیاورد و او از قبول این کار امتناع کرد زیرا که مردم آن زمان هنوز برای این کار آماده نبودند و این مقام پس از چندی به زردشت تعلق گرفت. در این زمان جم و اهورمزد پیوسته با یکدیگر رابطه داشتند و همواره از یکدیگر دیدار می‌کردند. وی پاره پاره کردن گوشت و خوردن آن را به مردم آموخت زیرا که پیش از او گوشت نمی‌خوردند و ظاهراً این رسم در زمان وی عمومی نبوده است.

در باب سرانجام جم دو روایت مختلف در اوستا هست که یکی در وندیداد ضبط شده است و دیگری در یشت‌ها. در پایان آن دورهٔ نیک‌بختی که جم در آن زندگی می‌کرد اهورمزد به وی خبر داد که زمستان بسیار سختی خواهد شد و برف بسیار خواهد بارید و طغیانی خواهد شد که دشت‌هایی را که گله‌ها در آن می‌چرند فراخواهد گرفت. پس وی را راه نمود محوطهٔ چهارگوشی بسازد که آن را «وره» یعنی باغ نام بگذارد و در آن‌جا آتش را روشن نگاه دارد و تخم حیوانات و گله و ستور را و انسان را با تخم بهترین درختان و هر گونه خوراکی را در آن‌جا ضبط کند. در کتاب «مینوی خرد» نوشته شده است که جم می‌بایست آن‌جا بماند تا هنگامی که باران «ملکوزان» زمین را زیر و رو بکند و پس از آن وی با آن‌چه اندوخته بود زمین را دو مرتبه آبادان سازد.

اما روایت دوم که فردوسی هم در شاهنامه آورده این است که نیک بختی جم باعث ضرر او شد و خود را خدا دانست و از مردم خواست او را بپرستند. چون این تقاضای کفرآمیز را کرد، آن فر خسروانی که نشانهٔ علو مقام او بود از او زایل شد و به صورت مرغی پرواز گرفت و دیگر وی سزاوار شاهی دیار خود نبود و به همین جهت به زودی به دست ضحاک افتاد که در اوستا، چنان که پیش از این هم گفته شد، به اسم «اژی‌دهاکه» یعنی مار شوم نامیده شده است. ضحاک که لقب بیوراسب داشت اصلاً از زابل و مادرش مستقیماً از فرزندان اهریمن بود و ماری بود که سه سر و سه دهان و شش چشم داشت. ایران را از جم گرفت و جم نتوانست در برابر او تاب آورد و هزار سال در ایران پادشاهی کرد. خاتمهٔ کار ضحاک را اسدی

در «گرشاسب‌نامه» آورده و بنابر آن روایت ضحاک به کسانی که دشمن او را اسیر کنند و نزد وی بیاورند پاداشی وعده کرد و جم ناچار شد که در صحرا و بیابان متواری شود و پس از مدتی سرگردانی نزد کورنگ پادشاه زابل رفت و دختر وی را گرفت و از نسل وی خاندانی به وجود آمد و رستم از همان خانواده بود ولی جم نتوانست در زابل هم بماند زیرا که ضحاک وی را دنبال می‌کرد و ناگزیر شد به چین بگریزد و پس از مدتی دیگر سرگردانی به چین رسید ولی فرستادگان ضحاک در آن‌جا بر وی دست یافتند و او را اره کردند.

ضحاک فر و شکوه سلطنت نداشت زیرا این فر و شکوه را مرد شریری نمی‌توانست داشته باشد و بسیار کوشید که آن را بیابد و نتوانست و به همین جهت او را غاصب تاج و تخت می‌دانستند. بر روی شانهٔ ضحاک در نتیجهٔ بوسه‌ای که اهریمن به او داده بود یک مار یا چند مار رسته بود زیرا که در افسانه‌های قدیم یک مار و در افسانه‌های بعد چند مار ضبط شده و ضحاک برای غذا دادن آن محتاج به مغز انسان بود. در اصفهان آهنگری بود که کاوه نام داشت و تمام پسران وی را به‌جز یکی برده و مغز آن‌ها را برای غذای مار گرفته بودند و خواستند آخرین پسر او را هم بگیرند و وی باعث شورشی شد و پیشبند چرمی خود را بر سر نیزه‌ای کرد و مردم بر او گرد آمدند و این پیشبند چرمین درفش ملی ایران شد که آن را به اسم درفش کاویانی می‌نامیدند و تا زمان غلبهٔ عرب بر ایران بیرق ایران همان بود.

پس از این شورش، چون پادشاهی از نژاد ایرانی لازم بود در پی «ثره‌ئه‌تئونه» که همان فریدون باشد رفتند. وی از بازماندگان جم بود و چوپانی در کوهستان او را پرورده بود. این پادشاه جوان کسانی را که با وی یاری کرده بودند بی‌پاداش نگذاشت و از آن جمله کاوه را سپهسالاری قسمتی از لشکری داد که برای عزل ضحاک جمع کرده بود. بازماندگان کاوه در اصفهان یکی از نجیب‌ترین خاندان‌های ایران را فراهم ساختند. عاقبت ضحاک را در بابل گرفتند و در کوه دماوند حبس کردند.

فریدون سه پسر داشت: سلم و تور و ایرج که دیار خود را در میان ایشان بخش کرد. شهرهای مغرب سهم سلم شد و توران بهرهٔ تور و ایران بهرهٔ ایرج شد. کلمهٔ «توران» که در تسمیهٔ ممالک شمال جیحون به کار می‌رفته از همین نام «تور» مشتق شده است.

دو برادر اول یعنی سلم و تور از نصیب خود خشنود نبودند و بر ایرج حسد بردند زیرا که دیار پدران‌شان را به وی داده بودند و همدست شدند که او را از میان بردارند و عاقبت تور او

را کشت. پدرشان از این واقعه دلگیر شد و تنها چیزی که او را زنده نگه داشت این بود که از مرگ پسر انتقام بگیرد. یکی از زنان ایرج پس از مرگ او دختری زاد که چون به سن بلوغ رسید او را به پشنگ که از خاندان شاهی بود دادند و از او پسری آمد که «منوس چیتره» یا منوچهر نام داشت. این فرزند را جدش با دقت بسیار پرورش داد و تمام پهلوانان آن زمان را به تربیت وی گماشت. سلم و تور هر چه کردند نتوانستند او را از چشم فریدون بیندازند و چون چاره‌ای نداشتند بر ایران تاختند و در جنگی که سه روز کشید تور کشته شد و هر چه توانستند کردند سلم را مانع شوند که به قلعهٔ آلانیان در قفقاز پناه برد. با وجود یاری که یکی از پسران ضحاک با او کرده بود، مجبور شد فرار کند و او را گرفتند و کشتند و بدین وسیله کین ایرج گرفته شد و فریدون به دلخوشی مُرد و کشور خود را به منوچهر سپرد.

منوچهر پادشاهی بود که آثار بسیار گذاشت و بنابراین داستان‌ها فرمان داد رود سند و فرات را کندند و نهرهای بسیاری را که از دجله به فرات می‌رود ساخت و پالیز و باغ میوه را او معمول کرد.

خاندان معروفی که رستم از آن بوده است در زمان وی آشکار شده و این خاندان را «سکستن» یعنی سیستانی لقب داده‌اند و همهٔ آن‌ها مدافعین ایران بوده‌اند. از پسر جم و دختر شاه زابل فرزندانی پدید آمدند که منتهی به گرشاسب می‌شدند و او پدر نریمان بود و وی پدر سام و او پدر زال بود و وی پدر رستم.

زال با موهای سفید از مادر زاد و نخست کسی جرأت نکرد از ولادت وی به پدرش خبر دهد و چون پدر خبر شد او را زادهٔ اهریمن پنداشت و به کوه البرز برد و در آن‌جا گذاشت و سیمرغ مرغ افسانه‌ای که در اوستا «سئینه مرغوو» نامیده شده است و نوعی از عقاب بوده است او را پرورش داد. شهرت پهلوان جوانی که بدین وسیله پرورش یافته بود به گوش سام رسید و به یاد آورد که پسر خود را در آن ناحیه گذاشته است. درصدد برآمد که وی را ببیند و از سیمرغ برای این کار اجازه گرفت و سیمرغ هم یکی از پرهای خود را به وی داد که اگر خطری برای وی پیش آید آن را در آتش اندازد تا سیمرغ به یاری وی آید. منوچهر نیز درصدد دیدن این جوان فوق‌العاده برآمد و چون او را دید پسندید و فرماندهی نیمروز را به وی داد و او را با پسرش به آن دیار فرستاد.

هنگامی که سام در جنگ بود زال درصدد شد در ناحیه‌ای که به وی سپرده بودند سفر کند.

در کابل مهراب نام پادشاهی می‌کرد. دوستانه او را پذیرفت و وی را دعوت کرد که در قصرش فرود آید ولی زال ترجیح داد در چادر خود بماند و از داخل شدن به خانهٔ بت پرستی امتناع ورزید.

مستشرق آلمانی اشپیگل در این باب عقیده‌ای دارد و می‌گوید مراد از بت‌پرستی بودایی است زیرا که مردم این دیار این دین را داشته‌اند. در ضمن این مدت توقف زال دلباختهٔ رودابه دختر مهراب شد. در وصلت ایشان اشکالات بسیار بود زیرا اختلاف دین داشتند و زال از منوچهر می‌ترسید که مبادا تصور کند از ایشان فرزندی بیابد که دشمن ایران باشد، زیرا که مهراب از بازماندگان ضحاک بود. ولی اخترشناسی شک ایشان را برطرف کرد و گفت ستارگان مساعد خبر می‌دهند که این فرزند پشتیبان ایران خواهد بود و از این وصلت رستم زاده شد که از همان اوان جوانی نیروی فوق‌العاده داشت و در جوانی با فیل مست جنگ کرد. نام وی در اصل «روستهم» بوده که جزء آخر آن صفت «تخمه» است که به معنی تنومند باشد و در فارسی «تهم» شده و در اسامی بسیار مثل تهمینه و تهمتن و تهماسب و تهمورث و غیره مکرر آمده است.

منوچهر در اواخر پادشاهی خود بدبختی بسیار دید زیرا که با «فرن رسین» (افراسیاب) پادشاه توران جنگ کرد و وی منوچهر را ناگزیر کرد که به باطلاق‌های طبرستان فرار کند. به همین جهت در داستان‌های محلی طبرستان، ساختن نهرها و قلعه‌های قدیم را به وی نسبت می‌دهند. بالاخره چون صلح برقرار شد، چنین قرار دادند که یکی از سواران ایران تیری بیندازد و تا هر جا که آن تیر برسد قلمرو منوچهر باشد. یکی از سواران ایران که آرش نام داشت از کوه دماوند تیر انداخت که به مرو رسید و طبری می‌گوید به سواحل جیحون رسید و تا آن‌جا قلمرو منوچهر شد.

پس از منوچهر، نوذر به سلطنت رسید که احتمال می‌رود اصل اسم وی «نئوتر» به معنی جوان باشد و مؤلف «مجمل التواریخ» که کتابی است که در سال ۵۲۲ هجری تألیف شده و نام نویسندهٔ آن معلوم نیست، گوید که وی هشت ماه شاهی کرده و فردوسی گوید چهار سال سلطنت داشته است و در کتاب‌های دیگر اصلاً نام او نیست. این پادشاه همواره از قصر خود بیرون نمی‌آمد و همیشه در پی اندوختن مال بود و در پی خوردن و آشامیدن و از دادگری در حق مردم کوتاهی کرد. در نتیجه اغتشاشاتی پیش آمد که سام آن را دفع کرد و پادشاه را وادار

ساخت که به وظایف خود بپردازد، ولی در این میان افراسیاب ایران را گرفت و او را کشت.

جانشین وی یکی از نوادگان منوچهر شد که نام او «اوزوه» بوده و زاب یا زاو شده و وی پسر «توماسپه» بوده که در بندهشن نام وی «تخمسیه» ضبط شده یعنی دارای اسبان تنومند و این کلمه در فارسی طهماسب شده است.

زاو با تورانیان صلح کرد و جیحون سرحد بین دو مملکت شد و وی ضررهایی را که از پادشاه پیش رسیده بود جبران کرد.

در این هنگام رستم سلسلهٔ دیگری را به پادشاهی رساند که سلسلهٔ کیانیان باشد و وجه تسمیه آن از این جاست که در آغاز اسامی پادشاهان آن لفظ «کی» بوده است. این سلسله تقریباً با پادشاهان هخامنشی که در تاریخ معروفند تطبیق می‌کند زیرا که منتهی به غلبه اسکندر می‌شود ولی وقایعی که در داستان‌ها ضبط شده به‌کلی با آن‌چه در تاریخ این پادشاهان نوشته‌اند اختلاف دارد.

نخستین پادشاه این سلسله «کوی کواته» یا کیقباد نام دارد که سلطنت پرافتخاری داشته و در زمان وی رستم تورانیان را شکست داد و پایتخت او شهر استخر بوده و پانزده سال شاهی کرده است. جانشین وی «کوه اوسه» یا کیکاوس نام داشته و در زمان وی دوباره ایران یک سلسله جنگ‌های پی‌درپی کرده است.

از آن جمله جنگ‌هایی که در مازندران که در آن زمان دیوان در آن‌جا بوده‌اند و در این جنگ شاه را با تمام همراهانش اسیر کردند و رستم ایشان را نجات داد و پس از هفت واقعهٔ مهم که در داستان‌ها با جزییات تمام ضبط شده و به اسم «هفت‌خان» معروف است عاقبت کیکاوس را یافت و از دست دشمن نجات داد و آزاد کرد و آخرین واقعهٔ مهم این جنگ آن واقعه‌ای است که رستم با دیو سفید مقابل شده است. پس از آن جنگی در دریا با مملکت هاماوران کردند که اسم آن شباهت تام با ناحیهٔ حمیریان یمن دارد. پادشاه هاماوران پس از شکست خوردن، دختر خود سودابه را به کیکاوس داد و او را دعوت کرد که به دیدن او برود ولی در بازگشت از این سفر بربریان برو کمین کردند و او را با همراهان وی دستگیر ساختند و باز رستم او را نجات داد. پس از آن دیگر جنگی روی نداد و کیکاوس در ضمن بر دیوان حکومت می‌کرد و انسان و دیو فرمان‌بردار او بودند و وی به دستیاری دیوان قلعه‌های محکم در البرز ساخت ولی دیوان خشمگین شدند که وی به زور ایشان را به کار می‌گمارد و برو

دامی افکندند.

یکی از آن‌ها که جامهٔ غلامان پوشیده بود به وی گفت که نمی‌بایست به شاهی روی زمین قناعت کند و باید به آسمان رود و ببیند که آفتاب چگونه حرکت می‌کند. کیکاوس جره عقابی چند را پرورش داد و چهار از آن‌ها را انتخاب کرد و به چهار گوشهٔ تخت خود بست و به آسمان رفت. ولی چون عقابان خسته شدند و به زمین بازگشتند او را در آمل مازندران فرود آوردند و چون کیکاوس نومید شده بود نخواست از جنگلی که در آن‌جا فرود آمده بود بیرون رود و بزرگان دربار وی پس از جست‌وجوی بسیار او را یافتند و به تخت شاهی خود برگرداندند و در آن‌جا دوباره آسمان با او یاری کرد و در شادکامی به سلطنت پرداخت.

در زمان وی واقعهٔ پسرش «سیاورشانه» روی داد که در فارسی «سیاوخش» یا «سیاوش» شده است. سودابه زن پدرش که دلباختهٔ او بود از وصال وی ناامید شد و او را بدنام کرد که با وی رابطه داشته و او برای آن که بی‌گناهی خود را ثابت کند قبول کرد از میان آتشی که در میان تنگه‌ای افروخته بودند بگذرد و بدین وسیله خود را تبرئه کرد.

چون افراسیاب دوباره به جنگ با ایران برخاسته بود، سیاوش اجازه خواست که به جنگ او رود و رستم هم با او یاری کرد، چنان که تورانیان در مقابل شهر باختر شکست خوردند و افراسیاب خواستار صلح شد ولی کیکاوس از صلح کردن با او امتناع ورزید و سیاوش پس از آن که گروهی را که گروگان گرفته بودند پس داد تسلیم دشمن شد زیرا که وی پیش از آن که پدرش صلح را رد کند صلح کرده بود و نخواست از پیمان خود سرپیچد و چون سیاوش به توران رفت، فرنگیس دختر افراسیاب را به وی دادند و کیخسرو که پس از آن پادشاه ایران شد از این وصلت زاد ولی خائنی سیاوش را به خیانت متهم کرد و او را گرفتند و کشتند.

پسر سیاوش نزد تورانیان پرورش یافته بود ولی چون پادشاهی حق او بود می‌بایست او را به ایران آورند و مأمور این کار گیو پسر گودرز شد که تنها عزیمت کرد و مدت هفت سال سرگردان بود و نتوانست او را بیابد. عاقبت پس از هفت سال او را در شکار دید و از فر و شکوهش او را شناخت و چون خال سیاهی به بازو داشت و تمام افراد خاندان کیانی از کیقباد به بعد این خال را داشتند او را شناختند. تاریخ سلطنت کیخسرو شامل زدوخوردهای بسیار با افراسیاب است و ایرانیان گاهی پیش می‌بردند و گاهی شکست می‌خوردند. عاقبت پادشاه توران ناگزیر از فرار شد و او را اسیر کردند و در اطراف دریاچهٔ «چِئِه چست» که همان

دریاچهٔ ارومیه باشد او را کشتند.

در اواخر این دورهٔ جنگ‌ها رستم دوباره وارد میدان شد و تورانیان را شکست داد و همین زمان کیخسرو به جای جد خود به پادشاهی نشست. سلطنت کیخسرو قرین شادکامی بود زیرا که دشمن دیرین از میان رفته و فقط کاری که باقی مانده بود این بود که اژدهایی را که در کوه‌های میان فارس و اصفهان بوده است بکشد. کیخسرو جز چهار دختر فرزندان دیگر نداشت. در اوستا پسری برای او قایل شده‌اند به نام «اخروره» ولی ظاهراً مطابق داستان‌ها پیش از مرگ پدر مرده است.

به همین جهت کیخسرو پیش از مرگ اعلان کرد که «ائوروت اسپه» یعنی لهراسب را به جانشینی خود اختیار کرده و حدس می‌زنند که از برادرزادگان یا پسران عم وی بوده باشد. سپس کیخسرو خواستار شد که به آسمان رود و برفراز کوه‌های بلند رفت و به چشمه‌ای رسید که در آن خود را شست و از چشم چند تنی که نخواسته بودند او را تنها بگذارند ناپدید شد و هر چه جستند او را نیافتند. بالاخره گردبادی وزید و برفی باریدن گرفت و همراهان وی همه کشته شدند و در آسمان به وی ملحق گشتند.

پایتخت لهراسب شهر بلخ بود که در آن‌جا آتشکده‌هایی ساخت و تنها این چیز تازه در سلطنتش دیده نمی‌شود بلکه پس از این، بنابر این داستان‌ها، تورانیان همان دین ایرانیان را داشته‌اند و از این پس ایشان را بت‌پرست می‌خوانند و شاید همچنان که گفته شد مراد بودایی بوده باشد و شاید این داستان‌ها اشاره بدان زمانی است که مذهب بودا در نواحی شمال جیحون رواج یافته است. در داستان‌ها پادشاهان توران را از این پس از نژاد «پیغو» می‌دانند و پیداست که این کلمه از اسم ترکی «بیغو» گرفته شده است که از اسامی متداول ترک‌ها بوده است. بدین‌گونه این داستان‌ها در این‌جا تا اندازه‌ای به تاریخ نزدیک می‌شود و شاید این نکته اثری از آن وقایعی باشد که چون اعراب از رود جیحون عبور کردند با ترکانی مصادف شدند که بعضی از آن‌ها بودایی و بعضی مانوی بوده‌اند.

در زمان لهراسب واقعهٔ مهمی رخ نداده و او دو پسر داشته یکی گشتاسب و دیگری زریر. در داستان‌ها فقط از وقایعی که برای گشتاسب پیش آمده ذکری هست و چون این پسر بزرگ‌تر بود و پدرش آن چنان که می‌بایست به او مهربان نبود، نخست درصدد برآمده بود به دعوت شاه هندوستان بدان دیار رود ولی پس از ملامت زریر از این کار دست شست و زریر

در نظر او وانمود ساخت تا چه حد ناگوار خواهد بود کسی که دین بهدین دارد نزد بت‌پرستی برود. سپس گشتاسب درصدد برآمد به نواحی غربی برود و در پست‌ترین کارها وارد شود و از آن راه ترقی کند یعنی دبیر و مهتر ستور و یا کاروانسالار شود. ولی نجابت از چهرهٔ او آشکار بود و هر کس از پذیرفتن او در این کارهای پست ابا داشت. ناچار به شاگردی نزد آهنگری رفت ولی چندان نیرومند بود که آهن و سندان زیر ضربت‌های او خرد می‌شد.

دهقانی که از نژاد شاهان بود او را نزد خود پذیرفت و چون کتایون دختر شاه یونان در پی شوهر می‌گشت دهقان او را واداشت که در میان داوطلبان نزد او رود و آن دختر چون وی را دید همان کسی را که سال‌ها آرزو می‌کرد یافت و زن او شد، ولی شاه یونان هر دو را از دربار خود بیرون کرد. پس از آن که گشتاسب چندین هنر از خود نشان داد دوباره شاه روم او را به خود راه داد و سرانجام پس از آن که به خواهش وی قیصر روم از خراج خواستن از ایران چشم پوشید، وی به ایران بازگشت.

در این‌جا باید متذکر شد که این داستان‌ها انعکاسی است از وقایعی که در زمان ساسانیان رخ داده است. در داستان‌های ایران ظهور زردشت را در سلطنت گشتاسب نوشته‌اند. لهراسب در زمان خود پادشاهی را به پسرش بازگذاشت و خود در آتشکدهٔ بلخ به عبادت پرداخت. «ارجت اسپه» ارجاست که پادشاه توران شده بود باز بنای جنگ با ایران گذاشت و در اطراف رود جیحون جنگ سختی درگرفت و ایرانیان پیش بردند و جاماسب وزیر فرزانهٔ ایرانیان این پیشرفت را پیش‌بینی کرده بود ولی زریر برادر گشتاسب در این جنگ کشته شد. چندی بعد چون ارجاسب دانست که در شهر بلخ سپاهی نیست لشکر بدان سو کشید و آن شهر را تصرف کرد. لهراسب از گوشه‌نشینی بیرون آمد و مردم بلخ را با خود به جنگ برد و در جنگ کشته شد. گشتاسب کوشید که شهر بلخ را بگیرد ولی شکست خورد و با لشکر خود به کوهستان سختی که راه آمد و شد نداشت پناه برد و جاماسب وزیرش بدو گفت که تنها پسر وی اسفندیار می‌تواند او را از آن‌جا برهاند.

این وزیر فرزانه به عهده گرفت اسفندیار را که نزد پدر بدنام کرده بودند و در زندان بود راضی کند به یاری پدرش برخیزد و به همین جهت گشتاسب از پادشاهی کناره گرفت و به عبادت پرداخت. چون اسفندیار به میدان آمد پدر را رها کرد و در ضمن سبب تعجب ارجاسب شد زیرا چنان نیرویی درو فرض نمی‌کرد. پس از آن اسفندیار درصدد آزاد کردن

دو زن از خاندان شاهی برآمد که ایشان را از بلخ تورانیان اسیر برده بودند و برای رهایی ایشان اسفندیار هفت جنگ کرد و چون در برابر رویین دژ رسید با حیله و تدبیر آن قلعه را گرفت و پادشاه توران را کشت.

رستم در این میان در سیستان می‌زیست و به آیین زردشت نگرویده بود. اسفندیار به جنگ او رفت و به یک تیر کشته شد. زیرا که سیمرغ از دریای چین شاخهٔ درختی آورده بود که رستم از آن تیری ساخت و به آن تیر اسفندیار را کشت. اما چندی نگذشت که رستم هم به واسطهٔ خیانت «شغاد» که برادر وی از مادر دیگر بود تلف شد، بدین معنی که شغاد دامی در راه او گسترد و گودالی را از خاشاک پوشانید و در آن شمشیر و پیکان بسیار جا داد و چون رستم در آن افتاد تلف شد.

پس از مرگ اسفندیار پسر دیگر گشتاسب که بهمن نام داشت جانشین او شد. نخستین کاری که کرد این بود که به کینه‌خواهی برادر برخاست و فرامرز پسر رستم را از سیستان بیرون کرد. پس از آن نوبت پادشاهی به همای رسید که زن یا دختر بهمن بود و در برخی از داستان‌ها نام او را «خمانی» و لقب وی را چهرزاد و یا شهرزاد نوشته‌اند ولی در داستان‌ها چیزی از او نیست جز آن که مادر داراب بود و چون پسر وی به رشد رسید از پادشاهی کناره گرفت.

داراب با «فیلفوس» مقدونی جنگ کرد و او را ناگزیر کرد که دختر خویش را به زنی به وی بدهد ولی پس از اندکی او را از خود راند و آن زن چون به دیار خود بازگشت پسری زاد که اسکندر باشد. از این پس این داستان‌ها تا حدی با تاریخ مطابقه می‌کند و پیداست چون ایرانیان نخواسته‌اند که از پادشاه بیگانه‌ای فرمانبرداری کرده باشند او را پسر شاه خود قلم داده‌اند.

این داراب هم پسری داشته است که نام پدر را بر وی گذاشته و او را داراب دوم نامیده‌اند و این همان دارای سوم هخامنشی است. بنابر افسانه‌ها این داراب دوم شاه بی‌رحم و بخیلی بود، به همین جهت مورد نفرت واقع گشت. نزد اسکندر فرستاد و از وی خراجی را که پدرش فیلفوس به عهده گرفته بود خواستار شد و اسکندر این کار را بهانه کرد و بر ایران تاخت و ایران را گرفت. داستان‌های ایران در همین جا متوقف می‌شود و از این پس داستان‌های دیگری که در میان ایرانیان متداول شده است مأخوذ از داستان‌هایی است که به

زبان سُریانی ساخته‌اند و از آن جمله افسانه‌های راجع به اسکندر را از قصهٔ معروفی گرفته‌اند که به اسم کالیستن مجعول مشهور است.

گفتار پنجم

برتری‌های تمدن ساسانیان

تمدن ساسانیان بر تمدن ملل زمانهٔ خود برتری‌های چند دارد و در برخی از شئون زندگی ایرانیان دورهٔ ساسانی ابتکارهایی کرده‌اند که ملل دیگر هنوز بدان‌ها پی نبرده بودند. به همین جهت است که تمدن ساسانی بر تمدن ملل همسایهٔ خود و حتی تمدن اقوام دوردست آسیا و اروپا و آفریقا نفوذ قطعی و مسلم داشته و آشکارترین مظهر این نفوذ در صنایع آن ملل دیده می‌شود.

حدود مرزهای ایران

یکی از خصایص برجستهٔ کشور داری شاهنشاهان ساسانی این است که مرزهای کشور پهناور خود را محدود کرده و در برخی از جاها علاماتی در مرزها گذاشته و در جاهای دیگر خندق‌ها و یا دیوارها و باروهایی ساخته‌اند.

تاریخ‌نویسان آن دوره اشاره به نشان‌های سرحدی کرده‌اند که در مرزهای غربی در برابر قلمرو روم بوده و حدود ایران را تعیین می‌کرده است.

در سرحد جنوبی در برابر عربستان نیز در کوفه خندقی بوده است که شاپور پسر اردشیر در مقابل تازیان ساخته بود.

مهم‌ترین استحکامات سرحدی ایران در مرز شمال غربی و شمال شرقی در برابر ترکان بوده است. طوایف مختلف ترک در اوایل دورهٔ ساسانی از ترکستان و همسایگی چین بیرون آمده و رو به مغرب راه افتاده بودند و سرانجام در کرانه‌های مشرق و شمال و مغرب دریای خزر جای گرفته و از دو سوی همسایه با خاک ایران شده بودند و همواره به خاک ایران تجاوز

می‌کرده‌اند تا جایی که در زبان فارسی «ترکتاز» به معنی دستبرد مسلحانه است و حتی نام یکی از این طوایف که «یغما» بوده است در زبان فارسی به معنی تاراج و غارت به کار رفته است.

شاهنشاهان ساسانی برای جلوگیری از تجاوزهای این ترکان یغماگر در دو سوی کشور خود در برابر ایشان دیوار ساخته‌اند. دیوار غربی که به نام دیوار دربند یا سد دربند و سد یأجوج و مأجوج همواره در ایران معروف بوده بیشتر از دیوار شرقی اهمیت داشته است. هر چند که ساختمان این دیوار غربی را به پادشاهان ساسانی نسبت داده‌اند پیداست که پیش از ساسانیان هم بوده است زیرا که «آگاتانگلوس» مورخ یونانی در کتابی که در تاریخ تیرداد پادشاه ارمنستان نوشته است می‌نویسد در سال بعد از مرگ اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی یعنی ۲۲۵ میلادی خسرو پادشاه ارمنستان سپاهی از آلانیان و گرجیان فراهم کرد و در آلانیان را گشود و از آن راه به ایران تاخت.

در آلانیان یا دربند قفقاز دروازه‌ای بوده است در تنگه‌ای که از میان کوه‌های قفقاز می‌گذشته و به خاک ایران می‌آمده است. این تنگه در مرکز کوه‌های قفقاز و در ساحل راست رود تَرَک بوده، در میان ولادی قفقاز و تفلیس امروز، بر سر راهی که به راه نظامی قفقاز یا راه نظامی گرجستان معروف است و از تفلیس به ایروان می‌رود. این تنگه بیش از صد کیلومتر طول دارد و ارتفاع بلندترین نقطهٔ آن تا سطح دریا ۱۳۷۴ متر است.

در دورهٔ پیش از اسلام و تا چند قرن پس از آن در دورهٔ اسلامی در سراسر سلسله کوه‌های قفقاز دیواری بوده است که به شمال شهر دربند می‌رسیده و تا بالای پیش آمدگی‌ای که کوه قفقاز در شمال این شهر در دریای خزر دارد امتداد داشته است و این شهر را هم بدان جهت دربند می‌گفته‌اند که در شمال آن در انتهای این دیوار دروازهٔ بزرگی بوده است که در موقع خطر آن را می‌بسته‌اند. تازیان که بدین ناحیه رسیده‌اند دربند را به «باب الابواب» ترجمه کرده‌اند.

در آیهٔ ۲ از سورهٔ ۱۱۰ «سفر پیدایش» از اسفار «توریت» که ذکری از پسران یافث پسر نوح هست نامی از «مأجوج» برده شده است. در آیهٔ ۵ از سورهٔ ۱ «سفر اول تواریخ ایام» از اسفار توریت باز ذکری از مأجوج پسر یافث هست. در آیهٔ ۲ سورهٔ ۳۸ «کتاب حزقیال» از کتاب‌های توریت گفته شده است: «ای پسر آدم، روی خود را متوجه جوج در سرزمین مأجوج بکن...» و در آیهٔ ۶ سورهٔ ۳۹ همان کتاب آمده است: «من آتش به مأجوج خواهم فرستاد...»

در آیهٔ ۷ از سورهٔ ۲۰ «کتاب مکاشفهٔ یوحنا» از کتاب‌های انجیل آمده است: «بیرون خواهد آمد مللی را که در چهار گوشهٔ زمین است جوج و مأجوج را گمراه کند...»

بدین گونه در توریت مأجوج نام یکی از پسران یافث است و در جای دیگر جوج کسی است که در سرزمین مأجوج بوده است و بدین قرار مأجوج هم نام کسی و هم نام زمینی است و جوج نام کسی که در آن زمین بوده است. در انجیل جوج و مأجوج را در چهار گوشهٔ زمین نام قومی دانسته‌اند که بدخواه نصاری بوده است.

در قرآن دوبار نام «یأجوج و مأجوج» با هم آمده و نام قومی است که ذوالقرنین برای جلوگیری از فسادشان در برابرشان سدی کشیده است و از بلندی فرود می‌آیند. معلوم نیست چه شده که «جوج» توریت و انجیل در روایات اسلامی «یأجوج» شده است، شاید برای این که قرینهٔ مأجوج باشد.

این دو اشارهٔ قرآن سبب شده است که در روایات اسلامی معتقدند یأجوج و مأجوج قومی هستند که در شمال غربی دنیای قدیم در پشت سدی و در بالای بلندی (کوه بسیار رفیعی) زندگی می‌کنند و در روز رستاخیز از آن‌جا بر سر جهانیان فرود خواهند آمد و جهان را زیر و زبر خواهند کرد. چون ایرانیان از خزرها و ترکانی که در آن سوی قفقاز می‌زیسته‌اند آسیب و زیان بسیار دیده‌اند و دیواری در برابرشان ساخته شده بود و این اقوام در شمال غربی ایران بوده‌اند، این طوایف را همان یأجوج و مأجوج پنداشته و دیوار قفقاز را سدی که اسکندر در برابرشان کشیده دانسته‌اند و نام آن دیوار را سد اسکندر یا سد ذوالقرنین گذاشته‌اند و به همین جهت اشارات بسیار دربارهٔ این دیوار در کتاب‌های عربی و فارسی که ایرانیان تألیف کرده‌اند هست و اینک سودی که برای ما دارد این است که وضع این دیوار شمال غربی سرحد ایران را در زمان‌های نزدیک به ساسانیان و بعد از ساسانیان معلوم می‌کند.

چنان که پیش از این اشاره رفت، پیش از ساسانیان دیواری در بالای کوه‌های قفقاز بوده است و در تنگه‌ای که در میان این کوه‌هاست دروازه‌ای کار گذاشته بودند که در موقع لزوم می‌بستند و می‌گشادند. این دروازه را ظاهراً ایرانیان «در آلانیان» یا «در آلان» می‌گفتند و مورخین قدیم «دروازهٔ قفقاز» یا «دروازهٔ دزور» گفته‌اند. روس‌ها آن را «داریال» یا «داریل» نامیده‌اند و ظاهراً مخفف همان کلمهٔ در آلان یا در آلانیان است. گرجیان این دروازه را «دروازهٔ اراگوی» می‌نامند و «اراگوی» در زبان گرجی نام آلانیان است که ارمنیان نخست

«الوانک» و سپس «ارهان» و پس از آن «اغوان» گفته‌اند.

بلیناس (پلین) دانشمند معروف رومی که در سال ۷۹میلادی در فوران کوه وزوو درگذشته است در کتاب «تاریخ طبیعی» معروف خود پس از ذکر سرزمین آلانیان (کتاب ششم بند ۱۲) می‌گوید: «پس از این ملل دروازه‌های قفقاز هست که بسیاری در نتیجهٔ اشتباه بزرگ دروازه‌های خزران می‌نامند. این یک عارضهٔ طبیعی بسیار بزرگی است که ناگهان سلسلهٔ کوه‌ها را قطع می‌کند. در آن‌جا درهایی هست که تیرهای آهن‌کوب دارد. در پایین این درها آبی روان است که بوی نفرت‌انگیز می‌دهد. در این طرف، روی تخته سنگی، دژی هست به نام «کومانیا» که برای جلوگیری از عبور ملل بی‌شمار ساخته‌اند، بدین گونه تقریباً روبه‌روی «هاراستیس» شهر ایبرها یک دروازه کافی است که مدخل جهان را بگیرد.»

در زمان ساسانیان نسبت به این دیوار توجه خاصی بوده است و هنگامی که شاهنشاهان ساسانی در قرن چهارم میلادی مرز کشور خود را به تنگهٔ دربند رساندند و رومیان را از آن‌جا راندند برای دفاع از این تنگه اقدام فراوان کردند. در ضمن پادشاهان ایران خواستار بودند که امپراتوران روم هم در این اقدامات با ایشان همدست شوند زیرا که پایداری در برابر اقوام وحشی که از آن سو حمله می‌بردند برای هر دو دولت لازم بود. در اسنادی که از آن زمان مانده اطلاعاتی دربارهٔ این اقدامات نیست. تنها «لوند» مورخ ارمنی می‌گوید که در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک در سال ۷۱۶ میلادی (۹۷ هجری) تازیان در دربند کتیبه‌ای یافته بودند که در آن گفته شده بود شهر را امپراتور مارکیانوس (۴۵۷ - ۴۵۰ میلادی) ساخته است. در هر حال یزدگرد اول (۴۵۷ - ۴۳۸) دژ بسیار سختی در آن‌جا ساخته است و در پایان سلطنت وی آلانیان طغیان کردند و این دژ را ویران ساختند و همین سبب تاخت و تاز هون‌ها به ایران در ۴۵۴ شد.

به همین جهت است که در برخی اسناد محلی می‌گویند پس از آن که این دیوار را اسکندر ساخته بود یزدگرد نخستین شاهی بود که آن را پاک کرد و تعمیر کرد. چنان می‌نماید که خسرو انوشروان (۵۷۹-۵۳۱) دیواری استوارتر ساخته باشد. در این زمینه اطلاعاتی که به دست است جنبهٔ افسانه دارد و در دورهٔ اسلامی تدوین کرده‌اند. در هر صورت چنان می‌نماید که این کار بسیار دشوار و بسیار پرخرج در سال‌های آخر سلطنت انوشروان به پایان رسیده و برای آن بوده است که کشور ایران را از خطرهایی که از این سو می‌آمد نگاه بدارد. همهٔ

طوایف چادرنشین را که از سرحد چین گرفته تا کرانه‌های دریای سیاه سکنی داشتند ترکان در زیر درفش خود گردآورده و با رومیان پیمانی برای زدوخورد با ایران بسته بودند. در ۵۶۹ آلانیان که نزدیک‌ترین همسایه‌های ایرانیان در ساحل دریای خزر بودند هنوز استقلالی داشتند. در ۵۷۶ پادشاه ترکان به فرستادهٔ امپراتور گفته بود که تازه آلانیان را فرمانبردار خود کرده است. پس استقلال آلانیان در میان سال‌های ۵۶۹ و ۵۷۶ از میان رفته است و ناچار قلمرو سلطنت وسیع ترکان چادرنشین به مرز شمالی ایران رسیده بود.

اگر انگیزهٔ ساختمان دیوار دربند این حوادث بوده باشد، قهراً ساختمان آن در سال‌های آخر سلطنت انوشروان روی داده، چنان که در بسیاری از مآخذ ایرانی هم ساختمان آن را به انوشروان نسبت می‌دهند. در روایات ایرانی نکته‌ای هست که معلوم نیست تا چه اندازه درست باشد و آن این است که خسرو انوشروان خود به آن‌جا آمده و در پیشرفت کار مراقبت داشته است. روایت دیگر سرپرستی این کار را به نرسی پسر جاماسب نیای انوشروان نسبت می‌دهد.

هر اطلاعی که دربارهٔ شکل ظاهری این ساختمان و مصالح و جزییات آن به ما رسیده از دورهٔ اسلام است و پس از این شرح آن خواهد آمد. از دورهٔ ساسانی هیچ گونه اطلاعی در این زمینه باقی نمانده و حتی معلوم نیست که در آن زمان نام شهر دربند و دژ و باروی آن چه بوده است.

در اسناد یونانی به نام آبادیی برمی‌خوریم که یونانیان آن را «چور» نامیده‌اند و به زبان ارمنی «چُل» به ضم اول گفته‌اند و مارکوارت خاورشناس معروف آلمانی حدس زده است که شاید اصل ایرانی آن «چر» بوده باشد. چنان می‌نماید که چور یا «چل» نام شهری در مغرب دریای خزر نبوده باشد و بالعکس نام قومی در مشرق این دریا بوده است زیرا که در اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی در حدود دهستان و در مجاورت گرگان قومی از نژاد بیگانه و به احتمال قومی از نژاد ترک بوده‌اند که دیوار شرقی را در برابر ایشان و برای جلوگیری از ترکتازی ایشان ساخته‌اند و ایشان را به زبان فارسی «چول» می‌گفتند و این کلمه را معرب کرده و «صول» گفته‌اند و نسبت ابوبکر محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمد ابن صول تگین کاتب معروف به «صولی شطرنجی» ادیب مشهور ایرانی که در سال ۳۳۵ یا ۳۳۶ هجری درگذشته از همین جاست. جد چهارم او سرکردهٔ همین طوایف چول

بوده و او را «چول تگین» می‌گفته‌اند و برخی از نویسندگان به خطا چول یا معرب آن «صول» را لقب موروث پادشاهان سرزمین گرگان دانسته‌اند.

در هر صورت قدیم‌ترین جایی که نام دربند دیده می‌شود در کتاب جغرافیایی است که به زبان ارمنی نوشته شده و آن را به خطا به موسس خورناتسی مورخ معروف ارمنی نسبت داده‌اند و قطعی است که از او نیست و در قرن هفتم و شاید هم قرن هشتم میلادی نوشته باشند و از شکل کلمهٔ «دربند» پیداست که از زبان دری و از فارسی کنونی است، اما چون تازیان از نخست این شهر را «الباب» یا «باب‌الابواب» و یا «الباب والابواب» نامیده‌اند پیداست که تحت‌اللفظ از زبان پهلوی ترجمه کرده‌اند و در دورهٔ ساسانی نامی نظیر این داشته است.

به گفتهٔ تاریخ نویسان یونانی و ارمنی با وجود باروی استواری که در بالای شهر دربند بوده است، در ۶۲۷ میلادی خزران که با هراکلیوس همدست بوده‌اند آن شهر را متصرف شده‌اند و در دورهٔ اسلامی نیز چندین بار ترکان خزر این شهر را گرفته‌اند.

در کتاب‌های فارسی و عربی که در دورهٔ اسلامی تدوین شده پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ دیوار دربند و باروهای آن هست و بدین وسیله می‌توان پی برد که وضع آن در زمان ساسانیان چگونه بوده است. مقدسی در «احسن‌التقاسیم» می‌گوید که این دیوار برج‌هایی داشته که در برخی از آن‌ها هنوز پاسبانان جای می‌گرفته‌اند و در برخی دیگر در دورهٔ اسلامی مسجدهایی دایر کرده بودند. در سمت شمالی دیوار که منتهی به سرزمین خزرها می‌شده دو دروازه بوده که آن‌ها را دروازهٔ بزرگ و کوچک می‌گفته‌اند و دروازهٔ سومی هم نزدیک دریا بوده است که همیشه می‌بستند. ابن‌الفقیه نیز در «کتاب‌البلدان» ذکری از این دو دروازه کرده و آن‌ها را دروازهٔ جدید و دروازهٔ امارت می‌نامد. می‌گوید گفته‌اند این دیوار را انوشروان ساخته است و یک سوی آن وارد دریا می‌شود و به اندازه‌ای در آن پیش می‌رود که راه را می‌بندد و هفت فرسنگ امتداد دارد تا به پرتگاه سختی برسد که راه در آن نیست و آن را از سنگ‌های تراشیدهٔ چهارگوش ساخته‌اند که هیچ یک از سنگ‌های آن کمتر از پنجاه پا نیست و این سنگ‌ها اکنون باقی است و در بعضی از آن‌ها میخ‌هایی فرو کرده‌اند و در این هفت فرسنگ هفت راه است که بر سر هر یک از آن‌ها شهری است و گروهی از جنگجویان ایرانی را در آن‌جا گماشته‌اند که آن‌ها را «سیاسیکین» می‌گویند.

این کلمهٔ سیاسیکین در کتاب «الخراج» قدامة بن جعفر متوفی در ۳۱۰ یا ۳۲۰

«سیاسیجین» و در «فتوح‌البلدان» تألیف ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بن داود بلاذری بغدادی متوفی در ۲۷۹ «سیاسیجین» و «سیاسیجیه» نوشته شده و پیداست که صیغهٔ جمع تازی است و به همین جهت خاورشناس معاصر هلندی کرامرس عقیده دارد که اصل این کلمه در زبان پهلوی «نشاستگان» جمع «نشاستگ» از فعل «نشاستن» به معنی نشاندن بوده و مراد لشکریانی است که از جای دیگر بدان جا برده و در آن‌جا منزل داده و نشانده بودند.

پس از این ابن‌الفقیه می‌گوید: «مردم ارمنستان وظیفه داشتند مردانی را به پاسبانی این باروها و دروازه‌ها بگمارند و بر سر هر راهی دروازه‌ای بوده و پهنای دیوار در بالای آن به اندازه‌ای بود که بیست سوار می‌توانسته‌اند از آن بگذرند و مزاحم یکدیگر نشوند. در شهر دربند بر دروازهٔ جهاد در بالای دیوار دو ستون است از سنگ و هر ستونی به شکل شیری از سنگ ساخته شده و در پایین آن‌ها دو سنگ دیگرست که صورت درندگان دارند و نزدیک دروازه صورت مردی است از سنگ که در میان پاهای او صورت روباهی است که در دهانش خوشهٔ انگوری است و نزدیک شهر آب انباری است به نام آب انبار «معروف» و پلکانی دارد که چون آب پایین برود از آن‌جا به آب انبار می‌روند و در دو سوی این پلکان دو شیر از سنگ است و بر یکی از آن‌ها صورت مردی است از سنگ و بر دروازهٔ امارت صورت دو شیر است که آن‌ها هم از سنگ‌اند و بیرون از دیوارند و مردم دربند می‌گویند که این‌ها طلسم دیوارند.»

این شیرهایی که ابن‌الفقیه ذکر کرده هنوز بر آن دروازه باقی است و آن دروازه را مردم دربند امروز «قرق‌لر» یا «تاش قاپی» می‌گویند و این همان دروازه‌ای است که در قدیم دروازهٔ جهان می‌گفتند. بر دروازهٔ میانین که آن را اینک «ارتاقاپی» می‌گویند و در دیوار جنوبی ساخته شده است نیز از این گونه تصویرها هست. در آن‌جا نیز کتیبه‌ای هست به خط کوفی که تاریخ رجب ۴۳۵ را دارد.

دیواری که انوشروان در شمال دربند ساخته بود برای این بوده است که هم راهی که از کنار دریا می‌آمده بگیرد و هم بر گردنه‌هایی که از کوه‌های مجاور به آن‌ها منتهی می‌شده است راه را ببندد و به همین جهت این دیوار تا مرتفع‌ترین قلهٔ کوه‌های قفقاز امتداد داشته است. طول این دیوار را به اختلاف ذکر کرده‌اند: ابن‌الفقیه در کتاب‌البلدان، چنان که گذشت هفت فرسنگ و حمزهٔ اصفهان در «سنی ملوک‌الارض و الانبیاء» بیست فرسنگ و مسعودی در مروج‌الذهب چهل فرسنگ نوشته است.

اینک آثاری از این دیوار هنوز باقی است اما هنوز درازای آن و حد غربی آن را معین نکرده‌اند، تنها در برخی از اسناد ایرانی و در زبان مردم محل هست که این دیوار به دریای سیاه می‌رسیده و برخی معتقدند که تا استانبول هم امتداد داشته و پیداست که این نکتهٔ دوم کاملاً اغراق‌آمیز است.

از سوی مشرق برای این که شهر دربند در برابر تاخت و تازهای بیگانگان محفوظ بماند خسرو انوشروان نه تنها دیوار را به لب دریا رسانیده بلکه تا مسافتی در میان دریا هم آن را امتداد داده است. دربارهٔ ساختمان این دیوار دو روایت مختلف باقی است: ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی مؤلف معروف عرب که در ۳۱۰ تا ۳۲۰ هجری درگذشته در «کتاب‌الخراج» تألیف خود می‌گوید این دیوار را از سنگ و سرب ساخته‌اند و سیصد ذراع پهنای آن را قرار داده‌اند و انوشروان دستور داده است با کشتی سنگ آورده و سنگ‌ها را در دریا انداخته‌اند و چون به سطح آب رسیده روی آن ساختمان کرده‌اند و سه میل در دریا پیش آمدگی دارد و چون از ساختمان آن فارغ شده در مدخل آن دروازهٔ آهنین قرار داده و برای پاسبانی آن صد سوار گماشته است در صورتی که پیش از آن پنجاه هزار سپاهی برای نگاه داشتن آن لازم بود و در آن‌جا دبابه (سنگ‌انداز یا خشت‌اندازی) قرار داده‌اند.

روایت دیگر این است که مسعودی در مروج‌الذهب می‌گوید: «بارو را روی مشک‌هایی از پوست گاو که از تخته‌سنگ و آهن و سرب پر کرده بودند ساختند و چون ساختمان بالا می‌رفت این مشک‌ها را پایین می‌بردند تا این که در دریا قرار گرفتند و بارو از آب بالاتر آمد و مردم خنجر و کارد برین مشک‌ها انداختند و آن‌ها را دریدند و بارو روی آب قرار گرفت و تا زمان ما که سال ۳۳۲ است باقی است. این جا از دریا را سد می‌گویند و مانع است که کشتی‌های دشمن به آن‌جا بیایند و بارو در میان دریا و کوه امتداد دارد و دروازه‌هایی در آن ساخته‌اند که در پشت آن‌ها کافرانند و از آن‌جا باز دیوار بر بالای کوه امتداد دارد.»

در جای دیگر می‌گوید: «دیوار را انوشروان ساخته و آن را در میان خود و خزران قرار داده است و این دیوار را از میان دریا در یک میل مسافت ساخته و در دریا امتداد دارد و سپس برفراز کوه کشیده شده است و در بلندی‌ها و پستی‌ها و شکاف‌های آن امتداد دارد تا نزدیک چهل فرسنگ و به دژی می‌رسد که آن را طبرسران می‌گویند و در هر سه میل مسافت در میان این دیوار یا کمتر و یا بیشتر بنا بر راهی که در میان آن باز شود دروازه‌ای از آهن قرار داده و در

داخل هر دروازه گروهی را برای پاسبانی آن گماشته است تا مردمی را که پیوسته به این کوهند از خزر و آلانی و سریر دفع کند...»

پیداست که هیچ یک از این روایت‌ها دربارهٔ ساختمان این دیوار بنیاد ندارد و تنها می‌رساند که مردم زمان‌های بعد چگونه بنای این دیوار را تصویر می‌کرده‌اند. دربارهٔ مسافتی که این دیوار در دریا پیش‌رفتگی داشته است نیز اختلاف است: ابوعلی احمد بن عمربن رستهٔ اصفهانی در کتاب «اعلاق النفیسه» که در حدود ۲۹۰ تألیف کرده است و قدامة بن جعفر در همان کتاب الخراج این مسافت را سه میل و مسعودی، چنان که گذشت، یک میل نوشته است. جمال‌الدین ابوعبدالله زکریا بن محمد بن محمود قزوینی انصاری که در ۶۰۰ هجری ولادت یافته و در ۶۸۲ درگذشته در کتاب «آثارالبلاد و اخبارالعباد» که نخست در ۶۶۱ تألیف و سپس در ۶۷۴ تکمیل کرده یک میل و نیم نوشته است. ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون بن جون صابی حرانی کاتب مورخ معروف عرب که در ۳۵۹ ولادت یافته و در ۴۴۸ درگذشته در کتاب «تحفةالامراء فی تاریخ الوزراء» ششصد ذراع نوشته و در ترجمهٔ فارسی «صورالاقالیم» اصطخری «مقدار شش برج» آمده است که تقریباً همان اندازه می‌شود زیرا که فاصله در میان هر یک از برج‌ها اندکی کم‌تر از صد ذراع بوده است.

پیداست که این دیوار تنها برای دفاع شهر و پاسبانی آن در برابر تاخت و تازهای بیگانگان نبوده بلکه برای آن بوده است که بندرگاه را هم از طوفان و موج‌های سخت دریا که در این جا شدت مخصوص دارد حفظ کنند. در میان این سد راه تنگی برای گذشتن کشتی‌ها بوده است که در موقع لزوم می‌توانسته‌اند با زنجیر قفل داری آن را مسدود کنند و هیچ کشتی نمی‌توانست بی‌رضایت نگهبان این معبر که در کتاب‌های تازی عنوان او را «صاحب‌القفل» نوشته‌اند از آن‌جا بگذرد.

مؤلف حدودالعالم دربارهٔ دربند خزران می‌گوید: «شهری است بر کران دریا، میان این شهر و دریا زنجیری کشیده عظیم، چنان که هیچ کشتی اندر نتواند آمدن، مگر به دستوری و این زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم که از سنگ و ارزیز کرده‌اند...»

یاقوت در معجم‌البلدان دربارهٔ دربند می‌گوید: «اصطخری گفته است دربند شهری است که بیشتر آب دریا به دیوار آن می‌رسد و در میان آن بندرگاه است، و در دو پیش آمدگی دریا دو

بند ساخته‌اند که بندرگاه را فراهم کرده و مدخل دریا را تنگ کرده است. بدین دهانه زنجیری کشیده است که کشتی بدان‌جا نیاید و از آن‌جا نرود مگر به اجازه. این دو بند را از سنگ و سرب ساخته‌اند... این شهر دیواری از سنگ دارد که در طول در بالای کوه امتداد دارد و از آن کوه راه به شهرهای مسلمانان نیست به واسطهٔ دشواری راه‌هایی که از سرزمین کافران به دیار مسلمانان می‌رود. قسمتی از این دیوار هم مانند دماغه‌ای دراز در دریا پیش رفته است که نگذارد کشتی‌ها نزدیک به دیوار شوند. این دیوار بنیادی استوار دارد و روی پی‌های سخت گذاشته شده و از ساختمان‌های انوشروان است. این‌جا یکی از مرزهای مهم است زیرا که در آن‌جا دشمنان بسیار از اقوام مختلف و با زبان‌های مختلف و شمارهٔ بسیار هستند و در دو سوی آن کوه بزرگی است که آن را کوه ذئب (گرگ) می‌گویند و هر سال هیزم بسیار در آن‌جا گرد می‌آورند و می‌افروزند و مردم آذربایجان و اران و ارمنستان را از نزدیکی دشمن خبر می‌کنند. می‌گویند در بالای این کوه که پیوستهٔ دربند است هفتاد و چند قومند که هر کدام زبانی دارند و همسایه‌شان آن را نمی‌داند و ساسانیان اهتمام بسیار دربارهٔ این سرحد داشتند و چون خطر در آن‌جا بسیار بود و هراس داشتند آن را هرگز از نظر دور نمی‌کردند و پاسبانی این‌جا را به کسانی که از شهرها آورده بودند و به ایشان اعتماد داشتند سپرده بودند و هر مقدار زمین را که می‌توانستند کشاورزی کنند به ایشان داده بودند تا این که این سرزمین آبادان‌تر شود و در برابر ترکان و کافران و دشمنان دیگر پایداری کنند. در میان کسانی که به پاسبانی آن‌جا گماشته بودند مردمی بودند که آن‌ها را طبرسران می‌گفتند و مردمی بودند همسایهٔ ایشان که فیلان می‌گفتند و مردمی که لگز می‌گفتند و شماره و نیروی‌شان بیشتر بود و دیگر دلیران و شروان به‌جز ایشان و برای هر یک از این مردم مرکزی معین کرده بودند که پاسبان آن باشند و ایشان پیادگان و سواران بسیار فراهم می‌کردند...»

دیگری هم وصفی از این بندی که انوشروان ساخته است کرده و می‌گوید: «قسمتی از آن در دریا قرار داد و آن را استوار کرده که راه بدان جا نباشد. آن را از سنگ‌های تراش چهارگوش ساخته‌اند که کوچک‌ترین آن‌ها کمتر از پنجاه پا ندارد و آن‌ها را با میخ و سرب استوار کرده‌اند و در این هفت فرسنگ هفت راه ساخته‌اند که بر سر هر راهی شهری است و بر آن گروهی از جنگجویان ایران را گماشته بودند که آن‌ها را «انشاستکین» می‌گفتند و ارمنیان نیز وظیفه داشتند این دیوار را پاسبانی کنند و بر آن بیست تن مرد می‌توانستند با هم

حرکت کنند و مانع یکدیگر نباشند. گویند در شهر دربند بر دروازهٔ جهاد بالای دیوار دو ستون است از سنگ و هر ستون صورت شیری از سنگ سفید دارد و در پایین آن‌ها دو سنگ است و بر هر سنگ صورت شیر ماده‌ای است. نزدیک دروازه صورت مردی است از سنگ و در میان پاهایش صورت روباهی است که خوشهٔ انگوری در دهان دارد و نزدیک شهر آب انباری است از سنگ و پلکانی دارد که هرگاه آب کم باشد به آب انبار می‌روند و در دو سوی پلکان نیز صورت شیری است از سنگ و می‌گویند که این‌ها طلسم آن دیوارند...»

دانشمند معروف ایرانی حمدالله بن ابوبکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی در کتاب «نزهة‌القلوب» که در ۷۴۵ تألیف کرده است دربارهٔ دیوار دربند که آن را «سد یأجوج و مأجوج» نامیده است از زبان سلام ترجمان که در سال ۲۲۸ واثق خلیفهٔ عباسی او را به آن‌جا فرستاده است می‌گوید:

«... سلام ترجمان را پیش سد بردند، کوهی املس دید، در رودی منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را صد و پنجاه گز عرض بود و دو بازو از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن رود نهاده بودند، طول هر بازو بیست و پنج گز در عرض بیست و پنج گز و سد بر سر آن بازو نهاده و آب از سرچشمهٔ آن رود روان بود و از بیرون در اندرون می‌رفت و از آن بازوها و چشم‌ها تا کلهٔ طاق قریب ده گز پیدا بود و بیشتر از آن در آب بود و بر سر بازوها به شکل قنطره به عرض پنج گز در پیش دیوار سد ممری ساخته و دیوار سد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون کودک پنج‌ساله می‌نمود و طول بنیاد دیوار سد بر سر بازوها قریب سیصد گز بود و بر آن‌جا که شرفات است اضعاف آن می‌نمود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهولی بر رفته که برو رفتن به هیچ نوع قادر نمی‌باشد و عرض دیوار سد در پس شرفات چنان که پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین به عرض بیست و پنج گز و علو تقریباً پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بر آن در به سه جایگاه قفل زده، طول هر قفلی هفت گز و غلظ در میان قفل دو گز و کلیدی به دوازده دندانه، هر یک چون دستهٔ هاون، طول آن کلید چهار گز، از حلقهٔ آن در بیست و پنج گزی درآویخته و آن سد را هم چون بازوها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یک باره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از آن خشت‌ها دیگدان آن هنوز برقرار است و حاکم آن دیار در هر جمعه یک نوبت،

با ده مرد، هر یک تبری در دست، بیست منی، در نزد آن در شدندی و هر یک سه ضربت به قوت تمام بر آن در زدندی، تا قوم یأجوج و مأجوج را معلوم باشد که نگهبانان سد برقرارند و در جوار آن سد حصن حصین بود، مسکن محافظان سد را، زراعت و باغات داشت و معاش اهل آن مقام از آن حاصل شدی...»

امین احمد رازی در «هفت اقلیم» در کلمهٔ شروان می‌نویسد: «باب‌الابواب را نوشیروان بنا کرده. باعث آن که مردم خزر همیشه تا به حد موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی. چون نوبت به انوشروان رسید، کس به ملک خزر فرستاده، دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند. انوشیروان جماعتی از لشکر را پنهان ساخت، تا مردم خزر را غارت کردند. خاقان گله نموده، پیغام فرستاد. انوشیروان ابا از آن معنی فرموده، گفت: مرا از این قضیه خبری نیست، بلکه مفسدان می‌خواهند تا بین‌الجانبین خصومت راست سازند، هر آینه صواب چنان می‌نماید که دیواری و سدی در سرحد سازیم، تا ولایت ما و شما فرق شود و ایمن از حوادث یکدیگر باشیم. پس خاقان رضا داده، انوشیروان باب‌الابواب را به سنگ رخام عمارت کرد و در آهنی بر آن ترتیب داده، جمعی بر آن گماشت، تا محافظت می‌کردند...»

جای دیگر در کلمهٔ «یأجوج و مأجوج» می‌گوید: «... صاحب روضةالصفا آورده که اهل تاریخ گفته‌اند که سد یأجوج و مأجوج را ذوالقرنین اکبر بسته و بعضی گفته‌اند که از محدثات ذوالقرنین اصغر است که اسکندر بن دارای بن بهمن بن اسفندیار باشد که اسکندر رومی نیز گویند. به هر تقدیر اسکندر از آهن خشت‌ها فرموده تا زدند و مس را گداخته به آن خشت سد را بساخت. آورده‌اند که طول آن سد صد فرسخ است و عرضش پنجاه فرسخ و بنای آن را به آب رسانیده‌اند و ارتفاعاتش برابر کوهی و دروازه‌ای برای آن ساخته‌اند که دو لخت دارد و هر لختی را عرضش شصت ذرع است و اتفاعاتش هفتاد ذرع و پری هر دروازه پنج ذرع که از رویین ریخته‌اند و قفلی برین در زده‌اند که طول آن هفت ذرع است و کلیدی نیز آویخته به قدر هفت ذرع و بیست و چهار دندانه دارد درخور دسته هاونی و ملکی که در آن حوالی باشد هر جمعه قرار داده است که با جمعی از مردم قوی هیکل بدان جا رود و گرزهای گران همراه خود برده، به یک بار گرزها را بر آن در زنند و قفل را درجنبانند، تا دلالت بر آن کند که این در پاسبانی دارد...»

دربارهٔ «سد یأجوج و مأجوج» در کتاب‌های مختلف داستان‌های شگفت و چیزهای خارق‌العاده فراوان است و حتی در «اسکندرنامه»ها نیز از این گونه شگفتی‌ها دربارهٔ این دیوار و مردمی که در پشت آن بودند آمده است. از این داستان‌ها و شگفتی که بگذریم مسلم است که در دورهٔ ساسانیان و تا چند قرن پس از آن در دورهٔ اسلامی هم دیواری در این نواحی بوده است که اگر در سراسر کوه قفقاز امتداد نداشته و به دریای سیاه نمی‌رسیده است لااقل در قسمتی از این کوه که گذرگاه ترکان خزر و اقوام دیگر ترک یعنی ترکان غربی بوده است ساخته بودند و قطعاً راه را بر ایشان می‌بسته است.

ساسانیان در برابر ترکان شرقی نیز در مرز شمال شرقی کشور خود دیواری ساخته بودند که هنوز آثاری از آن در سرزمین گرگان و نزدیک بندر شاه باقی است. دربارهٔ سازندهٔ این دیوار هم مانند دیوار غربی اختلاف است: برخی آن را به بهرام پنجم معروف به بهرام گور نسبت داده‌اند، برخی به فیروز و برخی هم به قباد پسرش. درازای این دیوار را پنجاه فرسنگ ضبط کرده‌اند و چنان که گفته‌اند از دهستان که در خاک گرگان و در ۶ منزلی کرانهٔ دریای خزر بوده آغاز می‌شده است. تا سال ۲۲۴ هجری که مازیار پادشاه معروف طبرستان با تازیان و فرستادگان‌شان جنگ می‌کرده است این دیوار باقی بوده و از بیرون شهر تمیشه در خاک طبرستان آغاز می‌شده و تا سه میل در دریا پیش می‌رفته است و مازیا برای این که تازیان را نگذارد به کشورش راه بیابند این دیوار را در آن سال ۲۲۴ تعمیر کرده است و از این‌جا پیداست به اندازه‌ای استوار بوده که تا آن زمان هنوز تعمیرپذیر بوده است.

در دورهٔ ساسانیان در کشورهای دیگر هم ساختمان این گونه باروها و دیوارها در برابر تاخت و تازهای بیگانگان معمول بوده و معروف‌ترین دیوارهایی که در مرزهای کشورهای دیگر ساخته‌اند یکی دیوار چین است که تقریباً سه هزار کیلومتر طول داشته و در میان چین و مغولستان ساخته بودند و در ۲۵۰ پیش از میلاد برای دفع حملات مغولان و منچوها ساخته شده است. دیگر دیواری است که «آدرین» امپراتور روم در جزیرهٔ بریتانیا در برابر کالدونی‌ها ساخته بود و دارای سیصد برج و هجده دژ بزرگ بوده است.

روابط شاهنشاهی ساسانی با کشورهای بیگانه

ساسانیان از چهارسوی کشور خود با بیگانگان روابطی برقرار کرده بودند. روابط‌شان با

امپراتوری روم و پس از آن با امپراتوری بیزنیته بسیار آشکار است و حاجت به تأکید نیست. گذشته از بازرگانانی که همیشه در میان دو کشور در رفت و آمد بودند و گذشته از فرستادگان و سفیران رسمی که گاهی از رم و بیزنتیه به ایران و گاهی از ایران بدان جا می‌رفتند، مسافرین عادی هم آمد و رفت داشته‌اند. گاهی نیز ایرانیان که دچار حوادثی می‌شده‌اند به سرزمین روم پناه می‌برده‌اند و معروف‌ترین کسی که در این زمینه نامش در تاریخ آمده هرمزد شاهزادهٔ ساسانی پسر هرمزد دوم و برادر شاپور دوم است که پس از مرگ پدرش برای این که به پادشاهی نرسد او را به بند افکندند و وی از بند گریخت و به روم پناه برد و همیشه امیدوار بود که رومیان او را به پادشاهی برسانند و به همین جهت در جنگ‌هایی که رومیان با برادرش شاپور دوم می‌کردند شرکت داشت.

از جنوب غربی روابط ساسانیان با تازیان نیز آشکار است و ضرورت به تأکید نیست.

در سراسر دورهٔ ساسانی تازیانی که در مغرب عربستان یعنی در همسایگی سوریه و فلسطین و سواحل دریای سیاه بودند دست نشاندهٔ امپراتوران روم بودند و حتی پادشاهان غسان یا غساسنه و ملوک کنده از ایشان فرمان می‌بردند. تازیان مشرق عربستان که در همسایگی ایران می‌زیستند فرمان‌بردار ایران بودند و حتی پادشاهان حیره از سلسلهٔ لخمیان که چون برخی از ایشان نام‌شان منذر بوده تازیان به ایشان «مناذره» می‌گویند زیر دست پادشاهان ساسانی بودند و مناسبات‌شان با شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف و بهرام پنجم معروف به بهرام گور معروف است. همهٔ سواحل جنوبی خلیج فارس و جزایر آن جزو قلمرو شاهنشاهان ساسانی بود. اردشیر بابکان جزایر بحرین و همهٔ آن نواحی را متصرف شد و شهر «خط» را که پایتخت آن جزایر بود ساخت. در زمان شاپور دوم تازیان بحرین که در هجر ساکن بودند سرکشی کردند. شاپور با نیروهای دریایی خود بدیشان حمله برد و آن‌ها را سرکوبید. حتی در تاریخ ضبط کرده‌اند که این جنگ دریایی شاپور دوم پس از جنگ دریایی سناخریب دومین جنگ دریایی است که در تاریخ ضبط کرده‌اند. در این جنگ شاپور نخست خط و پس از آن هجر و یمامه را گرفت. نخست در قطیف پیاده شد و سرکشان بحرین را کشت و شهر هجر را گرفت و تازیان قبیلهٔ عبدالقیس را که سرکشیده بودند فرمان‌بردار خود کرد و در همین سفر تازیان بنی تغلب را در دارین و خط که از شهرهای بحرین‌اند جا داد.

منتهای پیشرفت ایرانیان در خاک عربستان در زمان خسرو اول انوشروان بود. از قدیم

حبشیان بر کرانه‌های عربستان دست‌اندازی می‌کردند و گاهی به سرزمین یمن می‌تاختند و سرانجام ملوک حیره هم که دست نشاندهٔ ایران بودند در خطر افتادند. مردم یمن و پادشاهان حیره از خسرو انوشروان یاری خواستند و حتی سیف ذی‌یزن که از بازماندگان خاندان شاهی حمیریان بود به دربار تیسفون آمد و یاری خواست و دربار ایران سپاهی به فرماندهی وهریز یا بهریز مرکب از ایرانیان و تازیان دست نشاندهٔ ایران به عربستان فرستاد و ایشان حبشیان را از آن سرزمین بیرون کردند و سیف ذی‌یزن را در آن‌جا به پادشاهی نشاندند. اما پس از آن که ایرانیان یمن را ترک کردند، دوباره حبشیان بر آن‌جا تاختند و سیف ذی‌یزن را کشتند و بهریز ناچار بار دیگر با سپاه فراوان به یمن برگشت و در این جنگ دوم حبشیان شکست بسیار سختی خوردند و دیگر به عربستان برنگشتند و ظاهراً این همان واقعه‌ای است که تازیان به نام واقعهٔ عام‌الفیل یاد کرده‌اند. از آن پس تا ظهور اسلام همواره حکمرانان ایرانی در یمن بوده‌اند و آخرین حکمران ایرانی یمن که «باذان یا «باذام» نام داشته تسلیم اسلام شده است.

نخستین لشکرکشی ایران به یمن در سال ۵۷۰ میلادی است و سلسلهٔ پادشاهان حیره را نیز ایرانیان در سال ۲۵۰ میلادی به پادشاهی نشانده‌اند.

بحریهٔ ایران در زمان ساسانیان در خلیج فارس بسیار توانا بوده است و ظاهراً تواناترین نیروهای دریایی آن زمان به شمار می‌رفته و مؤسس آن را اردشیر بابکان باید دانست زیرا که نوشته‌اند وی تازیان قبیلهٔ «ازد» را ششصد سال پیش از اسلام در دریای عمان به کشتی‌رانی گماشت و از این قرار ناوگان ایران در زمان اردشیر بابکان تأسیس شده و اگر تاریخ آن را ششصد سال پیش از اسلام بگیریم چون بعثت پیامبر را در سال‌های ۶۱۰ تا ۶۱۳ میلادی می‌دانند سال دهم یا سیزدهم میلادی می‌شود و این در حدود دویست و ده سال پیش از سلطنت اردشیر و در زمان اشکانیان است و قطعاً این تاریخ درست نیست.

از شمال غربی ایرانیان در دورهٔ ساسانی قطعاً با طوایف مختلف ترک که در آن سوی کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند و به وسیلهٔ ایشان با جنوب روسیه رابطه داشته‌اند چنان که در حفریات باستان‌شناسی سکه‌های ساسانی در ایالت کوبان و در سواحل رود تَرَک به دست آمده است.

از طرف شمال شرقی نخست ساسانیان گرفتار دو عنصر مخالف بودند و سرانجام هر دو

را برانداختند. از یک سو پادشاهان کوشانی در شمال آسیای مرکزی به سوی سرحد ایران تاخته و در حدود سال ۱۳۵ میلادی آن سرزمین را از پادشاهان یونانی باختر گرفته و مدت‌های مدید با ساسانیان همسایه بودند. بیشتر تاریخ‌نویسان این پادشاهان را بازماندگان سکاهای قدیم یا به اصطلاح دیگر از نژاد هندوسکایی یا به اصطلاح فرانسه «indo-scythes» می‌دانند. این پادشاهان مشرق ایران و شمال غربی هندوستان را گرفته و دولت بزرگی فراهم آورده بودندکه مدت‌های مدید در برابر شاهنشاهان اشکانی ایستادگی کرده و سپس با شاهنشاهان ساسانی روابط خوب و اتحاد مانندی داشته‌اند و حتی خط و زبان پهلوی هم در دربارشان رواج داشته است و سرانجام به دست هفتالیان برافتاده‌اند.

عنصر دیگر همان اقوامی‌اند که مدت‌های مدید تاریخ‌نویسان در نژاد ایشان تردید و اختلاف داشتند و اینک شکی نمانده است که از نژاد ترکان شرقی بوده و با ترکمانان و ازبکان امروز و غزان قدیم از یک نژاد بوده‌اند. ایشان را ایرانیان «هفتال» یا «هپتال» نامیده‌اند. همین کلمه به زبان‌های اروپایی هم رفته منتها در زبان تازی معلوم نیست به چه جهت «هیطل» و جمع آن هیاطله شده است.

هفتالیان که اروپاییان آن‌ها را «هون‌های هفتالی Huns Hephtalites» می‌گویند در حدود ۴۲۵ میلادی به جایگاه کوشانیان فرود آمده و این سرزمین را از ایشان گرفته و با ایرانیان همسایه شده‌اند. نخستین پادشاه ساسانی که با هفتالیان جنگیده شاپور دوم است (۳۷۹ـ۳۱۰) و از آن پس بیشتر شاهنشاهان ساسانی گرفتار تاخت و تازهای این طوایف سرکش و بی‌آرام بوده‌اند و سرانجام در حدود ۵۶۶ میلادی شاهنشاه ساسانی به یاری ترکان شرقی که همسایهٔ ایشان بوده‌اند آن‌ها را برانداخته و تنها در زمان خسرو اول انوشروان (۵۷۹ـ۵۳۱) سرزمین‌شان جزو خاک ایران شده است. دیوار شرقی که ساسانیان در مرز کشور خود ساخته بودند برای دفع حملات پی‌درپی این طوایف بیگانهٔ وحشی بوده است.

با همهٔ موانعی که در این گوشه از مرز ایران بوده در زمان ساسانیان ایران همواره یگانه واسطهٔ تجاری در میان آسیای غربی و آسیای شرقی بوده است یعنی کالای چین از راه ایران به سوریه و فلسطین و بیزنتیه و متصرفات آسیایی امپراتوری روم می‌رفته و کالای آن کشور را از راه ایران به ترکستان و چین می‌برده‌اند و چون مهم‌ترین کالای چینی که از راه ایران می‌رفته ابریشم بوده است، این شاهراه تجاری را همواره راه ابریشم گفته‌اند. راه ابریشم از همان راه

معمولی کوه تاوروس وارد خاک ایران می‌شده و از همین راه کنونی بغداد و کرمانشاه و همدان و ری به خراسان و از آن‌جا از همین راه قوچان می‌گذاشته و وارد ترکمنستان امروز می‌شده و سپس دشت خاوران قدیم و صحرای قراقوم کنونی را می‌پیموده و در گدار چهارجوی کنونی که در قدیم آن را آمل می‌گفتند و تازیان برای امتیاز از آمل طبرستان «آمل‌الشط» نامیده‌اند از رود آمویه یا جیحون و یا آمودریای کنونی می‌گذشته و سپس از شاهراه بخارا و سمرقند و کاشغر به ترکستان و از آن‌جا به چین می‌رفته است.

مناسبات تجارتی ایران با چین در دورهٔ ساسانی دامنهٔ بسیار وسیع داشته و محصولات و مصنوعات فراوان از ایران به آن سرزمین می‌برده‌اند و نام‌های بسیاری از آن‌ها وارد زبان چینی شده و مردم چین آن را به تلفظ خود درآورده‌اند که در میان آن‌ها نام‌های سنگ‌ها و گوهرها و داروها و گیاه‌ها و میوه‌ها و حتی برخی اصطلاحات اداری دربار ساسانی هست و روی هم رفته نزدیک دویست و بیست کلمه از زبان‌های ایرانی به زبان چینی رفته است.

کالاهای مهمی که در زمان ساسانیان از ایران به چین می‌رفته پسته و زعفران و حنا و ترانگبین و کتیرا و نیل و برنج و شکر و زیره و خرما و کرچک و زیتون و برخی داروها و برخی مواد خوشبو و زاج و کافور و صبر زرد و نشادر و پارچه‌های زری و قالی و روی و فولاد و زمرد و فیروزه و لاجورد و الماس و کهربا و مرجان و سنگ‌های قیمتی بوده است. چون در دورهٔ ساسانیان قسمتی از مردم سرزمین بلخ و بامیان بودایی بوده‌اند و بتکده‌های بزرگ بودایی در این سرزمین فراهم شده، زایرین گاه‌گاهی از چین برای زیارت این بتخانه‌ها به این سرزمین می‌آمده‌اند و معروف‌ترین آن‌ها هیوان تسانگ Hiuan-Tsang زایر چینی است که در سال ۶۳۰ میلادی به خاک ایران آمده است. نخستین روابط مردم چین با ایران از قرن اول پیش از میلاد در میان سال‌های ۸۷ و ۴۹ پیش از میلاد است.

روابط رسمی دربار ایران با دربار چین در سال ۵۱۹ میلادی آغاز شد. در این سال سفیری از جانب کواذ پادشاه ایران به دربار چین رفته است. مورخین چینی نام ایران را در کتاب‌های خود «پوسه» Po-se ضبط کرده‌اند. گویا پیش از آن هم در سال‌های ۴۶۱ و ۴۶۶ که فیروز پادشاهی می‌کرده است دو بار سفیرانی از ایران به چین رفته‌اند. کواذ بار دیگر هم سفیری به چین فرستاده است. پس از آن سفیران چین به دربار خسرو انوشروان آمده‌اند. در سال ۵۶۷ انوشروان هم سفیری به چین فرستاده و شاید برای آن بوده باشد که برای دفع ترکان که در آن

زمان به مرزهای باختریان می‌تاختند از حکومت چین یاری بخواهند.

در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که در کتاب‌های چینی نامش «یی‌سه‌سه» Yi-se-se ضبط شده پس از آن که از تازیان شکست خورد از «تائی تسونگ» Taï Tsung امپراتور چین یاری خواست و در ضمن همهٔ خزاین و اموال خود را به چین فرستاد زیرا خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان برنیاید به یک باره به چین برود. عبدالله بن‌المقفع گفته است که در میان این ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که به فرمان کواذ ساخته بودند و هر یک از آن‌ها دوازده هزار مثقال وزن داشت و به‌جز آن مقدار کثیری سکه‌های سیم از پادشاهان ساسانی و هزار بار شمش طلا بود و مقدار کثیری هم سکه‌های زر.

در ۶۳۸ یزدگرد سفیری به چین فرستاده است که در کتاب‌های چینی نامش را «مو سه پان» Mo-se-pan ضبط کرده‌اند. مورخین چین نوشته‌اند که این سفیر حامل احترامات و خراج پادشاه ایران بود و حیوانی با خود آورده بود که نامش را «هوئوژوچه‌ئه» Huo-juce'e ضبط کرده‌اند و گفته‌اند شکل موش داشت و رنگش مایل به سبزی بود و نُه بند انگشت قد آن بود و می‌توانست موش را از سوراخ بگیرد و ظاهراً این جانور گربه است که نخستین بار در ۶۳۸ از ایران به چین برده‌اند.

پس از آن که در ۶۴۲ یزدگرد بار دیگر از تازیان شکست خورد به تخارستان گریخت که آخرین ایالت شمال شرقی ایران بود و مردم چین آن را «توهولو» Tu-ho-lo می‌نامیده‌اند. در آن‌جا نمایندهٔ تائی تسونگ امپراتور چین به او رسید و به او خبر داد که امپراتور چین از او یاری نخواهد کرد. اندکی پس از آن در ۶۵۱ یزدگرد در مرو کشته شد.

به گفتهٔ دیگر یزدگرد از برابر تازیان به سرحد ترکستان گریخته و پنج سال در آن‌جا پنهان بوده است. پس از وی پسرش فیروز که مورخین چین نامش را «پی‌لوسه» Pi-lu-se ضبط کرده‌اند نزد پادشاه تخارستان رفته و آن پادشاه وی را در آن‌جا به تخت نشانده است ولی چون تازیان بدان جا حمله بردند به چین پناه برد و مدتی در دربار چین منصب نظامی داشت و دین زردشتی را هم با خود به چین برد چنان که در سال ۵۷ هجری آتشکده‌ای در شهر چانگ‌نگان پایتخت چین در آن زمان ساخت که آن را «معبد ایران» نام گذاشت. فیروز در چین که بود ادعای شاهنشاهی ایران را داشت و امپراتوران چین هم او را بدین سمت می‌شناخته‌اند و به همین جهت دوباره به تخارستان برگشت و در کوهستان آن سرزمین ساکن شد و برای به

دست آوردن تاج و تخت خود کوشش می‌کرد و از کائوتسونگ Kao-tsung امپراتور چین یاری خواست اما چون راه تخارستان به چین بسیار دور بود نتوانستند لشکری به یاری او بفرستند. پادشاه تخارستان بالعکس به یاری او برخاست و چون تازیان دیگر برو حمله نمی‌کردند فیروز را در سرزمین خود پذیرفت.

سرانجام در سال ۴۱ هجری که امپراتوران چین پس از سه سال ایالات غربی خود را از چنگ ترکان درآوردند، فیروز را به پادشاهی این ناحیه گماشتند و پایتخت این ناحیه شهری بود که مردم چین آن را «تسی لینگ» Tsi-ling می‌نامیدند. فیروز از پادشاهی تنها نامی داشت و دیگر اختیاری به او نمی‌دادند. شهر تسی لینگ درست معلوم نیست کجا بوده است اما چون پیروز هرگز از تخارستان و اقصای شرق ایران بیرون نرفته ناچار این شهر باید یکی از شهرهای آخرین نواحی شرقی ایران باشد و به همین جهت بیشتر حدس‌ها بر آن می‌رود که شهر زرنگ در سیستان بوده باشد.

چون تازیان بار دیگر حمله بردند، فیروز ناچار شد به چین بگریزد و این واقعه پیش از سال ۵۷ هجری بوده است که آن آتشکده را در چین ساخته است. پس از آن دیگر اثری از او نیست و پیداست که در میان سال‌های ۵۷ و ۶۰ هجری مرده است.

فیروز پسری داشته است به نام نرسی یا «نی‌نیه‌شه» Ni-nie-che به قول چینیان که در مرگ پدر در چین بوده و در سال ۶۰ هجری که دیگر پدرش زنده نبوده است «پئی هینگ کین Pei-Hing-Kien» امپراتور چین درصدد شد به دست او ایران را در اتحادی برای دفع ترکان شریک کند و وی را به شهر «نگان سی» Ngan-si نزد خود خواند و چون او بدان جا رفت سپاهیانی گرد آورد و بدین وسیله دشمنان خود را در مغرب چین از میان برداشت. سپس در همان سال ۶۰ او را به تخارستان فرستاد و وی بیست سال آن‌جا ماند اما چون تازیان دوباره بدان‌جا حمله کردند و لشکریان تخارستان پراکنده شدند، در آغاز سلطنت «کینگ‌لونگ» King - lung که از ۸۸ تا ۹۰ هجری پادشاهی می‌کرده است بار دیگر به چین رفت و در آن زمان لقب «فرمانده قراولان دست چپ» به او دادند که از القاب و مناصب بزرگ دربار چین بود اما چندی نکشید که وی بیمار شد و مرد.

پس از آن در سال ۱۰۴ هجری مورخین چین از کسی به نام «پوشان هوئو» Pu-chan-huo ذکر می‌کنند که می‌گویند پادشاه ایران بوده و احتمال می‌رود که نامش پشنگ بوده باشد و پس

از آن باز در وقایع سال ۱۱۰ هجری نام کسی را می‌برند که خسرو پسر یزدگرد باشد و احتمال می‌رود که پسر پشنگ پسر نرسی و نوهٔ یزدگرد بوده باشد و نام وی در کتاب‌های تازی هم هست و در سال ۱۱۰ به یاری ترکان با تازیان جنگ کرده است. و دیگر در تاریخ چین ذکری از فرزندان یزدگرد نیست.

در کتاب‌های اسلامی ذکر کرده‌اند که قتیبة بن مسلم عامل خلیفه که از ۸۸ تا ۹۵ هجری حکمران خراسان بوده با فیروز پسر یزدگرد جنگیده و دختر وی شاه آفرید را اسیر کرده و نزد حجاج بن یوسف ثقفی عامل معروف خلفای بنی‌امیه فرستاده و وی هم آن دختر را نزد ولیدبن عبدالملک روانه کرده و یزید ناقص از او متولد شده و این واقعه در سال ۹۳ هجری روی داده است. اما پیداست که تاریخ نویسان تازی اشتباه کرده‌اند و این جنگ را با نرسی پسر فیروز می‌بایست کرده باشند.

از سوی مشرق، ایران همواره با هندوستان همسایه بوده و رابطهٔ نزدیک داشته است و در زمان ساسانیان این رابطه بیش از همیشه بوده است و نه تنها رابطهٔ بازرگانی در میان بوده بلکه در موارد بسیار روابط معنوی و فرهنگی به اصطلاح امروز هم برقرار بوده است. در زمان ساسانیان در ناحیهٔ سند و در بلوچستان مردمی چادرنشین و بیابان‌گرد می‌زیسته‌اند که امروز در همهٔ کشورهای آسیا و اروپا پراکنده‌اند و حتی از آن‌جا به شمال آفریقا رفته‌اند و به نام‌های مختلف خوانده می‌شوند. ایرانیان در قدیم ایشان را به دو گروه تقسیم می‌کرده‌اند؛ گروهی از ایشان را «جت» می‌گفته‌اند و این کلمه را تازیان به «زط» بدل کرده‌اند. گروهی دیگر را «سابجی» یا «زابجی» می‌گفتند زیرا که سابج یا زابج نام قدیم جزیرهٔ سوماترا بوده و ایشان از آن‌جا به هند و در اواخر دورهٔ ساسانی از هند به ایران آمده‌اند و در سواحل خلیج فارس پراکنده شده‌اند. گروهی از این اقوام را که بیابان‌گرد و چادرنشین بوده و بیشتر گذران‌شان فراهم کردن وسایل سرگرمی و لذت و خوش‌گذرانی مردم بوده است در آغاز در ایران «لولی» نامیده‌اند و این کلمه در زمان حاضر «کولی» گفته می‌شود و نیز در برخی از نواحی ایران به ایشان «چنگانه» گفته و برخی از طوایف‌شان به نام «غرشمال» و «سوزمانی» معروفند.

در روایات ایرانی آمده است که این طوایف را بهرام پنجم برای تفریح و خوشامد مردم کشور خود از هندوستان به ایران آورد و در هر صورت شکی نیست که از ایران به کشورهای دیگر جهان رفته‌اند و نیز مسلم است که موسیقی ایرانی ترکیبی از موسیقی یونانی و هندی

است و پیداست که در زمان ساسانیان یا این طوایف موسیقی هند را با خود به ایران آورده‌اند و یا این که به وسیلهٔ دیگر آمده و با موسیقی یونانی که در زمان استیلای مقدونیان و سلوکیان به ایران آمده است در این سرزمین ترکیب شده و موسیقی ایرانی که هنوز باقی است در زمان ساسانیان بدین گونه فراهم شده است.

برخی از کتاب‌های نجوم و اخترشناسی و پزشکی و ریاضیات هند در دورهٔ ساسانیان از زبان سنسکریت به زبان‌های ایرانی ترجمه شده و چنان می‌نماید که ترتیب دادن زیگ‌ها یا زیج‌های نجومی را ایرانیان از هندوان یاد گرفته باشند و در هر صورت کتابی بوده است در نجوم به زبان سنسکریت به نام سیدهانته Sidhânta که به زبان پهلوی ترجمه شده و از پهلوی به تازی نقل کرده‌اند و نام آن را «سندهند» گذاشته‌اند. گذشته از این یک عده کتاب‌های پزشکی و داروشناسی و ریاضیات و اخترشناسی از کتاب‌های هندوان در قرن‌های اول اسلام به توسط ایرانیان به زبان تازی ترجمه شده و چون در این دوره زبان‌های هند را نمی‌دانسته‌اند و تازیان مطلقاً از آن‌ها بی‌خبر بوده‌اند، پیداست که این کتاب‌ها را نیز از ترجمه‌های پهلوی که در دورهٔ ساسانیان شده است به تازی نقل کرده‌اند.

چنان که در فصل ادبیات و علوم پس از این خواهد آمد، در دورهٔ ساسانی برخی از کتاب‌های مهم ادبی هندوستان را از زبان سنسکریت به پهلوی ترجمه کرده‌اند مانند کتاب «کلیله و دمنه» و «داستان بوداسف و بلوهر» و «سندبادنامه» و برخی داستان‌های دیگر که در جای خود شرح خواهم داد.

داستان آوردن شطرنج یا شترنگ از هندوستان در زمان خسرو انوشروان و سفری که برزویهٔ پزشک به این سرزمین کرده نیز معروف است و تردیدی نیست که در دورهٔ ساسانی ایرانیان داروهای مخصوص هندوستان را به ایران می‌آوردند و مورد و طرز استعمال آن‌ها را از هندوان آموخته بودند.

درفش ساسانیان

در سراسر دورهٔ ساسانی ایران درفشی مخصوص به خود داشته که آن را «درفش کاویان» می‌گفتند. در داستان‌های ملی ایران گفتیم که ایرانیان معتقد بودند کاوهٔ آهنگر پیش‌بند چرمین خود را بر سر چوب کرده و آن را درفش قرار داده و مردم را گردآورده و بر ضحاک شورانیده

است.

در اوستا در این داستان مطلقاً ذکری از کاوه نیست و چون در داستان‌های ایرانی گفته شده که فریدون را در کودکی از شیر گاو پرورش داده‌اند و گاوی او را بزرگ کرده است و این نکته هم اشاره به این است که در دین زردشت معتقدند که در آغاز آفرینش دو موجود پدیدار شده‌اند، یکی کیومرث و دیگر گاوی که موجودات از آن زاده‌اند و در روز نخست خواسته‌اند شرافت نسب فریدون را برسانند و او را از نسل همان گاوی که در نخستین مرحلهٔ آفرینش پیدا شده است دانسته‌اند و سپس این نکته در داستان‌های ایرانی بدین گونه درآمده است.

اصلاً در همهٔ داستان‌های ملل آریایی و حتی ترکان و سامیان این نکته هست که برخی از پهلوانان و مردان بزرگ را جانوران پرورش داده و بزرگ کرده‌اند چنان که در داستان‌های ایران فریدون را گاو پرورده و زال را سیمرغ و هردوت می‌نویسد که ایرانیان معتقد بودند کوروش را زنی که نامش سگ ماده بوده بزرگ کرده. رومیان قدیم عقیده داشتند رمولوس سازندهٔ شهر رم را ماده گرگی پرورده است و ترکان نیز قتلغ یکی از اجداد باستانی خود را پروردهٔ ماده شغال می‌دانند. ملل سامی هم نمرود را پروردهٔ پلنگ و بخت نصر را پروردهٔ ماده سگ دانسته‌اند.

در نتیجهٔ این عقیده که در پرورش فریدون داشته‌اند می‌گویند فریدون گرزی داشته که سر آن به شکل سر گاو بوده است و این همان است که فردوسی در شاهنامه کراراً به نام «گرزهٔ گاوسر» و «گرزهٔ گاوسار» و «گرزهٔ گاوپیکر» ذکر کرده است و اصطلاح امروزی زبان فارسی که یک نوع گرز را هنوز «گاوسر» می‌گویند از همان‌جا است. در اوستا ترکیب دیگری هم هست که «گائوش درفشه» باشد یعنی «گاودرفش» به زبان امروز و شاید این گاودرفش به مناسبت همان عقیده که پرورندهٔ فریدون گاو بوده درفشی بوده است که روی آن شکل گاو کشیده بودند. در این که روی درفش‌های ایران قدیم نقش جانوران پرزور مانند شیر و گاو و اژدها و خرس و خوک و نظایر آن‌ها بوده است، تردیدی نیست و حتی در داستان‌های ملی و ادبیات ایران در ضمن جانورانی که می‌گویند صورت آن‌ها را بر درفش‌ها نقش می‌کرده‌اند ذکری از گاو هم کرده‌اند.

چنان می‌نماید که در دورهٔ ساسانیان از این نکته که پرورندهٔ فریدون گاو بوده و گرز او گاوسار و درفش وی گاودرفش بوده است کم‌کم داستانی ساخته و از این کلمهٔ گاو آهنگری

بیرون آورده‌اند که نام آن را «گاو» گذاشته‌اند و سپس این کلمه کم‌کم در زبان امروز «کاوه» شده چنان که فرهنگ‌نویسان ایران گاوه و کاوه هر دو را ضبط کرده‌اند و هر دو را درست می‌دانند.

یا این که ممکن است ترکیب اوستایی «گائوش درفشه» را در دورهٔ ساسانی نخست به درفش گاویان بدل کرده و کم‌کم نام گاوه را از آن بیرون آورده باشند زیرا که اگر در پهلوی کلمهٔ گاوه معمول بوده باشد می‌بایست مطابق اصول آن زبان «گاوک» بوده باشد و صفت نسبی به آن «گاوگان» باشد و نه کاویان که مطابق قواعد لغت‌سازی زبان پهلوی نیست.

در شاهنامه که این داستان کاوه آمده، دو صفت نسبی برای او به کار رفته: دربارهٔ درفش، همیشه فردوسی «درفش کاویان» و «کاویانی درفش» گفته اما هر جا از بازماندگان کاوه سخن رفته صفت نسبی را «کاوگان» گفته و بازماندگان کاوه را کاوگان نامیده است.

یکی از هفت خانوادهٔ مهم ایران در زمان ساسانیان خانوادهٔ قارن پهلو بوده که پس از خاندان سلطنتی مهم‌ترین خانوادهٔ نجبای ایران به شمار می‌رفته است. در داستان‌های ایران برای کاوه یا گاوه دو پسر نام برده‌اند: یکی «قباد کاوگان» و دیگر «قارن کاوگان». از این‌جا می‌توان حدس زد که در دورهٔ ساسانیان جزو امتیازاتی که این خاندان معروف و مهم داشته‌اند بیرق رسمی ایران یعنی درفش کاویان هم سپردهٔ به ایشان بوده و ایشان به همین جهت خود را از نسل کاوه دانسته و بدین گونه چنین کسی وارد در داستان‌ها شده است.

در هر صورت در زبان تازی بیشتر جاها نام کاوه «کابی» و درفش کاویان «درفش کابیان» نوشته شده و چون نویسندگان تازی این گونه کلمات را مستقیماً از زبان پهلوی گرفته‌اند گویا در پهلوی هم کابی و کابیان می‌گفته‌اند و کاوه و کاویان ضبط زبان دری یعنی زبان کنونی است.

در این که ایرانیان از قدیم‌ترین زمان‌ها بیرق‌های نظامی داشته‌اند و در روی آن نقش جانوران زورمند را می‌کشیده‌اند حرفی نیست و گزنفون مورخ معروف یونانی تصریح کرده است که در روی درفش هخامنشیان عقاب زرینی بوده است. در داستان‌های ملی ایران هم کراراً بدین نکته اشاره کرده‌اند که روی درفش‌ها اشکال پلنگ و خرس و شیر و گوساله و فیل و اژدها و گرگ و گراز و آهو و همای یا عقاب می‌کشیده‌اند. گاهی هم روی درفش‌ها نقش خورشید و ستاره بود و نقشی که در روی درفش کاویان بوده ستاره بوده است چنان که فردوسی کراراً به جای درفش کاویان «اختر کاویان» آورده و از این جا معلوم می‌شود که چون

نقش درفش اختر بوده است به جای درفش اختر را هم به معنی بیرق استعمال کرده‌اند.

بسیاری از نویسندگان دورهٔ اسلامی ایران در کتاب‌های خود مطالبی دربارهٔ درفش کاویان آورده‌اند و چنین بر می‌آید که این درفش بیرق بزرگی بوده که هشت ذراع در دوازده ذراغ می‌شده یعنی چهارمتر در شش متر. این درفش را همواره به میدان‌های جنگ می‌برده‌اند و فرمانده سپاه ایران یا شاهنشاه ساسانی که بیشتر در میدان جنگ حاضر بوده است در پای آن می‌ایستاده یا چادر می‌زده است و ایرانیان جداً معتقد بوده‌اند که در هر میدانی که این درفش باشد در آن‌جا پیروزی نصیب ایرانیان خواهد شد. به همین جهت ابن خلدون مورخ معروف تازی می‌نویسد روی این بیرق جدول سحری شامل صد خانه بود که هر خانه عددی نوشته بودند و آن‌ها را با زر بافته بودند و این خانه‌ها را وضع آسمان و رصد می‌دانستند. چنان می‌نماید که مقصود ابن‌خلدون از این تعریف این باشد که بر روی درفش صورتی فلکی یا شکلی از ستاره‌ای نقش کرده بودند و به همین جهت آن را اختر کاویان هم می‌گفتند.

این که نویسندگان این دوره با اختلاف گفته‌اند که این درفش از پوست شیر یا پلنگ یا خرس و یا گوساله بوده است پیداست که درست نیست زیرا که چهارمتر در شش متر از پوست این حیوانات بسیار سنگین می‌شده و نمی‌توانسته‌اند آن را جابه‌جا بکنند و به میدان جنگ ببرند. درست‌تر آن است که برخی از این نویسندگان گفته‌اند این درفش از پارچهٔ رنگارنگ یا آتشی رنگ زربفت بوده است و چنان که همه اشاره کرده‌اند قطعاً گوهرنشان بوده و گوهرهای مختلف از مروارید و یاقوت و جز آن بر آن نشانده بودند و هر پادشاهی بر زینت آن می‌افزوده است و در موقع صلح در خزانهٔ پادشاهی جا می‌داده‌اند و گنجور یا پاسبان مخصوصی داشته است که احتمال می‌رود از خاندان معروف «قارن پهلو» بوده باشد. این درفش دسته‌ای بلند از چوب داشته و بر سر آن چوب گویی از زر گذاشته بودند. در روی سکه‌های فرته‌داران که پیش از ساسانیان در فارس سلطنت کرده‌اند نقش درفش و بیرقی هست که احتمال می‌رود همین درفش کاویان باشد و در این نقش درفش عبارت است از پارچهٔ مربع مستطیلی که با بندی بر بالای چوب آویخته‌اند و بند آن شکل مثلث دارد و دستهٔ آن در میان درفش جای دارد. اگر این نقش سکه‌های فرته‌داران نقش درفش کاویان باشد، معلوم می‌شود که درفش کاویان پیش از ساسانیان در ایران معمول شده است.

در وجه تسمیهٔ درفش کاویان و اشتقاق کلمهٔ «کاویان» حدس دیگر هم می‌توان زد و آن

این است که این کلمه مشتق از ریشهٔ «کوی» زبان اوستا باشد که در زبان کنونی «کی» و «کیان» و «کیا» از همان ریشه است و به معنی شاهی و منسوب به شاهان است مانند تاج کیان به معنی تاج شاهی و در این صورت درفش کاویان یعنی درفش شاهی.

در هر صورت قطعاً درفش کاویان در جنگ قادسیه که در میان ایرانیان و تازیان در سال ۱۴ هجری روی داده در میدان جنگ بوده است و پس از شکست ایرانیان و کشته شدن رستم فرخ‌زاد فرمانده لشکر ایران در آن جنگ ضرار بن الخطاب که از تازیان بوده آن را غنیمت گرفته و به سی هزار درهم که نزدیک صد و پنجاه هزار ریال به پول امروز ایران می‌شود فروخته است و حال آن که یک میلیون و دویست هزار درهم یعنی شش میلیون ریال ارزش داشته است.

این درفش را تازیان به مدینه نزد خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب برده‌اند و وی دستور داده است که آن را پاره پاره کنند و در میان پیشوایان آن زمان قسمت کنند.

تجمل‌های شاهنشاهان

ساسانیان با شکوه و جلال مخصوصی در جهان شهریاری کرده‌اند و کمتر پادشاهان کشورهای دیگر تجمل‌های ایشان را داشته‌اند.

در کتاب‌ها مطالب بسیاری دربارهٔ ثروت دستگاه شاهنشاهی ایران در دورهٔ ساسانی هست. از آن جمله ابن‌المقفع گفته است که چون یزدگرد سوم از تازیان شکست خورد قسمتی از خزاین و اموال خود را به چین فرستاد و در میان این ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که به فرمان قباد ساخته بودند و هر یک از آن‌ها دوازده هزار مثقال بود و جز آن مقدار بسیار از سکه‌های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هزار بار شمش طلا و مقداری بسیار از سکه‌های زر بود.

در میان شاهنشاهان ساسانی خسرو دوم پرویز بیشتر به جاه و جلال معروف است. مورخ معروف ایرانی ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی در «زین‌الاخبار» که در سلطنت عبدالرشید غزنوی (۴۴۴ـ۴۴۱ هجری) تألیف کرده است، می‌گوید پرویز یک دست شطرنج داشت که یک صف آن از یاقوت سرخ و یک صف آن از یاقوت زرد بود و یک دست نرد داشت از یاقوت و زمرد و سی و دو هزار پاره یاقوت بیش بها و گنج عروس و گنج خضرا

و گنج باد آورد و گنج دیبا خسروی و گنج سوخته و زرمشت افشار و تخت طاقدیس و تخت اردشیر و شادروان بزرگ مروارید نشان و مشکوی زرین و دوازده هزار کنیزک و هزار و دویست فیل و سیزده هزار شتر بارکش و ده هزار من عود و پنج هزار من کافور و سه هزار من مشک و چهار هزار من عنبر و دوازده هزار یوز و هزار شیر و هفتصد هزار سوار و سیصد هزار پیاده و دوازه هزار فتیله و کبریت سرخ و هزار بار اسفند و ده هزار غلام و صد هزار اسب بارکش و صد هزار نیام زرین و سه هزار زن داشت و هر سال هفتصد و نود و پنج میلیون درم از ولایات به خزینهٔ او می‌آوردند و در خزینهٔ او کیسه‌ای یافتند که در آن نُه انگشتری بود که برای مُهر کردن در موارد مختلف به کار می‌برد، یکی نگین آن یاقوت سرخ بود که روی آن صورت بود و گرداگرد آن اوصاف او را نوشته بودند و با آن منشورها و سجل‌ها را مهر می‌کرد و دیگری که نگینش از عقیق بود و نقش آن جره حواصل و حلقهٔ آن از زر و یادگارها را با آن مهر می‌کرد، سوم انگشتری که نگینش از جزع بود و نقش آن سواری در حال تاخت و حلقهٔ زرین داشت و با آن کیسه‌های بریدان را مهر می‌کرد، چهارم انگشتری که نگینش از یاقوت سرخ بود و نقش آن قوچ کوهی و حلقهٔ آن زرین بود و با آن امان نامه‌ها را مهر می‌کرد که به دست گناهکاران می‌دادند، پنجم انگشتری که نگینش یاقوت سرخ بود و حلقه‌اش مرصع به مروارید و نقش آن جره چرغی و با آن خزینهٔ جواهر و جامه خانه و پیرایه و بیت‌المال را مهر می‌کرد، انگشتری ششم نقش عقاب داشت و نامه‌های پادشاهان را با آن مهر می‌کرد، هفتمی نقش مگس داشت و نامه‌هایی را که برای کیفر مردم‌کشان یا آزادی آن‌ها می‌نوشتند مهر می‌کرد، هشتمی نگینی آهنین داشت و چون به گرمابه یا آبزن می‌رفت آن را در انگشت می‌کرد.

در میان گنج‌های خسرو پرویز بعضی سابقهٔ تاریخی دارند از آن جمله گنج باد آورد است که در سال ۶۱۴ میلادی که ایرانیان اسکندریه را محاصره کردند رومیان برای این که ذخایر خود را از تاراج نجات دهند هر چه داشتند در چند کشتی بار کردند ولی باد خط سیر کشتی‌ها را تغییر داد و به دست ایرانیان افتاد و چون این ذخایر را باد آورده بود آن را «گنج بادآورد» نام گذاشتند.

گنج گاو هم از این‌جا فراهم شده است که برزگری زمین را شخم می‌زد و تیغهٔ گاوآهنش در دستهٔ سبویی پر از زر فرو رفت و برزگر به دربار رفت و از این خبر داد و شاه دستور داد در

آن زمین گشتند و ثروت فراوانی از زیر خاک بیرون آوردند که عبارت بود از صد ظرف پر از سیم و زر و گوهرهایی که جزو خزاین اسکندر بوده و وی در زیر خاک کرده و مهر او را داشته است. این دفاین را به دربار بردند و یکی از آن کوزه‌ها را به پاداش به آن برزگر بخشیدند و بقیهٔ آن را در خزانه جا دادند و آن را «گنج گاو» نام نهادند.

فردوسی در شاهنامه گنج‌های خسرو پرویز را «گنج عروس» شامل هدایای هندوستان و چین و «گنج افراسیاب» و «گنج بادآورد» و «گنج خضرا» و «گنج سوخته» و «گنج گاوان» و «گنج شادورد بزرگ» نام برده است.

ابومنصور ثعالبی ادیب معروف ایرانی متولد در ۳۵۰ و متوفی در ۴۲۹ در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» دربارهٔ زرمشت افشار تصریح می‌کند که یک پارچهٔ زر بود به وزن دویست مثقال که از معدن تبت آورده بودند و به نرمی موم بود و از شکاف انگشتان بیرون می‌آمد و ممکن بود با آن اشکالی درست کنند. نیز می‌گوید تخت طاقدیس را از عاج و چوب ساج (چوب چیت) ساخته بودند و روکش‌ها و دست‌اندازهای آن از سیم و زر بود. درازای آن صد و هشتاد ذراع و پهنای آن صد و سی ذراع و بلندی آن پانزده ذراع بود که نود متر در شصت متر و نیم در هفت متر و نیم می‌شود. در روی پله‌های آن کرسی‌هایی از چوب سیاه و از آبنوس بوده که دور آن‌ها زرین بوده است. این تخت روپوشی از زر و لاجورد داشته که آسمان و ستارگان و برج‌ها و هفت اقلیم و صورت‌های پادشاهان را به رفتارهای مختلف در مجلس‌ها و جنگ‌ها و شکارگاه‌ها و آن‌چه دلالت بر شناسایی ساعت‌های روز بکند در آن نقش کرده بودند. روی آن چهار بساط زربفت مرصع به مروارید و یاقوت گذاشته بودند که هر یک از آن‌ها مناسب با یکی از فصل‌های سال بود.

دیگر از نفایسی که خسرو پرویز داشت تاج بزرگی بود از هشت من زر ناب که در آن مرواریدهایی به درشتی تخم گنجشک و یاقوت رمانی نشانده بودند که شب تاریک را روشن می‌کرد و نیز زمردهایی در آن بود که چشم افعی از دیدن آن می‌ترکید زیرا که در ایران قدیم معتقد بودند که چشم افعی از دیدن زمرد بیرون می‌جهد و می‌ترکد.

نیز ثعالبی می‌گوید که در زمان خسرو پرویز از ایوان مداین زنجیری آویخته بود که هفتاد ذراع یعنی سی و پنج متر درازی داشت و تاج را بر آن آویخته بودند تا جایی که به سر شاه برسد و او را آزار نرساند و گرانی نکند. هم وی گفته است شطرنجی داشت که مهره‌های آن

یاقوت سرخ و زمرد بود و تخته نردی که از مرجان و فیروزه درست کرده بودند.

دربارهٔ تخت طاقدیس نظر به این که مورخین بیزنتیه، چنان که پیش از این دربارهٔ آتشکده شیز شرح دادم، گفته‌اند که مجسمهٔ خسرو در آن‌جا در زیر سقفی بوده که شکل کره‌ای مانند آسمان داشته و گرداگرد آن خورشید و ماه و ستارگان بوده است و بت‌پرستان آن‌ها را می‌پرستیده‌اند و در اطراف آن شکل پیام‌آوران وی بوده است که عصایی به دست داشته‌اند و دستگاه‌هایی در آن‌جا بوده که مانند باران قطره‌هایی فرو می‌ریخته و بانگی مانند تندر از آن برمی‌خاسته است. ارنست هرتسفلد باستان‌شناس آلمانی عقیده دارد که طاقدیس نیز چنین چیزی بوده و یک نوع ساعت بزرگی برای نمایش حرکات ستارگان و اجرام فلکی بوده است. در روی یکی از قاب‌های نقره که در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد شکل تختی هست که با آن‌چه دربارهٔ طاقدیس نوشته‌اند تطبیق می‌کند، وانگهی نقش آسمان با خورشید و ماه در غارهای ترکستان و حتی در پارچه‌های دورهٔ ساسانی هم هست.

در نقشی که روی آن قاب نقره کنده‌اند تخت و دست‌انداز آن را طوری ساخته‌اند که عراده‌ای که چهار گاو بر آن بسته باشند به نظر می‌آید و شاید مقصود از این عراده که گاو بر آن بسته‌اند گذشت زمان و روزگار است که در بالای آن شکل آسمان و خورشید و ماه و ستارگان را ساخته‌اند.

کریستن‌سن دانشمند دانمارکی معتقد است که این گنبد آتشکدهٔ آذرگشنسب در شیز مجلس تاجگذاری خسرو پرویز را نشان می‌داده است و گرداگرد آن صورت بزرگان کشور بوده که در برابر شاه به احترام ایستاده بودند و سپس قبهٔ متحرکی بوده و در روی آن شکل هفت ستاره بوده است که در آسمان حرکت می‌کرده‌اند و شکل ماه را به حالات مختلف نشان می‌داده و دستگاه‌هایی داشته که در فواصل مختلف باران و رعد را تقلید می‌کرده است.

این دستگاه را که در کاخ سلطنتی نزدیک آتشکدهٔ آذرگشنسب در گنزک درست کرده بودند، در همان جنگی که پیش از این اشاره رفت، هراکلیوس با همهٔ ساختمان‌های اطراف آن را ویران کرده است.

در ضمن این واقعه در ۶۲۸ میلادی غنایم هنگفت از تاراج ذخایر شهر شیز به دست هراکلیوس افتاده است و به‌جز سیصد درفش که در جنگ‌ها از رومیان گرفته و در آن آتشکده جا داده بودند و به‌جز مقداری بی شمار سیم سکه نزده، ظرف‌های جای نذری و قالی‌های

قلابدوزی و پارچه‌های ابریشمی و جامه‌های ابریشمین و پیراهن‌های کتانی بی‌شمار و شکر و زنجبیل و فلفل و غیره و مقدار کثیر عود و مواد معطر دیگر نیز غنیمت گرفته‌اند. در بیشهٔ بزرگی که در اطراف کاخ شاهی بوده و آن را بهشت می‌گفتند شترمرغ و غزال و گورخر و طاوس و تذرو و شیر و ببر بسیار بوده است. احتمال می‌رود تصویر شکار جرگه‌ای که در طاق بستان هست از همین بیشهٔ شهر شیز باشد.

پیش از این هم گذشت که تئوفیلاکت دربارهٔ هرمز چهارم گفته است که تاجش زرین و گوهرنشان بود و یاقوت‌های درشت درخشان داشت و گرداگرد آن یک ردیف مروارید نشانده بودند که درخشندگی آن‌ها با زمردهای درشت توأم شده بود. شلواری زربفت می‌پوشید که با دست بافته بودند و بسیار گران‌بها بود و عموماً جامهٔ وی سراپا پر از شکوه و جلال بود.

در ماه صفر سال شانزدهم هجری مطابق با ۶۳۷ میلادی که تازیان کاخ پادشاهی تیسفون را غارت کردند قالی بزرگی را از آن‌جا بردند که ۳۵۷ متر درازا در ۷۲ متر پهنا داشت و از ابریشم و گلابتون زر و سیم بافته بودند و نقشهٔ آن باغی را نشان می‌داد که به جای گل‌ها و درختان و میوه‌ها و شاخ و برگ‌ها و مرغان رنگارنگ برای هر رنگی گوهری به کار برده و در تار و پود آن نخ کشیده بودند. چون نمی‌توانستند آن را با خود ببرند پاره‌پاره کردند و به هر کسی سهمی دادند. یکی از آن سهم‌ها را که به مردی زنگی داده بودند به پنج هزار دینار طلا یا صدوپنجا هزار ریال به نرخ امروز فروخت و سهم دیگری که به امام اول تعلق گرفت ۳۶۰ هزار ریال فروخته شد.

در همان روز از خزانهٔ تیسفون جامه‌های زربفت و گوهرنشان خسرو پرویز را غارت کردند و از آن جمله جامه‌ای بود زربفت و مرصع به یاقوت و مروارید و زره و خود او که از زر بود و نیز اسبی از زر به غارت بردند که زین آن جواهرنشان بود و شتری از سیم خام و کره اسبی از زرناب تاراج کردند. در زیرزمین‌های کاخ تیسفون مقدار کثیری کافور برای دفع عفونت بود و تازیان که تا آن زمان کافور ندیده بودند آن را نمک پنداشتند.

روی هم رفته در آن روز نزدیک بیست و هشت میلیون و هفتاد و پنج هزار ریال چیزهای گرانبها و نزدیک چهل و سه میلیارد ریال نقرهٔ مسکوک به دست تازیان افتاده است.

شاهنشاهان ساسانی چنان به تجمل خو کرده بودند که حتی به میدان‌های جنگ با شکوه

بسیار می‌رفتند و نه تنها درفش کاویان که گوهرنشان بود با خود می‌بردند بلکه چادرها و سراپرده‌ها و شادروان‌های زربفت و مرواریدنشان می‌زدند و آتشدان‌های زرین داشتند که در آن‌ها آتش‌های متبرک می‌سوخت و پیش از هر جنگی موبدان در برابر آن آتشدان‌ها دعا می‌خواندند و فیروزی می‌خواستند.

در کتاب «المحاسن والاضداد» که منسوب به ابوعثمان عمروبن بحربن محبوب بن فزارهٔ کنانی معروف به جاحظ ادیب مشهور زبان تازی متوفی در ۲۵۵ هجری است، شرحی در باب هدایایی هست که خسرو پرویز به پاس یاری‌ای که امپراتور روم در جنگ او با بهرام چوبین از وی کرده بود فرستاده است و گوید:

«برای او صد غلام فرستاد از ترک‌زادگان که در روی و اندام برگزیده بودند و در گوش‌هاشان حلقه‌های زر بود که از آن‌ها دانهٔ مرواریدی آویخته بود و بر مرکبانی نشسته بودند که زین‌های زرین یاقوت و زمردنشان داشتند و برای او عنبردانی فرستاد که دهانهٔ آن سه ذراع (یک متر و نیم) بود و گرداگرد آن مروارید نشانده بودند و سه پایهٔ زرین داشت، یکی از آن‌ها ساعد شیری با پنجهٔ آن و دیگر ساق بزی با سمش و سومی چنگ عقابی و در پنجهٔ شیر یاقوت سرخی و در میان سم بز یاقوتی سرخ و در چنگ عقاب کبکی از لاجورد که دو چشمش یاقوت سرخ بود و سرخی آن می‌درخشید و در میان عنبردان جامی از جزع یمانی زیبا بود، دهانهٔ آن یک شبر در یک شبر (یک وجب) پر از یاقوت سرخ و سبدی از زر که در آن صد مروارید بود و هر مروارید یک مثقال و صد مروارید سفید هر یکی یک مثقال و صد حلقهٔ زرین گوهرنشان که بالای آن تهی و آکنده از مشک و عنبر بود. چون فرستادهٔ پرویز این هدیه‌ها را نزد پادشاه روم برد بسیار پسندید و برایش بیست هزار سوار فرستاد با سلاح سرتا پا و نیز دو میلیون دینار برای توشهٔ لشکریانش و هزار جامهٔ بافته و بیست کنیزک از دختران شاهان صقلاب با جامه‌های دیبا با صورت مرغان که در گوش‌شان حلقه‌های زر آراسته به مروارید و یاقوت و بر سرهاشان اکلیل‌های گوهر بود و برای او بیست مرکب فرستاد که بر هر مرکبی درفشی بود و در زیر هر درفشی هزار سوار و هزار ستور بارکش و هزار اسب سواری و هزار استر و هزار شتر سواری با زین‌های زربفت و پالان‌های زربفت و لگام‌های از زر ریخته و پالان‌های زربفت برای درازگوش‌ها و جل‌ها و روبندهای دیبای زربفت و مروارید نشان و پالان‌های استران از سندس و استبرق و زر و مروارید و نیز به اندازهٔ مساحت یک

جریب زمین از زر فرستاد که در آن درخت خرمایی از زر بود که شاخ و برگش از زمرد و کیسه‌های آن از مروارید و خوشه‌های آن از یاقوت سرخ و پایین شاخه‌های آن جزع بود و نیز یک میلیون مروارید فرستاد که بهای هر یک از آن‌ها هزار دینار بود و نیز یک میلیون درهم فرستاد و سکه‌های زر که یک میلیون دینار خسروانی می‌شد و این‌ها را که فرستاد از ناچیز بودن آن‌ها پوزش خواست.

پادشاه روم برای نوروز سواری از زر فرستاد که بر اسب سواری سیمینی سوار بود و چشمان آن اسب جزع سفید بود که گرد آن را سیاهی گرفته بود و پیشانی و یال و دم آن از موی سیاه بود و در دست سوار چوگانی از زر بود و در پهلوی آن میدانی از نقره و در میان میدانی گویی از عقیق سرخ و میدان بر روی دو گاو سیمین بود و آن اسب آب می‌انداخت و چون آب می‌ریخت چوگان برگوی فرود می‌آمد و آن را به کنار میدان می‌راند و به جنبش آن هر دو گاو می‌جنبیدند و سوار به شتاب زیر سم اسب می‌رفت.»

البته ممکن است در این شرحی که جاحظ داده است برخی ارقام مبالغه‌آمیز باشد اما اطلاعاتی دربارهٔ تجملات شاهانهٔ آن زمان و ریزه‌کاری‌های صنعتی که در این گونه چیزهای گران‌بها به کار می‌برده‌اند به ما می‌دهد.

مسعودی مورخ معروف در کتاب التنبیه و الاشراف می‌گوید:

«در شهر اصطخر در سرزمین فارس در ۳۰۳ نزد یک تن از خاندان‌های شریف ایران کتاب بزرگی دیدم که در آن دانش‌های بسیار بود از علوم و اخبار پادشاهان‌شان و ساختمان‌های‌شان و سیاست‌شان که هیچ یک از آن‌ها را در کتاب‌های ایرانیان مانند «خدای ناماه» و «آیین ناماه» و «گهناماه» و جز آن ندیدم و در آن تصویر پادشاهان ایران بود از خاندان ساسان که بیست و هفت پادشاه بودند و از ایشان بیست و پنج تن مرد و دو زن بودند و صورت هر یک از ایشان را در روز مرگ‌شان چه پیر و چه جوان کشیده بودند و جامه و تاج و شکل ریش و حالت سیماهاشان دیده می‌شد و ایشان چهارصد و سی و سه سال و یک ماه و هفت روز جهان را داشتند و چون یکی از شاهان‌شان می‌مرد به همان حال تصویر او را می‌ساختند و در خزاین می‌گذاشتند که از زندگان‌شان حال مردگان پنهان نماند و صورت هر شاهی را اگر در جنگ بود ایستاده و اگر در کار بود نشسته ساخته بودند و در گرداگرد هر شاهی بزرگان و خردان دستگاهش هم بودند و هر کار مهمی که در سلطنت او روی داده و

پیش‌آمدهای مهم را نوشته بودند و تاریخ این کتاب این بود که آن را در نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال ۱۱۳ در خزاین پادشاهان ایران یافته و برای هشام بن عبدالملک بن مروان از فارسی به تازی نقل کرده بودند و در آن نخستینِ پادشاه‌شان اردشیر بود و جامهٔ او در صورتی که از او کشیده‌اند سرخ گلدار و شلوارش آسمان‌گون و تاجش سبز زراندود و نیزه‌ای در دست دارد و ایستاده است و آخرین‌شان یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز است که جامه‌اش سبز رنگارنگ و شلوارش رنگارنگ آسمان‌گون و تاجش سرخ و ایستاده و نیزه‌ای به دست دارد و بر شمشیرش تکیه کرده است و این صورت‌ها را به انواع رنگ‌های ایرانی که دیگر مانند آن در این زمان نیست و از زر و سیم محلول و مس کوبیده روی کاغذ ارغوانی رنگ که بسیار خوب رنگ شده بود کشیده بودند و چنان آن کاغذ زیبا بود و خوب ساخته بودند که پیدا نبود کاغذ است یا پوست بسیار نازک...»

مطالبی از روی این تصاویر دربارهٔ شاهنشاهان ساسانی در کتاب‌های دورهٔ اسلامی ایران نقل کرده‌اند و آن‌چه معتبرتر است آن است که حمزهٔ اصفهانی در «سنی ملوک‌الارض و الانبیا» نوشته و بدین‌گونه است:

ـ جامهٔ اردشیر نقش دینار است و شلوارش آسمانی رنگ و تاج او سبز و به زر گرفته و در دستش نیزه بود.

ـ جامهٔ شاپور آسمانی رنگ و شلوارش گلدار و تاجش سرخ و سبز بود و ایستاده نیزه به دست داشت.

ـ هرمز پسر شاپور جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش سبز و تاجش نیز سبز و به زر گرفته و در دست راستش نیزه و به دست چپش سپر بود و بر شیر نشسته بود.

ـ بهرام پسر هرمز جامه‌اش سرخ و شلوارش نیز سرخ و تاجش آسمانی رنگ بود و دو کنگرهٔ زرین داشت و پارچه‌ای زربفت بر آن بود، در دست راستش نیزه‌ای و در دست چپش شمشیری بود که بر آن تکیه کرده و ایستاده بود.

ـ بهرام پسرِ بهرام جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش سبز و تاجش آسمانی رنگ در میان دو کنگرهٔ زرین و هلالی از زر بر آن بود و بر تخت نشسته در دست راستش کمانی بود که تیری به چله در آن گذاشته بودند و در دست چپش سه چوبه تیر بود.

ـ بهرام پسر بهرام پسر بهرام جامه‌اش آسمانی و گلدار و شلوارش سرخ و بر روی تخت

نشسته و به دست خود تکیه کرده بود و شمشیر در دست داشت و تاجش سبز در میان دو کنگرهٔ زرین و پارچهٔ زربفت بود.

ـ نرسی پسر بهرام جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش نیز گلدار آسمانی رنگ بود و ایستاده بر دست و شمشیر تکیه کرده شمشیر را به هر دو دست گرفته و تاجش سبز بود.

ـ هرمز پسر نرسی جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش آسمانی گلدار و ایستاده بر شمشیر تکیه کرده و آن را به هر دو دست گرفته و تاجش سبز بود.

ـ شاپور ذوالاکتاف جامه‌اش گلی گلدار و شلوارش سرخ گلدار و تبرزین به دست داشت و تاجش آسمانی و گرداگرد آن زرین و دو کنگره داشت و هلالی از زر در میان آن بود.

ـ اردشیر پسر هرمز جامه‌اش نقش دینار داشت و آسمانی رنگ و شلوارش به رنگ سرخ و در دست راستش نیزه و به دست چپ تکیه به شمشیر کرده و ایستاده و تاج او سبز بود.

ـ شاپور پسر شاپور جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش آسمانی و در زیر جامهٔ خود جامهٔ دیگر داشت زردرنگ و تاج او سبز و در میان آن سرخی بود در میان دو کنگرهٔ زرین و هلالی هم از زر داشت و ایستاده و در دستش چوگانی بود که سرش مانند سر مرغی بود و دست چپ خود را بر دستهٔ شمشیری گذاشته بود.

ـ بهرام پسر شاپور جامه‌اش گلدار آسمانی رنگ و شلوارش نیز گلدار و سرخ و تاجش سبز دارای سه کنگرهٔ زراندود، در دست راستش نیزه‌ای و به دست چپ تکیه بر شمشیر کرده بود.

ـ یزدگرد پسر بهرام جامه‌اش سرخ و شلوارش آسمانی و تاج او نیز آبی آسمانی و ایستاده و نیزه به دست داشت.

ـ بهرام گور پسر یزدگرد جامه‌اش آسمانی و شلوارش سبز و گلدار و تاج او هم آسمانی بود و بر تخت نشسته و گرزی به دست داشت.

ـ یزدگرد پسرام بهرام جامه‌اش سبز و شلوارش سیاه و زربفت و تاج او آسمانی بود و بر روی تخت نشسته و تکیه بر شمشیر کرده بود.

ـ فیروز پسر یزدگرد جامه‌اش سرخ و شلوارش آسمانی بود و بر تخت نشسته و نیزه بر دست داشت.

ـ بلاش پسر فیروز جامه‌اش سبز و شلوارش سرخ دارای گل‌های سفید و سیاه و تاجش

آسمانی و نیزه به دست ایستاده بود.

ـ قباد پسر فیروز جامه‌اش آسمانی دارای گل‌های سفید و سیاه و شلوارش سرخ و تاجش سبز بود و بر شمشیر تکیه داده و بر تخت نشسته بود.

ـ خسرو انوشروان پسر قباد جامه‌اش دارای گل‌هایی به رنگ‌های مختلف و شلوارش آسمانی بود و بر تخت نشسته و بر شمشیر خود تکیه کرده بود.

ـ هرمز پسر خسرو جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش آسمانی گلدار و تاجش سبز بود و بر تخت نشسته و در دست راستش گرزی بود و دست چپ را بر شمشیری افکنده بود.

ـ خسرو پرویز پسر هرمز جامه‌اش گلی و گلدار و شلوارش آسمانی و تاجش سرخ بود و نیزه به دست داشت.

ـ شیرویه پسر خسرو پرویز جامه‌اش سرخ گلدار و شلوارش آسمانی و مزین و تاج او سبز بود و ایستاده و در دست راستش شمشیری مخروط بود.

ـ اردشیر پسر شیرویه جامه‌اش موشح و آسمانی رنگ و تاجش سرخ و ایستاده در دست راست نیزه‌ای داشت و به دست چپ شمشیری که بر آن تکیه کرده بود.

ـ بوران‌دخت دختر خسرو پرویز جامهٔ او سبز گلدار و شلوارش آسمانی و تاجش نیز آسمانی بود و بر تخت نشسته تبرزینی در دست داشت.

ـ آزرمین‌دخت دختر خسرو پرویز جامهٔ او سرخ گلدار به رنگ‌های مختلف و شلوارش آسمانی و گلدار و تاجش سبز بود و بر تخت نشسته در دست راستش تبرزینی داشت و دست چپ را بر شمشیری تکیه کرده بود.

ـ یزدگرد پسر شهریار جامه‌اش سبز گلدار و شلوارش آسمانی گلدار و تاجش سرخ و کفش همگی سرخ بود و بر دست نیزه‌ای داشت و بر شمشیری تکیه کرده بود.

در کتاب «مجمل‌التواریخ والقصص» که مؤلف آن معلوم نیست و در ۵۲۰ قمری تألیف شده نیز فهرستی از این تصاویر هست بدین گونه:

ـ اردشیر بابکان: پیراهن او به دینارها بود و شلوار آسمان‌گون و تاج سبز در زر و نیزه قایم در دست.

ـ شاپور پسر اردشیر: پیراهن آسمان گون و شلوار وشی سرخ و تاج سرخ در سر ایستاده نیزه در دست گرفته.

ـ هرمزد پسر شاپور: پیراهن وشی سرخ و شلوار سبز و تاج سبز در زر داشت، در دست راست نیزه و در دست چپ سپر و بر شیری نشسته بود.

ـ بهرام پسر هرمزد: پیراهن سرخ و شلوار سرخ و تاج آسمان‌گون، در دست راست نیزه و در دست چپ شمشیر که بدان فرو چسبیده بود.

ـ بهرام دوم پسر بهرام: پیراهن وشی سرخ و شلوار سبز و تاج آسمان‌گون میان دو شرفهٔ زرین بر سریر نشسته و کمانی بر زه کرده در دست راست گرفته و سه چوبه تیر در دست چپ گرفته بود.

ـ بهرام سوم پسر بهرام: پیراهن آسمان‌گون با شلوار سرخ بر سریر نشسته و بر شمشیر تکیه زده و تاج او سبز در میان دو شرف زراندود ساخته بود.

ـ نرسی پسر بهرام: پیراهن وشی سرخ و شلوار وشی به رنگ آسمان برپای ایستاده با تاج سرخ و به هر دو دست بر شمشیر فرو چسبیده بود.

ـ هرمز پسر نرسی: پیراهن سرخ وشی با شلوار آسمان‌گون و تاج سبز بر سر نهاده و به هر دو دست تکیه بر شمشیر زده.

ـ شاپور پسر هرمزد: پیراهن او مورد وشی و شلوار سرخ وشی بر تخت نشسته تبرزینی بر دست و تاج به رنگ آسمان به زر منقش به رنگ‌ها در میان دو شرفه زر و صورت ماه بر سر نگاشته بود.

ـ اردشیر پسر هرمزد: پیراهن او آسمان‌گون وشی به دینارها و شلوار سرخ، به دست راست نیزه‌ای و به دست چپ شمشیر بود بدان چسبیده و تاج سرخ بر سر نهاده.

ـ شاپور پسر شاپور: پیراهن او وشی سرخ و اندر زیرش دیگری زرد و شلوار آسمانی رنگ، تاج میان دو شرفهٔ زر به رنگ سبز، ایستاده، قضیبی آهن صورت مرغی بر سرش به دست راست و به دست چپ بر قبضهٔ شمشیر فراخمیده.

ـ بهرام پسر شاپور: تاج او سبز در میان سه شرف زر و پیراهن آسمان‌گون و شلوار وشی، به دست راست اندر نیزه‌ای و به دست چپ بر شمشیر فراخمیده.

ـ یزدگرد پسر بهرام: پیراهن او سرخ و شلوار به رنگ آسمان و تاج هم چنان، ایستاده نیزه در دست.

ـ بهرام گور پسر یزدگرد: پیراهن آسمان‌گون و شلوار سبز وشی و گرز در دست.

ـ یزدگرد پسر بهرام گور: پیراهن سبز و شلوار وشی سیاه رنگ، با زر و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه زده بر تیغ.

ـ فیروز پسر یزدگرد: پیراهن سرخ و شلوار آسمان‌گون به زر وشی کرده و تاج هم بدین رنگ، بر تخت نشسته نیزه در دست گرفته.

ـ بلاش پسر فیروز: پیراهن سرخ و شلوار سرخ با سیاهی و سفیدی، تاج آسمان‌گون، ایستاده نیزه در دست گرفته.

ـ قباد پسر فیروز: پیراهن آسمان‌گون سیاهی و سفیدی آمیخته و شلوار سرخ و تاج سبز، بر تخت نشسته و به تیغ فراخمیده.

ـ خسرو انوشروان پسر قباد: پیراهن سفید به رنگ‌ها آمیخته و وشی کرده و شلوار آسمان رنگ، بر تخت نشسته و بر شمشیر فراخمیده.

ـ هرمزد پسر انوشروان: پیراهن وشی سرخ و شلوار آسمان‌گون با تاج سبز، بر تخت نشسته، به دست راست گرزی داشت و چپ بر قبضهٔ تیغ نهاده.

ـ خسرو پرویز پسر هرمزد: پیراهن مورد وشی و شلوار آسمان‌گون و تاج سرخ، نیزه در دست.

ـ شیرویه پسر خسرو،: پیراهن وشی سرخ و شلوار آسمان رنگ و تاج سبز، بر پای ایستاده، به دست راست شمشیری کشیده.

ـ اردشیر پسر شیروی: پیراهن آسمان‌گون و تاج سرخ، بر پای ایستاده، نیزه به دست راست و به دیگر دست شمشیر چسبیده.

ـ بوران‌دخت دختر پرویز: پیراهن وشی سبز و شلوار آسمان‌گون و تاج هم چنان، بر تخت نشسته تبرزینی در دست.

ـ آزرمی‌دخت دختر خسرو پرویز: پیراهن سرخ ملون و شلوار آسمان‌گون و تاج بر سر نشسته، به دست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده.

ـ یزدگرد پسر شهریار: پیراهن سرخ وشی و شلوار آسمان‌گون و تاج سرخ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فراخمیده.

و همهٔ ملوک بنی ساسان را موزهٔ سرخ بوده است.

حمزهٔ اصفهانی در همین کتاب تجملات خسرو پرویز را بدین‌گونه شرح داده است: «سه

هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساززن و بازیگر که به کارهای مختلف می‌پرداختند و شش هزار مرد پاسبانش بودند و هشت هزار و پانصد اسب داشت که مخصوص سواری او بود به‌جز آن‌چه برای سواری زیردستانش بود و نهصد و شصت فیل و دوازده هزار استر مخصوص برای بردن بنهٔ او و هزار شتر داشت.»

مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص هم دربارهٔ او می‌نویسد:

«تخت طاقدیس بودش و او تمام بساخت و آن را قصه دراز است، که ابتدا به عهد جمشید کردند و افریدون بر آن زیادت‌ها کرد و از آن بهری به روم افتاد و به ترکستان، گشتاسف از جنسی دیگر بساخت و خسرو از همه جای آن را باز جست و تمام کرد، چنان که اهل عالم اندر آن خیره بودند و روایت است که هزار خروار زر تمامت در آن‌جا کرده بود، بیرون از جواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد و دوازده هزار زن در شبستان او بودند، از بنده و آزاد و از جمله مریم دختر ملک روم و بهرام‌دخت و کردویه و شیرین، که تا جهان بود کس به نیکویی او صورت نشان ندادست و فرهاد سپهبد او را عاشق بودست و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست و هجده هزار اسب بر آخُر بودش و در جمله خاصگان چون شبدیز، آن که به کرمانشاهان صفت او بر نقش کردست، نزدیک دیهی که آن را بسطام خوانند و بسطام گستهم بود خال خسرو و در «نیروزنامه» چنان خواندم که: این صنعت‌ها بر سنگ کیطوس کرد پسر سنمار رومی، آن که سدیر و خورنق کردست و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر و چون بپرداخت، به فرمان خسرو، بدان سرچشمه ایوان بود و قصری بالای این صفهٔ سنگین، که هنوز به جای است و شاه آن‌جا شراب خورد، با بزرگان و سپاهان به فرهاد داد و آن‌جا صفت پرویز و شبدیز و شیرین و موبد و شکارگاه همه به جای است، نگاشته بر سنگی و نهصد پیل بودش به روز کار و در جمله پیلی که آن را «کدیزاد» خواندندی، که به ایران زاده بود و این از عجایب بود، که ایدر پیل هرگز بچه نکردست، چنان که به روم شیر و به چین گربه و به هندوستان اسب و این از خاصیت است و دوازده هزار استر بارکش بودش و در نیروزنامه گفتست والله اعلم که قیمت آن‌چه هر روز خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود. و همچنین هر روز، بیرون از داروها و غالیه، شصت رطل مشک وظیفه بودش، از جمله بیست رطل خوردنی و شراب خاسه ندیمان را و بیست رطل از بهر بیت‌الشراب و فراش‌خانه و شستن اوانی و ده رطل آب رو شستن را و ده رطل وظیفهٔ کنیزکان و چون به شکار بیرون شدی از

چپ و راست پانصد کنیزک به مجمرهای زرین اندر عود همی سوختندی و هزار مرد فراش با مشک پیرامون آب همی ریختندی، تا باد گرد نینگیزد و هزار استر و عماری نشست مطربان را، که جفت جفت در عماری ساخته بودندی و از آن‌چه سواران و شکره بودی و دیگر زینت‌های بی‌نهایت... و خسرو پرویز را از آن‌چه هیچ ملوک دیگر را نبود کوزهٔ ابری بود هر چند از آن شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی و دستارچهٔ آذرشب و آن از موی سمندر بافته بود و زرمشت افشار که بر آن مُهر نهادی و برسان موم بود و از جملهٔ گنج‌ها چون گنج عروس و گنج بادآورد و گنج کاووس و گنج افراسیاب و دینار خسروانی و این هر یک را قصه‌ای هست که چگونه بودست و چگونه به دست افتاد...»

در میان نام‌های آهنگ‌های موسیقی ایران که پیش از این ذکر کرده‌ام بعضی از آهنگ‌ها هست که از نام‌های آن‌ها پیداست مربوط به این تجمل‌های دربار خسرو پرویز بوده است مانند باغ شیرین و تخت طاقدیس و شبدیز و گنج‌باد یا گنج بادآورد و گنج سوخته و گنج گاو و هفت گنج.

فلزسازی در دورهٔ ساسانی

در میان اشیای صنعتی که از دورهٔ ساسانی در جهان مانده ظرف‌های نقره بیش از همه جلب توجه جهانیان را کرده است.

این ظرف‌ها از زمان‌های بسیار قدیم و در دوره‌های بسیار نزدیک به عهد ساسانی نیز پسندیده بوده است چنان که در میان آن‌هایی که امروز معروفند برخی ظرف‌ها هستند که در دوره‌های نزدیک به ساسانیان و در قرن‌های اول اسلامی به تقلید ظروف ساسانی ساخته‌اند. برخی از این ظرف‌ها سراسر از نقره است و برخی از آن‌ها نقره است اما گل‌ها و بوته‌ها و تصاویر آن‌ها را از طلا ساخته و یا مطلا کرده‌اند. نقش برخی از این ظرف‌ها برجسته است یعنی با چکش کوبیده و نقش را برجسته کرده‌اند و برخی از آن‌ها را کنده کاری کرده یا نقش را با آلت تیزی بریده و گود کرده‌اند.

نخستین ظرف‌های نقرهٔ ساسانی که به دست آمده در جنوب روسیه یافته‌اند و از آن پس در جاهای دیگر هم پیدا کرده‌اند و در ایران تنها در قزوین و در مازندران پیدا شده و معلوم نیست چه شده است که تاکنون تنها در شمال ایران و در نواحی مجاور آن به دست آمده است.

در هر صورت همهٔ این ظرف‌ها در خانه‌ها و در دست مردم بوده و همین خود می‌رساند که از بس این ظرف‌ها پسندیده و زیبا بوده است قرن‌ها و نزدیک هزار سال مردم آن‌ها را با کمال دقت و دلسوزی در خانه‌های خود نگاه داشته‌اند.

در روسیه که بیش از هر جای دیگر از این ظرف‌ها یافته‌اند بیشتر در شهر پرم Perm و در ناحیهٔ اورال و در شهر معروف پالتاوا Paltava دراوکراین و در شهر ویاتکا Viatka که امروز کیرف Kirof نامیده می‌شود یافته‌اند و قدیم‌ترین آن‌ها در ۱۸۲۳ میلادی به دست آمده است. امروز کامل‌ترین و گران‌بهاترین مجموعهٔ اشیای نقرهٔ ساسانی در موزهٔ ارمیتاژ در لنین گراد است که ۵۸ قطعه از آن‌ها را دارد و از آن جمله ۱۵ قطعه است که از روی آن‌ها با اصول آب نقره دادن با برق (Galvanoplastie) تقلید کرده و در جشن هزارهٔ فردوسی در ۱۳۱۳ شمسی دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به دولت ایران ارمغان داده و اینک در موزهٔ ایران باستان در تهران است. فهرست اشیای نقرهٔ ساسانی که در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد است بدین قرار است:

۱. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن سواری است که شیر و گرازی را شکار می‌کند و در پشت آن یک کتیبهٔ پهلوی هست و در ۱۸۳۵ خریده شده اما معلوم نیست از کجا آورده‌اند.

۲. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت بهرام گور پادشاه ساسانی در شکار گراز است و پشت آن کتیبه‌ای است به زبان سغدی و در ۱۸۹۳ در پرم به دست آمده است.

۳. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت شاپور دوم است در شکار قوچ و در پشت آن کتیبه‌ای است و در ۱۹۱۱ در پالتاوا پیدا شده است.

۴. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۲/۹ سانتی‌متر دوره دارد و دارای صورت شاپور دوم در شکار شیر است و در ۱۹۲۷ در پرم یافته‌اند.

۵. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱/۷ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت شاپور سوم است که شیری را می‌کشد و در ۱۹۰۷ در پرم یافته‌اند.

۶. قاب نقره که ۲۲/۴ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت شاپور سوم است که

گورخری را با کمند گرفته و در پشت آن کتیبه‌ای به زبان پهلوی هست و در ۱۸۷۰ در بازار مکارهٔ نیژنی نوگورود Nijni-Novgorod شهر معروف جنوب روسیه که امروز گورکی نامیده می‌شود خریده‌اند.

۷. [نویسنده شرحی نداده است].

۸. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت بهرام گور و کنیزک چنگ‌زن است که آزاده نام داشت و در شکار آهو است و در پشت آن کتیبه‌ای به زبان پهلوی هست و قدری آسیب دیده و پیش از سال ۱۸۸۲ در اورنبورگ Orenbourg شهر معروف روسیه که در ناحیهٔ اورال است یافته‌اند.

۹. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱/۷ سانتی‌متر دورهٔ آن است و نقش بهرام گور و آزاده را در شکار آهو دارد و در پشت آن یک کتیبهٔ پهلوی است و در ۱۹۲۷ در پرم یافته‌اند.

۱۰. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۶ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت خسرو اول انوشروان است و چهار تن از درباریانش در دو سوی او ایستاده‌اند و در زیر پایش پسرش هرمز در شکار قوچ است و در پشت آن کتیبه‌ای هست و در ۱۹۱۷ در پرم یافته‌اند.

۱۱. قاب نقره که ۱۹/۲ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت شاهی است در شکار شیر و در ۱۹۰۳ در تفلیس خریده‌اند.

۱۲. قاب نقره سیاه قلم که ۲۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن شاهی است در شکار شیر و در پشت آن کتیبه‌ای به زبان پهلوی است و در ۱۸۷۸ در پرم یافته‌اند.

۱۳. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن شاهی است که روی تخت نشسته و گرداگردش خدمتگاران و ساززنانی هستند و در ۱۹۰۹ در پرم یافته‌اند.

۱۴. قاب نقره که ۲۵/۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن شاهی است در شکار شیر و پیش از ۱۸۶۰ خریده‌اند و معلوم نیست در کجا یافته‌اند.

۱۵. قاب نقره که ۲۵/۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت شاهی است که روی قالی نشسته و خدمتگاران و ساززنانی گردش را گرفته‌اند و پیش از ۱۸۶۰ خریده‌اند و معلوم نیست از کجا آمده است.

۱۶. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱/۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن ظاهراً

همان گنبد خسرو پرویز و تخت طاقدیس و گنبد کاخ شهر شیز است و پیش از این دربارهٔ تخت بدان اشاره رفت و در ۱۹۰۷ در پرم یافته‌اند.

۱۷. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۳/۵ تا ۲۳/۹ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن منظرهٔ تصرف قلعه‌ای به دست لشکریان ایران و حمل و نقل آتش متبرک است و در ۱۹۰۹ در پرم یافته‌اند.

۱۸. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱/۷ تا ۲۱/۹ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن منظرهٔ کشتی‌گیری است و در ۱۸۹۳ در پرم یافته‌اند.

۱۹. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۲/۲ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت زنی یا ربة‌النوعی است که نی می‌زند و بر حیوانی افسانه‌آمیز نشسته و در پشت آن کتیبه‌ای به زبان پهلوی هست و در ۱۸۹۳ در ویاتکا یافته‌اند.

۲۰. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۷/۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن مرغی است که سر سگ دارد و گویا مراد از آن سیمرغ است و در ۱۸۷۳ در ویاتکا یافته‌اند.

۲۱. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۲/۹ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن بزغالهٔ جدی است در حال دو و پیش از ۱۸۸۱ خریده‌اند و در پرم به دست آمده است.

۲۲. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست. ۲۴/۶ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن بزغالهٔ برج جدی است در حال دو که گردن بندی از نوار بر گردن آن است و در ۱۸۹۳ در ویاتکا یافته‌اند.

۲۳. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۷/۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن شیری است که گوزنی را پاره می‌کند و پیش از ۱۸۸۰ در پرم یافته‌اند.

۲۴. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۲/۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن پلنگی است در زیر درختی و در میان حلقه‌ای از شاخ و برگ و در ۱۹۰۷ در پرم یافته‌اند.

۲۵. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۰/۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن تذروی است در میان حلقه‌ای از شاخ و برگ و گل و گردن‌بندی به نوک آن است و در پشت آن کتیبه‌ای هست و در ۱۸۸۷ در ویاتکا یافته‌اند.

۲۶. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱/۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن مرغابی‌ها و تذروهایی است در دایره‌هایی و در پشت آن کتیبه‌ای هست و در ۱۹۱۳ در پرم یافته‌اند.

۲۷. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱/۸ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن شیری

است که گاوی را بر زمین زده است و در ۱۹۰۳ در پرم یافته‌اند.

۲۸. قاب نقره که ۲۳/۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن عقابی است که آهویی را بر زمین زده است و در ۱۸۷۸ در پرم یافته‌اند.

۲۹. قاب نقره که ۱۷/۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن دو قوچ است زیر درختی که ماری بر آن پیچیده است و در ۱۸۷۲ در پرم یافته‌اند.

۳۰. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۰/۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن شیر ماده‌ای است زیر درختی که دو بچهٔ خود را شیر می‌دهد و گرداگرد آن مرغان و ماهی‌های چند است و در ۱۸۹۲ در پرم یافته‌اند.

۳۱. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۱ سانتی‌متر دوره دارد و در میان آن بوتهٔ گردی است و در ۱۸۹۳ در ویاتکا یافته‌اند.

۳۲. قاب نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۳۹/۵ سانتی‌متر دوره دارد و در میان آن بوتهٔ گردی است و در ۱۹۰۷ در پرم یافته‌اند.

۳۳. جام نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۳/۴ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن دو شکارافکن نیزه‌داری است در شکار شیر و در گرده‌ای نقش سیمرغ دارد و پیش از ۱۸۹۵ در ناحیهٔ رود تَرَک خریده‌اند.

۳۴. کاسهٔ پایه‌دار نقره که ۱۴/۹ سانتی‌متر دورهٔ آن است و در ترنجی نقش عقابی دارد که مرغ کوچکی را پاره می‌کند و گوزنی در حال تاخت و شاخ و برگی و اسبی در حال تاخت و روباهی که گلوی مرغی را گرفته است و ماهی‌ها و مرغان شناگر و در مثلث‌هایی که در میان این بوته‌هاست شکل درختانی هست که در هر طرف آن دو مرغ است و زنی چنگ به دست در حال راه رفتن است و زنی دیگر در حال راه رفتن چیزی به دست دارد و نیز نقش حواصلی در آن هست و در میان آن نقش تذروی است و در ۱۹۱۱ در مالایا Malaïa پرس‌چپینا Perestchepina در ناحیهٔ پالتاوا یافته‌اند.

۳۵. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۸/۳ سانتی‌متر قد دارد و در دو حلقهٔ بیضی آن نقش عقابی هست که آهویی را به زمین زده و در میان این دو حلقه دو درخت است و در زیر آن کتیبه‌ای به زبان پهلوی هست و در ۱۸۹۷ در پرم یافته‌اند.

۳۶. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۹ سانتی‌متر قد دارد و در اشکال لوزی آن

نقش خروس و تذرو و نیز عقابی است که جانوری را به چنگ گرفته و نیز نقش سیمرغ دارد و در میان لوزها نقش جانوران و گیاهانی هست و پیش از ۱۹۰۲ در بادکوبه خریده‌اند و ممکن است از داغستان آورده باشند.

۳۷. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۶/۸ سانتی‌متر ارتفاع دارد و نقش آن مرغ‌هایی است در حلقه‌هایی و در زیر آن کتیبه‌ای هست به پهلوی و در ۱۸۹۰ در پرم یافته‌اند.

۳۸. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۴/۵ سانتی‌متر بلندی دارد و نقش آن دارای سه حلقه است؛ در یکی سری است تاجدار و در دو حلقهٔ دیگر مناظر شکار است از آن جمله شکار گراز و شکار شیر و در وسط آن بوتهٔ گلی است و در لبه‌های آن نقش یک مرغ است و معلوم نیست کجا و کی یافته‌اند.

۳۹. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۸ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن صورت زنی است که لوازم عبادت به دست دارد و در ۱۸۹۶ در پرم یافته‌اند.

۴۰. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۷/۳ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن هم صورت زنی است که لوازم عبادت به دست دارد و در لبهٔ دهانهٔ آن کتیبه‌ای به زبان پهلوی هست و در ۱۸۷۲ در خارکف یافته‌اند.

۴۱. گلدان نقره که قسمتی از آن مطلا و سیاه قلم است و ۱۶ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن صورت زنان عریانی است که لوازم عبادت به دست دارند و در قسمت بالای شکم آن صورت مرغابی هست و در لبهٔ دهانهٔ آن کتیبه‌ای هست به زبان پهلوی قدیم و پیش از ۱۹۲۶ در پرم یافته‌اند.

۴۲. گلدان دسته‌دار و دردار از نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۳۳ سانتی‌متر قد دارد و در دو حلقهٔ بیضی آن شکل سیمرغ است و در میان این حلقه‌ها نقش درخت و برگ‌هایی هست و در ۱۸۲۳ در خارکف یافته‌اند.

۴۳. گلدان دسته‌دار که قسمتی از آن مطلاست و ۳۹/۷ سانتی‌متر قد دارد و در هر طرف شکم آن دایره‌ای است و در آن نقش شتر بالداری است و در میان این دایره‌ها درخت‌هایی است با برگ‌هایی مانند برگ خرما و در داخل پایهٔ آن کتیبه‌ای هست به زبان پهلوی و در ۱۸۷۸ در پرم یافته‌اند.

۴۴. گلدان دسته‌داری از نقره که شکم گردی دارد و قد آن ۲۴ سانتی‌متر است و در ۱۹۱۱ در مالایا پرس‌چپینا در پالتاوا یافته‌اند.

۴۵. گلدان دسته‌دار دیگری از نقره که شکم گرد دارد و قد آن ۲۶/۴ سانتی‌متر است و آن را هم در مالایا پرس‌چپینا در ۱۹۱۱ یافته‌اند.

۴۶. یخدان نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۹/۳ سانتی‌متر قد و ۲۱/۴ سانتی‌متر دوره دارد و در دو خانهٔ مربع مستطیل آن نقش گوزنی است که گردن‌بندی دارد و در دو خانهٔ دیگر شاخه‌های گلدار است و در ته آن بوته‌ای هست و در ۱۸۸۶ در پرم یافته‌اند.

۴۷. گلدان دسته‌دار و شکم‌دار از نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۱۱/۶ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن صورت بزغاله‌های برج جدی است که در پای درختی آرام گرفته‌اند و روی دستهٔ آن شکل سر انسانی است که از شاخی شراب می‌خورد و در ۱۸۹۱ در پرم یافته‌اند.

۴۸. کاسهٔ دسته‌دار و پایه‌دار از نقره که ۹۱ سانتی‌متر بلندی دارد و نقش آن گل و بوته‌های کنده‌کاری است و روی دستهٔ آن شکل سر انسانی است که از شاخی شراب می‌خورد و در ۱۸۹۳ در ویاتکا یافته‌اند.

۴۹. کاسهٔ دسته‌دار از نقره و مطلا که ۷/۵ سانتی‌متر قد دارد و در چهار دایرهٔ آن شکل بزغاله‌های برج جدی است که آران گرفته‌اند و در لبهٔ آن شاخ و برگ کنده‌کاری است و در روی دستهٔ آن منظره کشتی‌گیری است که برجسته ساخته‌اند و پیش از ۱۹۲۷ در آزو به دست آمده و در مصب رود دون یافته‌اند.

۵۰. پیه‌سوزی که چهار دهانه دارد و از نقره‌ای است که قسمتی از آن مطلاست و ۱۰/۴ سانتی‌متر قد آن است و دارای چهار خانهٔ گرد است که در آن‌ها نقش شتر و گوزن و مرال و اسب هست و در روی دستهٔ آن شکل جانور درنده‌ای است و در زیر آن کتیبه‌ای هست و در ۱۹۲۷ در پرم یافته‌اند.

۵۱. جام دسته‌دار هشت گوش از نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۶/۵ سانتی‌متر قد دارد و در روی دستهٔ آن شکل دو سر انسان است که سبیل‌های بلند دارند و در ۱۸۹۹ در پرم یافته‌اند.

۵۲. جام دسته‌دار نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۵/۹ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن برگ‌های خرماست و دستهٔ آن کنگره دارد و در ۱۸۹۰ در ویاتکا یافته‌اند.

۵۳. ظرف کشیده از نقره که ۱۸/۲ سانتی‌متر درازای آن است و در توی آن آثار لحیم‌گری شکل برجسته‌ای است که نقش ماهی بوده است و پایهٔ آن از میان رفته و در ۱۸۹۳ در پرم یافته‌اند.

۵۴. جام نقره که ۵/۸ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن طاوس و گل و بوته است و دستهٔ آن هم گل و بوته دارد و در ۱۸۹۳ در ویاتکا یافته‌اند.

۵۵. ظرف کشیدهٔ پایه‌دار نقره که قسمتی از آن مطلاست و ۲۹/۱ سانتی‌متر درازای آن است و نقش آن صورت دو زن است در حال رقص که یکی دستمالی و دیگر موسیقاری در دست دارد و نیز اشکال شاخه‌های میوه‌دار و گوزن دارد و در ۱۸۷۰ ـ ۱۸۷۱ در پرم یافته‌اند.

۵۶. روکش نقره که ۵/۸ سانتی‌متر درازی دارد و نقش آن صورت زنی است در حال رقص که دستمالی به دست دارد و در آغاز قرن هیجدهم در سیبریه یافته‌اند.

۵۷. روکش نقره که ۸/۵ سانتی‌متر درازی دارد و نقش آن اسب بالدار است و در آغاز قرن هیجدهم در سیبریه یافته‌اند.

۵۸. روکش نقره دیگر که ۹/۳ سانتی‌متر درازی دارد و نقش آن هم صورت اسب بالدار است و آن را هم در آغاز قرن هیجدهم در سیبریه یافته‌اند.

گذشته از این ۵۸ قطعه اشیای نقرهٔ مجموعهٔ موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد، در موزهٔ ایران باستان در تهران هم نُه قطعه از ظرف‌های نقرهٔ زمان ساسانیان هست بدین گونه:

۱. قاب نقرهٔ کنده‌کاری که ۲۳ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت کواد پادشاه ساسانی است که بر اسب نشسته و به سوی گورخری زوبین می‌اندازد و در مازندران یافته‌اند.

۲. قاب نقرهٔ کنده‌کاری که ۲۱/۷ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن دایره‌ای است که در میان آن شکل تذروی را کنده‌اند و گرداگرد آن شاخ و برگ‌های خرماست و متعلق به اواخر دوره ساسانی است و آن را نیز در مازندران یافته‌اند.

۳. قاب نقره که ۲۱/۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش برجستهٔ آن صورت خسرو پرویز است که بر تخت نشسته و تخت را بر پشت دو شیر گذاشته‌اند و در دو سوی تختش دو تن به احترام ایستاده‌اند اما یکی از آن‌ها در شکستگی طرف راست این قاب از میان رفته است و این قاب را در قزوین یافته‌اند.

۴. قاب نقره کنده‌کاری که ۱۹/۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن ستارهٔ هشت گوش است و

در وسط آن در میان دایره‌ای نقش تذروی است و از اواخر دوره ساسانی مقارن دورهٔ اسلامی است و آن را هم در مازندران یافته‌اند.

۵. جام پایه‌دار خیاره‌دار کشیده که ۲/۵۵ ـ ۰/۴۵ دورهٔ آن است و آن را هم در قزوین یافته‌اند.

۶. جام کوچک نقره که ۲/۱۵ سانتی‌متر دورهٔ آن است و در ته آن دو حلقهٔ کنگره‌دار هست و در میان آن نقش اژدهاست و در اواخر دورهٔ ساسانی یا اوایل دورهٔ اسلامی ساخته شده و آن را در مازندران یافته‌اند.

۷. جام پایه‌دار نقره که ۱/۷۵ در ۰/۹۵ سانتی‌متر دورهٔ آن است و نقش برجستهٔ آن صورت مرغ‌های مختلفی است در میان لوزی پیچ در پیچی که از گیلان آمده اما معلوم نیست در کجا یافته‌اند.

۸. تنگ نقرهٔ کنده کاری که قسمتی از آن مطلاست و ۲۶ سانتی‌متر قد دارد و در شکم آن در میان چهار حاشیهٔ شاخ و برگ مو صورت چهار زن در حال رقص هست و در مازندران یافته‌اند.

۹. قاب آیینهٔ نقرهٔ کنده‌کاری و برجسته که ۱/۳۸ سانتی‌متر دورهٔ آن است و نقش آن دایرهٔ کنگره‌داری است که در میان آن شکل مرغابی است و در اطراف آن شش شاخ و برگ است که دایره‌ای فراهم می‌کنند و در راه چالوس یافته‌اند و در پشت آن کتیبه‌ای است که هنوز خوانده نشده است.

در موزهٔ سکه‌ها Cabinet des Médailles که در کتابخانهٔ ملی پاریس است نیز چهار ظرف نقرهٔ ساسانی هست بدین گونه:

۱. قاب نقرهٔ کنده‌کاری که ۳۰/۵ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن صورت خسرو دوم سواره در شکارگاه است و ظاهراً در بدخشان یافته‌اند.

۲. قاب نقرهٔ کنده‌کاری که نقش آن نُه صورت فلکی را که به شکل انسان درآورده‌اند نشان می‌دهد و ۲۵/۸ سانتی‌متر دورهٔ آن است و در روسیه به دست آمده است.

۳. قاب نقرهٔ کنده‌کاری که ۲۵ سانتی متر دورهٔ آن است و نقش آن صورت سگی در کنار بوته‌ای است و آن هم در روسیه فراهم شده است.

۴. تنگ نقرهٔ کنده‌کاری پایه‌دار که ۳۴ سانتی‌متر قد دارد و نقش برجستهٔ آن صورت

شیرهایی است در حال دو و معلوم نیست در کجا و کی یافته‌اند.

در موزهٔ بریتانیا British Museum در لندن قاب نقره‌ای هست که نقش برجستهٔ آن صورت بهرام گور است در شکار شیر و نیز جام نقره‌ای هست که ۱۶/۸ سانتی‌متر دورهٔ آن است و ظاهراً در باختریان ساخته شده و در میان آن نقش برجستهٔ صورت مردی و در اطراف آن صورت سواران و جانوران است و در شمال غربی هندوستان یافته‌اند.

در قسمت اسلامی موزهٔ برلن جام نقره‌ای هست که ۱۳/۵ سانتی‌متر دوره دارد و در لبهٔ بیرون آن نقش ماهی‌هایی است که کنده‌کاری کرده‌اند.

در موزهٔ فریر گالری Freer Gallery of Art در واشینگتن قاب نقره‌ای هست که ۱/۹ تا ۲ اینچ دورهٔ آن است و نقش برجستهٔ آن صورت شاپور دوم را سواره در شکار گراز نشان می‌دهد.

در موزهٔ متروپولیتن Metropolitan Museum of Art در نیویورک هم قاب نقره‌ای هست که نقش برجستهٔ آن صورت خسرو اول انوشروان را سواره در شکار قوچ نشان می‌دهد.

در موزهٔ والترس آرت گالری Walters Art Gallery در بالتیمور Baltimor در ایالت مریلند Maryland کشورهای متحد آمریکا قاب نقره‌ای هست که ۱/۸ تا ۱/۹ اینچ دوره آن است و نقش کنده‌کاری آن صورت یزدگرد دوم یا بلاش را با ملکه‌ای نشان می‌دهد که بر دو تخت روبه‌روی هم نشسته‌اند.

جزو مجموعهٔ ویلهلم روکهیل Wilhelm Rockhill در نلسون گالری آو آرت Nelson Gallery Of Art در شهر کانساس Kansas City در ایالت میسوری Missouri از کشورهای متحد آمریکا نیز قاب نقره‌ای هست که قسمتی از آن مطلاست و نقش برجستهٔ آن شیر بالداری را نشان می‌دهد و ۲۹/۷ سانتی‌متر دورهٔ آن است.

گذشته از این ظرف‌های نقره که بهترین معرف صنایع دورهٔ ساسانی است یک مقدار ظرف‌های برنجی هم از آن دوره مانده است که همین ریزه‌کاری‌ها در آن‌ها دیده می‌شود از آن جمله است دو قطعه‌ای که در موزهٔ قیصر فردریخ Kaiser-Friedrich در برلن هست و یکی پارچ دسته‌داری است از برنج متعلق به اوایل دورهٔ ساسانی که ۳۱ سانتی‌متر قد دارد و نقشی ندارد و دیگر آبریزی است از مفرغ که ۳۸ سانتی‌متر قد دارد و در بالای شکم آن نقش‌های

کنده‌کاری است. در مجموعهٔ متعلق به ف.ر.مارتین F.R.Martin در شهر فلورانس ایتالیا نیز آفتابه‌ای هست از برنج که ۳۶ سانتی متر قد دارد و در زیر گردن آن نقش‌های کنده‌کاری است. در همین مجموعه ظرفی است پایه‌دار از برنج که ساختمان آن ترکیبی از صنایع ساسانی و یونانی است و ۱۵ سانتی‌متر قد دارد و نقش‌های برجستهٔ آن صورت انسان و جانوران و گیاه‌ها را نشان می‌دهد.

در موزهٔ قاهره هم آفتابه مفرغی بسیار زیبایی است که ۴۵ سانتی‌متر قد دارد و بالای گردن و دستهٔ آن را گود کرده و اشکالی درآورده‌اند و لولهٔ آن را به شکل سر خروس ساخته‌اند و گردن و شکم آن را کنده‌کاری کرده‌اند و در حفریات «ابوصیر المالاق» محلی در مصر یافته‌اند و یکی از زیباترین نمونه‌های فلزسازی ایران در دورهٔ ساسانی است.

در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد نیز مقداری از ظرف‌های برنجی دورهٔ ساسانی هست بدین گونه:

۱. قاب برنجی که ۵۶ سانتی‌متر دورهٔ آن است و نقش برجستهٔ آن در وسط، سواری است که سگی همراه دارد و اطراف آن کوزه‌هایی است پر از گل و در میان شاخه‌های آن‌ها جانوران و مرغانی هستند و در ردیف آخر نقش کسانی است که با جانوران کشتی می‌گیرند و آن را در داغستان یافته‌اند.

۲. قاب برنجی که ۴۵ سانتی‌متر دوره دارد و در میان آن نقش سواری است که یوزی همراه اوست و نیز نقش کوزه‌ها و گیاه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها و جانوران و مرغانی در آن هست و آن را هم در داغستان یافته‌اند.

۳. قابی که ۶۰ سانتی‌متر دوره دارد و نقش آن در وسط صورت سواری است تاج بر سر که تیر از کمان می‌اندازد و در اطراف نقش درختان و جانوران و مرغابی هستند و پشت این قاب هم نقش‌هایی دارد و آن را در ۱۹۲۶ در داغستان یافته‌اند.

۴. قابی که ۶۸/۵ سانتی‌متر دوره دارد و در وسط آن نقش کسی است که جامهٔ بلندی دربر اوست و در گرداگرد آن شاخ و برگ‌هایی است که تشکیل گرده‌هایی می‌دهد و در آن‌ها نقش جانوران و مرغان است و گرداگرد لبهٔ آن نیز نقش مرغان و جانوران و آدمی است و در داغستان یافته‌اند.

۵. قاب برنجی که ۷۳/۵ سانتی‌متر دوره دارد و در اطراف بوته‌ای که در میان آن هست

گیاه‌هایی در گرده‌هایی نقش کرده‌اند و در ۱۹۲۶ در داغستان یافته‌اند.

۶. قاب برنجی که ۵۸ سانتی‌متر دوره دارد و در وسط آن نقش دو جانور است که با هم کشتی می‌گیرند و نقش بهرام گور و آزاد را دارد که بر شتری سوارند و نیز نقش جانوران و عقاب دارد و آسیب دیده و در داغستان یافته‌اند.

۷. آفتابهٔ برنجی که ۳۷/۷ سانتی متر قد دارد و در سه خانهٔ بیضی آن نقش درخت‌هایی است و در داغستان یافته‌اند.

۸. آفتابهٔ برنجی که ۴۳ سانتی‌متر قد دارد و در دو طرف شاخهٔ خرمایی به قرینهٔ یک دیگر نقش دو حیوان افسانه‌ای بالداری است که زنان نی‌زن همراه آن‌هاست و در روی گردن آن شکل اژدهای شاخدار و در زیر هر دستهٔ آن سر گوزنی است و در داغستان یافته‌اند.

۹. آفتابهٔ برنجی که با مس کنده‌کاری کرده‌اند و ۳۹/۲ سانتی‌متر قد دارد و در دو طرف درختی به قرینه نقش دو مرغ هست که گردن بندهای نواردار برگردن آن‌هاست و در داغستان یافته‌اند.

۱۰. آفتابهٔ برنجی که با مس کنده‌کاری کرده‌اند و ۳۴/۵ سانتی‌متر قد دارد و در دو طرف بال‌هایی به قرینه خط مارپیچی نقش کرده‌اند و در زیر دستهٔ آن برگ خرماست و در داغستان یافته‌اند.

۱۱. آفتابه برنجی که با مس کنده‌کاری کرده‌اند و ۴۴/۵ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن گل و بوته است و روی شکم و دستهٔ آن نقش دارد و در داغستان یافته‌اند.

۱۲. آفتابهٔ برنجی که ۴۰/۵ سانتی‌متر قد دارد و روی شکم آن لوله‌ای به شکل مرغ هست و روی دستهٔ آن برگ‌های کوچک و زیر دستهٔ آن برگ خرماست و در داغستان یافته‌اند.

۱۳. آفتابهٔ برنجی که ۳۸ سانتی‌متر قد دارد و لولهٔ آن به شکل مرغ است و در زیر دستهٔ آن برگ خرماست و آن را هم در داغستان یافته‌اند.

۱۴. آفتابهٔ برنجی که ۲۵/۷ سانتی‌متر قد دارد و نقش آن شکل درخت است و در داغستان یافته‌اند.

۱۵. آفتابه‌ای برنجی که دو لوله و ۳۸ سانتی‌متر قد دارد در داغستان یافته‌اند.

۱۶. آبریز برنجی به شکل بز که ۳۴/۵ سانتی‌متر قد دارد و کنده‌کاری است و در داغستان یافته‌اند.

۱۷. آبریز برنجی به شکل غاز که ۴۵ سانتی‌متر قد دارد و چشم‌های آن سابقاً نگین داشته و در پشت و منقار آن سوراخ‌های گردی است و در داغستان یافته‌اند.

۱۸. آبریز برنجی به شکل مرغابی که ۳۳/۳ سانتی‌متر قد دارد و پشت و منقار آن سوراخ است و در داغستان یافته‌اند.

۱۹. عود سوز برنجی به شکل خروس که ۳۵/۶ سانتی‌متر قد و کنده‌کاری دارد و در داغستان یافته‌اند.

۲۰. عودسوز برنجی به شکل سواری که ۳۵/۶ سانتی‌متر قد دارد و در اطراف صفه‌ای که سوار روی آن‌جا گرفته شکل فیل و شاخ و برگ و مجلس‌های شکار کنده‌کاری کرده‌اند و روی ضلع روبه‌رو نقش دو بزغالهٔ برج جدی است و در ۱۹۰۱ در نخجوان یافته‌اند.

۲۱. اسب زین کرده از برنج که ۳۶/۲ سانتی‌متر قد دارد و روی آن گل و بوته و شکل‌های آدمی را کنده‌اند و در داغستان یافته‌اند.

۲۲. خرگوش برنجی که ۱۳ سانتی‌متر قد دارد و در داغستان یافته‌اند.

در دوره ساسانی به جز این ظرف‌های نقره که شمارهٔ آن‌ها بیشتر است و ظرف‌های برنجین که کمتر از آن‌ها به دست آمده ظرف‌هایی هم از طلا می‌ساخته‌اند که تاکنون تنها پنج نمونه از آن‌ها یافته‌اند و این خود می‌رساند که نخست ظرف نقره بیشتر رواج داشته و پس از آن ظرف برنجی و سپس طلا و ظرف‌های زرین که اینک در دست است بدین گونه است:

۱. آفتابهٔ دردار که ۳۶ سانتی‌متر قد دارد و در بالا و پایین آن در دو طرف دستهٔ آن سر گوزن نقش کرده‌اند و در آن با حلقه‌ای به آن پیوسته است و در ۱۹۱۱ در مالایا پرس‌چپینا در پالتاوا یافته‌اند و در موزهٔ ارمیتاژ است.

۲. ظرف شکم‌دار که دستهٔ گردی دارد و ۱۹/۷ سانتی‌متر قد آن است و زیر دستهٔ آن برگ چهارپری و روی دستهٔ آن برگ خرمایی ساخته‌اند و در ۱۹۱۱ در مالایا پرس‌چپینا در پالتاوا یافته‌اند و در موزهٔ ارمیتاژ است.

۳. قاب کشیده که ۳۳/۱ سانتی‌متر درازای آن است و آن را هم در ۱۹۱۱ در مالایا پرس‌چپینا در پالتاوا یافته‌اند و در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد است.

۴. قاب طلا که در وسط آن یک قطعهٔ گرد از در سفید کار گذاشته‌اند و روی آن صورت خسرو پرویز را بر روی تخت کنده‌اند و در اطراف آن سه ردیف گل‌های گردی هست که

متناوباً از مینای سفید و سرخ ساخته‌اند و در میان هر گلی لوزی قرار داده‌اند و خسرو روی تخت نشسته و تخت او بر روی دوش دو اسب بالدار است. این قاب بسیار زیبا که یکی از شاهکارهای مهم صنعتی دورهٔ ساسانی است و تا کنون نظیر آن پیدا نشده در موزهٔ سکه‌ها در کتابخانهٔ ملی پاریس است.

۵. کاسهٔ طلا که در خزانهٔ معبدی در ژاپن هست.

از این ظرف‌ها که بگذریم باز در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد نُه جام پایه‌دار از طلا و نقره است که هشت قطعه از آن‌ها نقش دارد و یکی از آن‌ها ساده است و به تفاوت از ۱۰ تا ۱۱/۸ سانتی‌متر قد دارند و در زیر پایهٔ سه قطعه از آن‌ها زنگوله‌ای که از استخوان ساخته‌اند جا داده‌اند و این جام‌ها را هم در ۱۹۱۱ در مالایا پرس‌چپینا در پالتاوا یافته‌اند.

این صنعت فلز سازی که در دورهٔ ساسانی در ایران تا این اندازه راه کمال پیموده در نواحی مجاور مخصوصاً در سرزمین باختر هم راه یافته بود و به‌خصوص در میان اشیایی که در باختریان و در قلمرو تمدن یونان و بودایی به دست آمده ظرف‌های نقره و برنج از همین دوره یافته‌اند که کاملاً مطابق معمول استادان دورهٔ ساسانی ایران ساخته شده است منتها در آن سرزمین بعضی از مظاهر تمدن خود و محیط خود را وارد کرده‌اند، از آن جمله چون نزدیک هندوستان بوده است شکل فیل در این ظرف‌ها دیده می‌شود و چون تمدن یونانی و بودایی در آن‌جا رواج داشته در نقش‌های برجسته‌ای که در این ظروف هست تصاویر یونانی و بودایی هم دیده می‌شود و در میان ظرف‌هایی که در نتیجهٔ حفریات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی [سابق] در آسیای مرکزی یافته‌اند و در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد است نمونه‌ای جالب هست که کاملاً نفوذ صنایع ساسانی را می‌رساند.

بافندگی در دورهٔ ساسانی

دلایل بسیاری هست که بافندگی مخصوصاً بافتن پارچه‌های فاخر مانند دیبا و زری در ایران در زمان ساسانیان ترقی بسیار داشته است.

مسعودی در مروج‌الذهب در سلطنت شاپور دوم می‌گوید که: «چون شاپور رومیان را شکست داد، گروهی از ایشان را آورد و در شوش و شوشتر و جز آن از شهرهای ناحیهٔ اهواز جا داد و نسل ایشان بسیار شد و در این سرزمین ساکن شدند و از این زمان دیبای شوشتری و

جز آن معمول شد و انواع حریر را در شوشتر و تافته را در شوش و پرده و فرش را در خاک نصیبین می‌بافتند و تا کنون معمول است.»

از این جا پیداست که در زمان شاپور دوم کارگران رومی را برای ترقی بافندگی ایران آورده‌اند و دیباها و تافته‌ها و پرده‌ها و فرش‌های ایران در آن زمان امتیاز بسیار داشته است. از طرف دیگر مسلم است که در زمان ساسانیان مردم ایران در تجارت ابریشم واسطهٔ میان شرق و غرب جهان بوده‌اند و ناچار تنها به فروختن ابریشم چین قناعت نمی‌کرده‌اند و از آن ابریشم در ایران پارچه‌های فاخر می‌بافته‌اند و حتی در داخلهٔ ایران هم ابریشم به عمل می‌آورده‌اند و به همین جهت از زمان اشکانیان بافندگان ایران در بافتن ابریشم چین و ابریشم ایران شهرت داشته‌اند و پارچه‌های ابریشمی ایران چنان جالب توجه بوده است که حتی مردم چین آن‌ها را می‌پسندیده و می‌خریده و دوباره به کشور خود می‌برده‌اند چنان که خاورشناس معروف انگلیسی آورل استاین Aurel Stein برخی از آن‌ها را در ختن و دانشمند فرانسوی پل پلیو Paul Pelliot برخی از آن‌ها را در غار تون هوانگ Touen-houang در چین یافته است و حتی در خزانهٔ سلطنتی شوسوئین Shosoïn در نارا در سرزمین ژاپن که شومو Shomû امپراتور ژاپن در ۷۴۸ میلادی آن را ساخته از این پارچه‌ها بوده است.

از طرف مغرب نیز پارچه‌های ابریشمی ایران بسیار جالب بوده است چنان که ژوستینین امپراتور به زحمتی توانست برای کارگران بیزنتیه حق انحصاری بافتن آن‌ها را به دست آورد و همین سبب شد که بسیاری از کارگران سوریه به ایران بازگشتند و پس از آن ژوستن امپراتور دیگر توانست از پادشاهان ساسانی این اجازه را حاصل کند که مردم سرزمین سغد تنها برای رومیان پارچه ببافند. همواره موضوع ابریشم و صدور آن از ایران به روم یکی از موارد عمدهٔ مشکلات سیاسی در میان ایران و روم بوده است.

اینک در اروپا نمونه‌های جالبی از پارچه‌های ایرانی دورهٔ ساسانیان هست که بیشتر آن‌ها را در جنگ‌های صلیبی جنگجویان عیسوی از فلسطین به اروپا برده‌اند و بدین‌گونه این پارچه‌ها به اندازه‌ای مطلوب بوده که تا قرن‌ها پس از انقراض ساسانیان در دست مردم و در بازار بوده است. این پارچه‌ها در نظر جنگجویان صلیبی چندان قدر و قیمت داشته که یا اشیای متبرک کلیسا را در آن‌ها پیچیده‌اند یا این که به عنوان کفن با خود به گور برده‌اند و امروز برخی از آن‌ها در خزانه‌های کلیساها باقی است یا این که از آن‌جا به موزه‌ها برده‌اند.

از طرف دیگر در نقش‌های برجستهٔ دورهٔ ساسانیان بر تن اشخاص پارچه‌هایی هست که حالت آن‌ها را نشان می‌دهد. روی هم رفته پارچه‌هایی که در این نقش‌ها هست چین‌های بسیار دارد و از این جا پیداست که این پارچه‌ها بسیار لطیف و انعطاف‌پذیر بوده است. در شرحی که پیش از این دربارهٔ جامه‌های پادشاهان ساسانی گذشت رنگ‌های جامه و شلوارشان و نقش‌ها و گل‌های آن‌ها را معین کرده‌اند و از این جا پیداست که در آن زمان پارچه‌های رنگارنگ می‌بافته‌اند و در آن نقش‌ها و گل‌هایی می‌انداخته‌اند، چنان که مورخان ایرانی که به زبان تازی این جامه‌ها را شرح داده‌اند دربارهٔ آن‌ها اصطلاح «وشی» یعنی رنگارنگ و گلدار به کار برده‌اند.

از جمله نقش‌های برجستهٔ دورهٔ ساسانیان که در این زمینه اطلاعات گرانبهایی به ما می‌دهد نقش‌های طاق بستان است. از آن جمله در روی نقش سوارهٔ خسرو دوم در پارچهٔ جامهٔ او شکل اژدهای بالداری دیده می‌شود که در صنایع ساسانی چه در حجاری چه در گچ‌بری و چه در نقره‌سازی مکرر دیده شده است و این اژدها پنجهٔ شیر دارد و شکل آن را در دایره‌ای می‌ساخته‌اند و پارچه‌ای عیناً با همین شکل از دورهٔ ساسانیان مانده که اینک در ویکتوریا اند آلبرت میوزیوم Victoria and Albert Museum در لندن هست.

در دو سوی غار طاق بستان که نقش شکارگاه خسرو پرویز را دارد فیلبانانی که در آن هستند پارچه‌هایی دربر دارند که روی آن‌ها مرغان و مخصوصاً مرغابی است و همین اشکال در روی پارچه‌های ایرانی که در آغاز دورهٔ اسلامی به تقلید از پارچه‌های ساسانی بافته‌اند دیده می‌شود و نمونه‌هایی از آن‌ها در کلیسای مونستر Munster در پروس و در کتابخانهٔ ولفنبوتل Wolfenbüttel در کاخ واتیکان Vatican در شهر رم هست.

در برخی از پارچه‌های دیگر دورهٔ ساسانی نقش دیگری هست که سابقهٔ قدیم دارد و آن صورت شاهی است که بر اژدهایی سوار است که با جانور افسانه‌ای گلاویز شده و در زیر آن شیرها و بزغاله‌هایی هستند و شاه از یک طرف بچه شیری و از طرف دیگر مرغ شکاری در دست دارد و نقش جمشید هم دیده می‌شود. از این نوع پارچه‌ها نمونه‌های بسیار زیبایی در کلیسای سنت اورسول Sainte - Ursule در کولونی Cologne و در موزه‌های برلن و نورنبرگ Nurenberg در آلمان و در موزهٔ کلونی Cluny در پاریس هست که صورت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در آن‌ها دیده می‌شود.

در نقش‌های ظروف نقرهٔ ساسانی نیز تصاویری از جام‌ها و پارچه‌ها و نقش‌های آن‌ها هست که با آن‌چه تا کنون مانده است تطبیق می‌کند. در اواخر دورهٔ ساسانی پارچه‌های ایران را به شرق اقصی بسیار می‌برده‌اند و چنان مطلوب بوده است که اغلب از آن‌ها تقلید می‌کرده‌اند.

در این پارچه‌ها نقشی که بیشتر دیده می‌شود شاخ و برگ و گل‌های گرد و حلقه و تاج پیچ در پیچ و اشکال جانوران یا آدمی است که روبه‌روی هم قرار گرفته‌اند و اغلب هوم گیاه متبرک دین زردشت را در میان‌شان قرار داده‌اند. این نقش‌ها عیناً در پارچه‌های فاخری که چه در ایران در دوره‌های اسلامی و چه در سرزمین بیزنتیه بافته‌اند دیده می‌شود و در این که بافندگی بیزنتیه کاملاً در تحت نفوذ و تأثیر صنایع ایران بوده است به هیچ وجه جای سخن نیست. در کلیساهای روسیه و لهستان هم مقداری از پارچه‌های ایرانی زمان ساسانیان بوده است که برخی از آن‌ها اکنون در موزه‌هاست و چون روسیه و لهستان کم‌تر رابطهٔ مستقیم با ایران در زمان ساسانیان داشته‌اند بیشتر احتمال می‌رود که این پارچه‌ها را از کشور بیزنتیه به آن‌جا برده باشند.

در نقش‌های برجستهٔ طاق بستان نقش بسیاری از پارچه‌ها را با کمال دقت ساخته‌اند و در نقش پارچه‌هایی که بر تن پادشاه و یا تمثال‌های مذهبی و زنان ساززن و پاسبانان شکارگاه هست نقش‌های پارچه‌ها خوب دیده می‌شود. نقش‌های این پارچه‌ها گاهی موج‌هایی است و گاهی گل‌های چهارپر که به اشکال مختلف با هم ترکیب کرده‌اند و گاهی هم خانه شطرنجی است یا این که سنگ‌های قیمتی و مروارید را نمایش می‌دهد و ممکن است که گاهی مروارید را روی پارچه دوخته باشند. گاهی نیز نقش پارچه‌ها اشکال جانوران است مانند بزکوهی و خروس و مرغابی و حواصل که روبه‌روی هم قرار گرفته‌اند. گاهی نیز نقش‌های مرکب دیده می‌شود مثلاً مرغابی‌هایی که لوزی را فراهم می‌کنند یا شاخ و برگ‌ها و گل‌هایی که دایره‌ای تشکیل می‌دهند و متناوباً از گل و ستاره شکل دیگر درست کرده‌اند یا این که تاجی از مروارید در اطراف هلالی هست و یا در اطراف شکل مرغی جا داده‌اند.

در این نقش‌های برجسته زنانی که در زورق‌ها پارو می‌زنند جامه‌هایی بر تن دارند که نقش آن‌ها سر خوک است و یک قطعه پارچهٔ ساسانی با همین نقش امروز در مونست‌گوربه موزئوم Munstgewerbe - Museum در برلن هست که لفافهٔ یکی از اشیای متبرک

کلیساهای آلمانی بوده است.

باز در این نقش‌های طاق بستان، شاه که در زورق ایستاده است جامه‌ای دربر دارد که نقش آن صورت سر سیمرغ است و همین نقش در مجسمهٔ سوارهٔ خسرو دوم دیده می‌شود و در یک قطعه پارچهٔ ساسانی که در ساوث کنسینگتن میوزیوم South Kensington Museum در لندن هم هست دیده می‌شود. در پارچه‌های دیگر ساسانی که تا امروز مانده صورت شاه در شکار سوار بر اسب بالدار یا جانور افسانه‌ای دیگر است و نقش جانوران دیگر هم که آن‌ها را قرینه قرار داده‌اند دیده می‌شود. در میان نقش‌های پارچه‌های ساسانی نقوشی هست که عیناً آن‌ها را در غارهای ترکستان شرقی تقلید کرده‌اند و همین نقش‌های پارچه‌های ابریشمی ایران را نخست در بیزنتیه به کار برده‌اند و از آن‌جا به اروپا رفته و در قرون وسطی در نقش‌های پارچه‌ها به کار زده‌اند.

در دورهٔ ساسانی توانگران و مردم معتبر پارچه‌های مختلف برای فصل‌های مختلف داشته‌اند. ثعالبی در کتاب «غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم» می‌گوید خسرو پرویز غلامی داشته است که از دهقان‌زادگان بوده و «خوش آرزو» نام داشته و بسیار با سلیقه بوده و در میان وی و خسرو دربارهٔ لذایذ جهانی گفت‌وگویی رفته است از آن جمله خسرو از او پرسیده است: بهترین جامه‌ها کدام است؟ وی پاسخ داده: در بهار شاه‌جانی و دبیقی و در تابستان توزی و شطوی، در پاییز منیر رازی و ملحم مروزی و در زمستان خز و حواصل و در سرمای سخت، خز که آستر آن هم خز و در میان آن ابریشم باشد. نیز از او پرسیده است: نرم‌ترین رخت‌خواب‌ها کدام است؟ وی پاسخ داده است: بالش‌های دیبا که در آن‌ها پَر کرده باشند و روی یکدیگر بگذارند.

دبیقی نوعی از زری بسیار نازک مانند زری گجرات بوده و توزی به معنی کتان و منیر به معنی پارچهٔ ابریشمی است که تار و پود آن هر دو از ابریشم باشد و ملحم پارچهٔ ابریشم و پشم یا ابریشم و نخ است و نیز از این‌جا پیداست که در مروشاه جان پارچهٔ نازک و ظریفی می‌بافته‌اند که شاه‌جانی می‌گفته‌اند و در شهر ری پارچه‌ای که تار و پودش ابریشم بوده و در مرو پارچهٔ پشم و ابریشم یا نخ و ابریشم می‌بافته‌اند.

هیوان تسانگ مسافر معروف چینی که در ۶۳۰ میلادی به خاک ایران آمده، در سفرنامهٔ خود می‌گوید که ایرانیان جامه‌های خود را از پوست و پشم و نمد یا ابریشم درست می‌کنند و

وی در ضمن گفته است که ایرانیان موهای سر خود را درست می‌کنند و سربرهنه بیرون می‌آیند.

در نقش برجستهٔ طاق بستان نمونه‌ای از قالی‌های زمان ساسانیان نیز هست و از گوشهٔ زورق یکی از چنگ‌زنان گوشهٔ قالی‌ای پیداست و از نقش آن آشکار است که در این قالی دو ردیف مروارید کار گذاشته بودند و در میان آن دو ردیف اشکال چهار ضلعی بوده است و ریشهٔ بلندی داشته که نوک آن را گره زده بودند و از نقشی که در سنگ‌تراشی پیداست معلوم می‌شود که مانند امروز قالی را گره‌دار می‌بافتند.

معروف‌ترین قالی دورهٔ ساسانی همان است که در ضمن شرح ایوان خسرو وصف آن گذشت. ثعالبی در «غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم»، چنان که پیش از این اشاره کردم، می‌گوید روی تخت طاقدیس چهار بساط زربفت مرصع به مروارید و یاقوت بوده و هر یک از آن‌ها با یکی از فصل‌های سال مناسبت داشته است. بساط در زبان تازی به معنی فرش و گستردنی و انواع حصیر و قالی است و پیداست که این‌جا مراد قالی زربفت و گوهرنشان است.

اما قالی معروف ایوان خسرو که نام آن را در کتاب‌های مختلف «وهار خسرو» یا «بهارستان کسری» نوشته‌اند. ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف سامانیان در ترجمه‌ای که در سال ۳۵۵ قمری از تاریخ محمد بن جریر طبری به پایان رسانیده است دربارهٔ این قالی می‌گوید: «... اندر خزینهٔ فرش بساطی بود دیبا سیصد رش بالا اندر شصت رش پهنا و آن را زمستانی خواندندی و ملکان عجم آن را باز کردندی و بدان نشستندی بدان وقت که اندر جهان سبزی و شکوفه نماندی و بر لب‌های آن بر کرانه گرداگرد به زمرد بافته بود و هر ده ارش از آن به گوهر یا گوهرهای دیگر بافته، ده ارش به زمرد سبز و ده ارش به گوهر سفید و ده ارش به یاقوت سرخ و ده ارش به یاقوت کبود و ده ارش به یاقوت زرد چنان که هر که اندر آن بنگریستی پنداشتی کشته‌زاری است و اندر آن همهٔ گوهرها نشانده به رنگ هر چه اندر جهان اسپرغمی است و شکوفه، چنان که چون بدو بنگریستی پنداشتی که همه شکوفه است.»

بلعمی دربارهٔ غنایم دیگری که در کاخ تیسفون به دست تازیان افتاده است می‌گوید: «... آن خوان‌ها را آکنده دیده از خواسته، که عدد آن کس ندانست، الا خدای عزوجل، از زر و سیم

و جامه‌ها و سلاح و فرش... چندان خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردند و دیگر بخشیدند، شصت هزار مرد، هر مردی را دوازده هزار درم آمد و چیزهایی بود که نتوانستند شکستن و به خزانهٔ عمر فرستادند و از بس چیز که یافته بودند ایشان را بدان حاجت نبود، از آن جمله یکی آن بود که قعقاع بر پل نهروان استری یافت، بر وی حقهٔ صندوق و اندر وی پیراهن کسری بود، از مروارید بافته و میان هر مروارید یاقوتی سرخ و دیگر جامه‌های زربفت و تاج کسری یافتند و انگشترین وی و ده دست جامهٔ تن وی، همه زربفت و اندرو سلاح کسری، زره زرین و خود و ساقین و ساعدین، همه زرین و شش زره داودی و نُه گرانمایه... و اندر خزانهٔ سلاح اسبی یافتند زرین، زینی سیمین و گوهرها اندر وی نشانده و یک اشتر یافتند سیمین، او را یک بچهٔ زرین، بر وی زینی سیمین... و از آن چیزها یکی دیگر بود که در خزینهٔ آبگینه‌ها یافتند، پرکافور و عنبر و مشک و بخور، آن نیز به عمر فرستاد و دیگر اندر میان شصت هزار مرد قسمت کرد و پنج یک آن نیز به عمر فرستاد و چون آن خواست‌ها به مدینه رسید، عمر رضی‌الله عنه، بفرمود تا به مزکت مدینه بنهادند و مردمان مدینه بیامدند و آن خواسته‌ها را بدیدند و از آن خیره بماندند. پس عمر رضی‌الله عنه آن همه را به میان مردمان قسمت کرد و هر کسی را دیوان وی که نهاده شود بداد و از آن بساط مقداری که به دست علی‌بن ابیطالب رضی‌الله عنه داده بود به شصت هزار درم بفروخت و خلق جهان، از مشرق و مغرب و مصر و یمن، روی اندر مدینه نهادند به خریدن آن گوهرها و زر و سیم...»

در نقش‌های برجستهٔ زمان ساسانیان نزدیک بیست و پنج قسم مختلف پارچه دیده می‌شود و اینک در موزه‌های اروپا و هندوستان بیش از شصت قسم پارچه از آن زمان باقی مانده و این خود تنوع پارچه‌ها را در آن دوره می‌رساند.

رنگ پارچه‌ها به تنوع امروز نبوده و در آن زمان بیشتر رنگ‌های تند و سیر را به کار می‌برده‌اند. بیشتر پارچه‌هایی که باقی مانده است رنگ آبی و سفید دارد. یک تکهٔ بزرگ پارچهٔ پشمی گلدوزی در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد هست که بهترین و زیباترین پارچه‌ای است که از آن دوره مانده و نقش آن شکل خروسی است که در گرده‌ای رسم کرده‌اند و بسیار زیبا بافته‌اند و هفت رنگ مختلف در آن به کار برده‌اند.

نقش‌هایی که در پارچه‌ها دیده شده است نه تنها وسعت خیال و تصور صنعتگریان ایرانی را نشان می‌دهد، بلکه معرف کامل وسعت شاهنشاهی ساسانیان است که اقلیم‌های مختلف و

آب و هواهای مختلف در آن گرد آمده بود و به همین جهت گذشته از جانوران افسانه‌ای مانند عنقا و سیمرغ سر اژدها و دم طاووس دارد و اسب و گاو بالدار، انواع جانوران دشتی مانند قوچ و گراز و اسب و جانوران جنگلی مانند مرغابی که به گردن‌شان نوارهای مخصوص دورهٔ ساسانی را بسته‌اند و انواع جانوران دریایی مانند مرغابی و غاز و ماهی هم دیده می‌شود.

در میان اشکال هندسی پارچه‌های این دوره انواع دایره و اشکال بیضی و لوزی دیده می‌شود و نیز دایره‌های کوچک که زنجیروار درهم فرو رفته‌اند یا دایره‌هایی که از شاخ و برگ و خطوط مارپیچ ساخته باشند فراوان است.

سکه‌های ساسانی

با وجود چند قرن که از دورهٔ ساسانی می‌گذرد، هنوز سکه‌های ساسانی را در بازارهای ایران و افغانستان خرید و فروش می‌کنند و این خود فراوانی پول را در آن زمان می‌رساند. در ایران سکه زدن از زمان داریوش معمول شده و از پادشاهان اشکانی هم تا اندازه‌ای سکه‌های بسیار در دست مردم هست اما سکه‌های ساسانی از آن هم بیشتر است.

ساسانیان سکه‌های زر و سیم و مفرغ (برنج) بسیار زده‌اند اما امروز سکه‌های نقرهٔ ایشان به مراتب بیشتر است و این هم دلیل برین است که در همان زمان‌ها نقره در ایران رایج‌تر و فراوان‌تر بوده و سکهٔ نقره بیشتر زده‌اند. وزن و عیار سکه‌های ساسانی عیناً مانند سکه‌های اشکانی است اما اندازهٔ سکه‌های ساسانی اندکی بزرگ‌تر است زیرا که نازک‌تر از قالب بیرون آورده‌اند.

از اردشیر بابکان چند قسم سکه به دست آمده و برخی از آن‌ها را بسیار خوب زده‌اند و نقش آن‌ها بسیار واضح و استادانه است و سکه‌های شاپور نیز همین حال را دارد، اما از اواسط سلطنت شاپور دوم معلوم نیست چه شده است که دیگر سکه‌ها را خوب نمی‌زده‌اند و نقش آن‌ها اغلب نگرفته است. برخی گفته‌اند سبب آن توسعهٔ تجارت ایران بوده است که می‌بایست سکه بسیار بزنند و بدین جهت وقت نداشته‌اند دقت بکنند ولی این دلیل مقنع نیست و شاید بهترین دلیل این باشد که پیش از زمان شاپور دوم سکه‌ها را مأمورین دولت در تحت مراقبت دربار می‌زده‌اند و در آن دقت می‌کرده‌اند و پس از آن این کار را مقاطعه داده یا

چنان که در دوره‌های دیگر معمول شده است ضرابخانه را به کسی اجاره داده و فقط مال‌الاجاره را از وی گرفته‌اند و او برای این که کم‌تر خرج بکند چندان مراقبتی در نقش سکه‌ها نداشته است.

در هر صورت در آغاز دورهٔ ساسانی نقش روی سکه‌ها و مخصوصاً صورت پادشاه بسیار استادانه و دقیق است و اغلب سیمای پادشاه و پیری و جوانی و حالت آن دیده می‌شود. در روی دیگر نقش آتشدان دستی است که بیشتر در دو سوی آن دو هیربد در حال عبادت ایستاده‌اند و این نقش در سکه‌های فرته‌داران پادشاهان محلی فارس پیش از ساسانیان هم دیده می‌شود و پیداست که ساسانیان که زردشتی بوده‌اند از ایشان که همین دین را داشته‌اند تقلید کرده‌اند، منتها در سکه‌های فرته‌داران در طرف چپ هیربد ایستاده و در طرف راست بیرقی است که گویا همان درفش کاویان باشد و در میان آن‌ها برج آتشگاهی دیده می‌شود در صورتی که در سکه‌های ساسانی گاهی هیربدی نیست و گاهی دو هیربد در دو سوی ایستاده‌اند و همیشه در میان سکه نقش آتشدان دستی است و نه برج آتشگاه. در سکه‌های فرته‌داران سجع سکه به زبان پهلوی و خط آرامی است و در سکه‌های ساسانی نیز نخست زبان پهلوی را به خط آرامی نوشته‌اند و سپس خط پهلوی را به کار برده‌اند. در دوره‌ای که نقش سکه‌ها چندان خوب و روشن نیست سجع آن‌ها را هم بد نوشته‌اند چنان که گاهی درست خوانده نمی‌شود و گاهی کلمات را غلط و گاهی هم حروف را واژگون نوشته‌اند و پیداست کار کسانی است که خط را درست نمی‌دانسته‌اند و تنها تقلید می‌کرده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که مقصود از آن چیست.

در اواخر دورهٔ ساسانی جزییات صورت پادشاه را در سکه‌ها رعایت نمی‌کرده و صورت پادشاه را تنها با چند خط می‌نمایانیده‌اند و سبب آن بیشتر این است که سکه‌ها را نازک می‌ساخته‌اند و جای آن نبوده است که ظریف‌کاری بکنند. از سال ۵۰۰ میلادی به بعد باز نقش سکه‌ها پست‌تر شده است چنان که پادشاهان مختلف را تنها از شکل تاج‌های‌شان می‌توان تشخیص داد و جزییات سیما و صورت شاه به هیچ وجه معلوم نیست چنان که در نقش آتشدان‌ها و هیربدان همین اشکال هست و تنها به چند خط قناعت کرده‌اند. از اواخر دورهٔ ساسانیان به مراتب بیشتر سکه به دست ما رسیده است تا از اوایل این دوره و شاید دلیل این باشد که سکه‌های سابق را آب می‌کرده و از نو سکه می‌زده‌اند چنان که در دوره‌های بعد هم در

ایران معمول بوده است و در هر صورت قطعاً در شهرهای مختلف ایران ضرابخانه‌هایی وجود داشته است و شاید در برخی از شهرهای بزرگ چندین ضرابخانه دایر بوده باشد چنان که نوشته‌اند که خسرو اول انوشروان نزدیک صد ضرابخانه داشته و خسرو دوم پرویز نزدیک صد و بیست ضرابخانه داشته است.

مُهرهای دورهٔ ساسانی

از دوره ساسانی مُهرهای فراوان مانده که هنوز هم گاهی برای خرید و فروش در بازارهای ایران هست و انواع مختلف از آن‌ها تاکنون به دست آمده است و پیداست که حکاکان آن زمان در تراشیدن سنگ‌ها و فراهم آوردن نقش‌ها و خطوط مختلف به زبان پهلوی و گاهی هم به زبان‌های دیگر بسیار زبردست بوده‌اند. گاهی نقش این مهرها مجسمهٔ نیم تنهٔ آن کسی است که مُهر به نام او کنده شده و گاهی هم نقش گیاهی یا جانوری است و حتی گاهی جانوران افسانه‌ای و صورت‌های موهوم و خیالی در میان آن‌ها هست.

در میان اشکالی که بیشتر دیده می‌شود آتشدان‌های دستی که پیداست متعلق به صاحب مهر یا خانوادهٔ او بوده است، گاهی تصویر اهورمزد و یا صورت میتره و آناهیته یا برخی از یزته‌هاست. گاهی هم صورت‌های فلکی و حتی شکل جانوران و خزندگان در میان آن‌ها هست. شکل مرغان هم فراوان است اما مهرسازان این دوره در ساختن شکل جانوران و مخصوصاً درندگان بیشتر مهارت داشته‌اند. از جمله جانورهای خیالی و موهوم اسب شاخدار و سیمرغ و اژدهای بالدار و اسب و گاو بالدار هم که در نقره‌سازی و گچ‌بری و بافندگی فراوان است بسیار دیده می‌شود. در میان علایم و نشان‌های خانوادگی شکل چلیپای چهارپر و گل پنج‌پر و قرص خورشید با شعاع و ستاره و ماه نو نیز فراوان است. اشکال هندسی هم فراوان است و شکلی که بیشتر دیده می‌شود دستی است که به حال درخواست نگاه داشته شده و پیداست که عبادت و فروتنی صاحب مُهر را در برابر مبانی دینی می‌رساند.

در مُهرهای اواخر دورهٔ ساسانی شکل بهرام گور و آزاده هم دیده می‌شود که در صنایع دیگر مانند نقره‌سازی و گچ‌بری و سفال‌سازی هم دیده شده است و حتی به واسطهٔ رغبت خاصی که مردم بدان داشته‌اند در دوره‌های بعد از اسلام هم رایج بوده است.

تصاویر صاحبان مُهر را گاهی تنها کنده‌اند و گاهی در برابر آتشدان یا آتشکده‌ای است اما

مهرسازان این دوره صورت انسان را به خوبی اشکال جانوران نمی‌ساخته‌اند.

این مهرها را بیشتر روی استوانه‌های گرد یا مثلث ساخته‌اند که گرداگرد آن یا در سه ضلع مثلث صورتی کنده و نام صاحب مهر را نیز کنده‌اند. مهرهای مردم متوسط روی سنگ‌ها و بیشتر عقیق و کهربا و در سنگ‌های مانند آن است اما مهرهای پادشاهان و مالداران را در روی سنگ‌های گران بها مانند یاقوت و زمرد و لعل کنده‌اند و از این‌جا پیداست که صنعت حکاکی یکی از مهم‌ترین صنایع دورهٔ ساسانی بوده است.

سفال سازی

آثاری که از زیر خاک ایران بیرون آمده می‌رساند که از پنج هزار سال پیش از میلاد سفال‌سازی در این سرزمین معمول بوده است و به همین جهت می‌توان گفت سفال‌سازی یکی از نخستین صنایعی است که ایرانیان بدان پی‌برده‌اند. نمونه‌های ظروف سفالی دورهٔ پیش از تاریخ ایران زیبایی خاصی دارد و برتری ایرانیان از این حیث بر همه ملل جهان مسلم است.

در دورهٔ ساسانی نسبت به دوره‌های پیش در این صنعت ترقی دیده نمی‌شود. سبب آن هم پیداست: در این دوره صنایع جدید ترقی کرده و مردم ایران برای حوایج روزانهٔ خود فلزهای قیمتی مانند طلا و نقره که در ایران فراوان بوده و پس از آن مس و برنج را ترجیح داده‌اند و سفال تنها برای مردم تنگ دست بوده است و چون در دورهٔ ساسانیان ایرانیان از هر زمان دیگری ثروتمندتر بوده‌اند به ظرف‌های سفالین اهمیت نداده‌اند و ناچار کسی در ظرافت و زیبایی آن‌ها نکوشیده است. اشیای سفالی که از دورهٔ ساسانی باقی مانده یا از زیر خاک بیرون می‌آید چیزهایی است که برای احتیاجات روزانه می‌ساخته‌اند و به همین جهت بیشتر آن‌ها خمره و کوزه و ظرف‌های بزرگ است که ساختن آن‌ها با مواد دیگر بسیار گران تمام می‌شده است.

از زمان اشکانیان ساختن ظرف‌های سفالی لعاب‌دار و اقسام کاشی در ایران معمول شده و در دورهٔ اشکانی ترقی کرده بود. در دورهٔ ساسانی این صنعت نسبت به دورهٔ اشکانی چندان پیش نرفته است و رنگ معمولی ظرف‌های لعابی این دوره همچنان مانند سابق سبز و آبی روشن بوده است. اما اشکال و نقش‌ها را ظریف‌تر از دورهٔ پیش می‌ساخته‌اند.

در ظروف سفالی بی‌لعاب نقش‌هایی هست که در نتیجهٔ قلم زدن در گل نپخته فراهم می‌شده و رایج‌ترین اشکال دایره‌ای است که در میان آن نقطه‌ای گود کرده‌اند و یا گلولهٔ کوچکی را برجسته کرده‌اند و آن را معمولاً نقش «دگمه‌ای» می‌گویند. گاهی هم سفال پخته را می‌تراشیده و بدین وسیله نقش‌هایی فراهم می‌کرده‌اند.

از جمله اشکالی که از جانوران می‌ساخته‌اند آبخوری به شکل سر گاو بوده که پیش از آن هم معمول بوده است و نیز تنگ‌هایی به شکل ماهی ساخته‌اند. گاهی هم ظروف سفالی مانند ظروف فلزی و طلا و نقره است و پیداست که در سفال‌سازی و فلزسازی اصول مشترکی رایج بوده است.

دلیل این که در دورهٔ ساسانیان در زندگی‌های مجلل ظروف سفالین به کار نمی‌برده‌اند این است که در حفاری‌ها که البته بیشتر آن‌ها در بناهای مهم شد، کم‌تر ظروف سفالی به دست آمده، چنان که در کاخ ساسانی که در دامغان بوده مطلقاً ظرف سفالی پیدا نشده و تنها تکه‌هایی از سفال سرخ‌رنگ به دست آمده است که شاید از تنبوشه‌ها یا چیزهایی شبیه به آن بوده باشد. بیشتر اشیای سفالی دورهٔ ساسانی که به دست آمده در ویرانه‌های شهرهای عراق (بین‌النهرین) است که در آن‌جا همه گونه مردمی ساکن بوده‌اند. در این صورت اطلاع ما دربارهٔ سفال‌سازی دورهٔ ساسانیان به مراتب کم‌تر از اطلاعاتی است که دربارهٔ صنایع دیگر داریم و تنها روی هم رفته می‌توان گفت که این صنعت چون در آن دوره مورد نیاز بسیاری از مردم نبوده با صنایع دیگر همدوش و هم پایه نبوده است.

گچ‌بری

برخلاف سفال‌سازی گچ‌بری در دوره ساسانی پیشرفت بسیار کرده بود و استادان بسیار زبردست در این فن کار کرده‌اند، چنان که در برخی از گچ‌بری‌ها نقش‌هایی که برجسته کرده‌اند کمتر از نقاشی نیست. مرکز عمدهٔ تمدن ساسانی شهرهایی بوده است که در دشت‌های ایران ساخته بودند و در آن سنگ نبوده یا این که دور از سنگ بوده‌اند، به همین جهت برای زینت ساختمان‌ها گچ را بر سنگ ترجیح داده‌اند. در ویرانه‌های ساسانی کشور عراق نمونه‌های بسیار از گچ‌بری‌های زیبای آن زمان یافته‌اند که پیداست متعلق به کاخ‌های سلطنتی بوده است و از آن جمله قطعات کوچکی است که بیشتر مربعی است و در میان

حاشیه و فتیله‌ای نقشی را ساخته‌اند و پیداست که مانند آجر و روکش در میان دیوارها کـار می‌گذاشته‌اند یا پس از ساختمان دیوار به روی آن‌ها کلاف می‌کرده و یـا مـی‌چسبانیده‌انـد. اصولی که تا زمان‌های اخیر هم در ایران معمول بود و روی گچ‌بری مادهٔ لعابداری مانند کتیرا و نشاسته و حتی شیر می‌مالیدند که پس ندهد و ساییده نشود در بیشتر این گچ‌بری‌ها دیده می‌شود و به همین جهت اغلب آن‌ها رنگ شکری دارد.

به‌جز گچ گاهی هم تباشیر و گل سفید و گل سرشوی و گل گیوه و سفیداب و مواد دیگر شبیه به آن‌ها در گچ‌بری کار کرده‌اند. در ایران نیز در حفریاتی که دانشـمندان آمـریکایی در خرابهٔ ری کرده‌اند در ساختمانی که از اواخر دورهٔ ساسانی بوده است گچ‌بری‌هایی پیدا شده و نقش‌های آن‌ها بیشتر برگ مو و گل‌های مختلف از آن جمله گل سرخ کم‌پر و حتی پرندگان و جانوران و سرهای درندگان و حیوانات شکاری و اهلی است. گاهی ایـن گـچ‌بری‌ها شـرح داستان‌هایی است که در فلز کاری هم دیده شده است از آن جمله داستان شکار بهرام گور با آزاده که در حال چنگ زدن است و بهرام با تیری گوش آهویی را به سُم او می‌دوزد. در ایـن نقش نیز بهرام بر همان جانور افسانه‌ای سوار است.

نقش دیگر سر انسانی است که آثار رنگ در روی آن هست و پیداست که روی گچ‌بری‌ها رنگ می‌مالیده‌اند و در بعضی از قسمت‌های آن رنگ روغنی آبی و سرخی که بسیار شفاف است هنوز باقی است. در کاخ دیگری که در دامغان از زیر خاک بیرون آمده ستون‌های آجری بزرگ یافته‌اند که روی آن‌ها گچ‌بری کرده بودند و از جمله نقش‌های آن گل و برگ و چلیپای چهارپر است و گاهی هم حاشیه‌ای از شـاخ و بـرگ مـو و اشکـال هـندسی سـاخته‌انـد. در نقش‌های دیگر آهوهای نر و ماده در حال آب خوردن و سر گراز و صورت زنی در حال خنده و حتی دایره‌ای هست که دورهٔ آن زنـجیر دارد و در مـیان آن نـقش پـرگار است. بـرخـی از باستان‌شناسان عقیده دارند بیشتر این گچ‌بری‌ها قالبی بوده یعنی قالبی داشته‌اند که گچ را در آن می‌ریخته و سپس کار می‌گذاشته‌اند ولی این عقیده معلوم نیست چندان درست باشد.

در میان ویرانه‌های شهر ری و ورامین هم الواح گچ‌بری پـیدا شـده کـه ایـنک در مـوزهٔ پنسیلوانیا در آمریکاست و در آن‌ها نقش کسی است در شکار گراز و این نقش را بسیار مکرر کرده‌اند و نیز نقش شاخ و برگ مو و مرغابی هست که با هم ترکیب کرده‌اند.

در خارج از فلات ایران گذشته از محل تیسفون در کیش هم گچ‌بری‌های دورهٔ ساسانیان

را یافته‌اند و از آن جمله است چند مجسمهٔ نیم‌تنهٔ بهرام گور و چند سر زن. بیشتر این گچ‌بری‌ها برجسته است و گاهی هم کنده کاری کرده‌اند یعنی نقش را گود کرده و در سطح بیرون آورده‌اند. مخصوصاً اگر در نظر بگیریم که این گچ‌بری‌ها در میان جرزها و دیوارها رنگارنگ بوده و رنگ‌های مختلف داشته، پیداست که تا چه اندازه زیبا و با سلیقه بوده است.

در دورهٔ اسلامی این اصول قرن‌ها در ایران به همان درجه از استادی و زیبایی باقی مانده منتها بیشتر در مسجدها به کار برده‌اند و البته پیداست که تنها نقش‌های هندسی و گل و بوته و شاخ و برگ ساخته‌اند و نقش جانوران و انسان دیگر دیده نمی‌شود. جالب‌ترین نمونه‌هایی که از این گچ‌بری‌ها در ایران مانده در مسجد جامع نایین و مسجد جامع اردستان و مسجد جامع زواره و محراب مسجد جامع اصفهان و محراب مسجد ورامین است که ویران شده است. این اصول حتی در ساختمان‌های دورهٔ ساسانی و غزنوی و آل‌زیار که برخی نمونه‌های آن باقی است رایج بوده و در ایران آخرین دورهٔ ترقی آن در زمان مغول در قرن هفتم و هشتم هجری است که اندکی نفوذ صنایع چینی هم در اشکال آن راه یافته است.

پیداست که ترقی گچ‌بری تا این اندازه در دورهٔ ساسانی مانع از ترقی نقاشی شده است زیرا که ایرانیان نقش‌های برجسته را بر نقش‌های مسطح و هموار ترجیح می‌داده‌اند و گچ‌بری و سنگ‌تراشی می‌کرده‌اند و روی آن را رنگ می‌زده‌اند که هم شکل و هم رنگ نمایان باشد و همین سبب شده است که نقاشی کمتر کرده‌اند مگر در روی پوست به جای کاغذهای امروز و شاید روی چوب که متأسفانه نمونه‌های آن‌ها کم‌تر به ما رسیده است و به همین جهت ظاهر مطلب این است که در دورهٔ ساسانی نقاشی به اندازهٔ گچ‌بری و فلزسازی و پارچه بافی ترقی نکرده و اهمیت نداشته است.

معماری

دربارهٔ کلیات معماری دورهٔ ساسانی پیش از این در گفتار سوم بحث کرده‌ام. روی هم رفته اصول معماری دورهٔ ساسانی همان است که در دوره‌های اسلامی در ایران باقی مانده است و به اندازه‌ای این اصول زنده مانده که حتی آن‌ها را در ساختمان مسجدها و امامزاده‌ها و مشاهد به کار برده‌اند و به همین جهت این عقیده از قدیم در ایران رواج داشته که آتشکدهٔ فلان شهر را تبدیل به مسجد کرده‌اند و اینک اطلاعات باستان‌شناسی هم این نکته را ثابت

می‌کند.

از زمان اردشیر بابکان بنای مهمی که اثری از آن مانده آتشکدهٔ فیروزآباد است که ساختمان چهارگوشی بوده و روی چهارستون آن گنبدی ساخته بوده‌اند و همهٔ بنا را روی صفهٔ تراشیده‌ای از سنگ که پایهٔ کوهی بوده است ساخته‌اند و پیداست عمداً آن‌جا ساخته‌اند که بلند باشد و در چهار طرف آن بقایای چهار پلکان هست. در کوه بلندی نزدیک آن ویرانهٔ دژی هست که از سه سوی سراشیبی سختی در اطراف آن بوده و آن را سه طبقه ساخته بوده‌اند. در دو سوی آن دو برج بزرگ با پلکان مارپیچ بوده که از آن‌جا به اتاق‌های قلعه می‌رفته‌اند و این اتاق‌ها طاق آجری داشته است. در بالای این اتاق‌ها تالار بزرگی با طاق ضربی بوده و در پشت آن اتاق مربعی بوده که آن هم طاق گنبدی داشته است. دیوارها را از سنگ‌های بزرگ ساخته و با آهک و گچ بندکشی کرده‌اند و پیداست که این دیوارها را بسیار کلفت گرفته‌اند مخصوصاً جرزهایی که روی آن‌ها طاق زده‌اند و اساساً این گونه دیوارهای سنگی کلفت از خصایص عمدهٔ دورهٔ ساسانی است و در شهر شوشتر که یگانه شهری است که از آن زمان مانده هنوز بیشتر دیوارها همین حال را دارد.

در برابر کاخ اردشیر در بیرون شهر گور یا فیروزآباد چشمهٔ آب معدنی گرمی بوده است و این کاخ با آن که یکی از قدیم‌ترین ساختمان‌های دورهٔ ساسانی بوده از بهترین بناهای آن زمان شمرده می‌شده است و نقشهٔ آن کاملاً ایرانی بوده و به همین جهت در دوره‌های بعد مکرر از آن تقلید کرده‌اند. ایوانی که در پیشاپیش ساختمان و رو به مشرق بوده طاق ضربی داشته و پهنای آن ۱۳ متر و ۳۰ سانتی متر بوده است. در دو سوی این ایوان چهار اتاق بوده است که با ایوان زاویهٔ قایمه‌ای فراهم می‌کرده‌اند و آن‌ها هم طاق داشته‌اند. در پشت ایوان دالانی و پس از آن سه اتاق چهارگوش طاقدار بوده و در پشت آن حیاطی مربع مستطیل بوده که در دو سوی آن هم دو اتاق مربع مستطیل با طاق ضربی ساخته بودند. عرض سراسر بنا ۵۶/۳ متر و طول آن ۱۰۲/۳ متر بوده است و دیوارهای آن را هم مانند دژ از سنگ و آهک ساخته بوده‌اند.

این کاخ فیروزآباد یا گور نمونه‌ای است از کاخ‌های سلطنتی ساسانیان که در زمان اردشیر بابکان پایهٔ آن گذاشته شده و در دوره‌های بعد از آن تقلید کرده‌اند.

در درهٔ «جره» در میان فیروزآباد و کازرون ارنست هرتسفلد باستان‌شناس آلمانی در

خرابهٔ چهار آتشکدهٔ ساسانی مطالعه کرده است که یکی از آن‌ها در جایی است معروف به فراش‌بند و این آتشکده‌ها نمونهٔ کامل بناهای نظیر آن‌هاست که در دورهٔ ساسانیان بسیار ساخته‌اند.

خرابه‌های این آتشکده‌ها را در همهٔ ایران اینک «چهار طاق» یا «چهار طاقی» می‌نامند زیرا که همهٔ طاق‌ها را روی چهار دیوار می‌زده‌اند به همان اصولی که هنوز در گورستان‌ها متداول است یا گنبدهای امامزاده‌ها و شبستان‌های مسجدها را می‌سازند. فضای اصلی آتشکده سرپوشیدهٔ چهارگوشی بوده که گنبدی داشته و گرداگرد آن از چهار طرف دالان و راهروی بوده است. آتشدان را در زیر گنبد در میان سرپوشیده‌ای جا می‌داده‌اند که چهار در به دالان‌های چهار طرف داشته است و دالان‌ها نیز چهار در به فضای بیرون داشته‌اند که ناچار می‌بایست باغ یا باغچهٔ گل‌کاری بوده باشد چنان که هنوز هم در آتشکده‌های یزد و کرمان معمول است.

اینک در آتشکده‌های ایران آتش متبرک در پشت دریچه‌ای می‌سوزد و حریمی در میان مردم و آن آتش هست و این اصول می‌بایست از دورهٔ ساسانیان مانده باشد و دلیل ساختن این چهار دالان هم همین است که مردم در آن‌جا بایستند و چندان به آتش نزدیک نشوند. چون در این ساختمان اهمیت سرپوشیدهٔ مرکزی و گنبد مرتفع آن بیشتر بوده آن را با مصالح پردوام‌تر می‌ساخته‌اند و به همین جهت در اغلب از جاهای ایران که ویرانهٔ آتشکده‌ای هست تنها چهار دیوار میان آن مانده و ساختمان‌های گرداگرد آن یکسره از میان رفته است.

کاخ پادشاهی که در سال‌های اخیر در دامغان کشف کرده‌اند با آن که آن هم ظاهراً در اوایل دورهٔ ساسانی ساخته شده نقشهٔ آن از نقشهٔ کاخ فیروزآباد کامل‌تر است. در پیشاپیش آن ایوانی سه روی بوده است که به تالار بزرگی راه می‌داده و در پشت آن اتاق چهارگوشی بوده که می‌بایست گنبد داشته باشد. در دو سوی این اتاق راهروهایی هست که از آن‌جا به اتاق‌های دیگر می‌رفته‌اند. دیوارها را از خشت‌های درشت ساخته بودند و بیشتر اتاق‌ها گچ‌بری داشته و در دیوارها آثاری از نقاشی رنگین هم دیده شده است.

در سرزمین عراق که امروز خارج از مرزهای ایران است و یکی از نواحی مهم و آباد دورهٔ ساسانی بوده و به همین جهت ساختمان‌های فراوان در آن کرده بودند چون سنگ نمی‌یافته‌اند همهٔ بنا را از آجر می‌ساختند و مهم‌ترین آن‌ها ایوان خسرو است که پیش از این

در گفتار سوم ذکری از آن رفت. کلفتی دیواری که طاق بزرگ را روی آن زده‌اند هفت متر است و هر چه به بالا می‌رود نازک‌تر می‌شود تا زیر طاق که می‌رسد چهار متر بیشتر نیست و کلفتی طاق در بالاترین خمیدگی که دارد به یک متر می‌رسد و این اصول مخصوص به معماری زمان ساسانی است که قطر دیوار و طاق را یکسان نمی‌گرفتند. دیوارهای دو طرف طاق که یکی از آن‌ها را زلزله در زمان‌های نزدیک به ما انداخته است و اینک تنها دیوار چپ باقی است به سه اشکوب تقسیم شده و هر طبقه دو ردیف طاق نمای روی هم دارد. طبقهٔ اول شامل جرزهایی است نیم‌گرد به شکل ستون که با دیوار با هم ساخته‌اند و طبقهٔ دوم همچنین جرزهایی دارد اما ستون‌های طبقهٔ پایین و بالا روی هم نیست و پیداست این کار را بدین جهت کرده‌اند که از دور ستون یا فتیلهٔ دراز زشتی از بالا تا پایین به نظر نیاید. طبقهٔ سوم تنها دو ردیف طاق‌نما دارد که روی هم ساخته‌اند و دیگر ستون ندارد. این اصول معماری یعنی ساختن طاق بسیار بلند را در میان نمای سه طبقه ستون و طاق نما در دورهٔ ساسانی از ساختمان‌های اشکانیان تقلید کرده‌اند زیرا که در ناحیهٔ دجله آثار ساختمانی از دورهٔ اشکانی پیدا شده است که به همین اصول منتها کوچک‌تر ساخته‌اند.

گویا قسمت بالای دیوار این کاخ موزاییک شیشه‌ای داشته است زیرا که نمونه‌هایی از آن را در حفریات یافته‌اند و قطعاً در دورهٔ ساسانی موزاییک در کاخ‌های سلطنتی معمول بوده، چنان که در حفریات شهر شاپور در فارس دکتر گیرشمان Ghirshman باستان‌شناس فرانسوی چند قطعه موزاییک بسیار زیبا یافته است که قسمت عمدهٔ آن را چادرنشینان آن ناحیه در حوادث خانمانسوز ۱۳۲۱ شمسی جاهلانه و سفیهانه نابود کرده‌اند و اینک نمونه‌ای از آن در موزهٔ ایران باستان باقی است.

در این کاوش‌ها مرمرهای رنگی هم یافته‌اند و این می‌رساند که این کاخ هزارهایی از مرمرهای رنگین داشته است.

در کیش نیز اخیراً چند بنای ساسانی را از زیر خاک بیرون آورده‌اند و گچ‌بری‌های آن‌ها که بیشتر رنگی است امتیاز خاصی دارد و نقش‌های آن‌ها اشکال جانوران و شاخ و برگ و گل و بوته و نیم تنهٔ زن و شکل بهرام گور است.

یکی از مهم‌ترین کاخ‌های ساسانیان که در زمان آبادی وسعت بسیار داشته همان جایی است که به نام قصرشیرین معروف است و پیش از این هم ذکری از آن رفت و آن را به خسرو

دوم پرویز نسبت داده‌اند. از آثاری که هنوز باقی است پیداست که کاخ بزرگی و در میان باغی بوده است محصور دارای ۳۷۰ متر درازا و ۱۹۰ متر پهنا و ساختمان مهم کاخ را روی صفه‌ای که هشت متر بلندی داشته ساخته بودند و در جلو آن ایوان سه رویی بوده و پشت آن اتاق بسیار بزرگ مربع مستطیل ساخته بودند و پشت آن حیاطی بوده است که گرداگرد آن اتاق‌های چند بنا کرده بودند. بزرگ‌ترین گنبد دورهٔ ساسانی که اثری از آن مانده شانزده متر دهانه دارد و این خود می‌رساند که معماران زمان ساسانی در ساختن گنبدهای بسیار رفیع منتهای زبردستی را داشته‌اند و این همان هنری است که قرن‌ها پس از آن در ایران مانده و تردیدی نیست که بالاترین مهارت معماران ایرانی در ساختمان گنبدهای بسیار بزرگ و بسیار بلندست که بهترین نمونه‌های آن در ایران ساخته شده است.

در دورهٔ ساسانی چندان اصراری نداشته‌اند که ساختمان‌های مهم را حتی در جاهای پر آب بسازند چنان که همین نکته دربارهٔ ساختمان‌های دورهٔ هخامنشی هم وارد است. شاید سبب آن بوده است که چون پادشاهی از جایی می‌گذشته همین که از چشم‌انداز و دورنمای آن‌جا خوشش می‌آمده دستور می‌داده است در آن‌جا ساختمان مهمی بکنند و چون کار به پایان می‌رسیده ناگزیر می‌شده‌اند از راه دور آبی را به رنج بسیار به آن‌جا برسانند. در هر صورت شکی نیست که همیشه برای ساختمان‌های باشکوه دورهٔ ساسانی از راه‌های بسیار دور آب می‌آورده‌اند و برای این کار دو راه داشته‌اند؛ یکی آن که در دامنهٔ کوهی آبی می‌یافته‌اند و به وسیلهٔ مجرای زیرزمینی بسیار طولانی و چاه‌هایی که به فواصل معین برای آباد نگاه داشتن آن مجرا می‌زده‌اند آب را از جاهای بلند می‌آورده‌اند و این همان اصولی است که برای آبیاری کشتزارها نیز از زمان‌های بسیار قدیم در ایران معمول بوده و کاریز و قنات می‌گویند و ایرانیان از دیرباز در این کار مهارت خاصی داشته و با زبردستی مخصوصی همهٔ آب‌های زیرزمینی را می‌یافته و فرسنگ‌ها این سوی و آن سوی می‌برده‌اند، چنان که در سراسر دشت‌های ایران حلقه‌های چاه مانند رنجیرهای بزرگی روی زمین کشیده شده است و این از خواص زندگی نژاد ایرانی است.

گاهی هم آب را بالعکس از پستی به بلندی می‌برده‌اند چنان که در فارس در آثار دورهٔ ساسانی هم دیده می‌شود و به وسیلهٔ میل‌هایی که به فواصل معین بر روی مجرای آب می‌ساخته‌اند آب را به جای بلندی می‌رسانده‌اند. وسیلهٔ دوم این بوده است که راه آب‌های

محکم می‌ساخته و آب‌های رودخانه‌ها را به جاهای دور می‌برده‌اند و به همین وسیله در دورهٔ ساسانی تمام کشور عراق را از آب‌های دجله و فرات آبیاری می‌کردند و این سرزمین خشک در دورهٔ ساسانیان آبادترین و پرحاصل‌ترین کشور جهان بود و آب‌های این دو شط عظیم چنان به مصرف می‌رسید که تا فرسنگ‌ها می‌رفت و به همین جهت در آن زمان دجله و فرات به هم نمی‌رسیدند و شط‌العرب [اروند رود] را تشکیل نمی‌دادند و جدا جدا به خلیج فارس می‌ریختند. برای آبیاری برخی از کاخ‌ها نیز این کار را کرده‌اند چنان که برای کاخ معروف به «ایوان کرخه» راه آبی ساخته‌اند که از هشت کیلومتری آب رودخانه کرخه را به آن‌جا می‌آورد.

دربارهٔ قصرشیرین باستان‌شناسان عقیده دارند که این بنای مهم دورهٔ ساسانی را به شتاب ساخته‌اند و شاید به معماران و بنایان وقت نداده‌اند که به سر فرصت آن را به پایان برسانند و به همین جهت از همان سنگ سست سرخ رنگ که در آن ناحیه یافته ساخته و با گچ بندکشی کرده‌اند و همین سبب شده است که این ساختمان به این عظمت چندی نمانده و زود از پای درآمده است.

در داستان‌های ایرانی هم هست که خسرو پرویز شتاب داشت زودتر به وصال شیرین برسد و دستور داد زودتر این قصر را به پایان برسانند تا در آن‌جا کام خود را بستاند. اینک از این کاخ معروف که افسانهٔ آن هنوز بر سر زبان‌ها هست جز توده‌های بزرگ سنگ و گچ خرد شده که در روی فضای وسیعی ریخته چیزی که نمایندهٔ باغ و کاخ معروف و زیبای خسرو و معشوقه‌اش شیرین باشد در جهان نمانده است.

دربارهٔ طاق گرا و ساختمان جالبی که در محل معروف به پای طاق در میان قصر شیرین و کرمانشاه هست و طاق رومی بسیار زیبایی از سنگ‌تراش و ساروج دارد و برخی از باستان شناسان آن را قدیم‌ترین نمونهٔ این نوع طاق می‌دانند عقیده مختلف است و برخی آن را از دورهٔ پیش از ساسانیان می‌دانند.

معمولی‌ترین طاق‌های زمان ساسانیان طاق‌های ضربی است که اغلب از جرزهایی که پایهٔ طاق را روی آن‌ها می‌گذاشته‌اند اندکی عقب‌تر می‌زده‌اند تا دوام طاق بیشتر باشد. طاق گلابی اگر می‌زدند گودی بالای آن را با گچ پر می‌کردند تا آن هم به شکل طاق ضربی دربیاید. اگر چه طاق‌های شکسته در ساختمان‌های ساسانی دیده می‌شود اما باستان‌شناسان عقیده

دارند که این نوع طاق در آن دوره رواج کامل نداشته و در زمان‌های بعد بیشتر متداول بوده است.

هر چند که ستون در ساختمان‌های ساسانی معمول بوده است اما چندان رواجی نداشته و به اندازهٔ دورهٔ هخامنشی اهمیت پیدا نکرده است و شاید سبب آن باشد که ستون‌ها را از چوب می‌ساخته‌اند و چیزی از آن به زمان ما نرسیده است. این نکته دلیلی هم دارد و آن این است که در شبستان‌های برخی از مسجدهای قدیم ایران که به تقلید اصول معماری ساسانی ساخته‌اند یا آتشکده‌های ساسانی بوده که به مسجد تبدیل کرده‌اند ستون‌های چوبی بسیار درشت دیده می‌شود و از آن جمله مسجد گرگان و مراغه است.

عجالتاً در آثاری که از دورهٔ ساسانی مانده جرزهای مربع که جای ستون را می‌گرفته است بسیار دیده می‌شود، چنان که همین اصول نیز در برخی از مسجدهای قدیم ایران رایج است.

مهم‌ترین خاصیت معماری ایران در زمان ساسانی همان گنبدهای بسیار باشکوه و بلند است و آن طاق‌های سر به فلک افراشته که نمونه‌ای از آن در خرابهٔ تیسفون پس از آن که بیش از هزار و چهارصد سال از ساختمان آن می‌گذرد هنوز نمایش عجیبی دارد. تفاوت فاحشی که معماری ایران در آن زمان با معماری رومی و بیزنتی آن عصر دارد این است که ایرانیان با مهارتی خاص می‌توانسته‌اند گنبدی رفیع را روی چهار جرز بسازند ولی رومیان تنها می‌توانستند گنبد را روی ساختمان گرد یا هشت گوش بزنند.

سنگ تراشی

در دورهٔ ساسانی سنگ‌تراشی به همان اندازه که در دورهٔ هخامنشیان اهمیت به هم زده بود رواج و شکوه داشت و تردیدی نیست که سنگ‌تراشان دورهٔ ساسانی آن مهارت و تردستی را در تراش و صیقل دادن و برجسته کردن نقش و از کار درآوردن خطوط بسیار دقیق و ظریف نداشته‌اند، به همین جهت اشکال دورهٔ ساسانی به مراتب درشت‌تر از اشکال دورهٔ هخامنشی است ولی به همان اندازه که بدان درجه از دقت جزییات را نمایش نمی‌دهد به همان درجه هم گیرنده و گاهی بسیار رعب‌انگیز و جالب است.

این نقش‌های برجسته را در دامنهٔ کوه‌های بلند و برسینهٔ تخته سنگ‌های سخت کنده‌اند و وقایع مختلف سلطنت برخی از پادشاهان مانند غلبه بر دشمن و رسیدن به مقام سلطنت و

تاج‌بخشی و تاج‌گذاری‌شان را نشان می‌دهد. بیشتر این نقش‌ها کتیبه‌هایی هم دارد اما برخی از آن‌ها کتیبه ندارد. هیچ‌گونه اطلاعی به ما نرسیده است که آیا در زمان‌های گذشته نقش‌های دیگری هم در ایران و خارج از ایران بوده است که از میان رفته و پیش از دورهٔ ما نابود شده و به همین جهت اطلاعی از آن به ما نرسیده است یا نه. با این همه بی‌اطلاعی چنان می‌نماید که به‌جز آن‌چه امروز معروف است نقش‌های دیگر هم از زمان ساسانیان در ایران بوده است که به مرور زمان از میان رفته یا از میان برده‌اند، چنان که دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه سمرقندی در کتاب «تذکرةالشعرا» که در ۸۹۲ تألیف کرده است از کتاب «مناقب‌الشعراء» تألیف ابوطاهر خاتونی که از شاعران معروف نیمهٔ اول قرن ششم هجری بوده است نقل می‌کند که تا زمان عضدالدولهٔ دیلمی یعنی اواسط قرن چهارم قصر شیرین کاملاً ویران نشده بود و در کتیبهٔ آن این بیت خوانده می‌شد:

هژبرا به کیهان انوشه بدی　　　جهان را به دیدار توشه بدی

و اگر این روایت درست باشد این شعر را ناچار زیر نقش شیری نوشته بوده‌اند و لااقل یکی از نقش‌های ساسانی در خرابهٔ قصر شیرین بوده است. نیز در زبان مردم تهران هست که تا زمان فتحعلی شاه قاجار در محل معروف به چشمه علی و کوه سرسره در جنوب شهر تهران دو نقش از دورهٔ ساسانیان بوده است که فتحعلی شاه آن‌ها را محو کرده و در چشمه علی به جای آن صورت خود و پسران و درباریان خویش را ساخته و در کوه سرسره که می‌گویند نقش شاپور سوار بر اسب بوده است، سر شاپور را محو کرده و سر فتحعلی شاه را به جای آن ساخته‌اند، چنان که در کوه بیستون و در طاق بستان هم محمدعلی میرزا دولتشاه پسر وی در برابر نقش دورهٔ هخامنشی و دورهٔ ساسانی کتیبه‌ای و نقشی از خود و پسران خود ساخته است.

پیش از این در گفتار سوم دربارهٔ ۲۳ نقش برجستهٔ ساسانی که در طاق بستان و نقش رستم و در سر راه شیراز به کازرون و دارابگرد و فیروزآباد و برم دلک و مسجد بردی و سر مشهد و حاجی آباد و شهر شاپور و نزدیک سلماس هست ذکری کرده‌ام.

از این جا پیداست که به‌جز نقش‌هایی که در طاق بستان و نزدیک سلماس باقی مانده است همهٔ نقش‌های ساسانی در سرزمین فارس ساخته شده و دلیل آن هم آشکار است زیرا که پادشاهان ساسانی اصلاً از فارس برخاسته و از مردم شهر استخر بوده‌اند و ناچار می‌بایست

توجهی خاص به سرزمین پدران خود داشته باشند. این نقش‌ها تنها از هشت تن از پادشاهان ساسانی یعنی از اردشیر بابکان و شاپور اول انوشروان و خسرو دوم پرویز است.

شاهنشاهان ساسانی عقیده داشتند که سلطنت آن‌ها موهبتی است که اهورمزد به ایشان بخشیده است و خود را صاحب فرهٔ ایزدی می‌دانستند و حتی در کارنامهٔ اردشیر بابکان تصریح شده است که فرهٔ یزدانی چون غرمی هر جا که می‌رفته‌اند دنبال‌شان می‌رفته است و به همین جهت خود را از خدایان و آسمانی نژاد می‌دانستند و این معنی در بیشتر این کتیبه‌ها ظاهر می‌شود و از جملهٔ نقش‌های نقش رستم، مراسم واگذاری سلطنت ایران به اردشیر بابکان به وسیلهٔ اهورمزد است.

در برخی از نقش‌ها پادشاه ساسانی با دشمن خود مشغول جنگ تن به تن است و پیداست که این واقعه جنبهٔ تاریخی ندارد بلکه نمایندهٔ فیروزی آن پادشاه بر دشمن است و البته مهم‌ترین نقشی که از این دوره باقی مانده در نقش رستم است که فیروزی شاپور اول را بر والرین امپراتور روم و اسارتش را نشان می‌دهد. این نقش سه برابر اندازهٔ طبیعی است و از حیث دقت در جزییات و ظریف‌کاری یکی از بهترین نقش‌های دورهٔ ساسانی است و پیداست که کاملاً از روی طبیعت ساخته شده زیرا که حتی لباس والرین درست مطابق جامه‌های رومیان آن زمان است.

بالعکس سه قطعه حجاری فیروزآباد که از زمان اردشیر بابکان و شاپور است چندان دقیق نیست و این خود می‌رساند که در دورهٔ ساسانیان سنگ‌تراشی نخست چندان ترقی نداشته و تدریجاً پیشرفت کرده است.

در میان نقش‌های چهارگانه که در محل معروف به نقش رجب بر سر راه شیراز است نقشی است از بهرام دوم که کتیبه‌ای دارد و از آن کتیبه برمی‌آید که این نقش به فرمان کرتیر موبدان موبد زمان شاپور اول ساخته شده و وی نقش سر مشهد را هم ساخته است و از این جا پیداست که گاهی رجال بزرگ و محتشم دربار ساسانی برای تکریم و تعظیم پادشاه زمان خود نقش او را بر سنگ می‌ساخته‌اند و یک قسم هدیه و پیشکشی بوده که به او تقدیم می‌کرده‌اند.

پس از نقش‌های معروف طاق بستان که جزییات زندگی زمان ساسانیان را به بهترین وجهی نشان می‌دهند، مفصل‌ترین نقشی که از این دوره مانده در نزدیکی شاپور بر سر راه

قدیم فارس به خوزستان است که در آن‌جا نیز مجلسی از اسارت والرین در زمان شاپور هست و در ضمن عده‌ای از سربازان سوار و پیادهٔ ایران را در آن زمان نشان می‌دهد و عده‌ای از مردم که هدایایی و از آن جمله فیلی نزد او می‌برند و پیداست که این نقش را به تقلید نقش‌های تخت جمشید و آثار زمان هخامنشیان ساخته‌اند. منتها این نقش را بسیار کوچک و به اندازهٔ طبیعت گرفته‌اند و به همین جهت جزییات را فرو گذاشته‌اند و در ساختن آن چندان دقت نکرده‌اند. از طرف دیگر شباهت بسیاری در میان این نقش و نقش‌های برجستهٔ طاق‌های نصرت امپراتوران روم دیده می‌شود و شاید بدین وسیله بتوان اثری از کارگران رومی که جزو اسیران جنگ‌های والرین بوده‌اند در این نقش دید. در هر صورت در بسیاری از اسناد تاریخی ثابت شده است که شاپور اول عدهٔ کثیری از اسیران رومی را که در همین جنگ والرین گرفتار شده بودند به ایران آورده و آن‌ها را به کار واداشته و حتی ساختمان شادروان شوشتر یعنی بند معروف شوشتر را به ایشان نسبت داده‌اند.

اردشیر بابکان در نقشی که در نقش رستم هست بر اسبی سوار است که بر دو پا بلند شده است و شخصی که جنبهٔ مذهبی دارد و در برابر اوست همین حال را دارد و در دست چپ او عصایی است که شاید عصای سلطنت باشد که می‌خواهد به او بدهد و در دست راست تاجی است از گل یا حلقه‌ای که نوارهایی بر آن آویخته‌اند و آن را به شاه می‌دهد. هر دو تاج بر سر دارند و جامهٔ بلند و گشادی پوشیده‌اند. تاجی که اردشیر بر سر دارد همان تاج کروی است که در سکه‌های او هم هست. در زیر پای اسب اردشیر کسی افتاده که باید آخرین پادشاه اشکانی باشد و در زیر پای اسب آن دیگری شخصی هست که شاید پیشوای مذهب منسوخ یا نمایندهٔ اهریمن باشد.

در نقشی که غلبهٔ شاپور را بر والرین در نقش رستم نشان می‌دهد پادشاه بر اسب بسیار زیبایی سوار است و تاج بزرگ کروی بر سر دارد که در سکه‌های او هم هست و نوارهایی از پشت سرش آویزان است و نیز بالاپوشی در پشت سر او هست و شلوار گشادی دارد که روی آن تور دوخته‌اند. دست چپ را بر شمشیر تکیه کرده و به دست راستش تاجی است و آن را به کسی که روبه‌روی او است می‌دهد و چون والرین زیر پای او افتاده است پیداست مقصود از این نقش این است که والرین را اسیر کرده و به امپراتوری که به جای او نشسته تاجی بخشیده است.

محلی که اینک به نام نقش رستم معروف است و در طرف راست صحرای مرودشت در دامنهٔ کوه‌های بلند روبه‌روی تخت جمشید قرار گرفته از زمان‌های بسیار قدیم جنبهٔ مذهبی داشته چنان که یک نقش مذهبی از زمان عیلامیان در آن‌جا در کوه تراشیده‌اند و برج آتشگاه بزرگی که در آن‌جا ساخته‌اند و به نام کعبهٔ زردشت معروف است و از زمان هخامنشیان است نشان می‌دهد که در دورهٔ هخامنشیان باز جایگاه مقدسی بوده و به همین جهت دخمه‌های برخی از شاهنشاهان هخامنشی را در آن‌جا ساخته‌اند و سپس در دورهٔ ساسانیان به همان حال تقدس باقی مانده است چنان که شاپور اول در بدنه‌های پایین همین کعبهٔ زردشت از سه سوی سه کتیبه به خط و زبان یونانی و خط و زبان دری و پهلوی ساخته است و به همین جهت است که هر جا در دامنهٔ کوه جا بوده است شاهنشاهان ساسانی نقش‌هایی از خود کنده‌اند.

در نقش رجب چهار نقش برجسته است از اردشیر و شاپور و در یکی از آن‌ها شاپور بر اسب زیبایی سوار است که همان اسب نقش رستم باشد و پیداست که این اسب جلوهٔ خاص داشته و شاپور آن را دوست می‌داشته و مانند اسب معروف خسرو پرویز که نامش را «شبدیز» ضبط کرده‌اند در سراسر کشور معروف بوده و شاپور مقید بوده است صورت آن را هم در این نقش‌ها باقی بگذارد و به همین جهت روی سینهٔ آن کتیبه‌ای به خط پهلوی و یونانی کنده‌اند و در پشت سر او نقش چند تن دیگر هست.

نقشی که از بهرام دوم در سرمشهد هست تاجی بر سر اوست که بالی از عقب دارد و همان است که در سکه‌های او هم دیده می‌شود. روی هم رفته در هر نقشی که از پادشاهان باقی مانده تاجی که بر سر او هست همان است که عیناً در سکه‌ها هم نقش کرده‌اند.

در نقش بزرگی که در شاپور ساخته‌اند گذشته از اشکال پیاده‌ها و سوارها صورت بسیاری از جوانان هم هست. در همان جا نقش دیگری هست که شخصی سلطنت را به بهرام اول واگذار می‌کند و پیداست تقلید از نقش اردشیر در نقش رستم است و بهرام خواسته است در این کار از جد خود پیروی کند و این نقش از حیث پرکاری و ظرافت و نازک‌کاری یکی از بهترین آثار سنگ‌تراشی دوره ساسانی است. در کنار آن مجسمه‌ای از بهرام دوم است که آسیب بسیار دیده و تقریباً چیزی از آن نمانده است.

در دورهٔ هخامنشی برای نقش‌های برجسته سنگ‌های بسیار سخت انتخاب می‌کرده و

عمداً آن‌ها را در جاهای بسیار بلند که دست کسی به آن نرسد می‌ساخته‌اند اما در دورهٔ ساسانیان به این دو نکته توجه نکرده‌اند و نقش‌ها را جایی که خوب دیده شود کنده‌اند و همین سبب شده است که مردم راهگذار یا به شوخی و یا بدان جهت که نقش و مجسمه را خلاف عقاید دینی خود می‌دانسته‌اند به آن‌ها آسیب رسانده‌اند و یا این که سنگ سست بوده و باد و باران و آفتاب بر آن صدمه زده است و یا در بعضی موارد آب به مرور زمان آن‌ها را شسته است، به همین جهت نقش‌های دورهٔ هخامنشی که برخی از آن‌ها حتی هزار سال پیش از دورهٔ ساسانی ساخته شده به مراتب از نقش‌های زمان ساسانیان بهتر مانده است.

در غار معروفی که در دورهٔ ساسانی نزدیک شهر شاپور گردشگاه بوده مجسمهٔ بسیار بزرگی در مدخل غار از گل فهشنگ عظیمی که در نتیجهٔ تراوش آب فراهم شده بود تراشیده بودند که صورت شاپور اول را نشان می‌داد و این مجسمه ظاهراً در نتیجهٔ زلزله یا فشار فوق‌العاده‌ای که هزار و هفتصد سال بر پایه‌های خود وارد آورده است سرانجام در اوایل قرن حاضر از پا درآمده و اینک در میان غار افتاده و تنها پاهای آن بر جای اصلی خود باقی است و یک متر طول دارد و از این‌جا می‌توان اندازهٔ این مجسمهٔ عظیم را دریافت. این مجسمه برای اطلاع از جزییات لباس پادشاهان و زیورهای آن‌ها در اوایل دورهٔ ساسانی اهمیت فوق‌العاده دارد و یکی از جالب‌ترین آثار سنگ تراشی آن زمان است.

در ناحیه سلماس در مغرب دریاچهٔ ارومیه هم نقشی از زمان ساسانیان هست که چندان برجسته نیست و صورت‌ها را تقریباً در سطح سنگ ساخته‌اند و تنها اطراف آن را قدری برجسته کرده‌اند و موضوع آن هم تاج بخشی کسی است که سوار بر اسب است و به دیگری که روبه‌روی او سواره ایستاده است می‌دهد. این نقش که چندان خوب کنده نشده و یگانه نقشی است که از ساسانیان در نواحی شمالی ایران مانده است، از شاپور اول است.

در میان این آثار سنگ‌تراشی دورهٔ ساسانی قطعاً از همه مهم‌تر و مفصل‌تر و دقیق‌تر سنگ‌تراشی‌های طاق بستان نزدیک کرمانشاه است که در زمان ساسانیان یکی از گردشگاه‌های شاهانه بوده است. در دامنهٔ کوهی که چشمه آب زلالی از آن جاری است دو طاق بزرگ تراشیده‌اند. در پهلوی این غارها تصویر دو تن هست که بر روی تن کسی که به زمین افتاده ایستاده‌اند و یکی تاج گلی به دیگری می‌دهد و ظاهراً مراد از آن تاج بخشی موبدان موبد به اردشیر بابکان است و کسی که زیر پای‌شان افتاده باید اردوان اشکانی باشد.

در طرف چپ این نقش صورت کسی را کنده‌اند که ایستاده و چوب کوتاهی به دست دارد و بر گرد سر او هاله‌ای از نور است به شکل قرص خورشید و نوار بلندی از پشت سرش آویزان است و زیر پای او گل آفتاب‌گردان ساخته‌اند و تردیدی نیست که این شخص نمایندهٔ عقاید مذهبی آن زمان است ولی این‌که زردشتیان آن را تمثال زردشت دانسته و همه جا بدین عنوان مکرر کرده‌اند و برخی از باستان‌شناسان به مناسبت خورشیدی که هاله‌وار گرد سر اوست و زیر پایش گل آفتاب‌گردان است آن را مظهر مهرپرستی و صورت میتره دانسته‌اند هیچ یک درست نمی‌نماید و عجالتاً نمی‌توان عقیدهٔ قطعی دربارهٔ آن اظهار کرد و اصلاً گمان نمی‌رود که در دورهٔ ساسانیان مظاهر دینی و مبانی مذهبی را که کاملاً مجرد می‌دانسته‌اند، به صورت انسانی درآورده و مجسم کرده باشند، چنان که در دوره‌های بعد نیز اغلب در ایران همین عقیده را داشته‌اند و احتمال می‌رود که مانند برخی از فِرَق اسلامی که از عقاید ایرانی پیروی کرده‌اند تجسیم و تجسم را کفر دانسته باشند.

در زیر یکی از طاق‌ها نقش شاپور دوم و شاپور سوم است که پهلوی یکدیگر ایستاده و بر شمشیر خود تکیه کرده‌اند و نوک شمشیرشان در میان پاهای‌شان به زمین رسیده است و این نقش کتیبهٔ پهلوی هم دارد.

در طاق بزرگ‌تر که در زمان خسرو پرویز کنده‌اند در دو طرف نقش‌های دقیق و ظریفی ساخته‌اند و در وسط در قسمت بالا هلالی هست که دو فرشتهٔ بالدار به تقلید نقش‌های مجسمهٔ فیروزی که در بیزنتیه معمول بوده است کنده‌اند و سنگ‌تراشی‌های این طاق، چنان که گفته شد، از نظر تاریخ و صنعت دورهٔ ساسانی اهمیت خاصی دارد.

در بالای این طاق کنگره‌ای هست که عیناً از روی کنگره‌های تخت جمشید و از دورهٔ هخامنشی تقلید کرده‌اند و این می‌رساند که در دورهٔ ساسانی هنوز به صنایع زمان هخامنشی نظر داشته‌اند.

در دیوار روبه‌رو نقش بزرگی از خسرو پرویز است که بر اسب زره‌پوشیدهٔ بسیار بزرگی سوار است و سپر گردی به دست چپ و نیزهٔ بلندی به دست راست گرفته و در پهلوی زینش ترکشی آویخته است. این نقش را چنان برجسته ساخته‌اند که مانند مجسمه‌ای که به دیوار تکیه داده باشند به نظر می‌رسد و یکی از بهترین مجسمه‌های سوار که در جهان ساخته شده است و یکی از شاهکارهای سنگ‌تراشی جهان به شمار می‌رود. اسبی که شاه بر آن سوار

است اسب درشت تنومند زیبایی است. از زمان‌های بسیار قدیم در ایران همیشه این نقش را تمثال شبدیز اسب سیاه معروف خسرو پرویز می‌دانستند که در زمان او معروف بود و نوشته‌اند به اندازه‌ای خسرو دوستش می‌داشت که گفته بود هر کس خبر مرگش را بیاورد می‌کشمش و چون مُرد کسی جرأت نکرد خبر مردنش را به پادشاه بدهد و برای این کار به باربد موسیقی‌دان معروف دربار متوسل شدند و او آهنگ سوزناکی ساخت و اشعار مناسبی سرود و در حضور شاه شروع به خواندن کرد که شبدیز بدان حال افتاده و دست و پای خود را دراز کرده و دیگر نمی‌جنبد و حالت مردنش را مجسم کرد. شاه که این آهنگ و اشعار را شنید گفت: پس مرده است؟ باربد گفت: من که نگفتم، خودتان گفتید.

در بالای نقش خسرو طاقچه‌ای است که دو ستون در دو سوی آن کنده‌اند و در میان آن سه نقش تراشیده‌اند. در وسط نقش پادشاه است که نوک شمشیر خود را به زمین گذاشته و با دست راست تاج گلی را از مرد ریش بلندی که در چپ او نشسته است می‌گیرد و در طرف راست نقش زنی است که از کوزه‌ای آب می‌ریزد. برخی آن را تصویر شیرین معشوقهٔ معروف خسرو و برخی از باستان‌شناسان اروپایی تصویر اناهیته که ربة‌النوع جوی و رودخانه بوده است می‌دانند ولی این هم به دلایلی که پیش از این گفته شد درست نمی‌نماید و بیشتر حدس بدان می‌رود که این نقش را به یادگار باران معروفی که پس از چند سال خشکسالی تاریخی در زمان فیروز آمده است و در باریدن آن جشن‌ها گرفته و شادی‌ها کرده‌اند ساخته باشند و مراد از آن فرشته‌ای است که باعث آمدن باران و رفع خشکسالی معروف شده و بدین گونه فیروز خواسته است مواهب آسمانی را که رسیدن پادشاهی به او و باریدن باران است در این نقش نشان بدهد.

در دو سوی این طاق مجالس شکار پادشاهان ساسانی است که مشغول شکار کردن خرس و آهو هستند. در یک طرف خدمتگزارانی هستند سوار بر فیل که آهو را رَم می‌دهند و در وسط سوارانی‌اند در حال تیراندازی بر شکار و در پایین ساز زنانی مشغول نواختنند و در سمت چپ شکارها را پوست می‌کنند و بر شترها بار می‌کنند. در جای دیگر نقشی از شکار گراز هست و از زنانی که در زورق نشسته و ساز می‌زنند و پیداست که شکار گراز را در باطلاق می‌کرده‌اند. در این جا صورت فیل‌هایی هم هست که شکار را رَم می‌دهند و در ضمن شکارها را بر آن‌ها بار می‌کنند. در این مرداب‌ها و باطلاق‌های نیزار مرغابی و ماهی هم در

میان آب دیده می‌شود و ظاهراً این منظره شکار خسرو پرویز را در دریاچهٔ نیلوفر نزدیک کرمانشاه می‌رساند که شکارگاه معروفی بوده است.

در این نقش‌ها صورت گراز و بز کوهی و شتر و اسب و فیل را بسیار خوب ساخته‌اند و روی هم رفته شاهکاری از سنگ‌تراشی است و از همین جا پیداست استادانی که این نقش‌ها را تراشیده‌اند از صنایع ایران و یونان و بیزنتیه کاملاً مطلع بوده و از هر کدام از آن‌ها جزییاتی را گرفته و به کار برده‌اند. در برخی از این نقش‌ها آثار رنگ‌هایی دیده می‌شود و از این جا معلوم است که در آغاز آن‌ها را رنگ کرده بودند و به مرور زمان رنگ‌ها از میان رفته‌اند.

چیزی که باعث تعجب است این است که در این نقش‌های ساسانی اثری از وسایل جنگی که در زمان ساسانیان به منتهای ترقی خود رسیده بود و ایرانیان از این حیث بر همهٔ ملل آن جهان برتری داشتند دیده نمی‌شود، از آن جمله است منجنیق‌ها و سنگ‌اندازها و خشت‌اندازها و نفت‌اندازها و تیر تخش یعنی آلتی که مانند مسلسل‌های امروز مقدار زیادی تیر با هم می‌انداخته و قلعه کوب‌ها و کمان گروهه‌ها یعنی کمان‌هایی که با آن‌ها گروههٔ (گلولهٔ) سنگ و سرب و گل می‌انداختند و از همه مهم‌تر عراده‌های جنگی که بر اسب‌های تندرو و پرزور می‌بستند و چند تن تیرانداز زبردست در آن می‌ایستادند و در حال تاختن تیر می‌انداختند و بدین‌گونه صف دشمن را به سرعت می‌شکافتند و آن را «ارتیشتار» و فرمانده آن عراده‌ها را «ارتیشتاران سالار» می‌گفتند. از این گونه وسایل مهم جنگی که در آن زمان باعث همهٔ افتخارات نظامی ایرانیان و برتری آن‌ها بر جنگجویان ملل دیگر بوده است در این نقش‌های برجسته اثری نیست و گویا سبب آن باشد که در زمان ساسانیان این وسایل را به اندازه‌ای ساده و معمولی می‌دانسته‌اند که بدان افتخار نمی‌کرده و در نقش‌ها نمی‌ساخته‌اند.

امروز به‌جز آثاری که در خاک ایران از دورهٔ ساسانیان مانده است تنها در محلی به نام «پی‌کولی» در میان قصر شیرین و سلیمانه در کردستان ترکیه آثاری از ساختمانی از زمان نرسی هست که کتیبه‌ای هم به زبان پهلوی دارد.

گذشته از این نقش‌های برجسته از دورهٔ ساسانی برخی سرستون‌های تراشیده هم به دست آمده است که نمونهٔ دیگری از ترقی سنگ‌تراشی ایران در این دوره است و بیشتر آن‌ها را در جنوب ایران یافته‌اند. در هرسین بر سر راه کرمانشاه به خرم‌آباد که ظاهراً همان شاپور خواست قدیم است، نزدیک خرابهٔ آتشکده‌ای از دورهٔ ساسانیان دامنهٔ کوهی هست که سنگ

آن را تراشید و صیقل داده‌اند و پیداست که آماده کرده بودند که در روی آن نقشی بتراشند، اما مجال نکرده‌اند و این می‌رساند که در آن زمان نخست دامنهٔ کوه را می‌بریده و صیقل می‌داده و سپس روی آن نقشی می‌کنده‌اند.

نفوذ صنایع ساسانی در صنایع دیگر

برای اثبات توجهی که ملل آن زمان به صنایع ایران در زمان ساسانیان داشته‌اند همین بس که از اطراف نفوذ آن در صنایع همهٔ مللی که همسایهٔ ایران بوده‌اند دیده می‌شود. نخست در صنایع یونانی و بودایی که در آن زمان مرکز آن ناحیهٔ بلخ و بامیان و زرافشان و پامیر بوده است نفوذ صنایع ساسانی به منتها درجه آشکار است. از آن جمله در حفریاتی که هیأت باستان‌شناسی فرانسوی در ۱۹۳۴ میلادی در کُتلی معروف به «خیرخانه» در ۱۲ کیلومتری شمال غربی کابل کرده است در میان آثاری که از صنایع برهمایی پیدا شده خرابهٔ معبدی با متعلقات آن را یافته‌اند.

پیش از آن در حفریاتی که هیأت فرانسوی به وسیلهٔ فوشه Foucher و گدار و هاکن Hackin باستان‌شناسان خود در بامیان کرده بودند نفوذ صنایع ساسانی در صنایع این دوره ثابت شده بود. منتها در بامیان صنایع ساسانی در صنایع بودایی مؤثر بوده و در حفریات خیرخانه معلوم شد در صنایع برهمایی هم اثر داشته است. در خرابه‌های کتل خیرخانه یک مجسمهٔ رب‌النوع آفتاب کشف کرده‌اند که نشسته و پاهای خود را اندکی از هم دور گذاشته است. قبایی بر تن او هست که کمربندی روی آن فشرده و دامن آن گرد و مانند پیشبندی است و در حاشیهٔ آن یک ردیف مروارید دوخته‌اند و روی چکمه‌های او نیز مروارید نشانده‌اند به این معنی که یک ردیف مروارید در دهانهٔ آن دوخته‌اند و یک ردیف هم روی زانوی آن است. روی چکمه یک سرپایی به پای آن مجسمه است و پیداست که در موقع ورود به معبد می‌بایست آن را بکنند و آن سرپایی تنها تا قوزک پا بوده و از دو طرف نوار بلندی داشته که دور پا می‌بسته‌اند و دو سر آن آویزان بوده است. بر سر این مجسمه تاجی است که بالای آن به هم پیوسته است و گل پنج‌پری روی آن بوده است.

در سراسر لباس این مجسمه نفوذ تمدن ساسانی بسیار آشکار است از آن جمله صورت شاپور سوم که در یکی از قاب‌های نقرهٔ موزهٔ ارمیتاژ است با این مجسمه مناسبات نزدیک

دارد. در این قاب نقره قبایی بر تن پادشاه ساسانی است که دامن بلندی دارد و گرداگرد آن مروارید دوخته‌اند و روی ساقهٔ چکمه‌اش هم مروارید نشانده‌اند و تاجش هم کاملاً شبیه به تاج این مجسمه است. نقش دو قاب نقرهٔ دیگر موزهٔ ارمیتاژ نیز این مناسبات را تأیید می‌کند؛ یکی قابی است دارای صورت شاپور سوم در شکار گورخر و دیگری دارای نقش خسرو اول انوشروان که بر تخت نشسته و تخت را روی دوش اسبان بالدار گذاشته‌اند. باید در نظر داشت که بر تن شاپور دوم و شاپور سوم هم در نقش برجستهٔ طاق بستان قبایی هست که مانند جامهٔ همین مجسمه است.

در آثاری از تمدن یونانی و بودایی آسیای مرکزی که از قرن سوم میلادی در آسیای مرکزی فراهم شده و در ازبکستان و قزاقستان و تاجیکستان و ترکمنستان شوروی نمونه‌هایی از آن به دست می‌آید از جمله مقداری ظرف‌های نقره و طلا و پارچه‌های پشمی قلابدوزی است که در موزهٔ ارمیتاژ در لنین‌گراد ضبط کرده‌اند و نفوذ صنایع ساسانی در آن‌ها کاملاً محسوس و مبرهن است. برجسته‌ترین نمونه‌هایی که از این حیث به دست آمده پارچه‌هایی پشمین است که در مغولستان یافته‌اند و یک بدنهٔ سنگ‌تراشی است که در ترمذ در خاک ازبکستان کشف کرده‌اند.

از طرف دیگر در آثاری که از صنایع بیزنتیه و رومیةالصغری در جهان مانده، چه آن‌چه در کلیساهای آن زمان در خاک ترکیه باقی است و چه آن‌چه به موزه‌های بزرگ برده‌اند، نفوذ صنایع ساسانی به منتها درجه آشکار است، از آن جمله است صورت فرشته‌ای که روی عاج کنده‌اند و در بریتیش میوزیوم در لندن است و نقاشی دیواری کنیسهٔ «دورا» در سرحد سوریه و ترکیه در کنار رود فرات و قطعهٔ موزاییک که در پالرم Palerme در جزیرهٔ سیسیل هست. روی هم رفته نفوذ صنایع ساسانی در صنایع مختلف بیزنتیه مانند معماری و سنگ‌تراشی و گچ‌بری و بافندگی و سفال‌سازی و چرم‌سازی حتی در کلیساها و اشیای متبرک آن‌ها آشکار است و این نفوذ به درجه‌ای رسوخ داشته است که پس از دورهٔ ساسانی در تمام مدتی که هنوز امپراتورهای بیزنتیه بر سرکار بوده‌اند پایدار مانده است.

از طرف دیگر در گرجستان این نفوذ در منتها درجهٔ وضوح دیده می‌شود و در دورهٔ پیش از اسلام در سراسر صنایع گرجستان نفوذ صنایع ساسانی در همه جا محسوس است. در معماری نفوذ صنایع ایران در صنایع گرجستان بیش از هزار و پانصد سال باقی مانده است. در

دورهٔ ساسانیان این نفوذ بیشتر در ساختمان‌های قرن ششم و هفتم میلادی یعنی اواخر دورهٔ ساسانی دیده می‌شود.

در ارمنستان دامنهٔ این نفوذ بیش از هر سرزمین دیگری امتداد داشته است و از دورهٔ اشکانیان که شاهزادگان این سلسله به پادشاهی آن کشور رسیده‌اند تا زمان‌های بسیار نزدیک به ما این نفوذ باقی مانده و حتی در ادبیات و موسیقی هم دیده می‌شود. در دورهٔ ساسانیان حتی در ساختمان کلیساها و در تهیهٔ اشیای متبرک آن و حتی در جلدسازی و تذهیب و نقاشی کتاب‌های دینی این نفوذ آشکار است و جایی که بیش از همه جا دیده می‌شود در اشیایی است که در خرابهٔ شهر معروف «آنی» پایتخت قدیم ارمنستان به دست می‌آید و در کلیساهایی که در آن سرزمین هنوز باقی است، چه در سبک معماری و ساختمان جرزها و طاق‌ها و چه در سنگ‌تراشی و گچ‌بری و نقاشی دیواری، می‌توان جزییات صنایع ساسانی را دید.

در هندوستان نیز نفوذ صنایع ساسانی دیده شده است مخصوصاً در مغرب هند که با ایران همسایهٔ دیوار به دیوار بوده و در شمال غربی آن سرزمین تمدن یونانی و بودایی و یونانی و برهمایی در خاک هندوستان پیش‌رفته و قسمتی از نواحی هند جزو قلمرو پادشاهان یونانی و بودایی باختر بوده است و به همین جهت باستان‌شناسان سبک مخصوصی از صنعت را به نام صنایع و تمدن هند و ساسانی نامیده‌اند و دامنهٔ قلمرو این صنعت به اندازه‌ای در داخلهٔ هندوستان پیش رفته است که در شهریور ماه ۱۳۲۸ سکه‌های این دوره را در نالیسار سامبهار Nalisar - Sambhar در ۶۰ میلی شهر جیپور یافته‌اند.

نفوذ صنایع ساسانی حتی در معابد برهمایی مرکز هندوستان دیده می‌شود از آن جمله در معبدی است که در غاری نزدیک ده آجانتا Ajanta در ناحیهٔ خاندش از توابع بمبئی هست و در آن آثاری از ۲۰۰ پیش از میلاد تا ۶۰۰ میلادی یافته‌اند و یک نقاشی دیواری از زندگی ارباب انواع هست که نه تنها جزییات صنایع ساسانی در آن دیده می‌شود بلکه جامه‌هایی که در تن اشخاص هست همان جامه‌هایی است که در دورهٔ ساسانیان پادشاهان می‌پوشیده‌اند و در نقش‌های برجسته و سکه‌ها و ظرف‌های نقره دیده می‌شود.

نفوذ صنایع ساسانی تنها در صنایع کشورهای همسایهٔ ایران دیده نمی‌شود بلکه به نواحی بسیار دور و دورترین نواحی آن زمان رفته است چنان که در صنایع مصر در آن زمان که معروف به صنایع قبطی است و مخصوصاً در پارچه‌های قبطی آثاری آشکار از صنایع

ساسانیان هست و حتی در صنایع اروپای غربی و اروپای مرکزی نفوذ آن آشکار است و بسیاری از کارشناسان معتقدند که صنعت گوتیک Gothique که از قرن ۱۲ تا ۱۶ میلادی در فرانسه منتهای ترقی را داشته است در تحت نفوذ صنایع ساسانی بوده و مخصوصاً در صنایع مذهبی قرن دوازدهم فرانسه نفوذ آشکاری از صنایع ساسانی دیده می‌شود.

در مشرق نیز نفود تمدن و صنایع ساسانی تا اقصای شرق رفته است چنان که نه تنها در ترکستان شرقی نقاشی‌هایی یافته‌اند که آثار تمدن ساسانی در آن آشکار است بلکه در آثار بودایی تورفان و آثار مانوی آن‌جا نفوذی از صنایع ساسانی دیده می‌شود و در نزدیکی ختن بتی یافته‌اند که تاجی مانند تاج ساسانیان بر سر دارد و ریش سیاه و جامهٔ سبز و شلوار مخصوص ایرانیان و چکمهٔ سواران ساسانی را هم دارد، چنان که دو بت بزرگ بودایی بامیان جامه و شلوار پرچینی پوشیده‌اند که عیناً در مجسمهٔ شاپور اول هم دیده می‌شود. در آخرین حد بامیان یعنی در کنار دشت پامیر و در میان سلسلهٔ کوه‌های هندوکش در ۱۹۲۳ نقاشی‌هایی بر روی دیوار یافته‌اند که آثار صنایع ساسانی در آن آشکار است و هر چند که اساس نقاشی به اسلوب بودایی است اما جامه‌هایی که دربر اشکال است جامه‌های ایرانی است و از جمله اشکالی است مانند پادشاهان ساسانی که شمشیر یا بیرقی همراه دارند و تاجی مانند تاج ساسانیان بر سر گذاشته‌اند و آن تاجی است که گویی دارد و روی آن هلال است و شباهت تام با تاج شاپور اول دارد که در حجاری‌ها و سکه‌ها دیده می‌شود. برخی از این نقاشی‌ها از قرن ششم میلادی است یعنی از زمانی که خسرو اول در حدود ۵۰۶ این ناحیه را جزو سرزمین خود کرد.

صنعت دورهٔ ساسانی در ایران به اندازه‌ای برومند بوده است که قرن‌ها در دورهٔ اسلامی باقی مانده بدین معنی که نه تنها نقش‌ها و تصاویر آن زمان را باز در بافندگی و فلز سازی و گچبری و حتی در کاشی‌سازی و نقاشی و تذهیب و غیره به کار برده‌اند بلکه همان اصول معماری و خواص معروف معماری زمان ساسانیان در ایران باقی مانده است چنان که همان سبک ساختمان آتشکده‌ها را در مسجدهای ایران به کار برده و همان چهار طاق‌ها را که روی آن‌ها گنبدهای کاسه‌ای یا شلغمی می‌زده‌اند در شبستان‌های مسجدها و امام‌زاده‌ها و بناهای بزرگ دیگر نگاه داشته و در برخی از نواحی شمالی برای دفع خطر باران‌های سخت و پی‌درپی گنبدهای مخروطی (کله قندی) را معمول داشته‌اند. در ساختمان دژها و حصارها و

باروها و حتی قلاع ده‌ها و در ساختمان برج‌ها همان روش و اصول دوره ساسانی قرن‌ها در ایران باقی مانده است و حتی معماران و بناهای دوره اسلامی طاق‌های ضربی و گلابی و خوانچه‌ای و شکسته و رومی را که در زمان ساسانیان معمول بوده است فراموش نکرده‌اند و این جزییات مخصوصاً در شبستان‌های بزرگ و چهل ستون‌های مسجدهای بزرگ ایران باقی مانده و در حقیقت هنوز هم زنده است. به همین جهت اگر صنایع دوره اسلامی ایران را دنبالهٔ صنایع دوره ساسانی ندانیم می‌توانیم معماری دوره اسلامی ایران را به جرأت دنبالهٔ معماری دوره ساسانی بدانیم.

چلیپای ترسایان در ایران

در دوره ساسانی در جنگ‌های مهمی که شاهنشاهان این سلسله با امپراتوران روم کرده‌اند گاهی غنایم مهمی به ایران آورده‌اند و غنیمتی که در تاریخ بیشتر از همه اهمیت دارد چلیپای مسیح است که سرداران ساسانی از اورشلیم به تیسفون پایتخت ساسانیان آورده‌اند و چند سالی در ایران مانده است. در سال ۶۲۶ میلادی امپراتور بیزنتیه در سخت‌ترین مواقع تاریخ خود بود. سپاهیان ایرانی همه آناطولی (آسیای صغیر) را پیموده و شهر کالسدوان (کادی‌کوی امروز) را شهربند کرده بودند و تنها بغاز بُسفر در میان لشکریان ایران و شهر قسطنطنیه پایتخت بیزانتیه حایل بود. چیزی نمانده بود که پایتخت مغرور و سرافراز امپراتوران بیزنتیه هم به دست ایرانیان بیفتد. فرمانده سپاه ایران شهر براز بود که نویسندگان و سرایندگان ایران او را به نام «فرخان» هم خوانده‌اند و مورخان ارمنستان و بیزنتیه نامش را «سربار» ضبط کرده‌اند.

امپراتور بیزنتیه هراکلیوس که تازیان او را هرقل می‌نامند در نزدیکی طرابوزان با سپاه ناچیزی می‌کوشید نگذارد ایرانیان بر متصرفات روم در ارمنستان و قفقاز دست یابند.

خسرو دوم پادشاه ساسانی که به زبان پهلوی او را «ابرویز» لقب داده بودند و همین کلمه در زبان فارسی پرویز شده است، در ۵۹۰، پس از مرگ پدرش هرمزد چهارم، به پادشاهی ایران رسیده بود و با امپراتور موریس که تازیان او را «موریق» می‌خوانند و در ۵۸۲ به تخت نشسته بود رابطه دوستانه داشت. خسرو زنان چند داشت و به گفته نویسندگان ایرانی شیرین شاهزاده ارمنی یا آرامی و کردیه خواهر بهرام چوبین و مریم دختر امپراتور روم از آن جمله

بوده‌اند.

در سال ۶۰۲ موریس را زیر دستانش به دستیاری فکاس Phocas کشتند و فکاس را به پادشاهی نشاندند. خسرو به خونخواهی موریس به کشور بیزنتیه تاخت و خواست با تئودوز Théodose پسر جوان امپراتور کشته شده یاری کند و یاوری‌هایی را که پدرش در جنگ با بهرام چوبین با وی کرده بود پاداش بدهد و به همین جهت به جاثلیق نصارای ایران دستور داد که به آیین کشور بیزنتیه تاج بر سرش بگذارد و در ضمن سپاهی به یاری‌اش فرستاد.

در این جنگ نخست ایرانیان شهر دارا را پس از چندی زد و خورد گرفتند و بین‌النهرین و سوریه و فلسطین به دست ایرانیان افتاد و در ۶۰۹ لشکریان ایران به شهر رها (ادس) رسیدند که تا آن زمان هنوز به دست بیگانگان نیفتاده بود. در سال ۶۱۰ فکاس مُرد و هراکلیوس به جایش نشست و در سال ۶۱۱ ایرانیان شهر قیصریه را که در سرزمین کاپادوکیه بود گرفتند و در ۶۱۳ دمشق را و در ماه ژوئن ۶۱۴ سپاهیان شهر براز به اورشلیم رسیدند. زکریا بطریق اورشلیم را با بسیاری از بزرگان شهر اسیر کردند و کلیسای آناستازیس Anastasis را که معروف‌ترین کلیسای جامع شهر اورشلیم بود سوختند و چلیپای مسیح را که در آن کلیسا بود به غنیمت جنگی برداشتند.

در تاریخی که به زبان سُریانی نوشته شده و مؤلف آن معلوم نیست و به نام «تاریخ سریانی بی‌نام» معروف شده است چنین آمده که یزدین نام از ترسایان ایران که رییس زرگران دربار خسرو بود نخست این چلیپا را پنهان کرد، اما سرانجام سپاهیان ایران بر آن دست یافتند و با غنایم بسیار به ایران بردند و به خزانه‌ای که خسرو برای نگاهداری غنایم روم ساخته بود گذاشتند.

به گفته دیگر فتح اورشلیم در سال ۶۱۵ روی داده است و این چلیپا را ایرانیان از آن‌جا به شهر تیسفون برده‌اند. در هر حال چلیپای مسیح از ۶۱۴ یا ۶۱۵ تا سال ۶۲۹ مدت چهارده یا پانزده سال در ایران مانده است.

پس از خسرو دوم پسرش کواذ یا قباد دوم که در کتاب‌های ایران به لقب شیرویه یا شیروی معروف‌تر است هفت ماه پادشاهی کرد و پس از آن که به پادشاهی رسید، هنگامی که از تیسفون پایتخت خود به مرکز ایران می‌رفت که بنابر معمول آن زمان تابستان را در این‌جا

بگذراند، در راه در ماه سپتامبر ۶۲۸ در دستگرد درگذشت و پسرش اردشیر سوم را که کودک بود به پادشاهی نشاندند.

در این هنگام شهر براز سردار مشهور ایران که به فرخان معروف بود با هراکلیوس امپراتور روم همدست شد و با سپاهی از زیردستان خود و لشکریانی که امپراتور بیزنتیه به او داده بود بر شهر سلوکیه تاخت و اردشیر سوم را در آن‌جا کشت و خود در ۲۷ آوریل ۶۳۰ به پادشاهی نشست. وی در همان آغاز کار خود در ۶۲۹ برای دلجویی از هراکلیوس چلیپای مسیح را که همچنان در ایران بود به روم فرستاد.

سبئوس Sébéos مورخ معروف ارمنی که کتابی در تاریخ هراکلیوس نوشته نام شهر براز را «شورئام» نوشته است و در این زمینه می‌گوید: «قباد شاه در اندیشه آبادانی کشور خود بود و می‌خواست از هر سوی آرامش را برقرار کند اما پس از شش ماه درگذشت. پسرش اردشیر را که کودکی بود به پادشاهی برداشتند. آن‌گاه هراکلیوس به شورئام چنین نوشت: «قباد شاه شما درگذشته و تخت شاهی به تو می‌رسد. من آن را نیز به تو و پس از تو به پسرت می‌دهم. اگر تو را سپاه نیاز باشد چندان که باید سپاه می‌فرستم. در میان من و تو پیمانی خواهد بود که به سوگند مؤکد باشد و پیمان نامه‌ای که می‌نویسیم و مهر می‌کنیم.» شورئام به آسانی پذیرفت، از اسکندریه بیرون رفت، همهٔ سپاهیان خود را در جایی گرد آورد، سپس از ایشان جدا شد و با چند تن از مردان خود به میعادگاه هراکلیوس رفت. چون یکدیگر را دیدند بسیار خرسند شدند. آن‌گاه هراکلیوس با وی سوگند خورد که این تخت و تاج را به وی دهد و پس از وی هم آن را به فرزندانش وعده کرد و هم وعده کرد هر اندازه سرباز که او را به کار آید به وی بدهد. نخست از وی چلیپای جان بخش را خواست که از اورشلیم برده بود. آن‌گاه شورئام سوگند خورد و گفت: «چون به دربار شاهی برسم هم آن‌گاه در پی چلیپا می‌فرستم و آن را نزد تو روانه می‌کنم. اما دربارهٔ عهدنامهٔ مرزها، همان بود که تو بپسندی. این را به نوشته و مهر و نمک پیمان ببند.» به فرمان او چند تن از لشکریانش اردشیر شاه جوان را کشتند و شورئام به تخت شاهی نشست. اما فرمان داد سران دربار و سپاه را که بدیشان اعتماد نداشت به شمشیر بکشند و دیگران را زنجیر کرد و نزد هراکلیوس فرستاد. آن‌گاه هراکلیوس نیک بخت مردان نیک بختی دربارهٔ چلیپای مسیح نزد شورئام روانه کرد و او به شتاب در پی آن فرستاد و آن را به مردانی که آمده بودند سپرد. اینان چون آن را گرفتند همان دم رفتند و وی

مال بسیار بدیشان بخشید و با احترام و شادی بسیار روانه‌شان کرد.»

هراکلیوس شهر براز را بدین شرط به پادشاهی ایران شناخته بود که چلیپای مسیح را برگرداند و آن‌چه را که پیشینیان او در مصر و در مشرق گرفته بودند پس بدهد.

ژان مامیگونی Jean Mamigonien مورخ دیگر ارمنی در «تاریخ سرزمین‌دارن» چنین می‌نویسد: «در پادشاهی هراکلیوس خسروشاه ایران توانا شد و اورشلیم را گرفت، شهر را ویران کرد و کتاب‌های مقدس را سوخت و چلیپای مقدس را با خودبه ایران برد و آن را با زیورهایش تا سال هفدهم پادشاهی خود نگاه داشت. هراکلیوس هم در کشور خود توانا شد و به سوی ایران رهسپار گشت و خسرو را کشت و چلیپای متبرک را با اسیران باز آورد. بی‌آن که درنگ بکند در برابر بسیاری از جاها گذشت و بسیاری از تکه‌های چوب چلیپا را در ارمنستان و در میان بزرگان آن دیار بخش کرد. چون به ارزنوان رسید خادم پاره‌ای از آن جدا کرد و خواست بگریزد. اما چون کسی آن را دانست به شاهی آگهی داد، وی هم آن پاره را از او گرفت و سرش را برید. چون از آن پس با لشکر خود به قیصریه رفت هراکلیوس آن پاره را به بطریق قیصریه سپرد که ژان نام داشت و خود به پای خویش به قسطنطنیه رفت. همان سال واهان گامساراگان به قیصریه رفت، ۳۶۰۰۰ تاهگان به ژان بطریق داد و چون آن پارهٔ چلیپا را گرفت به صومعه گلاگ در کلیسای سن پرکورسور Saint-precurseur آورد و آن را بر کرسی که در محراب کلیسا بود گذاشت و شش سال آن‌جا ماند.

کورک پری گوی، شاه ارچک‌ها، که ناحیهٔ شدخ را به نامش می‌خوانند، در دشت‌دارن به دیدار مردی آمد که دزی دزارنیگ نام داشت و ده کوچکی ساخت که آن را دزی دزارن نام گذاشت. شاه به دزی دزارنیگ گفت: «وسیله‌ای بجوی که چلیپا را بربایی، زیرا که خادم کلیسا خویش توست. این چلیپا را بیاور و به من بده، شش هزار تاهگان به تو می‌دهم.» او گفت: «سیم خویش را نگاه‌دار. چلیپا را خواهم داشت، به سرزمین تو خواهم رفت، جای استواری در آن‌جا خواهم گزید، در آن‌جا دهی خواهم ساخت و نام خود را بدان خواهم داد.» چون شاه خشنود شد به کشور خود رفت. دزی دزارنیگ زن و فرزندان و خاندان خود را نزد شاه ارچک‌ها فرستاد و آمد به خادم کلیسا آن اندیشه را گفت. او نیز رضا داد و چلیپا را از کلیسا ربود و چون به کشور آن شاه رفت جایی را برگزید که در آن‌جا کلیسایی بسازد. چلیپای مقدس مسیح را آن‌جا گذاشتند و ده را دزی دزارن نامیدند. در آن زمان بطریق ارمنیان که

نرسس از مردم دائیک بود و کلیسای وغرشاگرد را ساخت، آمد که چلیپای مقدس را زیارت کند. واهان بطریق را با خود برداشت و به صومعه گلاگ آمد و چلیپای مقدس را خواست. خدمتگزاران آن را جستند و نیافتند. شاهزادگان و بطریق و کشیشان سوگواری کردند و واهان هفت روز نخورد و نیاشامید. همچنان که واُهان شاهزاده بر در کلیسا خفته بود یک روز آدینه خوابی دید و مردی نورانی دید که بر آستانه کلیسا بود و به سوی او آهنگ کرد و گفت:«مرا غارت کرده‌اند که ارچک را زیور بخشند و تو هم آسوده باش، زیرا که آن دیار استوار است و نمی‌توانند آن را بربایند.» وی به شادی بسیار بیدار شد و دوید. بطریق را خبر کرد و او را گفت چلیپا در ارچک است. همه شاد شدند و فردای آن روز جشنی بزرگ برپا کردند و آماده شدند بدان‌جا روند. واهان کشیشی را که چلیپا را ربوده بود گرفت و به بطریقش سپرد و وی چشمش را برکند که چرا چلیپای کلیسای سن پرکورسور را ربوده است. واهان نیز دزی دزارنیگ را گرفت و سرش را برید. شاه ارچک‌ها را باغگان فرستاد تا این که او صد هزار تاهگان به وی داد. سپس کلیسایی را که بر تپهٔ موش است به یادگار نوه‌اش استفان که در کلیسا به خاک سپرده‌اند ساخت. اما چلیپا را واهان به سکوبای ارچک‌ها بخشید و وی شش کشیش در کلیسا گماشت که هر سال یکی از ایشان آن‌جا بماند. سپس قرار دادند که ارمنیان دارن شش هزار تاهگان وظیفه برایشان مقرر کنند.

این تاریخ در کلیسای دزی دزارن در سال صد و سی از تاریخ ارمنیان (۹ ژوئن ۶۸۱ میلادی) سال ۴۲۷ یونانیان نوشته شده بود. به دقت تاریخی را که روی داده بود نوشته و در صومعه گلاگ در کلیسای سن‌پرکورسور در زمان بطریق بیست و نهم ارمنیان از گرگوار به بعد در زمان فرمانروایی واهان ماميگونی ثبت کرده بودند.»

در «تاریخ سُریانی بی‌نام» هم دربارهٔ شهر براز (فرخان) چنین آمده است:

«... رومیانی را که با وی بودند مرخص کرد و آن‌ها نزد هرقل آمدند و صلیب حضرت مسیح را که از اورشلیم آورده بودند و در خزینهٔ ایرانیان مخزون بود با هدیه‌های فراوان با آن‌ها نزد هرقل فرستاد.»

بیان تاریخ‌نویسان ارمنی روش نویسندگی و طرز فکر آن‌ها را در این زمینه معلوم می‌کند، ولی پیداست این که نوشته‌اند هراکلیوس خسرو را کشته است درست نیست و در این میان چیزی که مسلم است این است که پاره‌ای از چلیپای مسیح را در همان زمان‌ها به ارمنستان

برده و در صومعه‌ای نزدیک نخجوان گذاشته‌اند و یکی از زنان خاندان شاهی سیونی از نواحی ارمنستان پس از آن که در زمان هراکلیوس چلیپا را از ایران بازبرده‌اند آن تکه را از بیزنتیه به ارمنستان برده است.

تاریخ‌نویسان ایران هم در این باره اشاراتی دارند از آن جمله طبری می‌گوید که خسرو پرویز را در جنگ فلسطین سرداری بود که «رمیوزان» نام داشت و چون وی به اورشلیم رسید، سکوبای آن شهر و کشیشان و ترسایان چلیپا را برداشتند و در تابوتی از زر گذاشتند و در باغی زیر خاک کردند و روی آن خاک را کاشتند ولی ایرانیان بدان دست بافتند و سردار ایران آن را به دست خود بیرون آورد و در سال ۲۴ پادشاهی خسرو پرویز آن را نزد او فرستاد.

گردیزی در «زین‌الاخبار» برگرداندن چلیپای مسیح را در زمان بوران‌دخت ضبط کرده است و می‌گوید: «چون صلیب که بخت‌النصر از روم بیاورده و اندر خزینه ملوک عجم مانده بود به روم باز فرستاد و بر قیصر بدین سبب منت‌ها نهاد و همهٔ روم او را موافق و دوستدار گشتند.»

فردوسی در شاهنامه در این زمینه روایت دیگری دارد و می‌گوید که چون خسرو پرویز از بهرام چوبینه به روم گریخت، قیصر روم دختر خود را به وی داد و برادر خود نیاطوس را با سپاهی به یاری او و جنگ بهرام فرستاد و چون ایشان به ایران آمدند و بهرام را شکست دادند، خسرو آن سپاه را به روم بازگرداند و به قیصر نامه نوشت و چون آن فیروزی نامه به قیصر رسید شاد شد و پاسخ نیکو نوشت و ارمغان‌های فراوانی برای خسرو فرستاد از آن جمله صلیب گوهرنگاری بود. پس از آن دربارهٔ نامه‌ای که قیصر در پاسخ‌نامهٔ خسرو نوشته است می‌گوید به او نوشت آرزویی که دارم این است که دار مسیحا را که در گنج شماست و سال‌هاست که آن‌جاست نزد من بازفرستی تا روزه یکشنبه ما پذیرفته شود و سوگواران روی خود را بدان بمالند و بوی در برابر آن بسوزند. اما خسرو در پاسخ او نوشت دینی درست است که با خرد برابر باشد نه آن که مردم سوگوار باشند که پیامبران‌شان را به دار زده‌اند و او را فرزند یزدان بدانند و پندارند که بر سر دار خندان بود و اگر فرزند نزد پدر رفته است دیگر نباید اندوه آن چوب پوسیده را داشت و مرد کهن برین گفته قیصر می‌خندد و دار عیسی بدان نمی‌ارزد که شاهان آن را در گنج بگذارند و اگر من چوبی از ایران به روم بفرستم در همهٔ جهان مردم به من خندند و موبدان می‌پندارند که من ترسا و سکوبا شده‌ام و جز این هر چه

بخواهی برمی‌آورم. پس از آن در جایی که می‌گوید شیرویه کس نزد پدر به زندان فرستاد و او را از کارهای بدش سرزنش کرد، در میان آن سرزنش‌ها گفته است که قیصر در برابر آن همه نیکی که با تو کرد و سپاه داد و دختر به تو داد و گنج به تو داد، دار مسیحا را از تو خواست و تو ندادی و در گنج تو از آن دار چه سود بود و خسرو پرویز در پاسخ گفته است من سود و زیانی در این کار نداشتم و آن‌چه تو می‌گویی از ترسایان شنیده‌ای و من در شگفت بودم که مردی مانند قیصر که مرد سرافراز دلاوری بود و بخردان و فیلسوفان و موبدان گردش را فراگرفته بودند کسی راکه کشته شده است خدا بداند و این چوب خشک تبه شده را بخواهد و اگر آن دار بیهوده یزدان می‌بود خود از گنج ما ناگهان می‌رفت و مانند مسیحا در جهان نیست می‌شد. ظاهراً برادر قیصر که در شاهنامه نام او نیاطوس آمده همان تئودوز سابق‌الذکر است که پسر موریس بوده است و گویا تئودوز را در زبان تازی تیاطوس گفته‌اند و سپس تیاطوس را نیاطوس نوشته‌اند.

در هر صورت آوردن چلیپای مسیح به ایران که یکی از افتخارات نظامی مهم دوره ساسانیان بوده است با اسنادی که مانده است قطعاً حقیقت تاریخی داشته و در غارت اورشلیم آن را به ایران آورده و چند سالی در خزاین سلطنتی ایران در تیسفون نگاه داشته‌اند سپس آن را به کشور بیزنتیه برگردانده‌اند.

مناصب و درجات در زمان ساسانیان

دولت ساسانی قطعاً منظم‌ترین و متجددترین دولت زمان خود بوده است. دربارهٔ سازمان دولت و تقسیمات آن اطلاع درستی به ما نرسیده است اما چون در دربار خلفای بنی عباس تشکیلات دولت ساسانی را عیناً تقلید کرده‌اند و پس از آن تا مدت‌ها در همهٔ دربارهای اسلامی این اصول باقی مانده است، از آن‌چه در این دربارها معمول بوده است می‌توان پی‌برد که در زمان ساسانیان تشکیلات دولت ایران چه بوده. در این دربارها بیش و کم ادارات مستقلی بوده است که هر یک از آن‌ها را دیوان می‌گفتند و چون این کلمهٔ دری در پهلوی هم آمده پیداست که در دورهٔ پیش از اسلام هم همین کلمه را به کار می‌برده‌اند. شمارهٔ دیوان‌ها در دورهٔ اسلامی در زمان‌ها و در نواحی مختلف فرق داشته است و آن‌چه بیشتر معمول بوده بدین قرار است:

۱. دیوان وزارت که ادارهٔ وزیر بوده و وی بر همهٔ کارهای کشور ریاست و برتری داشته است.

۲. دیوان خراج که مالیات نقدی و جنسی را از روی دفترهای معینی از مردم دریافت می‌کرده است و گاهی آن را دیوان اموال یا دیوان معونات گفته‌اند و یا دیوان نفقات به معنی دیوان هزینه‌ها نامیده‌اند.

۳. دیوان استیفا که گاهی در پاره‌ای از دولت‌ها دیوان جداگانه‌ای به‌جز دیوان خراج بوده و کار آن استیفا یعنی وصول مالیات‌ها بوده است.

۴. دیوان وظایف یا ارزاق که آن نیز گاهی به‌جز دیوان خراج بوده و کارش پرداختن حقوق و وظایف یا ارزقی بوده است که دولت به مردم می‌داده است.

۵. دیوان اقطاعات که آن هم گاهی از دیوان خراج جدا بوده و به کارهای اقطاع‌ها رسیدگی می‌کرده است. اقطاع ملکی بوده است که در برابر کار و خدمتی مادام‌العمر به کسی واگذار می‌کرده‌اند که از عایدات آن معاش خود را اداره کند و در دورهٔ مغول تیول می‌گفتند.

۶. دیوان جیش که به فارسی دیوان سپاه می‌گفتند و برای اداره کردن کارهای لشکری بود.

۷. دیوان عرض که کارش این بود هر موقع که می‌بایست وظایف یا به اصطلاح ایرانیان «بیستگانی» لشکریان را بپردازند آن‌ها را عرض می‌داد یعنی به اصطلاح امروز سان می‌دید و شماره می‌کرد و حقوقشان را می‌پرداخت.

۸. دیوان حرس تقریباً کار شهربانی‌های امروز را می‌کرد و مواظب نظم و امنیت شهرها بود و بدکاران را دستگیر می‌کرد و در زندان نگاه می‌داشت تا دربارهٔ آن‌ها داوری یا محاکمه بکنند.

۹. دیوان حسبة یا احتساب یا حِرَف و صنایع به کارهای پیشه‌وران و طبقات اصناف شهر می‌رسید.

۱۰. دیوان اوقاف که پیداست موقوفات مملکت را اداره می‌کرد.

۱۱. دیوان مظالم مانند وزارت دادگستری امروز به شکایت‌های مردم می‌رسید و داد مردم را می‌گرفت.

۱۲. دیوان رسایل یا انشاء که گاهی دیوان احکام می‌گفتند کارش صدور و فرستادن نامه‌هایی بود که از دربار به خارج و داخل کشور فرستاده می‌شد.

۱۳. دیوان برید کارش اداره کردن برید یا چاپار بود که مانند پست امروز با اسب‌های تندرو و پیک‌هایی که برای این کار داشتند نامه‌ها و مرسولات مردم یا دولت را می‌رساندند و البته بیشتر کارهای دولتی را انجام می‌دادند.

۱۴. دیوان اشراف که مانند ادارهٔ کل بازرسی کشور بود و در کارهای همهٔ مأمورین دولت در شهرستان‌ها نظارت می‌کرد و دو قسم مأمور داشت: یک دسته را «مشرف» می‌گفتند که علناً به کارها رسیدگی می‌کردند و یک دسته را «منهی» می‌گفتند که در نهان اعمال و رفتار مأموران دولت را به حکومت مرکزی می‌نوشتند.

در زمان مأمون در هر یک از شهرستان‌ها پنج مأمور بوده است که آن‌ها را کاتب خراج و کاتب احکام و کاتب معونه و کاتب رسالت و کاتب جیش می‌گفتند و پیداست که کاتب خراج مأمور دریافت مالیات و کاتب احکام مأمور دادرسی و مکاتب معونه مأمور پرداخت هزینه‌ها و کاتب رسالت مأمور فرستادن نامه‌ها به پایتخت و کاتب جیش مأمور اداره کردن کارهای نظامی و لشکری بوده است و احتمال بسیار می‌رود این اصول را از دوره ساسانی تقلید کرده باشند.

دربارهٔ مناصب و درجات دورهٔ ساسانیان برخی از تاریخ‌نویسان ایرانی در دورهٔ اسلامی مطالبی ضبط کرده‌اند از آن جمله احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب کاتب معروف به ابن واضح اخباری یعقوبی که در ۲۸۴ درگذشته است در این زمینه می‌گوید:

«هر نامی که بر هر شاه ایران می‌نهادند «کسری» بود و بدان نام می‌نامیدندش و یادش می‌کردند و می‌گفتند «کسری شاهنشاه» یعنی شاه شاهان و وزیر را «بزر جفرندار» می‌گفتند و معنای آن پیشوای کارهاست و دانشمندی را که پیشوای آیین دین‌شان بود «موبد موبدان» می‌گفتند یعنی دانشمند دانشمندان و نخستین کسی که این نام را برو نهادند «زرادشت» بود و پاسبان آتش را «هربذ» می‌نامیدند و کاتب را «دبیربذ» می‌نامیدند و بزرگ خود را «اصپهبذ» می‌نامیدند و معنای آن پیشواست و آن کسی را که زیردستش بود «فادوسبان» می‌نامیدند و معنای آن دشمن شکن است و سرکردهٔ شهر را «مرزبان» می‌نامیدند و سرکردهٔ بخش (کور) را «شهریج» می‌نامیدند و جنگ‌آوران و فرماندهان لشکر را «اساوره» می‌نامیدند و صاحب مظالم را «شاهریشت» می‌نامیدند و صاحب دیوان را «مردمارعد» می‌نامیدند.

در این جا پیداست که «کسری» مُعرب «خسرو» فارسی است و «بزرجفرندار» معرب

«بزرگ فرمدار» و «هربذ» همان «هیربد» و «اصپهبذ» معرب «اسپهبد» و «فادوسبان» معرب «پادوسپان» و ضبط تازه‌تر همان کلمهٔ «پادگوسپان» و «شهریج» معرب «شهریگ» و «اساوره» جمع عربی کلمهٔ «سوار» یا «اسوار» فارسی است که اصل آن «اسب وارو» بوده است. اما «شاهریشت» درست معلوم نیست در اصل چه بوده است و می‌توان حدس زد که «داور مهشت» بوده و بدین گونه تحریف کرده‌اند چنان که کلمهٔ «مردمارعد» را هم کریستن‌سن حدس زده است که در اصل «ایران آمارکار» بوده و بدین گونه تحریف کرده‌اند و این حدس او کاملاً درست است.

این فهرست مناصب و درجاتی را که یعقوبی داده است، کریستن‌سن از زمان یزدگرد اول می‌داند و حق با اوست. مسعودی در کتاب «التنبیه والاشراف» فهرست دیگری دارد بدین گونه: «ایرانیان مرتبه‌هایی داشتند که پنج مرتبهٔ آن‌ها از همه بالاتر بود و واسطهٔ در میان شاه و زیردستان دیگرش بودند و بالاترین آن‌ها موبذ است و تفسیر آن پاسبان دین است زیرا که دین به زبان‌شان «مو» و «بذ» پاسبان است و او موبذان موبذ سرکردهٔ موبدان و قاضی‌القضات بود و مرتبهٔ او درنزدشان بلند بود نزدیک مرتبهٔ پیامبران و «هرابذه» (هیربدان) در ریاست پایین‌تر از «موابذه» (موبدان) بودند. دومی وزیر بود و نامش «بزرجفرندار» و تفسیر این بزرگ‌ترین مأمور است و سومی «اصپهبذ» که امیر امیران بود و تفسیر آن پاسبان لشکر است زیرا که لشکر «اصبه» و «بذ» پاسبان است، چنان که گفتیم. چهارمی دبیربذ و تفسیر آن پاسبان کتاب است و پنجمی «تخشه بذ» و تفسیر آن پاسبان هر کسی است که از دست روزی می‌یابد مانند کارگران و کشاورزان و سوداگران و به جز ایشان و سرکردهٔ ایشان و از ایشان کسانی بودند که «واستریوش» می‌گفتند. این‌ها کارگزاران کشور و سرکردگان آن و میانجی میان شاه و زیردستانش بودند. اما مرزبان، او حکمران ثغر (مرز) بود زیرا به زبان‌شان «مرز» همان ثغر است و «بان» به معنی سرکرده و «مرازبه» (مرزبانان) چهارتن بودند در مشرق و مغرب و شمال و جنوب و هر یک را بر یک چهارم کشور گماشته بودند.»

این فهرست دوم را کریستن‌سن از زمان یزدگرد دوم می‌داند. مسعودی در کتاب دیگر خود «مروج الذهب» فهرست دیگری دارد و دربارهٔ اردشیر بابکان می‌گوید:

«اردشیر بابکان نخستین کسی است که ترتیبی برای طبقات ندیمان خود قرار داد و کسانی از پادشاهان و خلفا که پس از او آمده‌اند از او پیروی کرده‌اند و این را جزو سیاست و تکیه‌گاه

ستون ریاست می‌دانست و خواص او بر سه طبقه بودند: نخست «اساوره» و شاهزادگان و نشیمنشان در راست پادشاه بود تاجایگاه او نزدیک ده ارش می‌شد و ایشان نزدیکان پادشاه و ندیمانش و برآوردگان او از حیث دانش و شرف بودند. طبقهٔ دوم به اندازهٔ ده ارش از طبقهٔ اول جای می‌گرفت و ایشان سرکردگان «مرازبه» (مرزبانان) بودند و پادشاهان جهان که بر درگاه اردشیر مقیم بودند و اسپهبدان که در روزگار او حکمرانی کورها سپردهٔ به ایشان بود. طبقهٔ سوم که به اندازهٔ ده ارش پس از طبقهٔ دوم جای می‌گرفت مردم آن مسخرگان و هم‌نشینان و رامشگران بودند. با این همه از این طبقه سوم کسی نبود که نجیب‌زاده نباشد و ناتندرست و بسیار بلند بالا و بسیار کوته قد باشد یا کسی که آلوده و مأبون باشد و یا کسی که پدرش کاری پست داشته باشد مانند پسران جولاهان و رک زنان، اگر هم غیب می‌دانستند و از همهٔ دانش‌ها با خبر بودند.»

دربارهٔ مناصب و درجات دورهٔ ساسانی سندی که از همان دوره به ما رسیده کارنامهٔ اردشیر بابکان است و در این متن پهلوی در داستان زادن شاهپور از دخت اردوان آخرین پادشاه اشکانی نخست طبقات نجیبان دربار اردشیر بابکان را «سپهبدان و بزرگان و آزادگان و وسپوهرگان» دانسته و سپس صاحبان مناصب و درجات دربار اردشیر را چنین می‌شمارد:

«موبدان موبد، اران سپهبد، پشت اسپان سردار، دبیران مهست، یلان یلبد، و سپوهرگان.»

دومین سندی که از دورهٔ ساسانیان دربارهٔ مناصب و درجات مهم آن زمان به ما رسیده کتیبه‌ای است از شاهپور اول در حاجی‌آباد در سه فرسنگی نیریز که متن آن شرحی است از تیراندازی شاهپور در حضور بزرگان کشور و بدین ترتیب ذکر آن‌ها آمده است: شهرداران، واسپوهران و آزادان و این نکته برتری شهرداران را بر دو طبقهٔ دیگر می‌رساند.

گذشته از این چند فهرست مناصب و درجات عمده، اطلاعاتی دربارهٔ مشاغل رسمی آن زمان و مناصب درباری ساسانیان به ما رسیده است بدین گونه:

۱. **موبدان موبد** ـ نه تنها بر همهٔ روحانیان کشور ریاست داشته بلکه پس از شاهنشاه ساسانی مهم‌ترین و متنفذترین مرد به شمار می‌رفته است و گاهی نیز بر شاهنشاه ساسانی هم مقدم بوده است و چند بار که اختلافی در میان شاهنشاه و موبدان موبد در گرفته وی پیش بوده و موبدان موبد می‌توانسته است خلع و عزل پادشاه را فراهم کند. در سراسر دورهٔ ساسانی تنها مردانی که از قبیلهٔ مغان بوده‌اند می‌توانسته‌اند پیشهٔ روحانی را اختیار کنند و

ناچار موبدان هم می‌بایست از همین نژاد باشد.

پس از انقراض ساسانیان در دوره‌های اسلامی نیز زردشتیان ایران همین عادت قدیم را نگاه داشته‌اند و موبدان همچنان از مغان بوده‌اند و به همین جهت است که در ادبیات ایران مخصوصاً آثار شاعران نواحی جنوبی ایران کراراً ذکری از «مغ» و «مغ‌بچه» و «می‌مغانه» رفته است. با همهٔ اهمیت و نفوذی که موبدان در زمان ساسانیان داشته‌اند، همواره خود را از تیرهٔ دیگری به‌جز تیرهٔ شاهنشاهان می‌دانسته‌اند و بنابر متون پهلوی نسب ساسانیان به هخامنشیان و از آن‌جا به ویشتاسپ پادشاهی که زردشت معاصر وی بوده می‌رسید، در صورتی که نسب موبدان به منوچهر می‌رسیده است. به همین جهت در سراسر دورهٔ ساسانی هیچ یک از نجیب زادگان ایران به مقام موبدان موبد نرسیده‌اند. نفوذ و اهمیت موبدان در دورهٔ ساسانیان به اندازه‌ای بود که در مرگ هر شاهنشاهی تا موبدان موبد به پادشاهی کسی که حق سلطنت داشت رأی نمی‌داد و به دست خویش تاج بر سرش نمی‌گذاشت او به شاهنشاهی نمی‌رسید و به همین جهت به‌جز اردشیر بابکان که در زنده بودن خود شاهپور را به جانشینی و ولایت عهد خود معرفی کرده است، ظاهراً هیچ یک از شاهنشاهان ساسانی خود جانشین خویش را برنمی‌گزیدند زیرا که اگر موبدان موبد رضایت نمی‌داد نمی‌توانست بر تخت بنشیند و انتخاب او پیش از وقت کار بیهوده بوده و اگر موبدان موبد موافقت نمی‌کرد کار پادشاهی را سست می‌کرد. ظاهراً موبدان موبد نه تنها می‌توانست پادشاهی را خلع کند بلکه می‌توانست جانشین قانونی و محق او را از سلطنت بازدارد، چنان که پس از مرگ هرمز دوم قانوناً می‌بایست پسر مهترش آذر نرسه به سلطنت برسد ولی پس از چند ماه او را خلع کردند و برادر دوم را که بر دیگران مقدم بود کور کردند و از پادشاهی بازداشتند و برادر سوم را که هرمزد نام داشت به زندان انداختند و وی از آن‌جا به سرزمین روم گریخت و سلطنت را به شاهپور دوم دادند که برادر چهارم و هنوز کودک نابالغ و در خردی او مادرش به شرکت بزرگان دربار کفالت سلطنت را داشت.

بار دیگر نظیر این واقعه رخ داده است چنان که کواذ را که به دین مزدک گرویده بود خلع کردند و چون پشیمان شد و دوباره به دین زردشتی بازگشت او را به پادشاهی برگزیدند و چون درگذشت شاهنشاهی را به پسر مهترش کاوس که می‌گفتند مزدکی است ندادند و به پسر دوم خسرو بازگذاشتند که دست نشاندهٔ موبدان بود و به همین جهت او را

«انوشک روان» یعنی نوشین روان لقب دادند. سبب اهمیت و نفوذ موبدان موبد در دربار ساسانی آشکارست: اردشیر پسر بابک و پسر زادهٔ ساسان از خاندان روحانی بود. نیایش ساسان که دینک دختر یکی از بازرنگیان حکمرانان محلی و موروث ناحیهٔ استخر را گرفته و در نتیجهٔ این پیوستگی مقام ظاهری و فرمانروایی یافته بود پشت به پشت متولی معبد آناهیتا در شهر استخر بوده است. این که نام مهم‌ترین معبد شهر استخر آناهیتا بوده، خود دلیل مسلم است که هنوز در آن زمان لااقل در فارس دین زردشت به صورتی که بعدها در دورهٔ ساسانیان به خود گرفته است نرسیده بود و هنوز آناهیتا (ناهید) یکی از خداوندان مهم مردم آن سرزمین بوده است. بدین گونه اردشیر بابکان وارث دو مقام روحانی و پادشاهی از سوی پدر پدر و مادر پدر خود بوده است و به همین وسیله به شاهنشاهی ایران رسیده و ریاست ظاهری و باطنی یعنی پیشوایی دینی و پادشاهی را در خود جمع کرده بود (و این همان کاری است که بعدها صفویه هم در ایران کرده‌اند) و ناچار از روز نخست موبدان موبد مهم‌ترین مرد ایران پس از شاهنشاه ساسانی شده است.

در مراسم عبادت و سوگند و دادرسی حتی شاهنشاه ساسانی در برابر موبدان موبد زانو می‌زده و اظهار سرافکندگی می‌کرده است و موبدان موبد حق داشته است به شکایت کسانی که از شاهنشاه داد می‌خواسته‌اند برسد. گذشته از وظایف دینی و ریاست بر موبدان، ریاست دادگستری کشور و سرکردگی قضات نیز با موبدان موبد بوده و گاهی حکم کشتارهای کسانی را که زردشتی نبوده‌اند و از آن جمله ترسایان را نیز او می‌داده است. تنها دفعه‌ای که در تاریخ این دوره دیده می‌شود که شاهنشاهی بر موبدان موبد زمان خود چیره شده هرمز چهارم پسر خسرو نوشین روان است که دستور داده است چند تن از بزرگان دربارش را بکشند و زردشت موبدان موبد زمان هم جزو ایشان بوده است.

۲. **وزرک فرمدار** - پس از موبدان موبد مهم‌ترین کس در دربار ساسانیان وزرک فرمدار (بزرگ فرماندار) بوده است. از دورهٔ پیش از ساسانیان یعنی دورهٔ سلوکیان و اشکانیان یک مقدار سکه در سرزمین فارس به دست آمده که سجع آن‌ها به خط و زبان آرامی است و چون خطوط بیشتر آن‌ها درست خوانده نمی‌شود دربارهٔ برخی کلمات و نام‌ها که در روی آن‌ها کنده‌اند تردید است. از این سکه‌ها معلوم می‌شود که در این دورهٔ دراز در سرزمین فارس پادشاهانی یا حکمرانان مستقلی فرمانروایی کرده‌اند که از مردم آن سرزمین و ایرانی بوده و

پشت در پشت حکمرانی موروث داشته‌اند. سکه‌های این دوره را سکه‌شناسان اروپایی سکه‌های «پرسید» Perside می‌نامند و این کلمهٔ «پرسید» را از لفظ Perse برای امتیاز همین سکه‌ها ساخته‌اند. نخستین خاندانی که از این حکمرانان محلی سکه زده شامل چهار تن است که در قرن سوم پیش از میلاد می‌زیسته و معاصر سلوکیان بوده‌اند. این چهار تن همه در روی سکه‌های خود عنوانی به کار برده‌اند که پیداست عنوان حکمرانی موروث و پادشاهی آن‌ها بوده، مانند عناوینی که در صحایف گذشتهٔ این کتاب ذکر کرده‌ام. این کلمه بـه خـط آرامـی درست خوانده نمی‌شود به همین جهت برخی از دانشمندان آن را «فـرترکا» Frataraká و برخی «فرته‌داره» Fratadâra خوانده‌اند. می‌توان حدس زد که شاید کلمهٔ فـرته‌داره هـمان لفظی باشد که در فارس تا زمان ساسانیان باقی مانده و در این دوره «فرمدار» Framadâr شده و سپس با صفت بزرگ ترکیب کرده و «بزرگ فرمدار» گفته‌اند. در این صورت شـاید اصـل کلمه «فرمه‌داره» بوده است و نه «فرته‌داره» و شاید همواره در سـرزمین فـارس ایـن کـلمه دربارهٔ کسی گفته می‌شده که پس از پادشاه بر دیگران برتری داشته است.

در هر صورت تردیدی نیست که در زمان ساسانیان «وزرک فرمدار» بـر هـمهٔ صـاحب منصبان کشوری و لشکری برتری و ریاست داشـته و مـانند صـدراعـظم و وزیـر اعـظم و نخست‌وزیر زمان‌های بعد بوده است. چنان که پس از این خواهد آمد، در برخـی از اسـناد ذکری از منصبی دیگر هم هست به عنوان «در اندرزبذ» یعنی رای زن و مشاور دربار و چون یک جا پس از موبدان موبد و پیش از اران سپهبد ذکری از در اندرزبذ رفته شاید بتوان حدس زد که در برخی از ادوار به جای بزرگ فرمدار در اندرزبذ گفته‌اند. در ضمن حوادث تاریخی تنها از چهار بزرگ فرمدار نام برده‌اند: ابرسام در زمان اردشیر بابکان، خسرو یزدگرد در زمان یزدگرد اول، مهرنرسه که «هزار بندگ» (هزار بنده) لقب داشته است در زمان یـزدگرد اول و بهرام پنجم، سورین پهلو در زمان بهرام پنجم.

معلوم می‌شود که این منصب در برخی از دربارها معمول بوده و در موارد دیگر بـزرگ فرمدار انتخاب نمی‌کرده‌اند. بنابر آن‌چه به ما رسیده بزرگ فرمدار نه تنها می‌بایست در زیر نظر پادشاه به همهٔ کارهای کشور برسد بلکه در غیاب پادشاه و هنگامی که وی در سفر یا در میدان جنگ بود در پایتخت می‌ماند و همهٔ کارها به عهدهٔ او بود. گفت‌وگو با دولت‌های بیگانه نیز از وظایف او بود و می‌توانست درجهٔ لشکری هم داشته باشد و در ضمن مـی‌بایست از

همه داناتر و آداب‌دان‌تر و در همهٔ کارها برتر باشد و در ضمن این که مرد نجیب و شریفی باشد محتاط و دقیق و در علم و عمل فرزانه باشد و هرگاه شاهنشاه را لغزشی پیش آید او را به راه راست بازگرداند. داستان بزرگمهر پسر بختگان که در قصص ایرانی او را وزیر خسرو نوشین روان وانمود کرده‌اند و حقیقت تاریخی ندارد ظاهراً تحریفی از این صفات و وظایف بزرگ فرمداران دورهٔ ساسانی است که آن را در شخص بزرگمهر گرد آورده و بدان حقیقت تاریخی داده‌اند و شاید کلمهٔ «بزرگمهر» هم تقلیدی از همان کلمهٔ «بزرگ فرمدار» باشد. تردیدی نیست که دستگاه خلفای بنی‌عباس تقلید صرف از سازمان اداری ایران در زمان ساسانیان بوده است و وظایفی که خلفا برای وزیران خود معین کرده‌اند همان وظایفی بوده است که در زمان ساسانیان از بزرگ فرمداران می‌خواسته‌اند.

آن‌چه نویسندگان ایرانی و عرب در وظایف وزیران و کارمندان دیگر دربار خلافت نوشته‌اند نیز ترجمه و تقلیدی از آن است که از کارمندان دورهٔ ساسانی می‌خواسته‌اند، از جمله ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی در کتاب «احکام‌السلطانیه» دربارهٔ وزیر می‌گوید: وزیر همان اختیاراتی را دارد که خلیفه هم دارد و از آن گذشته موظف است خلیفه را در کارهایی که اختیار دارد و ندارد راهنمایی کند. از سوی دیگر خلیفه حق دارد در همهٔ کارهای وزیر نظر داشته باشد. اختیارات وزیر به سه چیز محدود است: نخست آن که حق ندارد جانشین یا نایب خود را برگزیند. دوم این که از مردم نباید استعفا بخواهد زیرا که مأمور از جانب پادشاه است نه از سوی مردم. سوم آن که نباید کسانی را که شاه به کاری گماشته است عزل کند مگر به اجازهٔ صریح او. پیداست که این نکات تقلیدی است از آن‌چه در دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دیگری از مؤلفین تازی گفته است: پادشاهان ایران به وزیران خود بیش از همه کس حرمت می‌گذاشتند و می‌گفتند وزیر کسی است که کار ما را سامان می‌دهد و زیور کشور ماست و زبان ماست که بدان سخن می‌گوییم و سلاح ماست که همیشه آماده است دشمنان را در کشورهای دوردست با آن سربکوبیم. از این‌جا پیداست که بزرگ فرمداران دورهٔ ساسانیان که وزیران دورهٔ خلفای بنی‌عباس همان وظایف را داشته‌اند هم دبیر و هم اهل قلم و هم جنگی و اهل شمشیر بوده‌اند که آن‌ها را هم زبان شاه و هم سلاح شاه می‌دانسته‌اند و بدین گونه بزرگ فرمدار هم در کارهای کشوری و هم در کارهای لشکری دست‌اندر کار بوده است.

ظاهراً در زیر دست بزرگ فرمدار یک عده رؤسای درجهٔ اول بوده‌اند که هر یک قسمتی از کارهای مهم کشور را به عهده داشته‌اند مانند وزیران امروز و بزرگ فرمدار بریشان ریاست داشته است.

معلوم نیست این رؤسای درجهٔ اول را چه می‌گفته‌اند و چون در کتاب «تلموذ» کلمه‌ای هست که «گریزپت» خوانده می‌شود و آن هم از مناصب دورهٔ ساسانیان بوده و در زبان فارسی امروز برای این گونه مناصب کلمهٔ وزیر به کار رفته که به زبان تازی هم رفته است.

نولدکه خاورشناس معروف آلمانی نخست تصور کرده است که وزیر را در دورهٔ ساسانیان «وزیر بذ» می‌گفته‌اند ولی در نامه‌ای که در پایان زندگی خود به کریستن‌سن نوشته از این عقیده برگشته و معتقد بوده است که کلمهٔ «گریزپت» که در «تلموذ» آمده به معنی افسر شهربانی است.

در هر صورت چنان می‌نماید که عده این رؤسای درجهٔ اول و وزیران آن زمان تغییر می‌کرده و در برخی از دربارها کم‌تر و در برخی بیشتر بوده و آن‌چه به ما رسیده این است که معمولاً بزرگ فرمدار و موبدان موبد و اران سپهبذ و اران دبیربذ و واستریوشبذ و هیربذان هیربذ و استبذ، وزیران آن زمان را تشکیل می‌داده‌اند ولی در برخی موارد هیربذان هیربذ و استبذ در میان نبوده‌اند. در اسنادی که اطلاعاتی از دورهٔ ساسانی در آن‌ها مانده گاهی موبذان موبذ را پیش از بزرگ فرمدار و گاهی پس از آن نام برده‌اند و این می‌رساند که در برخی از دربارها بزرگ فرمدار حتی بر موبدان موبد هم مقدم بوده است، چنان که مؤلف «فارس نامه» می‌گوید در دربار خسرو نوشین‌روان روبه‌روی تخت شاهنشاه یک کرسی زر بود که بزرگ فرمدار بر آن می‌نشست و پایین‌تر از آن نشیمن موبدان موبد و سپس نشیمن مرزبانان و بزرگان دیگر بود و بدین‌گونه در دربار خسرو اول بزرگ فرمدار بر موبدان موبد هم مقدم بوده است.

۳. هیربذان هیربذ ـ در میان طبقات روحانی قطعاً هیربذان پس از موبذان می‌آمده‌اند. در نامه‌ای که تنسر نام هیربذان هیربذ زمان اردشیر بابکان مدعی هستند به پادشاه طبرستان برای دعوت او و جلب او نوشته و اصل آن به زبان پهلوی بوده و اینک ترجمهٔ آن به زبان دری در دست است و آن را به دورهٔ اردشیر نسبت می‌داده‌اند، این نکته آمده است که در مرگ پادشاه ساسانی باید موبذان موبذ و دبیران مهشت و اران سپهبذ جانشین او را برگزینند و اگر در

میان‌شان اختلاف افتد، موبذان موبذ هیربذان را جمع می‌کند و نهانی رأی ایشان را می‌خواهد و نتیجهٔ این مشورت هرچه شد معتبر خواهد بود و سپس در مجلس تاجگذاری شبانه موبذان موبذ به یاری هیربذان و بزرگان دیگر دربار تاج را به سر شاهنشاهی که برگزیده‌اند می‌گذارد. اگر این نکته کاملاً اعتبار تاریخی داشته باشد از آن برمی‌آید که اختیارات و احتراماتی که هیربذان داشته‌اند از زمان اردشیر بابکان بوده و از همان آغاز دورهٔ ساسانی هیربذان از بزرگان به شمار می‌رفته و در کارهای دینی پس از موبذان می‌آمده‌اند. هیربذان پاسبانان آتشکده‌های کشور بوده‌اند و چون آتشکده‌ها بزرگ و کوچک بوده ناچار در میان‌شان درجاتی بوده است و نیز هیربذان حق قضاوت و دادگستری داشته‌اند.

مسعودی در «مروج‌الذهب» به‌جز آن‌چه پیش از این گذشت، باز شرح دیگری دارد و می‌گوید: «اردشیر مراتبی فراهم ساخت و مردم را به هفت دسته تقسیم کرد از آن جمله بودند وزیران و سپس موبذان که به کارهای دینی می‌رسیدند و معنی آن قاضی‌القضات و او سرکردهٔ هیربذان است و معنی آن کارگزاران دین در سراسر کشور است و داوران و کسانی که حکم برانند و وی چهار اصبهبد گماشت نخست در خراسان و دوم در مغرب و سوم در سرزمین جنوب و چهارم در سرزمین شمال و این چهار تن کارگزاران کشور بودند و هر یک فرمانروای قسمتی از کشور بود و چهار یک کشور به هر یک از ایشان سپرده بود و هر یک از ایشان مرزبانانی داشتند که نایبان‌شان بودند. پس از اردشیر پیشوایان کشور و همهٔ کسانی را که دست‌اندر کار بودند و با آن‌ها مشورت می‌کرد و کار بدیشان می‌سپرد در این چهار طبقه وارد کرد. سپس طبقات خوانندگان و نوازندگان دیگر و کسانی را که در موسیقی دست داشتند، طبقات آن‌ها را نیز مرتب کرد. از آن پس این روش در زمان ساسانیان باقی ماند تا زمان بهرام گور و وی مراتب اشراف و شاهزادگان و پاسبانان آتشکده‌ها و پرهیزگاران و گوشه‌نشینان و طبقات دانایان دیانات و انواع کاوش‌های فلسفی را به همان حال گذاشت و طبقات رامشگران را تغییر داد و کسی را که در طبقه متوسط بود به طبقهٔ بالا برد و کسی را از طبقهٔ پایین به طبقه متوسط رساند و مراتب را تغییر داد برای مهربانی دربارهٔ یکی از رامشگرانش و ترتیب اردشیر بن بابک را در طبقات رامشگران به هم زد. کسانی که پس از او آمدند به همین راه رفتند تا این که خسرو انوشروان آمد و وی رامشگران را به جایی که در زمان اردشیر بن بابک داشتند بازگردانید...»

در این جا چون مسعودی تصریح می‌کند که قاضی‌القضات سرکردهٔ هیربذان بود، می‌توان چنین استنباط کرد که موبدان موبد گذشته از این که ریاست بر همهٔ روحانیان داشته گاهی ریاست مستقیم بر هیربذان هم داشته و این شاید در موقعی بوده است که هیربذان خود سرکردهٔ جداگانه نداشته‌اند. در متن پهلوی رسالهٔ «خسروکواذان» و «ریذک» غلامی که این رساله از زبان او نوشته شده می‌گوید در کودکی او را به دبستان سپرده‌اند و «چون هیربذی» قسمت‌های عمدهٔ اوستا را ازبر کرده است. از این‌جا پیداست که هیربذان موظف بوده‌اند اوستا را ازبر بدانند.

طبری دربارهٔ خسرو دوم پرویز می‌گوید که وی آتشکده‌هایی ساخت و دوازه هزار هیربد در آن‌ها گماشت که زمزمه بکنند و دعا بخوانند. از این جا معلوم می‌شود که شمارهٔ هیربذان در کشور ساسانی بسیار بوده و خواندن سرود و دعا و مراسم دینی کار ایشان بوده است. هیربذان هیربذ در دربار ساسانی مقام بلندی داشته و همواره پس از موبذان موبد می‌آمده است و به همین جهت گاهی بر بزرگ فرمدار هم برتری داشته است. گاهی هیربذان هیربذ را از نجبای کشور برمی‌گزیدند چنان که زروانداذ پسر مهر نرسه که از خاندان سپندیاذ یکی از هفت خانوادهٔ نجیب کشور بوده هیربذان هیربذ زمان خود شده است.

دیگر از هیربذان هیربذهایی که در تاریخ ذکری از آن‌ها آمده تنسرست که اردشیر بابکان دین زردشت را به دستیاری وی دین رسمی ایران کرده است. بنابر اشاراتی که طبری کرده، ریاست داوران و قضات در دربار با هیربذان هیربذ بوده و به همین جهت است که گاهی وی جزو وزیران کشور به شمار می‌رفته است.

۴. اران سپاهبذ ـ در نواحی مختلف ایران ساسانی سپهبدانی بوده‌اند که فرماندهی همهٔ سپاهیان با ایشان بوده است. موسی خورنی مورخ معروف ارمنی دربارهٔ فرهاد چهارم پادشاه اشکانی می‌گوید که وی سه پسر و یک دختر داشت و دخترش زن فرمانده همهٔ سپاهیان ایران شد و خاندان او را از آن پس «اسپهپت پهلو» Aspahapet Pahlav نامیدند. تردیدی نیست که کلمهٔ سپهبد از زمان بسیار قدیم در زبان‌های ایرانی رایج بوده، در فارسی باستان «سپاذه‌پتی» Spâdhapati و در پهلوی «اسپاهبذ» بوده و حتی این کلمه به زبان ارمنی رفته و آن را «سپرپت» Sparapet تلفظ کرده‌اند و حتی در زبان سُریانی «اسپبد» Aspabad ضبط کرده‌اند. در زمان ساسانیان ناحیهٔ وسیعی از مرکز ایران را که اصفهان و ری و ناحیهٔ همدان و ناحیهٔ

نهاوند و آذربایجان و یا به گفتهٔ دیگر همدان و ماسبذان (قسمتی از لرستانِ امروز) و قم و ناحیهٔ بصره و سیمره و ناحیهٔ کوفه و کرمانشاهان جزو آن بوده «پهلو» می‌گفته‌اند و پهلوی منسوب به همین سرزمین است. ظاهراً خاندان محترمی که از مادر نسب‌شان به اشکانیان می‌رسیده در نخست حکمران این ناحیه بوده‌اند و به همین جهت ایشان را «اسپهپت پهلو» گفته‌اند. اما در دورهٔ ساسانیان کلمهٔ اسپهبذ وسعتی پیدا کرده و به هر فرمانده سپاه ناحیهٔ بزرگ اسپهبذ گفته‌اند.

در زمان جنگ، اسپهبذان صاحب اختیار مطلق مقر حکمرانی خود بوده و حتی مرزبانان دست نشانده ایشان می‌شدند. چنان می‌نماید که پیش از سلطنت خسرو نوشین‌روان هر ناحیه‌ای منظماً اسپهبذی نداشته و گاهی این مقام را در یک ناحیه حذف می‌کرده‌اند و گاهی ناحیهٔ کوچکی هم اسپهبذی داشته است چنان که در زمان کواذ به گفتهٔ مؤلف کتاب «نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب» ناحیهٔ سواد یعنی شمال عراق که ایرانیان آن را ایرانشهر می‌گفتند سپهبذ مخصوص به خود داشته است و بالادست همهٔ این سپهبذان مرد بسیار محترمی بوده که از اعیان دربار به شمار می‌رفته و او را «اران سپهبذ» می‌گفته‌اند. خسرو نوشین‌روان مقام اران سپهبذ را از میان برد و در چهار گوشهٔ کشور خود چهار سپهبذ گماشت که هر یک فرمانده دائمی چهاریک کشور او بودند. سپهبذ مشرق فرمانده سپاهیان خراسان و سیستان و کرمان و سپهبذ جنوب فرمانده سپاهیان فارس و خوزستان و سپهبذ مغرب فرمانده سپاهیان عراق تا مرز روم و سپهبذ شمال فرمانده سپاهیان آذربایجان و مرکز ایران امروز بودند. پیش از این گذشت که برقراری چهار سپهبد را مسعودی در «مروج‌الذهب» به اردشیر بابکان نسبت می‌دهد. در ضمن حوادث تاریخی زمان یزدگرد سوم و انقراض ساسانیان ذکری از سپهبد طبرستان هست و در دورهٔ اسلامی بازماندگان وی تا سال ۱۴۱ هجری که یزید بن مهلب آن سرزمین را از ایشان گرفته است در آن جا حکمرانی کرده‌اند. نخستین کسی که از این خاندان در دورهٔ اسلامی به حکمرانی رسیده «گاوباره» نام داشته و گیل گیلان و اسپهبد طبرستان لقب او بوده و دو پسر او دابویه و خورشید پس از وی به پادشاهی رسیده‌اند. در اسناد دورهٔ اسلامی گاوباره را پسر فرخان گیلانشاه و او را پسر فیروز و وی را پسر نرسی و او را پسر جاماسب می‌دانند و گویا مراد از جاماسب همان ژاماسپ برادر مهتر کواذ پادشاه ساسانی باشد که کواذ او را خلع کرد و به جایش نشست. بدین گونه

می‌بایست در زمان ژاماسپ، نرسی یا نرسه پسر او به مقام سپهبدی طبرستان رسیده باشد. هفت تن پادشاه این سلسله که در طبرستان حکمرانی مستقل داشته و سکه‌های خود را به خط و زبان پهلوی زده‌اند همه لقب خود را «اسپهبد» نوشته و به زبان تازی «اصفهبذ» ضبط کرده‌اند. سپس سلسلهٔ باوندیان یا آل‌باوند که از سال ۴۵ هجری تا حدود سال ۴۰۰ در مازندران حکمرانی کرده‌اند نیز این لقب را دربارهٔ خود به کار برده‌اند و بازماندگان ایشان که از ۴۶۶ تا ۶۰۶ در همین ناحیه استقلال داشته‌اند و به نام «ملوک‌الجبال» در تاریخ معروفند کلمهٔ «اسپهبد طبرستان» و یا «اسپهبد مازندران» را در القاب خود به کار برده‌اند. در دربار ساسانی یکی از مناصب درجهٔ اول منصب «اران سپاهبذ» بوده و از ظاهر کلمه پیداست که وی فرمانده همهٔ سپاهان ایران بوده است و شاید سپهبدان نواحی دیگر همه زیر دست او بوده باشند.

تئوفیلاکت مورخ یونانی گفته است که در ایران ساسانی شش مقام ارثی بوده؛ سه مقام لشکری و سه مقام کشوری، و سه مقام لشکری را «مأمور کارهای نظامی و فرمانده سواران و رئیس انبارها» قید کرده است و ظاهراً مقصود وی اران سپاهبذ و اران اسپ واربذ و اران امبارگبذ بوده است. تا زمان خسرو نوشین‌روان همهٔ سپاهیان ایران فرمانگزاران سپاهبذ بودند و اختیارات وی توسعهٔ بسیار داشت چنان که هم اختیارات وزیر جنگ امروز و هم اختیارات فرمانده کل را داشت و هم در موقع انعقاد صلح با نمایندگان کشو دشمن گفت‌وگو می‌کرد. در ضمن چون جزو رؤسای درجهٔ اول دربار سلطنت بود پیداست که سازمان ادارهٔ سپاه کشور نیز با او بوده و از سوی دیگر وظایف وزیر جنگ‌های امروز هم سپردهٔ به او بوده است.

پیش از این گذشت که بزرگ فرمداران هم مقام لشکری و هم مقام کشوری داشته‌اند و بدین گونه ناچار در وظایف اران سپاهبذ هم شرکت می‌کرده‌اند و قهراً شخص شاهنشاه ساسانی هم در کارهای سپاه دخالت داشته است، مخصوصاً شاهنشاهانی که دلبستگی کامل به کارهای لشکری داشته و جنگ‌های فراوان کرده‌اند و به همین جهت ناچار در سلطنت این شاهنشاهان اران سپاهبذ چندان استقلال نداشته است. در زمانی که چهار سپاهبذ در ایران بوده معلوم نیست کدام یک از ایشان مقام اران سپاهبذ داشته‌اند. چنان که پیش از این گذشت، در برخی از نواحی کوچک هم سپاهبذانی بوده‌اند و در برخی از جنگ‌ها مرزبانان و کنارنگان

نیز مأمور میدان جنگ می‌شده‌اند.

تاریخ‌نویسان ارمنی و سُریانی و بیزنتی معلوم نیست به چه سبب در شرحی که از جنگ‌های ساسانیان داده‌اند دربارهٔ فرماندهان ایران اطلاعات درست و صریح به میان نیاورده‌اند. شاید بدان سبب که درجات و مناصب آن‌ها را خوب تشخیص نمی‌داده‌اند و یا این که قاعد منظمی در کار نبوده، گاهی فرمانده درجهٔ بالاتر و گاهی درجهٔ پایین‌تر داشته است، گاهی هم کارگزاران دیگر دولت را که سپاهی نبوده‌اند فرمانده لشکری کرده‌اند، چنان که فوستوس بیزنتی مورخ معروف ارمنی در شرحی که از جنگ‌های شاهپور دوم با ارمنستان داده سمت فرماندهان آن جنگ‌ها را دبیر نخست یعنی «دبیران مهشت» و رئیس دربار یعنی «دراندرزبذ» و مباشر کل خواربار یعنی «اران امبارگبذ» نوشته است. در آثار تاریخ‌نویسان بیزنتی کراراً به این نکته اشاره کرده‌اند که سپاهبذان و اران سپاهبذان مأمور گفت‌وگوی صلح شده‌اند، چنان که سورین را برای گفت‌وگوی صلح به دربار ژوین Jovien فرستاده و در کتاب معروف به «ستیلیت مجعول» Pseudo-stylite ذکر از سپاهبذی رفته است که مأموریت سیاسی داشته و حال آن که جنگ را مرزبانان می‌کرده‌اند.

در نامهٔ تنسر چنین آمده است که شاهنشاه ساسانی برای انتخاب جانشین خود دستوری می‌نوشت که سه نسخه می‌کرد و یکی را به موبدان موبد و دیگری را به دبیران مهشت و سومی را به اران سپاهبذ می‌سپرد و پس از مرگ شاه این سه تن گرد می‌آمدند و به وصیت او عمل می‌کردند. پیداست که گاهی سپاهبذان ناحیه‌ای در دربار مقام اران سپاهبذ هم داشته‌اند چنان که در زمان کواذ شاهنشاه ساسانی شاهپور مهران یا شاهپور وهرام هم اران سپاهبذ و هم سپاهبذ سواد بوده است و «بوی» نام جانشین او هم هر دو مقام را داشته است.

۵. مرزبان ـ شاهنشاهان اشکانی ایران کشور خود را به چهار قسمت بزرگ تقسیم کرده و هر قسمتی را به حکمرانی مستقل سپرده بودند و چون این چهار قسمت در چهار گوشهٔ کشور در مرزهای ایران قرار گرفته بودند، هر یک از آن‌ها را مرزبان یعنی پاسبان مرز و حکمران مرز می‌گفتند. این اصول در زمان ساسانیان نیز برقرار ماند. ظاهراً در دورهٔ ساسانی مقام برخی از این مرزبانان ارثی بوده است و برخی از آن‌ها لقب مخصوص به خود داشته‌اند که به هر کس این مقام می‌رسیده تعلق می‌گرفته است، چنان که مرزبان ابرشهر را «کنارگ» می‌گفته‌اند. چنان که پیش از این گذشت، گاهی مرزبانان مأموریت نظامی می‌یافته و به میدان

جنگ می‌رفته‌اند. گذشته از مرزبانانی که در مرزها حکمرانی داشته‌اند و آن‌ها را مرزبان شهردار می‌گفتند و بیشترشان لقبی داشته‌اند که کلمهٔ شاه را به نام سرزمینی که در آن حکمرانی می‌کرده‌اند می‌پیوسته‌اند و پیش از این ذکر آن‌ها گذشت، مرزبانان درجهٔ دوم هم بوده‌اند که حکمران ولایات داخلی بوده‌اند.

دربارهٔ مرزبانان درجهٔ اول کلمهٔ شهردار و هم کلمهٔ شهربان را به کار می‌برده‌اند که هر دو به معنی حکمران شهر است و شهر در دورهٔ ساسانی به ناحیهٔ وسیع مانند ایالات و استان‌های کنونی گفته می‌شد، چنان که یکی از نواحی بزرگ شمال شرقی را ابرشهر و یکی از نواحی بزرگ مغرب را ایران‌شهر می‌گفتند. کلمهٔ شهربان که در پهلوی «شتربان» گفته می‌شد ظاهراً در زمان هخامنشیان «شترپت» بوده است زیراکه یونانیان کلمهٔ «ساتراپ» را از آن ساخته‌اند. ظاهراً در آغاز دورهٔ ساسانی به تقلید از دورهٔ اشکانی به جای شهربان و مرزبان «بدخش» Badakhsh می‌گفته‌اند، چنان که کلمهٔ مرزبان در کتیبه‌های نخستین پادشاهان ساسانی نیست از جمله در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت و کتیبهٔ «پای کول» این کلمه نیست و ظاهراً نخست در زمان بهرام پنجم این کلمه به کار رفته و در زمان وی مرزبانی به ارمنستان فرستاده‌اند و برادرش نرسه مرزبان کوشان شده است. در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت عناوین مرزبانان کلماتی است که به شاه ختم می‌شود مانند ارمنیان شاه و مروشاه و کرمانشاه و سگانشاه و غیره و برخی از این عناوین به کلمهٔ «خوذای» یعنی خدای منتهی می‌شود. در آغاز دورهٔ ساسانی کلمهٔ شهربد و یا شهربان را «شهرب» تلفظ می‌کرده‌اند و در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت، شهربان همدان «اهمذان شهرب» و شهربان اسپهان یا جی «گذی شهرب» و شهربان نیریز به نام «نگریچ شهرب» آمده است و در این کتیبه کلمهٔ بدخش هم به کار رفته است.

آمین مارسلن مورخ معروف رومی فهرستی از نواحی عمدهٔ ایران داده است که در زمان وی هر یک بدخش خاصی داشته‌اند که در ضمن فرمانده سواران آن سرزمین بوده‌اند و آن نواحی عبارتند از: آسور و شوش و ماد و پارس و سرزمین پارت‌ها Parthie و کارامانی Caramanie بزرگ و هیرکانی Hyrcanie و مارژیان Margiane و سرزمین باختر و سغد و سگستان و سرزمین سک‌های Scyhie ماورای امودون Emodon و سریکا Sérica و آریا Aria و سرزمین پاروپانیسادها Paropnisades و درانژیان Drangiane و آرخوزی Arachosie و ژدروزی Gédrosie و می‌گوید ذکر یک عده نواحی دیگر که کمتر اهمیت دارند زائد است.

بنابر تحقیقاتی که ارنست هرتسفلد کرده است، شاهنشاهی ساسانی پس از کشورگشایی‌های بهرام دوم در سال ۲۸۴ شامل این نواحی بوده است: در مشرق، گرگان و همهٔ خراسان در منتهای وسعتی که این سرزمین داشته است و شاید شامل خوارزم و سغد و سگستان در منتهای وسعت و مکران و طوران و نواحی مجرای متوسط رود سند و مصب‌های آن رود و کچه و کاثیاوار و مالوا، نواحی دوردست این سرزمین‌ها، می‌شده و تنها جایی که از آن خارج بوده درهٔ کابل و پنجاب بوده که در دست پادشاهان کوشانی بوده است.

هرتسفلد حدود سرزمین خراسان را در دورهٔ ساسانیان بدین گونه معلوم می‌کند: گردنه‌های خزر نزدیک شهر ری، کوهستان البرز، گوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر، درهٔ اترک، خطی در محاذات راه‌آهن کنونی ماورای قفقاز تا لطف‌آباد، خطی از میان کویر شامل تجند و مرو تا کنار رود جیحون در پایین کرکی و چنان که از کشف سکه‌های سکاها و ساسانیان معلوم می‌شود این خط در قلهٔ کوه حصار تا پامیر امتداد داشته است و سپس به طرف جنوب مایل می‌شده و محاذی قسمتی از رود جیحون بوده که گرداگرد بدخشان می‌گردد و به قلهٔ هندوکش می‌رسیده است، در آن‌جا مرز خراسان متوجه مغرب می‌شده و محاذی این سلسله کوه بوده است و از جنوب هرات از میان قهستان در جنوب ترشیز و خواف می‌گذشته و دوباره متوجه گردنه‌های خزر می‌شده است.

نولدکه خاورشناس معروف آلمانی از روی اسناد تازی نواحی‌ای را که مرزبان داشته‌اند بدین‌گونه می‌شمارد: ارمنستان (پس از سال ۴۳۰ میلادی)، بیت ارمایی، پارس، کرمان، اسپهان، آذربایگان، طبرستان، زرنگ (درانژیان)، بحرین، هرات، مرو، سرخس، نیشابور (نیوشاپوهر یا ابرشهر)، طوس. برخی از این ولایات نسبتاً کوچک بوده‌اند و روی هم رفته چنان می‌نماید که این ولایت‌ها همچنان که در دورهٔ هخامنشیان حدود معین دائمی نداشته‌اند در دورهٔ ساسانیان هم کاملاً مفروض نبوده‌اند و هر وقت لازم می‌شد ناحیه‌ای را به مرزبان مخصوصی می‌سپردند و مرزبان تازه‌ای به آن‌جا می‌فرستادند و گاهی هم چند ناحیه را به یک مرزبان می‌دادند و چنان می‌نماید که مرزبان بیشتر لشکری بوده‌اند تا این که کشوری باشند و ادارهٔ امور کشوری در دورهٔ ساسانیان مرکزیت کامل داشته و چون در این دوره مرکزیت بیش از ادوار گذشته بود، مأمورین زیر دست را هم برای ادارهٔ نواحی کوچک‌تر از مرکز می‌فرستاده‌اند مانند شهریگ‌ها که مأمور ادارهٔ شهرها (نواحی بزرگ‌تر) و دیهیگ‌ها که مأمور

ادارهٔ دیه‌ها و یا ده‌ها (نواحی کوچک‌تر) بوده‌اند و در موقع جنگ مرزبانان اغلب فرماندهی بودند که زیر دست سپاهبذان بودند.

در دههٔ اول قرن پنجم میلادی در زیر دست هر سپاهبذی یک پادگوسپان بود از جمله در زمان بهرام پنجم یزدگشنسب پادگوسپان بوده است. مرزبانان را از نجیبان درجهٔ اول برمی‌گزیدند چنان که در زمان بهرام پنجم «ویه‌مهر شاهپورهر»، که از نجبا بوده، مرزبان ارمنستان شده و در زمان خسرو نوشین‌روان یکی از مردان خاندان سورین مرزبان ارمنستان بود و در زمان نرسه، «شاهپوهر وراز» مرزبان آذربایجان یکی از مردان محتشم ایران بود. شهرین از خاندان مهران مرزبان بیت‌درایی و سرزمین غسانیان، و پیران گشنسب از همان خانواده مرزبان گرزان (گرجستان) و اران و فرمانده چند هزار سوار بوده و وهریز که شاید از خاندان ساسانیان بوده باشد پس از آن که خسرو نوشین‌روان یمن را گرفت به مرزبانی آن‌جا منصوب شد. در ارمنستان گاهی مرزبانان از مردم همان سرزمین و از شاهزادگان ارمنی بوده‌اند. برخی از مرزبانان شهرستان‌ها در پایتخت کاخی از خود داشته‌اند و امتیاز خاصی که به برخی از مرزبانان می‌دادند این بود که تخت سیمین به ایشان می‌بخشیدند و در این میان تنها مرزبان شهردار سرحد آلانیان و خزران یگانه مرزبانی بود که می‌توانست بر تخت زرین بنشیند و چنان که گذشت مرزبان ابرشهر لقب «کنارنگ» داشته است.

ایالات ایران را به چند استان تقسیم می‌کردند و حکمران آن را استاندار می‌گفتند. این کلمهٔ استاندار را دو تن از پادشاهان سلسلهٔ بادوسپانی که در ناحیهٔ رستمدار یعنی رویان و نور و کجور در طبرستان حکمرانی داشته‌اند در القاب خود به کار برده‌اند و در القاب‌شان «استندار» نوشته‌اند؛ نخست شهریار پسر بادوسپان که در رویان حکمرانی می‌کرده و دوم ابوالفضل بن محمد بن شهریار آخرین پادشاه این سلسله که از ۳۴۰ تا ۳۵۴ فرمانروایی داشته است. کلمهٔ استان در زبان ارمنی «استن» ضبط شده و «استنیک» دربارهٔ لشکریانی گفته می‌شده که پادگان آن را تشکیل می‌داده‌اند. در دورهٔ ساسانیان استانداری در کشکر در واسط امروز و استاندار دیگری در ناحیهٔ میشان یا دشت میشان در فرات سفلی بوده و بابهی نام که از خاندان سلطنتی بوده در نصیبین همین مقام را داشته است. چنان می‌نماید که استانداران که مانند مرزبانان عده‌ای لشکری هم سپردهٔ به ایشان بوده در آغاز مأمور ادارهٔ املاک و اقطاع شاهنشاهی بوده‌اند، چنان که در زبان ارمنی هم کلمهٔ «استن» بیشتر دربارهٔ ناحیه یا شهری

گفته می‌شده که متعلق به پادشاه بوده است. ناحیهٔ کوچک‌تر از استان را که در آغاز دورهٔ اسلامی در ایران «گور» می‌گفته‌اند و معادل بلوک دورهٔ بعد بوده است در دورهٔ ساسانیان شهر می‌گفته‌اند و آن‌چه را که ما امروز شهر می‌گوییم شهرستان می‌نامیده‌اند و در متون پهلوی همیشه شهر به جای کشور به کار رفته و در مناصب و درجات و القابی که کلمهٔ شهر به کار رفته همیشه صاحب آن درجه و لقب در عالی‌ترین مقام کشوری خود بوده است. حکمرانان شهر را که معادل فرمانداران امروز باشند در دورهٔ ساسانیان شهریگ می‌گفتند و دهگانان آن‌ها را برمی‌گزیدند.

کلمهٔ «شهریگ» را تاریخ‌نویسان دورهٔ اسلامی «رئیس الکوره» ترجمه کرده‌اند. در سرزمین اراک شهریگ‌ها دسته‌ای از طبقهٔ آزادان بوده‌اند و یک درجه بالاتر از دهگانان به شمار می‌رفته‌اند. بنابر آن‌چه مؤلف «نهایة‌الارب فی‌اخبار الفرس و العرب» گفته است، خسرو دوم پرویز ترتیب تازه‌ای در سازمان کشور داده و آن را به سی و پنج قسمت تقسیم کرده است. کوچک‌ترین تقسیم اداری ایران که برابر بخش‌های امروزه بوده «دیه» گفته می‌شده که اکنون ده می‌نویسیم و آبادی اطراف آن را روستا می‌گفته‌اند که تازیان به «رستاق» تبدیل کرده‌اند و حکمران آن ناحیه را «دیهیگ» می‌گفتند و ظاهراً گاهی هم «دیه‌سالار» گفته‌اند.

مسعودی مورخ معروف گفته است که اردشیر بابکان چهار سپهبد در چهار گوشهٔ کشور خود گماشت و هر یک از ایشان نایبی به نام مرزبان داشت. در نامهٔ تنسر آمده است که هیچ کس در خاندان ساسان نمی‌تواند عنوان شاه به خود بدهد مگر حکمرانان سرحدات کشور آلانیان و نواحی مغرب و خوارزم و کابل، و از این‌جا شاید بتوان استنباط کرد که مرزبانان این چهار ناحیه از ایران از شاهزادگان ساسانی بوده و عنوان شاه داشته‌اند. مسعودی در «مروج‌الذهب» گوید که مرزبانان و شاهان خراج‌گزار در دربار ساسانیان و سپاهبذان در مجالس رسمی در صف دوم جای می‌گرفته‌اند. در تاریخ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی این نکته را ضبط کرده‌اند که در پایان زندگی به ماهویه نام مرزبان مرو پناه برد و وی کس نزد نیزک طرخان دست نشاندهٔ یبغو پادشاه طخارستان فرستاد و او به جنگ یزدگرد آمد. از این‌جا پیداست که در آن زمان مرو هم مرزبان مخصوصی داشته است. دربارهٔ سازمان اداری ایران در دورهٔ ساسانیان پس از این در گفتار جداگانه‌ای بحث خواهم کرد.

۶. **پادگوسپان** ـ در اوایل قرن پنجم میلادی در زیردست هر سپاهبذی یک پادگوسپان بود، چنان که یزدگشنسپ نام در زمان بهرام پنجم در ناحیهٔ زوانی این سمت را داشت و در هر زمان که چهار سپاهبذ در ایران بوده ناچار چهار پادگوسپان هم در زیر دست‌شان کار می‌کرده‌اند. کلمهٔ پاذگوس یا «پایگوس» در متن‌های مانوی هم دیده می‌شود. چهار پادگوسپان عبارت بوده‌اند از پادگوسپان اباختر یعنی شمال، و خوراسان یا خراسان یعنی مشرق، و نیمروز یعنی جنوب، و خوروان یا خاوران یعنی مغرب. بعدها در زبان دری باختر را برای مغرب و خاور را برای مشرق به کار برده‌اند چنان که امروز بدین معنی است و حتماً تا زمان رودکی هنوز خراسان به معنی مشرق و خاور به معنی مغرب بوده است، چنان که دربارهٔ طلوع آفتاب از مشرق به مغرب می‌گوید:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت   از خراسان سوی خاور می‌شتافت

در زمان خسرو نوشین‌روان یکی از پادگوسپان‌ها «نخویرک زاذویه» از خانوادهٔ نخویرگان بوده و خسرو نامه‌ای به او نوشته که طبری نسخهٔ آن را ضبط کرده است. پادگوسپان دیگری که در زمان خسرو دوم پرویز بوده «شاهین وهمانزادگان» نام داشته و ظاهراً از خاندان معروف سپندیار و پادگوسپان مغرب بوده است و در همان زمان پادگوسپان نیمروز مردانشاه نام داشته است. پادگوسپانان نایب پادشاه در قلمرو خود که یک ربع از شاهنشاهی ساسانی بوده به شمار می‌رفته‌اند و ناچار مهم‌ترین و تواناترین عُمال آن سرزمین بوده‌اند و تقریباً حکم نایب‌السلطنه را داشته‌اند و ناگزیر می‌بایست قسمت عمده از کارهای کشوری سپرده به ایشان بوده باشد و عده‌ای لشکری برای امنیت سرزمین خود و دفاع از آن در برابر بیگانگان در اختیار خود داشته‌اند. ظاهراً پیش از آن که چهار سپاهبذ در چهار گوشهٔ کشور و آن هم در زمان خسرو نوشین‌روان برقرار کنند، همهٔ کارهای آن ناحیه سپرده به پادگوسپان آن ناحیه بوده و پس از آن که سپاهبذی برقرار کرده‌اند پادگوسپان را زیر دست او گذاشته‌اند. از سوی دیگر معلوم می‌شود که شاهنشاهان ساسانی مقید نبوده‌اند همیشه پادگوسپانی در ناحیه‌ای بگمارند و گاهی می‌شده که ناحیه‌ای پادگوسپان نداشته است.

در اواخر دورهٔ ساسانی اندک اندک کلمهٔ پادگوسپان از معنی نخستین خود تجاوز کرده و دربارهٔ فرمانروایان نواحی کوچک‌تر گفته می‌شد، چنان که حکمران اسپهان را هم پاذوسپان گفته‌اند. این کلمهٔ پادگوسپان در دوره‌های اسلامی نیز در ایران مدتی به کار رفته و در زبان

دری پاذوسپان یا پادوسپان و در زبان تازی فادوسبان آمده است و کم کم این لقب که عنوان حکمرانی موروث برخی از نواحی بوده نام شخصی شده، چنان که گیل پسر گیلانشاه مؤسس سسلهٔ دابویه یا اسپهبدان طبرستان، که پیش از این ذکر او رفت و در سال چهل هجری درگذشته، به‌جز دابویه پسر دیگری داشته است به نام بادوسپان که در ناحیهٔ دیگری از طبرستان یعنی در رستمدار که شامل رویان و نور و کجور باشد در همان سال ۴۰ هجری به پادشاهی نشسته و بازماندگان او تا سال ۳۵۴ در آن‌جا فرمانروایی مستقل داشته‌اند. به‌جز بادوسپان پسر گیل، مؤسس این سلسله، دو تن دیگر بادوسپان پسر خورزاد پسر بادوسپان پسرزادهٔ او که از ۱۰۵ تا ۱۴۵ هجری پادشاهی کرده و بادوسپان پسر فریدون پسر قارن پسر شهریار پسر بادوسپان دوم که تاریخ جلوس او معلوم نیست و تا ۲۵۹ حکمرانی داشته این نام را داشته‌اند. پیداست که این خاندان، همچنان که از بازماندگان اسپهبذان دورهٔ ساسانی بوده‌اند و به همین دلیل کلمهٔ اسپهبذ را در لقب خود به کار برده‌اند، می‌بایست یکی از نیاکان‌شان از پادگوسپانان زمان ساسانیان بوده باشد و شاید بادوسپان پسر گیل هم نام دیگری داشته و این کلمه لقب او بوده و بر نام او غلبه کرده و بدین نام معروف شده است، چنان که دو تن از پادشاهان این خاندان لقب «استندار» هم داشته‌اند و پیش از این گذشت.

کلمهٔ پادگوسپان پیداست مرکب از سه جزء است: «پاد» و «گوس» و «پان». پاد همان کلمه‌ای است که در لفظ پادشاه و پادزهر و پاسخ (در اصل پادسخن) و نظایر آن‌ها آمده و معنی برتری و یا برابری می‌دهد و «گوس» همان کلمه‌ای است که به شکل «کست» و «کوست» نیز ضبط شده و در زمان ساسانیان به ناحیهٔ بسیار وسیع گفته می‌شده و هر یک از چهار قسمت ایران را یک کست یا یک کوست می‌گفته‌اند و «پان» هم جزئی است که در کلمات بسیار مانند پاسبان و پشتیبان و شهربان و مرزبان و دیدبان و کشتیبان و دژبان و شتربان و نظایر بسیار دیگر آمده و معنی حراست و نگاهداری می‌دهد و حتی در برخی کلمات مانند پشتوان و کاروان و نظایر آن‌ها «با» را به «واو» بدل کرده‌اند.

۷.کنارنگ ـ پیش از این گذشت که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل ایران را کنارنگ می‌گفته‌اند. به گفتهٔ پروکوپ مورخ معروف بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندان‌ها ارثی بوده است. قطعاً به مرزبان ناحیهٔ ابرشهر یعنی سرزمین نیشابور که در اواخر دورهٔ ساسانیان همیشه مورد تاخت و تاز بیگانگان سرحدهای شمال شرقی ایران بود کنارنگ

می‌گفتند. در ضمن حوادث زمان یزدگرد سوم و فرار او به شمال شرقی ایران از بیم لشکریان تازی حکمران طوس را که یزدگرد به او متوسل شده نیز کنارنگ گفته‌اند.

در فهرست‌های القاب حکمرانان نواحی مستقل که در برخی از کتاب‌های آمده، چنان که پیش از این گذشت، عنوان حکمران نیشابور را «کنار» و عنوان حکمران طوس را «کنارنگ» ضبط کرده‌اند. ثعالبی در «غرر اخبار ملوک‌الفرس» تصریح می‌کند که مرزبان طوس کنارنگ بوده است. در حوادث نظامی گاهی به این نکته برمی‌خوریم که شاهنشاه ساسانی فلان کنارنگ را به میدان جنگ فرستاده است و از این‌جا پیداست که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته‌اند. دربارهٔ گشنسپداذ که از اعیان متنفذ دربار کواذ پادشاه ساسانی بوده و بیش از همه در خلع وی در موقع تسلیم به مزدکیان دست داشته صریحاً نوشته‌اند که وی کنارنگ بوده است و از این‌جا پیداست که گاهی مردان بسیار محتشم دربار منصب کنارنگ داشته‌اند و سرانجام هنگامی که کواذ از دین مزدک برگشته و دوباره او را به سلطنت نشانده‌اند، این گشنسپداذ کنارنگ را کشته است.

حمزهٔ اصفهانی در «شرح دیوان ابونواس» مرزبان طوس را کنارنگ نوشته است. تنها مرزبانان نواحی سرحدی مشرق یا شمال شرقی را کنارنگ نمی‌گفته‌اند بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده است چنان که در آیین پذیرفتن سفرای بیگانه در زمان ساسانیان و وظایفی که عُمال ایشان داشته‌اند قید شده است: همین که فرستاده‌ای از جایی می‌آمد مرزبان از آن خبر می‌شد و سواری می‌فرستاد و دربارهٔ او آگاهی می‌داد و سپس کسی را به او همراه می‌کرد تا او را به شهری معروف برساند و کنارنگان ولایاتی که در سر راه این فرستاده بودند می‌بایست همه جا، چنان که درخور اوست، از او پذیرایی کنند و وسایل سفرش را آماده کنند و او را به شهر بفرستند. از این جا پیداست که کنارنگ زیردست مرزبان بوده و شاید کنارنگ به حکمران ناحیه‌ای می‌گفته‌اند که کوچک‌تر از ناحیه‌ای بوده که مرزبان بر آن حکمرانی داشته است. فردوسی در شاهنامه کلمهٔ کنارنگ را بیست جا به معنی مطلق حکمران آورده است.

۸. **دبیران مهشت** ـ یکی از مقامات مهم دربار ساسانی مقام دبیران مهشت یا اران دبیربذ بود که بر همهٔ دبیران دربار ریاست داشت و تقریباً وظیفهٔ ریاست دفتر مخصوص امروز بـه او سپرده بود. گاهی او را جزو حواشی شاهنشاه نام برده‌اند و گاهی هم مأموریت‌های سیاسی به

او رجوع می‌شده است. از جمله کسانی که این مقام را داشته‌اند مؤلف «نهایةالارب» یزدگرد نامی را نام برده است و طبری جوانوی (جوانویه) نام را صاحب رسایل دربار یزدگرد اول دانسته است که احتمال می‌رود همین مقام را داشته باشد. دیگری از دبیران مهشت‌های دورهٔ ساسانی حکمرانی پایتخت کشور را داشته است و از این‌جا پیداست که گاهی کارهای دیگر بدیشان رجوع می‌کرده‌اند. این عنوان دبیران مهشت پیداست که از کلمهٔ دبیر و مهشت به معنی مهتر ترکیب شده و مهست را فردوسی نیز در شاهنامه در دورهٔ ساسانیان پنج جا به کار برده است و همین معنی مهتر را از آن اراده می‌کند.

۹. اران دبیربذ ـ پیش از این گذشت که دبیران مهشت را اران دبیربذ نیز می‌گفته‌اند. ظاهراً در هر ناحیهٔ بزرگ یا کوچکی یک دبیربذ بوده و کسی که در دربار ریاست آن‌ها را داشته او را اران دبیربذ می‌گفته‌اند و چنان می‌نماید که دبیربذی که مأمور ناحیهٔ بزرگ‌تر یعنی شهری بوده است او را «شهر دبیر» می‌گفته‌اند. دبیران متعددی که در دربار بوده‌اند هر یک وظیفهٔ خاص داشته و به قسمتی از کارهای کشوری می‌رسیده‌اند، چنان که طبری در ضمن حوادث زمان خسرو اول تصریح می‌کند که در دربار وی دبیر خراجی بوده و نیز در همان مورد آورده است که چون یکی از دبیران در مجلس پادشاه گستاخی کرد سیاستی که برای او معین کرد این بود که آن‌قدر قلمدان و دوات را بر سر او بکوبند تا بمیرد. ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی در «مفاتیح العلوم» هفت طبقه از دبیران را بدین گونه معین کرده است: داذدبیر (برای کارهای دادگستری)، شهر آمار دبیر (برای درآمدهای کشور)، کذغ آمار دبیر (برای درآمدهای دربار)، گنج آمار دبیر (برای خزانهٔ کشور)، آخُر آمار دبیر (برای اصطبل شاهی)، آتش آمار دبیر (برای درآمدهای آتشکده‌ها)، روانگان دبیر (برای اوقاف). معنی تحت‌اللفظ روانگان دبیر، دبیر روان‌ها و ارواح است زیرا که موقوفات را برای آسایش روان مردگان می‌دانستند. در برخی از دربارهای ساسانی اران دبیربذ احترام بسیار داشته و جزو نزدیکان درجهٔ اول شاهنشاه بوده است چنان که نه تنها عضو محکمهٔ عالی در موقع دادرسی بوده بلکه در سر سفرهٔ شاهنشاه ساسانی می‌نشسته و او و موبدان موبذ و اران اسپ‌واربذ یگانه کسانی بودند که حتی در موقع صرفه‌جویی و تقلیل بر سر سفرهٔ شاهنشاه می‌نشستند. در میان دبیران گاهی دانایان دین هم بوده‌اند چنان که در متن پهلوی «مادیگان هزار دادستان» که از کتاب‌های دینی معتبر زردشتیان است در جزو نام‌های دانایانی که در احکام دینی زبردست بوده‌اند

«خوذایبوذ» را نام برده‌اند که از دبیران بوده است.

در سراسر دورهٔ ساسانی عامهٔ مردم ایران را به چهار گروه ممتاز تقسیم می‌کردند:

«آسروان» یعنی طبقهٔ روحانیان، ارتیشتاران یعنی طبقهٔ نظامیان، دبیران یعنی طبقهٔ کارمندان، طبقهٔ چهارم شامل واستریوشان یعنی بزرگان و هوتوخشان یعنی پیشه‌وران بود. این چهار کلمه را فردوسی در شاهنامه «نسودیان» و «نیساریان» و «کاتوزیان» و «اهنوخوشی» خوانده است و پیداست که این تحریف‌ها در نتیجهٔ بدی خط پهلوی است. در میان کارگزاران دولت ظاهراً در انتخاب دبیران بیش از دیگران دقت می‌کرده و سخت می‌گرفته‌اند. چنان که نویسندگان دورهٔ اسلامی کراراً تاکید کرده‌اند که دبیران در دورهٔ ساسانی می‌بایست نه تنها در انشا دست داشته باشند و خوشنویس باشند بلکه می‌بایست در انشای خود امثال و نوادر و حکایات و حکم و معارف فراوان به کار ببرند و از کارهای دینی و ادب و معما باخبر باشند و القاب و درجات و مناصب هر کس را بدانند. در نامه‌هایی که به پادشاهان و حکمرانان نواحی مختلف می‌نوشتند می‌بایست حد هر کس را بشناسند و رعایت کنند. عادت برین جاری بود که سفیران بیگانه سؤال‌های دشوار و معماهایی طرح می‌کردند و دبیران می‌بایست چنان ورزیده و حاضرالذهن باشند که فوراً در مجلس پاسخ بدهند و در ضمن می‌بایست در موقع تحریر مکاتیب رسمی اصول بیم و امید و تعظیم و تحقیر و جلب و طرد و مهر و قهر را کاملاً رعایت کنند و بدانند و به کار ببرند. گذشته از آن دبیران می‌بایست نجیب‌زاده و شریف و تیزبین و اندیشمند و در کار خود ورزیده و زبردست باشند. از این‌جا پیداست که همهٔ کارهای کشوری و سیاسی چه تهیهٔ نامه‌ها و مکاتیب و چه وصول خراج‌ها و مالیات‌ها و چه حفظ روابط مرکز با ولایات و کشورهای بیگانه با دبیران بوده است. مسئولیت مهمی که متوجه دبیران بوده این است که اگر هم رییس آن‌ها خطایی می‌کرده آن را از چشم دبیر می‌دیده‌اند، چنان که طبری می‌گوید که داذبنده دبیر پادشاهی اشکانی که از جانب وی نامه‌ای زننده و توهین‌آمیز به اردشیر بابکان نوشته بود چون گرفتار شد شاپور اول او را به دست خود کشت و بدین گونه قصاص داد.

۱۰. ارتیشتاران سالار - پیش از این اشاره رفت که در دورهٔ ساسانیان طبقهٔ دوم از مردم ایران را که لشکریان و سپاهیان باشند ارتیشتاران می‌گفتند و کلمهٔ ارتیشتار پهلوی مأخوذ از لفظ «رتهشتر» زبان اوستا به همین معنی است. جزء اول این کلمه «رتهه» همان است که در فارسی

امروز عراده شده و چرخ و گردونه معنی می‌دهد و جزء دوم «شتاد» از مادهٔ ایستادن است و از همین جا پیداست که ارتیشتار نخست به معنی کسی است که در عرادهٔ جنگی ایستاده و آن را می‌برده است و سپس به همهٔ لشکریان و سپاهیان تعلق گرفته و مرادف کلمهٔ نظامی امروز بوده است. از زمان هخامنشیان لشکریان ایران در به کار بردن عراده‌های جنگی مهارت کامل داشته و این وسیله در سپاه ایران وسیلهٔ بسیار مؤثری برای درهم شکستن صف‌های دشمنان بوده است و به همین جهت است که نظامی را عراده سوار می‌گفته‌اند زیرا که هنر عمدهٔ لشکریان ایران به سرعت راندن و تاختن عراده‌های جنگی و اسبان تیزرو آن‌ها بود که ملل دیگر مطلقاً از آن محروم بودند و اگر هم می‌آموختند از ایرانیان پیروی کردند. در زمان‌های اخیر پنداشته‌اند که ارتیشتار یا ارتشتار پهلوی مرکب از دو کلمهٔ «ارتش» و «تار» یا «دار» از فعل داشتن است و ارتشتار یعنی کسی که ارتش دارد و بعد کلمه را جاهلانه تجزیه کرده «ارتش» را از آن بیرون آورده و دربارهٔ سپاه و لشکر به کار برده‌اند. بدین گونه کسی را که بر ارتیشتاران دورهٔ ساسانی ریاست داشت ارتیشتاران سالار می‌گفتند و در «کارنامهٔ اردشیر بابکان» ارتیشتاران سردار هم آمده است. این مقام از درجات مهم لشکری دربار ساسانی بوده، چنان که در هر موقع که اران سپاهبذی نبوده وی جانشین او بوده، گاهی هم بر اران سپاهبذ برتری و پیشی داشته است. ظاهراً تنها گاه‌گاهی در برخی از ادوار این مقام را به کسی داده‌اند.

پروکوپ دربارهٔ سیاوش که این مقام مهم را در دربار کواذ داشته و از جانب او مأمور گفت‌وگو با رومیان شده است می‌گوید که کواذ برای تشویق او و قدردانی از خدمت‌های گذشته او را بدین مقام نشاند ولی این نکته درست نیست زیرا که قطعاً در زمان بهرام پنجم کاردار پسر مهر نرسه که از بزرگان ایران در آن زمان بوده این مقام را داشته است. طبری دربارهٔ مهر نرسه می‌گوید سه پسر وی مقام هیربذان هیربذ و استریوشان سالار و ارتیشتاران سالار داشتند که در منزلت نزدیک به پایگاه پدر بودند. از این‌جا معلوم می‌شود که این هر سه مقام پست‌تر از مقام مهر نرسه بوده که در آن زمان بزرگ فرمدار بوده است. طبری در یک جا تصریح می‌کند که مقام ارتیشتاران سالار برتر از مقام سپاهبذ و برابر با مقام ارگبذ است. چون فقط دوبار یکی در زمان بهرام پنجم و دیگر در زمان کواذ به این عنوان برمی‌خوریم و دیگر پس از کواذ ذکری از آن نیست، چنان می‌نماید که ارتیشتاران سالار مانند اران سپاهبذ بوده

بدین معنی که گاهی به صاحب این مقام اران سپاهبذ و گاهی ارتیشتاران سالار می‌گفته‌اند و همین که خسرو اول مقام اران سپاهبذ را لغو کرد دیگر ذکری از ارتیشتاران سالار هم نیست. پروکوپ هم تصریح می‌کند که چون کواذ بر سیاوش خشم گرفت و فرمان داد او را بکشند، مقام ارتیشتاران سالار را هم که با او بود از میان برد.

۱۱. **ارگبذ** ـ پیش از این گذشت که مقام ارگبذ در دربار ساسانیان مطابق مقام ارتیشتاران سالار و گاهی بالاتر از مقام اران سپاهبذ بوده است. این اصطلاح پیش از دورهٔ ساسانیان هم در ایران رواج داشته زیرا که اردشیر بابکان پیش از سلطنت در نتیجهٔ کوشش پدرش بابک به یاری خانوادهٔ بازرنگیان مقام ارگبذ شهر دارابگرد را که مقام نظامی بوده است به دست آورده بود. از آن زمان مقام ارگبذ از مقام‌های مهم دربار ساسانی شده و ظاهراً مخصوص خاندان سلطنتی و بالاترین لقبی و عنوانی بوده که به لشکریان خانوادهٔ سلطنت می‌داده‌اند چنان که در زمان اردشیر بابکان ابرسام که دومین شخص مملکت بوده و در زمان یزدگرد اول مهرشاهپور که او هم همین درجه را داشته این لقب را داشته‌اند. این کلمه پیداست از لفظ «ارگ» و «بذ» ساخته شده و ارگ به معنی کاخ و قلعهٔ اندرون شهر کلمه‌ای است که در همین مورد تا چندی پیش در ایران به کار می‌رفت و بسیاری از شهرهای ایران مانند تهران و تبریز و مشهد و شیراز و غیره هر یک ارگی داشتند و ارگبذ ناچار به معنی حکمران نظامی شهر و پایتخت بوده است.

۱۲. **اران امبارگبذ** ـ در زمان ساسانیان در موقع صلح اسلحه و افزار جنگ را در مخزن‌هایی که آن‌ها را «امبارگ» و در زرادخانه‌ای که آن را گنز (گنج) می‌گفتند جا می‌دادند. کلمهٔ امبارگ همان است که در زبان امروز انبار گفته می‌شود. در مغرب ایران در ایالت فرات در ده فرسنگی مغرب بغداد امروز شهری بوده است به نام فیروز شاپور که شاپور دوم ساخته بود و مخزن اسلحه و افزارهای جنگی را که برای جنگ با کشورهای غربی لازم داشتند در آن‌جا گذاشته بودند و به همین جهت در دورهٔ اسلامی به آن شهر انبار گفته‌اند. شهر دیگری در نزدیکی مرزهای شمال شرقی در گوزگونان نزدیک بلخ و در یک منزلی جنوب شبورقان بر سر کوه بوده است و اسلحه‌ای را که برای جنگ‌های با کشورهای شرقی لازم می‌شده در آن‌جا گذاشته بودند و آن را هم انبار می‌گفتند. بدین گونه اران امبارگبذ کسی بوده است که ریاست این امبارگ‌ها یا یکی از آن‌ها را داشته است.

پیش از این گذشت که تئوفیلاکت گفته است در ایران شش مقام ارثی بود که به رؤسای خاندان‌های مهم می‌دادند. سه مقام از آن‌ها کشوری و سه مقام لشکری بود که عبارت باشد از: اران سپاهبذ و اران اسپ واربذ و اران امبارگبذ؛ بدین‌گونه این مقام در میان مقامات لشکری در درجهٔ سوم بوده و در ضمن یکی از مهم‌ترین مقامات لشکری و از اختصاصات رؤسای خانواده‌های هفتگانهٔ اشراف ایران در زمان ساسانیان بوده است. یکی از بزرگان دربار یزدگرد اول که مقام اران امبارگذ داشته و نام او به ما رسیده ویهدین شاهپوهر بوده که یزدگرد اول در ضمن کشتار ترسایان به او دستور داده است کشیشان را بکشد و اتفاقاً مُهر او که سیمای وی را دارد باقی مانده و در موزهٔ بریتانیاست و تصویر آن در جای خود خواهد بود.

۱۳. واستریوشان سالار ـ پیش از این آمد که مردم ایران در زمان ساسانیان به چهار طبقه تقسیم می‌شدند و طبقهٔ چهارم شامل واستریوشان یعنی برزگران و هوتوخشان یعنی پیشه‌وران بوده است. یکی از مناصب مهم دربار ایران در آن زمان ریاست این طبقه از مردم و رسیدگی به کارهای آن‌ها بوده که تقریباً حکم وزیر کشاورزی و وزیر پیشه و هنر امروز را داشته و او را گاهی واستریوشان سالار و یا واستریوشبذ و گاهی هوتوخشبذ می‌گفته‌اند. واستریوشان سالار در ضمن مأمور جمع‌آوری و دریافت خراج و مالیات‌های معمول آن زمان بوده ولی شاید بهترین تعبیر این نکته این باشد که وی مأمور وصول مالیات‌های ارضی و به اصطلاح امروز مالیات‌های مستقیم بوده که برزگران می‌بایست بپردازند و چون قسمت عمدهٔ مالیات‌ها و درآمدهای دولت در آن زمان همین مالیات‌های ارضی بوده است و در مقابل گزیت یا سرگزیت یعنی جزیه و سرانه خیلی بیشتر بوده است، این است که قهراً واستریوشان سالار که در ضمن ریاست بر برزگران و سرپرستی از آن‌ها، مأمور وصول مالیات از آن‌ها نیز بوده است، رئیس کل مالیات و یا مانند وزیر دارایی امروز بوده است.

در هر صورت این مقام یکی از مهم‌ترین مقامات دربار ساسانی بوده چنان که مهرنرسه که مهم‌ترین مردان دربار بهرام بوده برای هر یک از سه پسر خود مقام مهمی را گرفته بود و پسر کهتر که ماه گشنسب نام داشته واستریوشان سالار بوده است و پیش از آن در زمان یزدگرد اول گشنسپاذربیش نامی همین مقام را داشته است. برخی از مورخین قید کرده‌اند که مقام واستریوشان سالار نیز از مقامات ارثی دربار ساسانی بوده است اما گویا همیشه این قید در میان نبوده زیرا که نه تنها ماه گشنسپ در حیات پدرش مهرنرسه این مقام را داشته و بنابر این

هنوز ارثی به او نرسیده بود و تازه می‌بایست به پسر مهتر رسید باشد، بلکه در زمان خسرو دوم پرویز مقام واستریوشان سالار را به «یزدین» نام سپرده بودند که از ترسایان بوده و قطعاً ترسایان جزو اشراف و خاندان‌های بزرگ ایران به شمار نمی‌رفته‌اند و مقام مهمی را در خاندان‌های نصاری ارثی نمی‌کرده‌اند. بلاذری در «فتوح‌البلدان» می‌گوید گزارش‌هایی دربارهٔ مبالغی که از خراج وصول شده بود در حضور شاه به بانگ بلند می‌خواندند و واستریوشان سالار هر سال صورت حسابی از مالیات و موجودی خزانه آماده می‌کرد و به شاه می‌داد که آن را مُهر کند. خسرو دوم پرویز چون از بوی پوست که روی آن این حساب‌ها را می‌نوشتند بدش می‌آمد، دستور داد که حساب‌ها را روی کاغذی که به زعفران رنگ کرده و به گلاب آغشته بودند بنویسند. دربارهٔ یزدین واستریوشان سالار زمان خسرو دوم که از نژاد آسوری بوده و املاک بسیار در ناحیهٔ کرخا یعنی کرکوک امروز داشته نوشته‌اند که وصول مالیات به عهدهٔ او بود و موظف بود که در لشکرکشی‌ها همراه باشد تا در موقع تاراج لشکریان منافع خزانه را از دست ندهد و مالیات را وصول کند و وی هر روز بامداد هزار سکهٔ زر به خزانه می‌فرستاد. وی همان کسی است که در موقع تاراج اورشلیم نفایس فراوان و از از جمله قطعه‌ای از چلیپای مسیح را به ایران فرستاده است و سرانجام در زمانی که لشکریان هراکلیوس امپراتور بیزنتیه به ایران تاخته‌اند به فرمان خسرو وی را کشته و زنش را به شکنجه کشیده‌اند که دارایی شوهر را بدین گونه از او بگیرند.

از این جا پیداست که واستریوشان سالاران در جنگ‌ها همراه لشکریان می‌رفته‌اند تا هر وقت لشکریان جایی را تاراج می‌کنند سهم پادشاه را بگیرند و به خزانه بفرستند و نیز از این‌جا پیداست که تاراج رسماً مجاز بوده و لشکریان حق داشته‌اند تاراج کنند و قسمتی را برای خود بردارند و قسمتی را به خزانهٔ کشور بسپارند و بدین‌گونه تاراج نوعی از انعام و مدد معاش و فوق‌العادهٔ سفر بوده است که به سپاهیان می‌داده‌اند و همین اصول در زمان غلبهٔ تازیان بر ایران رعایت می‌شده، چنان که لشکریان تازی سهمی از آن‌چه در ایران تاراج کرده بودند برای خلیفه و بیت‌المال مدینه فرستاده‌اند.

۱۴. واستریوشبذ ـ پیش از این گذشت که واستریوشان سالار را گاهی واستریوشبذ هم می‌گفته‌اند. در فهرستی که از مقامات دربار ساسانی در کتاب «التنبیه والاشراف» هست و پیش از این آورده‌ام، مقام واستریوشبذ یا هوتوخشبذ را پس از همه ذکر کرده و این می‌رساند

که وی پس از موبدان موبد و بزرگ فرمدار و اران سپاهبذ و دبیربذ می‌آمده و این هم سخت آشکار است که از کجاست زیرا که در طبقات کشور طبقهٔ واستریوشان و هوتوخشان که وی بر آن‌ها ریاست داشته پست‌ترین طبقات مردم ایران را فراهم می‌کرده‌اند، چنان که در همهٔ تمدن‌های استبدادی و حکومت‌های اشرافی و دستگاه‌های سلطنتی همواره برزگران و پیشه‌وران و کارگران پست‌ترین طبقه و مطابق با تشکیلات تازه‌تر طبقهٔ سوم را تشکیل داده‌اند.

۱۵. هوتوخشبذ ـ پیش از این گذشت که چون طبقهٔ چهارم مردم کشور شامل واستریوشان و هوتوخشان بوده است، یکی را که بر ایشان ریاست و سرپرستی داشته هم واستریوشان سالار یا واستریوشبذ و هم هوتوخشبذ می‌گفته‌اند. شاید در نخست این دو مقام از یکدیگر ممتاز بوده و پس از آن که دریافت خراج و جمع‌آوری مالیات و عوایـد دولت را هم به واستریوشان سالار سپرده‌اند و وی مأمور شده است گذشته از مالیات ارضی و مالیات مستقیم سرانه یعنی گزیت و سرگزیت را که به زبان تازی جزیه گفته‌اند از افزارمندان و پیشه‌وران و دستکاران و زرخریدان و برزگران و فروشندگان و دیگران دریافت کند، مقام هوتوخشبذ هم ضمیمهٔ کار او شده و این است که واستریوشان سالار یا وایشتریوشبذ را هوتوخشبذ هم گفته‌اند.

۱۶. دراندرزبذ ـ پیش از این آورده‌ام که یکی از مناصب مهم دربار ساسانی منصب دراندرزبذ یعنی مشاور و رایزن دربار بوده است و چنان می‌نماید که گاهی بزرگ فرمدار را هم دراندرزبذ می‌گفته‌اند. اساساً در دربار ساسانی اصطلاح «اندرزبذ» به معنی مشاور و مستشار بسیار رایج بوده و پس از این ذکر آن‌ها خواهد آمد و ظاهراً این اندرزبذان جنبهٔ آموزگاری هم داشته‌اند یعنی مردانی در فن و کار خود آگاه بوده‌اند و کارهایی که دانش و آگاهی مخصوص می‌خواسته سپردهٔ به ایشان بوده است، مانند اندرزبذ واسپوهرگان که لله و مربی شاهزادگان بوده و مغان اندرزبذ که مغان را تعلیم می‌داده و سگستان اندرزبذ که مشاور و مستشار کارهای سگستان (سیستان) بوده است و مغوغان اندرزبذ که ضبط دیگری از اصطلاح مغان اندرزبذ بوده است. در زمان یزدگرد دوم نیز عنوان دراندرزبذ دربارهٔ بزرگ فرمدار به کار رفته و به همین جهت پاره‌ای از محققان معتقدند که ممکن است دراندرزبذ عنوان مقام خاصی نبوده و بلکه لقبی افتخاری بوده است که ممکن بوده است به اشخاص

مختلف و به صاحبان مناصب مختلف و از آن جمله به بزرگ‌فرمداران هم داده باشند و این حدس کاملاً درست می‌نماید.

۱۷. ویسبذ ـ در نخستین مرحلهٔ تمدن آریایی‌های ایرانی یعنی نخستین نیاکان ما که از آسیای مرکزی به ایران امروز آمده‌اند حکومت عبارت از ریاست ریش سفیدان و پیران قوم و یک قسم حکومت ملوک‌الطوایف و ایلیاتی بوده است، بدین معنی که هر چند خانوار تیره‌ای فراهم می‌ساخت که عبارت از ساکنان هر ده یعنی کوچک‌ترین آبادی بود و آن را «ویس» می‌گفتند و هر چند ویس یا ده بلوکی را فراهم می‌کرد که جمعیت آن بیشتر بود و آن‌را «گئو» می‌گفتند و هر چند گئو که ولایتی یا بخشی را فراهم می‌کرد و گروه بزرگ‌تری را تشکیل می‌داد آن را «دهیو» می‌گفتند که کلمهٔ «ده» امروز همان است. پیشوایان ویس‌ها، سرکردگان گئو و سران گئو رؤسای دهیو را انتخاب می‌کردند. در نخست رؤسای دهیوها انتخابی بودند اما چون فرماندهی سپاهیان در جنگ هم سپردهٔ به آن‌ها بوده اندک اندک بر اختیارات‌شان افزوده شد اما نه چندان که از اختیارات رؤسای ویس‌ها و گئوها بکاهند.

سرکرده و رئیس هر ویس را «ویس‌پت» و پیشوای هر دهیو را «دهیوپت» می‌نامیدند و این طبقات که نجبای ایران و آریاییان اصل را تشکیل می‌دادند تا مدت‌های مدید نسب‌شان باقی مانده بود و شاهنشاهان ایران از میان ایشان برخاسته‌اند. در دورهٔ ساسانی نجیب‌زادگان درجهٔ نخست را ویس‌پوهران یعنی پسران ویس می‌گفتند و نجیب‌زادگان درجهٔ دوم را دهگان می‌خواندند که بازماندگان همان دهیوپت‌های قدیم باشند. دهگانان که نجیب‌زادگان قدیم ایران باشند پس از برچیده شدن دستگاه ساسانیان تا مدت‌های مدید در ایران به نام دهقان بوده و احترام نژادی خود را داشته‌اند و چون بیشترشان در بیرون شهرها املاکی داشته و به اصطلاح امروز ملاک بوده‌اند در آن زمان ملاک نجیب‌زاده را هم دهقان می‌گفته‌اند و کلمهٔ دهقان را در موقع ادب و احترام به کار می‌برده‌اند و حتی در برابر تازی به ایران زادگان هم دهقان می‌گفته‌اند و این اصول تا فتنهٔ مغول در ایران باقی بود.

چنان که پیش از این اشاره رفت، در کتیبه‌ای که از شاپور اول در حاجی‌آباد هست سخن از تیراندازی شاپور در حضور بزرگان ایران است که آن‌ها را بدین ترتیب نام برده‌اند: شهرداران، واسپوهران، وزرگان و آزاتان. از این‌جا پیداست که در آن زمان واسپوهران طبقهٔ دوم از نجبای ایران را فراهم می‌کرده‌اند. به این طبقه در زمان هخامنشیان ویس‌پوهران و در

زمان اشکانیان واسپوهران می‌گفتند و حتی در زبان آرامی نیز این دو کلمه را به کار برده‌اند. یکی از ایالات ارمنستان را به همین مناسبت «واسپورگان» نام نهاده‌اند. در دورهٔ ساسانی کم‌کم این کلمه دربارهٔ شاهزادگان خاندان سلطنت به کار رفته و برخی گفته‌اند، به همین جهت «پس واسپوهر» یعنی پسر واسپوهر به معنی ولیعهد معمول شده است. در جای دیگر پیروز برادر شاپور اول را «واسپوهرساسانگان» یعنی شاهزادهٔ ساسانی نامیده‌اند.

در میدان‌های جنگ که لشکریانی از نژادها و نواحی مختلف شاهنشاهی ساسانی شرکت داشته‌اند هر واسپوهری فرمانده مستقل عده‌ای از برزگران بوده که به عنوان سرباز مزدور با خود به میدان می‌آورده است. از این‌جا پیداست که واسپوهران املاکی داشته و موظف بوده‌اند که در جنگ‌ها از املاک خود مزدورانی را مسلح کنند و با خود همراه ببرند. سواران لشکر ساسانی بالعکس مزدور نبوده‌اند و فرماندهی آن‌ها با واسپوهران نبوده است. چنان می‌نماید که ناحیهٔ مخصوصی از کشور به واسپوهران تعلق نداشته و بالعکس در همه جا املاکی داشته‌اند. ناحیهٔ واسپورگان در ارمنستان، که مأمور خراج و پیشکار مالیهٔ آن را «واسپوهرگان آمارکار» می‌گفته‌اند در ارمنستان مقام بسیار مهمی داشته، ظاهراً در آن زمان ناحیهٔ پراهمیتی بوده و چنان می‌نماید از آن جهت این نام را به آن داده بودند که مقر حکمرانی ولیعهد ایران بوده و چنان که در دوره‌های بعد مکرر در تاریخ ایران پیش آمده است که حکمرانی مهم‌ترین ناحیهٔ ایران را به ولیعهد کشور داده‌اند تا از آغاز به کشوربانی عادت کند، در دورهٔ ساسانیان هم این عادت رواج داشته و چون تاریخ‌نویسان ارمنی گفته‌اند که خراج ناحیهٔ اسپهان هم به خانهٔ واسپوهرگان آمارکار می‌رفته است، می‌توان حدس زد که ناحیهٔ اصفهان را هم واسپورگان می‌گفته‌اند و بدین گونه یا ولیعهد ایران در ضمن این که حکمران ناحیه‌ای از ارمنستان بوده حکمرانی ناحیهٔ اصفهان را هم داشته است یا این که گاهی ولیعهد حکمران قسمتی از ارمنستان و گاهی حکمران اصفهان می‌شده است.

پیش از این گذشت که ظاهراً به‌جز اردشیر بابکان دیگر پادشاهان ساسانی در زندگی خویش ولیعهدی انتخاب نکرده‌اند. طبری گذشته از اردشیر بابکان، دربارهٔ شاهپور اول و شاهپور دوم و کواذ و خسرو اول نیز گفته است که ولیعهد خود را معین کرده بودند. ظاهراً مقصود این است که توصیه کرده بودند پس از ایشان فلان را به جای‌شان برگزینند وگرنه عادات دربار ساسانی اجازه نمی‌داد که پیش از انتخاب بزرگان کشور کسی به پادشاهی برسد

و در این صورت اصطلاح «پس واسپوهر» قطعاً به معنی ولیعهد نبوده و شاید دربارهٔ شاهزادگان بلافصل گفته می‌شده و نظیر Grand duc و Archiduc در خاندان‌های امپراتوری اروپا در زمان‌های نزدیک به ما بوده است. در دورهٔ اشکانی رییس هر سلسله و هر طبقه از اشراف را «ویسبذ» می‌گفتند و شاهنشاهان اشکانی از میان ایشان برخاسته بودند. رئیس خانواده را «مانبذ» می‌گفتند و پیداست که مانبذان زیردست ویسبذان بودند. بدین‌گونه ویسبذان نه تنها پشتیبانان حقیقی سلطنت و ارکان دولت بودند بلکه سراسر کشور فرمانبردارشان بود زیرا که هر یک مالک ناحیه‌ای بودند و در موقع جنگ زیردستان و خراج‌گزاران و رعایای خود را به عنوان مزدور با خود به میدان جنگ می‌بردند و اگر هم متحد می‌شدند می‌توانستند شاهنشاهی را براندازند و دیگری را به جایش بنشانند. چنان می‌نماید که در دورهٔ اشکانی این ویسبذان مانند ملاکین روسیهٔ سابق صاحب اختیار مطلق برزگرانی بودند که در املاک‌شان زندگی می‌کردند و شاید در آن دوره مانند روسیهٔ سابق برزگر و خانواده و اولادش زرخرید بوده و در میان ملاکان خرید و فروش می‌شده‌اند. مانبذان ملاکان درجهٔ دوم و به اصطلاح امروز خرده مالک بودند که حقاً و قانوناً می‌بایست دست نشانده و زیردست ویسبذان باشند. این اصول ظاهراً تا مدتی در اوایل دورهٔ ساسانی برقرار بوده و پس از آن اندک اندک تکامل پذیرفته و از میان ویسبذان و مانبذان طبقات دیگر بیرون آمده‌اند.

۱۸. **استبذ** ـ ظاهراً مقام استبذ مانند مقام رییس دربار در دوره‌های معاصر بوده و تقریباً وظایف وزیر دربار امروز را داشته است. چون درباریان از اشراف بوده‌اند استبذ هم ناچار می‌بایست از طبقهٔ اشراف بوده باشد. چنان می‌نماید که مدتی این مقام را به کسی نداده‌اند و کواذ دوباره آن را برقرار کرد و در همان زمان که چهار پادگوسپان در چهار قسمت کشور گماشته، یک استبذ هم تعیین کرده و پیش از آن این کار هم از وظایف بزرگ فرمدار بوده است.

۱۹. **پذشخوار** ـ در «کارنامهٔ اردشیر بابکان» داستانی هست که از آن‌جا به کتاب‌های فارسی و عربی نیز رفته و تقریباً در همهٔ اسنادی که ذکری از اردشیر بابکان هست آن را نقل کرده‌اند و آن این است که زن اردشیر دختر اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده است اما نسب خود را به اردشیر بروز نمی‌داده است و در نتیجهٔ کشتاری که اردشیر از اشکانیان کرده بود می‌خواست شوهر را از میان ببرد و دشمنان اردشیر هم زهری نزد او فرستاده بودند که به وی بخورانند.

روزی که اردشیر از شکار بازگشته و خسته بود، آن زهر را در شربتی که با مغز جو درست می‌کنند و شکر داخل کرد و به دستش داد بخورد. همین که اردشیر خواست بخورد، آذرفرنبغ که پاسبان اردشیر بود به صورت خروسی آشکار شد و خود را بر آن جامی که به دست اردشیر بود زد و آن را ریخت و سگ و گربه‌ای که آن‌جا بودند چون از آن شربت خوردند مردند و اردشیر دانست که در آن زهر بوده است.

این حکایت معرف بسیار خوبی از افکاری است که تقریباً در همهٔ کشورها در دربار پادشاهان مستبد رواج داشته است و پادشاهان همواره از این می‌ترسیده‌اند که با خوراک ایشان را زهر دهند و تا زمان‌های نزدیک به ما هنوز در دربار قاجارها معمول بوده است که هر وقت شاه بر سر خوان شام و ناهار می‌نشسته کسی که مسئول کار بوده نخست از خوراک وی در حضورش می‌خورده و تا شاه مطمئن نمی‌شده دست به خوراک نمی‌زده است. این عادت در دربار ساسانیان هم رواج داشته است و به همین جهت در دربار یکی از مقامات مهم مقام «پذشخوار» بوده که وظیفه داشته است مراقب خوراک پادشاه باشد و پیداست که این کلمه مرکب از «پذش» به معنی پیش و «خوار» از فعل خوردن است و کسی بوده که در حضور شاه و پیش از او از خوراک وی می‌خورده و می‌چشیده تا او را از زهرآلود نبودن آن‌ها اطمینان دهد. این منصب از مناصب مهم دربار ساسانی بوده و از جمله کسانی که این منصب را داشته‌اند نام مهران گشنسب را که از نجیب‌زادگان زمان هرمزد چهارم بوده است در تاریخ ضبط کرده‌اند. در دورهٔ ساسانیان یکی از نواحی جنوبی طبرستان را که ناحیهٔ سوادکوه کنونی باشد «پذشخوارگر» می‌گفتند و پیداست که وقتی حکمرانی این ناحیه را به یکی از پذشخواران دربار داده‌اند و نام این ناحیه بدین گونه فراهم شده و سپس در دوره‌های تازه‌تر آن را «بدشوارگر» و حکمران مستقل آن را «بدشوارگرشاه» نوشته‌اند و نام کوهستان این ناحیه را «پذشخوارکوه» گذاشته‌اند و سپس اندک اندک کلمهٔ پذشخوارکوه «فرشواتکوه» و «بدشوارکوه» شده و کلمهٔ «فر» از آغاز آن افتاده «شواتکو» و سپس «سواته کوه» و سرانجام «سودا کوه» شده است.

۲۰. اران‌آمارگار ـ در میان مأموران خراج دسته‌ای بودند که وظیفهٔ تحصیل‌دار مالیهٔ امروز یعنی وصول مالیات را داشتند و به آن‌ها آمارگر می‌گفتند و کسی که بر آن‌ها ریاست داشت و به او «اران آمارگر» می‌گفتند از مردان محترم دربار بود و گاهی معاونت بزرگ فرمدار را داشته

اما معلوم نیست وظایف او با وظایف واستریوشان سالار چه تفاوت داشته است. چون آمارگاران متعدد در دورهٔ ساسانیان بوده‌اند و از آن جمله کسی بوده که به او «درآمارگر» می‌گفتند و حساب‌های دربار به او سپرده بوده و دیگری که به او «واسپوهرگان آمارگر» می‌گفته‌اند و حساب‌های سرزمین واسپوهرگان و قسمتی از ارمنستان با او بوده است و کس دیگری که به او «شهرپوآمارگار» می‌گفته‌اند که حساب‌های شهربدان با او بوده و ظاهراً رئیس حسابداری ولایات ایران بوده است و کس دیگری بوده است که به او «آذربدگان آمارگار» می‌گفته‌اند و حساب‌های ایالت آذربایجان را به او رجوع می‌کرده‌اند، پیداست که این آمارگاران مانند مستوفیان زمان‌های نزدیک به ما یعنی مأمور نگاه داشتن دخل و خرج نواحی بزرگ بوده‌اند. پیش از این گذشت که یعقوبی در تاریخ خود منصب «ایران آمارگار» را از مناصب مهم زمان ساسانیان دانسته است منتها در نسخه‌ای که از این کتاب مانده کاتب آن را تحریف کرده و «مردمارعه» نوشته است. ابن‌البلخی نیز در «فارسنامه» دربارهٔ بزرگ‌مهر که او را وزیر نوشین‌روان دانسته‌اند به این منصب اشاره کرده است و می‌گوید: «... با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر که وزیر او بود، انوشیروان ترتیب وزارت او چنان کرد که دبیر بزرگ و نایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در خوانیم و به پهلوی ایرانمازغر گفتندی و نیابت وزیر دارد...» پیداست که کلمه در اصل «ایرانمارغر» ضبط دیگری از «ایران آمارگر» بوده و کاتب «ایرانمازغر» نوشته است. از این‌جا پیداست که اران آمارگر گذشته از این که معاونت بزرگ فرمدار را داشته به اندازه‌ای محتشم بوده است که مستقیماً با شخص پادشاه سروکار داشته و شاه رأساً به او رجوع می‌کرده است. ابوعلی مسکویه هم در «تجارب‌الامم» این کلمه را آورده منتها در آن‌جا هم کاتب تحریف کرده «ایرانمارعر» و بی‌نقطه نوشته است.

۲۱. اران درستبذ ـ ابن‌القفطی در کتاب «تاریخ‌الحکما» نام یکی از پزشکان زمان خسرو دوم پرویز را که جبرییل نام داشته است با عنوان «درستاباذ» ضبط کرده است. از طرف دیگر در کتاب دینکرت که از متون دینی به زبان پهلوی است در موردی که ذکری از پزشکی و وظایف پزشکان آمده سه جا کلمهٔ «درویست‌پت» و یک جا جمع آن «درویست پتان» و دو جا شغل آن «درویست پتیه» ضبط شده است. برخی از دانشمندان اصل این کلمه را «دروذیستبذ» مشتق از «دروذیست» دانسته‌اند که از کلمهٔ «دوروا» در پارسی باستان و «دروتاتم» از زبان

اوستا آمده و به معنی صحت و سلامت باشد و بدین گونه این کلمه را «درستبذ» و به معنی رییس پزشکان دانسته‌اند. در دینکرت یک جا هم ترکیب «ایران دوریست‌پت» آمده است که ایران درستبذ باشد و این منصب از آن کسی بوده که بر همهٔ درستبذان کشور ریاست داشته است.

در این تحقیق دو نکتهٔ مهم پیش می‌آید، یکی این که در زبان امروز «درست» به تنهایی به معنی سالم نیست بلکه به معنی بی‌عیب و دست نخورده و کامل است و سالم را تندرست و سلامت و صحت را تندرستی می‌گوییم و این سابقه می‌بایست از قدیم باشد. دیگر این که در همهٔ کلماتی که چه در پهلوی و چه در زبان دری از «بذ» و «پت» ترکیب شده همه جا جزء اول کلمه اسم است و نه صفت و در این ترکیب «درستبذ» یگانه جایی است که می‌بینیم از صفت ساخته شده. کلماتی که نظیر این داریم مانند آذربد و آخوربد و اندرزبد و ارگبد و اسپبد و استبد و آیین بد و باربد و دبیربد و امبارگبد و سپهبد و هزاربد و هیربد و هوتوخشبد و کروغبد و مانبد و مردبد و مربد و موبد و دهیوبد و نخجیربد و تغربد و تیربد و ردبد و استریوشبذ و ازارید و وزیربد و ویسبد و گهبد و شهربد و پهلبد یا فهلبد و حتی کالبد، همه از اسامی ساخته شده و مطلقاً صفت در آن‌ها نیست. در زبان ارمنی نیز همین قاعده مسلم است و این جزء «پت» در آن زبان نیز در ساختن کلمات بسیار به کار رفته و همهٔ آن‌ها از اسم ساخته شده بدین گونه: نهاپت Nahapet به معنی رییس قبیله و بانی، هایراپت Hayrapet به معنی کشیش بزرگ، کاراپت Karapet به معنی پیام‌آور، وارپت Varpet به معنی استاد، تاسناپت Tasnapet به معنی سرکردهٔ ده تن، هزاراپت Hazarapet به معنی سرکردهٔ هزار تن، زوراپت Zorapet به معنی سرکردهٔ لشکر، وارادپت Vardapet به معنی رییس واعظان، میآپت Mieapet به معنی رئیس مطلق، خمباگراپت Khmbagrapet به معنی رییس دبیران، آسپت Aspet به معنی رییس و قهرمان، وارژاپت Varjapet به معنی آموزگار و مربی، موگپت Mogpet به معنی مغبد و رییس مغان، گروناپت Gronapet به معنی رییس روحانیان، بانتاپت Bantapet به معنی زندانبان، وستیکاناپت Vostikanapet به معنی رییس شهربانی، کمغاکاپت Kmghakapet به معنی شهردار، خومباپت Khoumbapet به معنی سرکردهٔ گروه، مایراپت Mayrapet به معنی رییس ده، گاواراپت Gavarapet به معنی حکمران، دهجاپت Dahdjapet به معنی رییس جلادان، سنکاپت Senekapet به معنی رییس خلوت شاهی،

هیسناپت Hisnapet به معنی سرکردهٔ پنجاه تن، ناواپت Navapet به معنی ناخدا و ناوبان، آراروگاپت Ararogapet به معنی رییس تشریفات دربار، سپاراپت Sparapet به معنی سپهبد، جاراتاراپت Djartarapet به معنی معمار، وارچاپت Vartchapet به معنی نخست وزیر، سغاناپت Seghanapet به معنی پیشکار، آوازاکاپت Avazakapet به معنی سرکردهٔ راهزنان، نوهانگاپت Nohangapet به معنی فرمانفرما، اوسوتزاپت Oussoutzapet به معنی استاد، بژهکاپت Bjehkapet به معنی رئیس پزشکان، گوغاپت Gughapet به معنی کدخدا، گراداراناپت Gradaranapet به معنی رئیس کتابخانه، وهاپت Vahapet به معنی کشیش بزرگ و امیر بزرگ، گانجاپت Gandjapet به معنی گنجور و خزانه‌دار، هاریوراپت Hariorapet به معنی سرکردهٔ صد تن. همهٔ این کلمات نیز از اسم ترکیب شده و مطلقاً صفت در ترکیب آن‌ها به کار نرفته است و در این صورت بسیار شگفت است که درستبذ را از درست که صفت باشد، ساخته باشند. چنان که گذشت، در ارمنی برای رییس پزشکان کلمهٔ «بژهکاپت» آمده است که در پهلوی می‌بایست «پزشکبذ» یا «پجشکبذ» گفته باشند. بیشتر احتمال می‌رود که کلمهٔ درستبذ را در زمان ساسانیان برای رییس ضرابخانه گفته باشند زیرا که «درست» که اسم باشد و صفت نباشد، چنان که در زبان دری هم معمول بوده است، به معنی سکه است و شاید نویسندهٔ کتاب دینکرت از این نکته غافل بوده و کلمهٔ درستبذ را می‌دانسته ولی معنی حقیقی آن را نمی‌دانسته و به معنی پزشک به کار برده و اران درستبذ را که به معنی رییس کل ضرابخانه‌های ایران است در این مورد استعمال کرده است یا ممکن است که در اصل «درستیه‌بذ» بوده است که به زبان دری «درستیبذ» می‌شود و آن را تحریف کرده و درستبد نوشته‌اند.

۲۲. استاندار - پیش از این دربارهٔ مرزبانان گفته شد که برخی از نواحی بزرگ‌تر ایران یا ایالات را استان می‌گفتند. این کلمه به زبان ارمنی هم رفته و چون در ارمنی به معنی شهری یا ناحیه‌ای است که متعلق به پادشاه بوده است پیداست که نخست به املاک و اقطاع پادشاهی استان می‌گفته‌اند و استاندار مأمور اداره کردن آن‌ها و مانند متصدی خالصهٔ دیوان در زمان‌های اخیر بوده است و سپس این عنوان را به فرمانفرمایان نواحی بزرگ داده و به آن ناحیه استان گفته‌اند. چنان که پیش از این گذشت، کلمهٔ استاندار را دو تن از پادشاهان سلسلهٔ بادوسپانی طبرستان در القاب خود به کار برده‌اند و این دلیل است که در طبرستان هم

استاندارانی بوده‌اند چنان که در «کشکر» در سرزمین واسط و در ناحیهٔ میشان یا دشت میشان در فرات سفلی و در نصیبین هم بوده است. کلمهٔ استان در ارمنی «استن» ضبط شده است.

۲۳. شهردار، شهربان ـ پیش از این دربارهٔ مرزبانان گفته شد مرزبانانی را که در مرزهای کشور حکمرانی داشته‌اند مرزبان شهردار می‌گفتند. دربارهٔ مرزبان درجهٔ اول کلمهٔ شهردار و هم کلمهٔ شهربان را به کار می‌برده‌اند که هر دو به معنی حکمران شهر بوده است و شهر را دربارهٔ نواحی وسیع مانند ایالات و استان‌های کنونی می‌گفته‌اند. کلمهٔ شهربان یا شتربان در زبان پهلوی در زمان هخامنشیان شترپت بوده و یونانیان آن را به ساتراپ بدل کرده‌اند، در آغاز دورهٔ ساسانی به جای شهربان کلمهٔ «شهرب» را به کار می‌برده‌اند که به همان معنی است.

در کتیبهٔ حاجی‌آباد در جزو چهار طبقه‌ای که در حضور شاپور اول در موقع تیراندازی حاضر بوده‌اند طبقهٔ دوم را «شهرداران» نوشته‌اند. در کتیبهٔ پایکولی هم این کلمه آمده است. در زبان ارمنی قدیم این کلمه «شهب» شده و تنها آن را در مورد چند ولایت ایران به کار برده‌اند. نواحی‌ای که کلمهٔ شهربان برای حکمرانان آن‌ها بیشتر به کار رفته عبارت بوده است از ارمنستان و آذربایجان و نواحی سرحدی در میان مشرق ایران و هندوستان و چنان می‌نماید که این اصول از زمان هخامنشیان برقرار شده و همچنان تا دورهٔ ساسانی باقی مانده بود. در دورهٔ پیش از ساسانیان امتیازات شهربانان به مراتب بیشتر بوده و چنان که در نامهٔ تنسر آمده است هر یک از شهربانان برای خود آتشگاهی می‌ساختند، یعنی مطلقاً مستقل بودند و در دوره ساسانیان این امتیاز از ایشان گرفته شد و آتشگاه ساختن تنها امتیاز شاهنشاه ساسانی شد. چنان که پیش از این گذشت، مسعودی در مروج‌الذهب در درجاتی که برای صاحبان مناصب بزرگ معین کرده مرزبانان و شاهان نواحی مختلف را در درجهٔ دوم قرار داده و چنان که پیش از این اشاره رفت، این سند مربوط به اواخر دورهٔ ساسانی است و از این جا پیداست که شهرداران که در زمان شاپور اول هنوز به عادت دورهٔ هخامنشی و اشکانی بلندترین درجه را داشته‌اند در اواخر دورهٔ ساسانی تنزل کرده و به پایهٔ فروتر رسیده‌اند.

۲۴. شهریگ ـ نیز دربارهٔ مرزبانان پیش از این گفته شد که مأمور اداره شهر به معنی امروز یعنی بزرگ‌ترین آبادی را که معادل فرمانداران امروز باشد «شهریگ» می‌گفته‌اند و دهگانان آن‌ها را برمی‌گزیده‌اند و این همان اصطلاحی است که نویسندگان ایرانی به زبان تازی «رییس‌الکوره» ترجمه کرده‌اند. در سرزمین اراک شهریگ‌ها دسته‌ای از آزادان و یک درجه

بالاتر از دهگانان بوده‌اند. مسعودی گفته است که شهریگ‌ها یک درجه بالاتر از دهگانان بوده‌اند و پیداست که دهگانان از میان خود کسانی را که محترم‌تر بوده‌اند بدین سمت برمی‌گزیده‌اند. چنان می‌نماید که در اواخر دورهٔ ساسانی نظام اداری ایران یکسره به هم خورده و سازمان اداری دیگرگون شده بود و تنها کلماتی باقی مانده بود که به جای خود به کار نمی‌بردند چنان که همین کلمهٔ شهریگ که قطعاً در آغاز به حکمران شهرها یا شهرستان‌ها گفته می‌شد در اواخر ساسانیان منحصر به ملاکان ناحیهٔ موصل شده بود و در آن سرزمین در هر دهی شهریگ‌هایی از نصاری بوده‌اند.

۲۵. دیهیگ، دیه سالار ـ در همان مورد دربارهٔ مرزبانان گفته شد که حکمرانان کوچک‌ترین نواحی کشور را که دیه یا ده باشد دیهیگ یا دیه سالار می‌گفته‌اند و این کلمه معادل دهخدا یا کدخدا در زمان‌های جدید است. پیداست که دهیوبذان یا دهیوپتان دورهٔ مهاجرت آریاییان که پیش از این دربارهٔ ویسبذان ذکری از آن‌ها رفت و آخرین طبقهٔ نجیب‌زادگان آریایی بوده‌اند، در دوره‌ای که آریاییان قطعاً در ایران شهرنشین و جایگزین شده‌اند این مقام موروث دهبذ را کم‌کم به پایهٔ دیهیگ یا ده سالار تبدیل کرده‌اند.

۲۶. آذربذ ـ ظاهراً پست‌ترین درجهٔ روحانی درجهٔ آذربذان بوده که تنها مأمور نگاهداری آتش در آتشکده‌ها بوده‌اند و می‌بایست شب و روز مراقب باشند که آتش باقی بماند و تقریباً حکم خادم آتشکده را داشته‌اند. پیش از این گذشت که مطلق روحانی را «آثروان» و «آسروان» می‌گفته‌اند و این کلمه آذربد از همان ریشه آمده است. پیداست که آذربذان ممکن بوده است ترقی کنند و به بالاترین مقام روحانی یعنی درجهٔ موبدان موبد برسند چنان که مارسپندان (مهراسپندان) موبدان موبد زمان شاپور دوم را که خط زند برای زبان اوستا اختراع اوست با آن که به عالی‌ترین مقام روحانی رسیده بود هنوز «آذرپاذ مارسپندان» به او می‌گفته‌اند و این نیز دلیلی است که آذربدان مردم درس خوانده و دانایی بوده‌اند.

۲۷. آتش آمار دبیر ـ در میان دبیرانی که ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خورازمی در «مفاتیح العلوم» نام می‌برد آتش آمار دبیر را هم ذکر کرده است که پیداست مأمور وصول و جمع و خرج درآمدهای آتشکده‌ها بوده است. چون در آن زمان روحانیان نفوذ بسیار در کارهای دولتی داشته‌اند می‌بایست قهراً این آتش آمار دبیر که منصب مهمی در دربار داشته از روحانیان و شاید از موبدان متنفذ بوده باشد.

۲۸. مغان اندرزبذ، مگوگان اندرزبذ ـ پیش از این گذشت که در دربار ساسانی گروهی بوده‌اند که ظاهراً مأموریت داشته‌اند طبقات مختلف را تعلیم دهند و آن‌ها را اندرزبذ می‌گفته‌اند و در «نامهٔ تنسر» هم اشاراتی بدین معنی هست. از جمله اندرزبذان که ناچار می‌بایست بر دیگران مقدم و از همه محترم‌تر بوده باشند مغان اندرزبذ بوده و حتی دربارهٔ موبدان موبد هم این عنوان به کار رفته و از این‌جا می‌توان استنباط کرد یا اصلاً وظیفهٔ مغان اندرزبذ از وظایف موبدان موبد بوده یا این که کسی که مغان اندرزبذ بوده چون به مقام بالاتر یعنی مقام موبدان موبد ارتقا می‌یافته برای احترام او و برای رعایت شئون علمی او به او این عنوان افتخاری را می‌داده‌اند و این عنوان نظیر حجةالاسلام و ملاذالانام و آیةالله و شریعتمدار و نظایر آن‌ها در دوره‌های اسلامی بوده است. در زمان شاپور دوم که خواسته‌اند عبدیشوع خلیفهٔ نصارای ایران را به جرم مکاتبه با امپراتور روم و خیانت به ایران محاکمه کنند، مجلسی برای تعیین مجازات از مغان اندرزبذ و سروشه ورزداریگ و دستور همداذ و مجلس دیگری مرکب از اران امبارگبذ و موبذان موبذ فراهم کرده‌اند. از این‌جا پیداست که مغان اندرزبذ از دانشمندان و علمای دین و مانند فقیهان و حقوق‌دانان امروز بوده و در مسائل دینی و شرعی رأی او را مصاب می‌دانسته‌اند.

سندی به زبان پهلوی باقی مانده به عنوان «سورسخون» یعنی سخن سور و سخنی که در مجلس سور و ضیافت باید گفته شود و در آن درجهٔ حاضران در مجلس سور بدین گونه معین شده است: شاهنشاه، پس‌واسپوهر، وزرک فرمدار، سپهبذان، داور داوران و مغان اندرزبذ. از این‌جا پیداست که مغان اندرزبذ در میان روحانیان مقام بسیار بلندی داشته و در سفرهٔ پادشاه همنشین او بوده است. در کتاب «ماذیگان هزار داذستان» که از متون دینی به زبان پهلوی است این کلمه دو جا «مگوگان اندرزبذ» نوشته شده و در این کتاب ذکری از «ویه پناه» (به پناه) نامی هست که در مغان اندرزبذ بوده و دیگری که همین مقام را داشته «تهم یزدگرد» نامی بوده که در زمان یزدگرد دوم مقام مغان اندرزبذ را داشته است.

۲۹. مسمغان ـ پیش از این گذشت که مؤلفین دورهٔ اسلامی در جدول‌های القاب حکمرانان مستقل و ارثی دورهٔ ساسانیان گفته‌اند حکمرانان دماوند «مسمغان» یا «مصمغان» لقب داشته‌اند. پیداست که این کلمه مشتق از «مس» به معنی مه و مهتر و «مغان» جمع مغ است و معنی تحت‌اللفظ آن «مهتر مغان» است. بلاذری در فتوح البلدان نیز در ضمن شرح فتوحات

تازیان در دماوند عنوان حکمرانان آن‌جا را بدین گونه ضبط کرده است و این خود می‌رساند که در دورهٔ ساسانیان در میان مغان و روحانیان درجه‌ای بوده است که مسمغان باشد.

۳۰. **آیین بذ** ـ در میان داوران کسی بوده است که مقام آیین‌بذ داشته و از اشتقاق این کلمه پیداست که مأمور مراقبت در اجرا و رعایت آیین‌ها یعنی رسوم و عادات و مقررات آن عهد بوده است.

۳۱. **دستور** ـ کلمهٔ دستور پیداست که مرکب از «دست» به معنی اختیار و توانایی و «ور» برای رساندن معنی مالکیت است و دستور به معنی صاحب دست و صاحب اختیار و البته تلفظ صحیح این کلمه دستور به سکون «تا» و فتح «واو» است همچنان‌که مزدور و گنجور و زنجور را هم که به معنی صاحب مزد و صاحب گنج و صاحب زنج است به همین گونه باید تلفظ کرد و این که امروز با «واو» مشبع تلفظ می‌کنند برخلاف قاعده است و ناشی از خط تازی است. در دورهٔ ساسانیان کلمهٔ دستور را دربارهٔ طبقه‌ای از مغان به کار می‌برده‌اند که مانند بازرسان امروز یعنی ناظر و مفتش در کارهای دینی بوده‌اند. چنان می‌نماید که دستوران کسانی بوده‌اند که از شریعت اطلاع کامل داشته‌اند و در موقع اختلاف با آن‌ها مشورت می‌کرده و مانند مستشاران و حقوق‌دانان امروز بوده‌اند. در شریعت مزدک هم این اصطلاح به کار می‌رفته و جزو هفت درجهٔ روحانی یک دستور هم بوده است.

در یکی از متون پهلوی که «پندنامگ زردشت» باشد دربارهٔ جوانانی که باید تعلیمات دینی را فرابگیرند گفته شده است که در بیست سالگی دانایان و هیربذان و دستوران از او امتحان می‌کنند. امروز این اصطلاح هنوز در میان زردشتیان هند رایج است و به بالاترین درجهٔ پیشوایان روحانی خود یعنی کسی که دانشمند مسلم و در شریعت کامل باشد دستور می‌گویند منتها آن‌ها نیز به تلفظ امروز معمول زبان فارسی ادا می‌کنند. یکی از متون پهلوی رساله‌ای است که سابقاً نام آن را «اردای ویراف‌نامک» می‌خواندند اما امروز محققین معتقدند که نام درست آن «اردای وراژنامک» است. در آغاز این کتاب که سخن از ویرانی ایران در استیلای اسکندر مقدونی و از میان رفتن دین زردشت رفته است چنین آمده که اسکندر رومی بسیاری از دستوران و دادوران و هیربذان و موبدان و دین‌برداران و افزارمندان و دانایان ایرانشهر را کشت و این می‌رساند که در دورهٔ ساسانیان روحانیان را به این هفت طبقه تقسیم می‌کرده‌اند.

۳۲. دستور همداذ ـ در میان دستوران کسانی بوده‌اند که مقام دستور همداذ داشته‌اند و در میان داوران و قضات و مأموران دادگستری بر همه مقدم بوده‌اند. از ظاهر کلمه پیداست که دستور همداذ یعنی کسی که با دستور هم پایه و هم رتبه باشد. پیش از این گذشت که در زمان شاپور دوم که خواسته‌اند عبدیشوع خلیفهٔ نصارای ایران را به جرم مکاتبه با امپراتور روم و خیانت به ایران محاکمه کنند مجلسی برای تعیین مجازاتش از مغان اندرزبذ و سروشه ورزداریگ و دستور همداذ تشکیل داده‌اند و این می‌رساند که دستور همداذان قضاتی بوده‌اند که در کارهای بسیار مهم آن‌ها را شرکت می‌داده‌اند. یکی از دستور همداذانی که در تاریخ نامشان مانده، «سورین» نامی است که در زمان یزدگرد دوم دستور همداذ ناحیهٔ مذهبی بیت گرمای در زاب سفلی بوده و از این‌جا پیداست که هر ناحیهٔ مستقلی که از ناحیهٔ دیگر جدا بوده دستور همداذی داشته است.

۳۳. داذوران ـ داذور یا داور، چنان که هنوز به همین معنی به فارسی متداول است، به معنی قاضی است. داذوران قطعاً جزو طبقهٔ روحانیان بوده‌اند و پیش از این گذشت که در مقدمهٔ متن پهلوی «اردای وراژنامگ» جزو هفت طبقهٔ روحانیان شمرده شده‌اند. داذوران را مانند دستوران به لقب «رذ» می‌خواندند و به همین جهت است که فردوسی در شاهنامه بیشتر جاها ردان را با موبدان و دانایان با هم آورده است.

۳۴. سروشورزداریگ ـ یکی از مناصب مهم داوران منصب سروشورزداریگ بوده و در محاکمات عمده با دستور همداذ شرکت می‌کرده است و پیش از این گذشت که در محاکمهٔ عبدیشوع خلیفهٔ ترسایان انجمنی از مغان اندرزبذ و سروشورزداریگ و دستور همداذ برای تعیین کیفر او تشکیل داده‌اند و سروشورزداریگ ناحیهٔ ارزن در تیسفون در زمان شاپور دوم و در این محاکمه آذرافروز گرد نام بوده است. ظاهراً سروشورزادریگ‌های زمان ساسانیان مانند قضات صلح امروز بوده‌اند.

۳۵. شهرداذور ـ دیگر از مناصب عمدهٔ داوران منصب شهرداذور یا داذور داذوران و به اصطلاح امروز داور داوران بوده که در دورهٔ اسلامی به «قاضی‌القضات» یا «اقضی‌القضات» ترجمه کرده‌اند و حتی در متن پهلوی «سورسخون» به جای شهرداذور یا داذور داذوران «شهرداذور داذوران» نوشته شده و پیداست که کاتب دو اصطلاح را با هم آمیخته است. از ترکیب این کلمه که مانند شاهان شاه و موبدان موبد و هیربدان هیربد و نظایر آن‌هاست،

پیداست که داذوران داذور ریاست بر همهٔ داذورانِ کشور یعنی همهٔ قضات داشته است و ناچار می‌بایست محتشم‌ترین قضات کشور بوده باشد.

۳۶. **داذوران داذور** ـ چنان که پیش از این گذشت، اصطلاح داذوران داذور مرادف همان شهر داذور است و ممکن است که در یک دوره یکی از این دو اصطلاح و در دورهٔ دیگر آن دیگری رایج شده باشد و سپس هر دو را به کار برده باشند و در هر صورت چنان می‌نماید که مترادف باشند.

۳۷. **سپاه‌داذور** ـ از معنی ظاهری این کلمه پیداست که سپاه داذور عیناً مانند قاضی عسکر زمان‌های بعد بوده و می‌بایست به جرایم لشکریان برسد و احکام شرعی را دربارهٔ آن‌ها صادر کند و ناچار سپاه داذوران در لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها همراه سپاهیان بوده و با آن‌ها رهسپار می‌شده‌اند.

۳۸. **مرزبان شهردار** ـ پیش از این دربارهٔ مرزبانان گذشت که مرزبانان مرزها یعنی نواحی سرحدی را مرزبان شهردار می‌گفتند و بیشترشان لقب داشته‌اند که گاهی کلمهٔ شاه را به دنبال نام سرزمینی که در آن حکمرانی می‌کرده‌اند می‌پیوسته‌اند و گاهی هم کلمهٔ خاصی بوده است و فهرست آن کلمات و القاب پیش از این آمده است. فهرستی که در آن صحایف چاپ شد از روی کتاب «المسالک و الممالک» عبدالله بن خرداذبه و نسخهٔ خطی و چاپی «اخبارالبلدان» ابن الفقیه همدانی و «آثار الباقیهٔ» ابوریحان بیرونی آمده است و گذشته از آن احمد بن یحیی بن جابر بن داود بلاذری مورخ در کتاب «فتوح البلدان» می‌گوید: «انوشیروان به چند امیر پایه و عنوان شاهی داد و هر یک را به شاهی ناحیتی گماشت. از آن میان خاقان جبل که حکمران سریر بود و هرارزانشاه می‌گفتندش و دیگر شاه فیلان که فیلانشاه می‌گفتند، دیگر طبرسرانشاه، دیگر شاه لگزیان که جرشانشاه باشد، دیگر شاه مسقط که شاهی او باطل شد، دیگر شاه لیران که لیرانشاه باشد، دیگر شاه شروان که شروانشاه باشد، دیگر حکمران بخ‌رابربخ و حکمران زریگران را آن‌جا به شاهی گماشت.»

حمزهٔ اصفهانی در *شرح دیوان ابونواس* «اشناخنج» و «شروین» و «طغرین» را از نام‌های شاهان نواحی خراسان می‌داند و می‌گوید: «شاهنشاهان ایران روا می‌داشتند که هر یک از شاهان اطراف خود را به نامی که بدان مشهورست بخوانند و مثلاً هر که را که شاه بامیان بود شیر می‌گفتند و هر که را شاه مرو بود کنارنگ می‌گفتند و شاه دماوند را مصمغان و شاه گرگان

را صول (چول) و شاه طبرستان را بدشخوارگرشاه و شاه اسروشنه را افشین و شاه سغد و فرغانه را اخشید می‌گفتند و می‌گفتند: اخشید سغد و اخشید فرغانه و شیر بامیان و کنارنگ مرو و افشین اسروشنه.»

برخی از این اصطلاحات در دوره‌های اسلامی در میان ایرانیان بسیار رایج بوده و جای نام‌های اشخاص را گرفته و حکم عَلَم پیدا کرده است از آن جمله است افشین که لقب سردار معروف ایرانی و امیرزادهٔ اسروشنه خیدر پسر کاوس، پسر سارخره بود که در سال ۲۰۷ در میدان جنگ در ماوراءالنهر اسیر شد و او را به گروگان به دربار خلفای بغداد بردند و در آن‌جا ترقی کرد و به مقام سرداری رسید و سرانجام در ۵ ذی‌القعدهٔ ۲۲۵ در زمان معتصم به جرم همدستی با ایرانیان دیگر کشته شد. دیگر اخشید که لقب پادشاهان فرغانه بود و محمد بن طغج که از بازماندگان این خاندان بود در سال ۳۲۶ از خلیفهٔ عباسی الراضی بالله این لقب را گرفت و چون در ۲۳ رمضان ۳۳۳ به حکمرانی مصر گماشته شده بود، سلسله‌ای در آن‌جا تشکیل داده که به نام اخشیدیان تا ۱۷ شعبان ۳۵۸ در آن‌جا حکمرانی مستقل داشته‌اند.

۳۹. شاه ـ کلمهٔ شاه نخست در سکه‌های پادشاهان محلی فارس در قرن دوم میلادی دیده می‌شود و تردیدی نیست که این کلمه مخفف همان کلمه «خشایثیه» به زبان پارسی باستان است که در کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی دیده شده و هخامنشیان خود را «خشایثیه دهیونام» یعنی شاه کشورها می‌نامیده‌اند. بنابر آن‌چه به ما رسیده است در دورهٔ ساسانیان مرزبانان و حکمرانان ۴۵ ناحیهٔ مختلف شاهنشاهی ساسانی را شاه می‌نامیده‌اند و این کلمه را بر نام سرزمینی که بر آن حکمرانی داشته می‌افزوده و در القاب آن‌ها به کار می‌برده‌اند و آن القاب بدین گونه است:کوشانشاه، گیلانشاه، سگان‌شاه، میشانشاه، کرمانشاه، ارمنانشاه، مروشاه، اردشیرانشاه، آذربادگانشاه، بدشوارگرشاه، یمانشاه، تازیانشاه، کاذش شاه، برگسانشاه، شابیانشاه، اموکانشاه، مشکزدانشاه، اللانشاه، براشکانشاه، مکرانشاه، تورانشاه، هندوانشاه، کابلانشاه، شیربانشاه، رهگانشاه، کیگانشاه، بلاشگانشاه، دورانشاه، نخشبانشاه، کشمیرانشاه، بکردانشاه، کذاقتشاه، خوارزمشاه، کوچانشاه، تبرسرانشاه، ترمذشاه، ختلانشاه، وردانشاه، ابخازشاه، لیرانشاه، فیلانشاه، گرشانشاه، ایرانشاه، و هرارزانشاه.

گاهی یکی از شاهزادگان ساسانی را به همین القاب به حکمرانی یکی از این نواحی نصب می‌کرده‌اند اما بیشتر این شاهان حکمرانی موروث داشته‌اند که از پدر به پسر می‌رسیده است

چنان که حکمرانی نواحی دیگر هم همین حال را داشته است.

حکمرانان شش ناحیهٔ دیگر لقب‌شان با کلمهٔ «خداه» ترکیب می‌شده: گوزگان خداه، چغان خداه، بخار خداه، تراز خداه، سامان خداه، وردان خداه.

حکمرانان ۳۱ ناحیهٔ دیگر هر کدام عنوان خاصی داشته‌اند بدین گونه: طبرستان اسپهبد یا بدشخوارگرشاه، سغد اخشید یا اخشاد یا فیروز، فرغانه اخشید، تخارستان شروین، ریوشاران ریوشار، بامیان شیر، اسروشنه افشین، خلخ یا خرلخ جبغویه، رخج یا رخد رتبیل، نیشابور کنار، مرو ماهویه یا کنارنگ، سرخس زاذویه، ابیوردبهمنه، نسا ابراز، غرجستان برازبنده یاشار، مروالرود کیلان، زابلستان فیرور، طوس کنارنگ، سمرقند طرخون یا طرخان، هرات و فوشنگ و بادغیس برازان، کش بندون، دهستان چول، دماوند مسمغان، گیلان گیل گیلان، شاش یا چاچ تدن، گرگان اناهید یا چول، بخ بربخ، یک ناحیه از خراسان اشناخنج، ناحیهٔ دیگر شروین، ناحیهٔ دیگر طغرین.

۴۰. **نخویر، نخویرگ** ـ یکی از مناصب مهم دربار ساسانی منصب نخویر یا نخویرگ بوده و نخوذار و حتی نخوارگ هم ضبط کرده‌اند و در زبان ارمنی «نخودر» نوشته‌اند. دو تن از مردان محتشم دربار ساسانی این منصب را داشته‌اند؛ یکی گشنسپداذ از سرداران زمان پیروز و دیگر زاذویه که در زمان نوشین‌روان پادگوسپان شمال بوده است. چنان می‌نماید که این عنوان به کسی داده می‌شده که یکی از نواحی مهم را به اقطاع و تیول به او داده بودند و این کلمه تقریباً حکم لقب یا عنوان نجیب‌زادگی داشته و این کلمه مشتق از «نخو»ست که صفت تفصیلی آن نخست و نخستین در فارسی مانده است.

۴۱. **پشتیگ‌بان سالار** ـ یکی از مناصب و درجات نظامی منصب پشتیگ‌بان سالار بوده که به زبان دری «پشتیبان سالار» می‌شود و پیداست که صاحب این منصب فرمانده پاسبانان یا قراولان و مستحفظان نظامی شخصی پادشاه بوده است. در «کارنامهٔ اردشیر بابکان» کسانی را که در شکار همراه پادشاه رفته‌اند اندرزبد واسپوهرگان و موبدان موبد و اران سپاهبد و دبیران مهشت و پشتیگ‌بان سالار نام برده است و از این جا پیداست که همیشه ملازم شاه بوده و پیداست که سپاهیان زیردست وی را هم پشتیگ‌بان (پشتیبان) می‌گفته‌اند. چنان می‌نماید که در پذیرایی‌های رسمی و در مواقع بار دادن مردم را وی به حضور شاهنشاه ساسانی می‌برده است.

۴۲. پایگان سالار ـ دیگر از مناصب نظامی منصب پایگان سالار یعنی فرمانده یک دسته پیاده بوده است و در هر ناحیه‌ای یک دسته پیاده و فرمانده ایشان در اختیار حکمران محل بوده‌اند و نه تنها امنیت محل را از ایشان می‌خواسته‌اند بلکه در موقع کیفر دادن کار جلاد را می‌کرده‌اند. در میدان‌های جنگ پایگانان یا پیادگان و پایگان سالاران فرماندهان آن‌ها در پشت سر سپاهیان دیگر جا می‌گرفتند و بنه سپاه سپرده به ایشان بوده و پاداشی که به آن‌ها داده می‌شد کمتر از پاداش لشکریان دیگر بود و پیادگان روستاییانی بودند که می‌بایست در جنگ شرکت کنند و بیشترشان سپرهای بیضی داشتند که از سبد بافته شده بود و روی آن را پوست کشیده بودند و چنان که تاریخ‌نویسان رومی گفته‌اند چندان پابست به پاکیزگی نبوده‌اند و در بسیاری از جنگ‌های همین که کار را سخت می‌دیده‌اند از میدان می‌گریخته‌اند.

۴۳. اسواران سردار ـ در برابر پایگان سالار که فرمانده پیادگان یک ناحیه بوده، در هر ناحیه‌ای یک فرمانده سواران هم بوده است که او را اسواران سردار می‌گفتند و در «ماذیگان شترنگ» که از متون پهلوی است ذکری از این منصب هست. در سراسر دورهٔ ساسانی مهم‌ترین قسمت لشکر ایران سواران بوده‌اند چنان که در دورهٔ اشکانیان نیز همین اصول برقرار بوده است و به همین جهت اسواران نجیب زادگان درجهٔ دوم کشور به شمار می‌رفته‌اند و در حقیقت اشراف ایران به دو قسمت منقسم بوده‌اند؛ یک قسمت از مردم غیرنظامی و یک قسمت از نظامیان که اسواران باشند و بیشتر خالصهٔ دولت اقطاع و تیول ایشان بوده است و ایشان را از آزاتان می‌شمرده‌اند. گاهی به جای کلمهٔ اسواران، اسپوارگان هم به کار رفته و تردیدی نیست که اسوار یا سوار در اصل «اسپ‌وار» بوده و از کلمهٔ اسپ ساخته شده است. در موقع صلح اسواران در املاک و اقطاع خود به کشاورزی مشغول بودند. اساساً آریاییان ایرانی سواری و اسپداری را از افتخارات نژادی خود می‌دانسته‌اند و چون نخست ایشان اسب را اهلی کرده و به کار بردن آن را در تمدن رواج داده‌اند، بدان می‌نازیده‌اند و به همین جهت است که در نام‌های ایرانی بسیاری از نام‌های قدیم هست که با اسب ترکیب شده مانند لهراسب و گشتاسب و جاماسب و گرشاسب و تهماسب و گشنسب و پورشسب و نظایر آن‌ها.

چنان می‌نماید که برخی از اسواران در دربار مقام مهم داشته و ساکن پایتخت بوده‌اند چنان که برخی از ایشان مأمور تربیت پسران خسرو پرویز بوده‌اند و نیز وهریز که پس از فتح

یمن از جانب خسرو نوشین‌روان فرمانفرمای آن کشور شده از اسواران بوده و چون وی مُرده دیگری از اسواران را که «زین» یا «وین» نام داشته به جای او گماشته‌اند. در جزو طبقات مختلف دربار، اسواران درجهٔ نخست را داشته‌اند و به همین جهت است که مؤلفان تازی همیشه در بحث از دورهٔ ساسانیان پس از «اکاسره» که جمع کسری و به معنی شاهنشاه است، «اساوره» را که جمع اسوار باشد آورده‌اند و پس از شخص پادشاه اسواران را بر همهٔ طبقات دیگر مقدم شمرده‌اند.

۴۴. گندسالار ـ یکی از مهم‌ترین مناصب نظامی منصب گندسالار یعنی فرمانده «گند» بوده که به بزرگ‌ترین قسمت‌های لشکر ایران می‌گفتند و این همان کلمه‌ای است که تازیان معرب کرده و «جند» گفته‌اند. قسمت‌های هر گند را درفش و قسمت‌های هر درفش را «وشت» می‌گفتند.

۴۵. اسپبذ ـ دیگر از درجات نظامی مهم درجهٔ اسپبذ بوده و چنان می‌نماید که این عنوان مخصوص فرمانده سوارانی بوده که ایرانی نبوده‌اند چنان که این منصب را به یکی از تازیان داده‌اند و بدین گونه همدوش اسواران سردار بوده که به فرمانده سواران ایرانی می‌گفته‌اند.

۴۶. کستیگ‌بان سردار ـ در یکی از نسخه‌های «بندهشن» که معروف به «بندهشن ایرانی» است ذکری از منصبی هست که در آن‌جا کستیگ‌بان سردار نوشته شده و معلوم نیست که وظیفهٔ او چه بوده است و همین اندازه پیداست که از مناصب نظامی بوده است زیرا که کلمهٔ سردار را همیشه در مناصب نظامی به کار می‌برده‌اند.

۴۷. اندیمان‌کاران سردار، اندیمان‌کاران سالار ـ دیگر از مناصب درباری منصب اندیمان کاران سردار یا اندیمان کاران سالار بوده که مانند رییس خلوت یا پیشخدمت باشی زمان‌های اخیر یا دربان و بواب زمان‌های صدر اسلام بوده باشد.

۴۸. دربان سردار، دران دربذ ـ دیگر از مناصب مهم درباری منصب دربان سردار است که پیداست ریاست دربانان یا به اصطلاح اخیر سرایداران را داشته و در کارنامهٔ اردشیر بابکان صاحب این منصب را دران دربذ نوشته‌اند.

۴۹. خرم‌باش ـ منصب دیگری که در دربار اهمیت داشته منصب خرم‌باش بوده است و همان پایه‌ای است که در دوره‌های اسلامی پرده‌دار و حاجب می‌گفته‌اند و در مجلس پادشاه در برابر پرده‌ای که در میان شاه و مردم بوده می‌ایستاده و می‌بایست وی از نجیب‌زادگان درجهٔ

اول کشور باشد. هنگامی که شاهنشاه نزدیکان و درباریان را بار می‌داده است، خرم‌باش کسی را مأمور می‌کرد به بانگ بلند ایشان را آگاه کند زبان خود را نگاه دارند و رعایت ادب را در حضور شاهنشاه بکنند و چون بار گسسته می‌شد پرده را می‌کشید و نیز در مجلس پادشاه وی به سازندگان و نوازندگان دستور می‌داد که فلان آهنگ را بزنند و بخوانند.

۵۰. **ورسردار** ـ دیگر از مناصب دربار ساسانی منصب ورسردار بوده است. در موردی که در بی‌گناهی متهمی تردید داشتند برای آزمون به وی تکلیف می‌کردند که کیفری را بپذیرد و این آزمایش را «ور» می‌گفتند و دو نوع ور قائل بودند: «ورگرم» یا «گرموک‌وریه» مانند رفتن در آتش، همچنان‌که در داستان سیاوش در شاهنامه آمده است و در داستان ویس و رامین هم هست، و نوع دیگر از آن ریختن فلزهای گداخته بر روی سینهٔ متهم بوده است و «ورسرد» که با برسم معمول بود و آن را «برسموک‌وریه» می‌گفتند و یا خوردن آب گوگرد و مانند آن. در موقع این آزمایش‌ها مراسم دینی معمول بود و کسی که در این مراسم دینی حضور داشت و قهراً از روحانیان بوده او را «ورسردار» می‌گفتند که تقریباً مانند میرغضب زمان‌های اخیر باشد.

۵۱. **هزاربد** ـ از جمله مناصب و درجات نظامی مهم درجهٔ هزار بد بود. این اصطلاح از زمان هخامنشیان باقی مانده بود و به زبان پارسی باستان «هزاره پتی» می‌گفتند و نخست به معنی فرمانده هزار تن بوده است و سپس جزو القاب بزرگ فرمدار شده و حتی در متون پهلوی مانند کتیبهٔ پایکولی و «سورسخون» هم آمده است و در زبان ارمنی هزاراپت تلفظ می‌کرده‌اند و حتی در نامه‌ای که از ارمنستان به مهر نرسه بزرگ فرمداران زمان یزدگرد دوم نوشته‌اند به تقلید لقبی که به شاهنشاه ساسانی می‌داده و «شاهانشاه ایران و انیران» خطاب می‌کرده‌اند به او هم «هزاراپت ایران و انیران» نوشته‌اند ولی وی در جوابی که به ایشان داده عنوان خود را «وزرک فرمدار ایران و انیران» ثبت کرده است. در زمان خسرو نوشین‌روان کلمهٔ هزاربد دیگر جزو القاب بزرگ‌فرمدار به کار نرفته و در مصداق حقیقی خود دربارهٔ فرمانده پاسبانان و قراولان شخص پادشاه به کار رفته است.

۵۲. **فرخشاذ** ـ در شرح حال یکی از شهدای نصارای ایران در زمان هرمزد چهارم آمده است که جوانی مهران گشنسب نام که از خاندان نجیب بوده و قد و رخسار خوش‌آیند داشته مورد توجه شاهنشاه قرار گرفته و او را مأمور خدمت در سر سفرهٔ پادشاه کرده‌اند و رتبهٔ

فرخشاذ یا پذشخوار به او داده‌اند. از این جا معلوم می‌شود که اگر فرخشاذ مرادف با پذشخوار نبوده باشد یکی از مناصب نزدیک به شخص شاهنشاه و از زیردستان مستقیم او بوده و این کلمهٔ فرخشاذ هم مانند کلمهٔ خرم‌باش برای فال نیک بوده است.

۵۳. گنجور ـ از اشتقاق کلمه پیداست که گنجور به معنی خزانه‌دار است و به کسی گفته می‌شده که مأمور نگاهداری اموال دولت و دربار و شخص پادشاه بوده است، منتها در زبان پهلوی، همچنان‌که دربارهٔ دستور گفته شد، این کلمه را به سکون «جیم» و فتح «واو» باید خواند و مرکب از «گنج» و «ور» است که در معنی مالکیت استعمال می‌شود و این که امروز گنجور را با «واو» مشبع تلفظ می‌کنند و دستور و رنجور و مزدور را هم بدین گونه می‌خوانند به واسطهٔ رعایت خط تازی است. درفش کاویان بیرق معروف ساسانیان را هم که مرصع به جواهر گرانبها بوده و به میدان جنگ می‌برده‌اند در موقعی که جنگ به پایان می‌رسیده دوباره به دست گنجور می‌داده‌اند که در خزانهٔ شاهی ضبط کند.

۵۴. گنج آمار دبیر ـ جزو مناصب مهمی که خوارزمی در «مفاتیح‌العلوم» ضبط کرده منصب گنج آمار دبیر است و پیداست که وی مأمور نگاهداری حساب‌های خزانه و مانند مستوفی خزانه در زمان‌های اخیر بوده است.

۵۵. شهر آمار دبیر ـ این منصب را هم خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ذکر کرده و پیداست که وظیفهٔ وی نگاهداری حساب‌های کشور و شهرستان‌ها و مانند مستوفیان ولایات در زمان‌های اخیر بوده است.

۵۶. آخُر آمار دبیر ـ این هم جزو مناصبی است که خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ضبط کرده و پیداست که صاحب این منصب مأمور بوده است حساب‌های آخُر (آخور) یا اصطبل شاهی را نگاه بدارد و مانند مستوفی اصطبل در زمان‌های اخیر بوده است.

۵۷. کذگ آمار دبیر ـ این منصب را هم خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ذکر کرده و پیداست که صاحب آن مأمور نگاهداری حساب‌های دربار شاهی و مانند مستوفی دربار در زمان‌های اخیر بوده است.

۵۸. رووانگان دبیر ـ پیش از این اشاره رفت که رووانگان دبیر یعنی کسی که آن‌چه مربوط به روان‌ها و ارواح است ثبت می‌کند و چون در کتیبه‌هایی که برای کارهای خیر نوشته‌اند اوقاف را «پادروان» یعنی برای آسایش روان می‌گفته‌اند پیداست که وظیفهٔ رووانگان دبیر

نگاهداری حساب اوقاف کشور بوده است. در شمارهٔ کسانی که به خلاف فرزندان یزدگرد اول پس از مرگ او برخاسته بودند طبری پناه خسرو را نام می‌برد که در آن زمان این منصب را داشته و این منصب را نیز مؤلف مفاتیح‌العلوم ذکر کرده است.

۵۹. داد دبیر ـ نیز جزو مناصبی است که خوارزمی در مفاتیح‌العلوم آورده و از اشتقاق کلمه پیداست که به معنی دبیر دادگستری است و شاید اختیارات وزیران دادگستری امروز را داشته باشد.

۶۰. دبیر بزرگ ـ در برخی از اسناد خارجی که بحثی دربارهٔ ساسانیان هست اصطلاح دبیر بزرگ نیز دیده می‌شود و پیداست که مرادف همان اصطلاح «دبیران مهشت» بوده است که دربارهٔ آن بحث کرده‌ام، یا این که در دورهٔ هجری دبیران مهشت را دبیر بزرگ ترجمه و تعبیر کرده‌اند.

۶۱. گهبذ ـ یکی از اصطلاحات اداری و مناصب دورهٔ ساسانی که در دورهٔ اسلامی هم مدت‌ها در ایران رواج داشته و حتی تازیان آن را به کار برده‌اند اصطلاح گهبذ است که تازیان معرب کرده و جهبذ گفته و جهابذه جمع بسته‌اند. ظاهراً این کلمه مشتق از گاه و گه به معنی مقام است و گهبذ گویا به معنی صاحب مقام و درجه باشد. ارنست هرتسفلد معتقد بوده است که گهبذ کسی بوده که پول‌های کشور سپردهٔ به او بوده است. در دورهٔ اسلامی همواره در ایران گهبذ را به معنی پیشکار مالیهٔ یک ناحیه به کار برده‌اند. در زبان تازی معنی مجازی هم برای آن قایل شده‌اند و جهبذ را به معنی زبردست و باهوش و کسی که در کاری ماهر و در سخن گویی زبردست و چابک باشد استعمال کرده‌اند و پیداست که چون گهبذان ایران در وصول خراج و مال دولت زبردست بوده‌اند این معنی مجازی در زبان تازی پیدا شده و در ضمن اسم مصدری از آن ساخته و «جهبذة» را به معنی مالیات و نوعی از خراج ضبط کرده‌اند.

۶۲. آمارگار ـ پیش از این دربارهٔ اران آمارگار گفته شد که در میان مأموران خراج دسته‌ای بودند که وظیفهٔ تحصیداران مالیهٔ امروز را داشته و مأمور وصول مالیات و عواید دیوان بوده‌اند و به آن‌ها آمارگار می‌گفتند و کسی که بر آن‌ها ریاست داشت یعنی رئیس ادارهٔ وصول مالیات بود به او «اران آمارگار» می‌گفتند.

۶۳. آذربذگان آمارگار ـ در میان آمارگاران کسی بوده که منصب آذربذگان آمارگار داشته یعنی رئیس مالیهٔ آذربایجان بوده و این منصب از مناصب مهم آن زمان بوده است.

۶۴. واسپوهرگان آمارگار ـ پیش از این اشاره رفت که دیگر از مناصب مهم واسپوهرگان آمارگار بوده که پیشکار مالیهٔ ایالت واسپوهرگان در ارمنستان باشد و مانند آذربذگان آمارگار از مردان محتشم زمان خود بوده است.

۶۵. شهرپو آمارگار ـ در میان آمارگاران کسی هم بوده است که به او شهرپو آمارگار می‌گفته‌اند و از اشتقاق این کلمه پیداست که وی رییس مالیه و مأمور وصول مالیات شهرستان‌ها بوده است و در این اصطلاح شهرپو را باید به فتح «پ» و سکون «واو» تلفظ کرد.

۶۶. درآمارگار ـ دیگری از آمارگاران را درآمارگار می‌گفته‌اند و پیداست که رییس حسابداری و مأمور جمع و خرج عایدات دربار بوده است.

۶۷. اندرزبذ، اندرزگر ـ پیش از این آمده است که در دربار ساسانی گروهی بوده‌اند که گویا مأموریت داشته‌اند طبقات مختلف را تعلیم بدهند و آن‌ها را اندرزبد و ظاهراً گاهی اندرزگر می‌گفته‌اند. از جمله کسی بوده است که به او مغان اندرزبذ یا مگوگان اندرزبذ می‌گفته‌اند. «مالالاس» از تاریخ‌نویسان قرن ششم میلادی کسی را از کشیشان به عنوان «اندرزر» نام می‌برد و نولدکه خاورشناس معروف آلمانی معتقد است که این کلمه در اصل «اندرزگر» بوده و بدین گونه تحریف شده است. گویا در هر ناحیه‌ای بزرگ و کوچک یک اندرزبذ بوده است که زیردست حکمران آن سرزمین بوده و در نامهٔ تنسر نیز تصریح شده کسی بوده است که از آغاز کودکی همه را در هنر یا دانش پرورش می‌داده و آماده می‌کرده است که گذران خود را درآورد. در میان این اندرزبذان مغان اندرزبذ یا مگوگان اندرزبذ و اندرزبذ واسپوهرگان و سگستان اندرزبذ و دراندرزبذ را می‌توان ذکر کرد و نیز اندرزبذ واسپوهرگان هم در سوار نظام بوده است.

۶۸. اندرزبذ واسپوهرگان ـ پیداست که صاحب این منصب تنها وظیفهٔ اندرزبذی را در ناحیهٔ واسپوهرگان یکی از ایالات ارمنستان داشته است و این مقام بسیار بلند بوده چنان که در کارنامهٔ اردشیر بابکان در جزو اعیان دربار پس از موبدان موبد ذکری از او آمده است، منتها برخی از محققان اروپا معنی این کلمه را مربی و آموزگار واسپوهران یعنی شاهزادگان پنداشته و بیشتر بدان می‌ماند که مانند واسپوهرگان آمارگار صاحب این مقام فقط اندرزبذ ناحیهٔ واسپوهرگان بوده است و واسپوهرگان را این‌جا نام ناحیهٔ معروف ارمنستان باید دانست و نه جمع واسپوهر به معنی شاهزاده.

۶۹. سگستان اندرزبد ـ همچنان‌که اندرزبذ واسپوهرگان اختصاص به سرزمین واسپوهرگان داشته، سگستان اندزبذ هم مخصوص سرزمین سگستان یا سیستان بوده است.

۷۰. اخترماران سردار ـ دیگری از مناصب مهم دربار ساسانی منصب اختر ماران سردار بوده و پیداست که بر همهٔ اخترماران ریاست داشته و اخترمار همان است که در زبان امروز اختر شمار می‌گویند. اخترماران سردار مانند منجم باشی زمان‌های اخیر در دربار نفوذ بسیار داشته و چون مردم به احکام نجوم بسیار معتقد بوده‌اند پادشاه همواره در موارد مختلف برای این که به کاری بپردازد با او مشورت می‌کرده و به دستور او به کاری دست می‌زده و یا از آن خودداری می‌کرده است.

۷۱. سپاهسالار ـ در یکی از اسنادی که از دورهٔ ساسانیان مانده، در موقع بحث از دوران خسرو نوشین‌روان ذکر از کسی رفته است که منصب سپاهسالاری داشته و وی به حکمرانی آذربایگانش فرستاده است. چون در زبان کنونی برای فرمانده سپاه هم سپاهبد و هم سپاهسالار گفته می‌شود، پیداست که در دورهٔ ساسانیان نیز این هر دو اصطلاح رایج بوده است.

۷۲. داذور مهشت ـ پیش از این آمد که در «تاریخ یعقوبی» در ضمن مناصب دربار ساسانی کلمه‌ای هست که در آن نسخه «شاهریشت» نوشته شده و می‌توان حدس زد که در اصل «داذور مهشت» بوده و کاتب بدین گونه تحریف کرده باشد و چون دبیران مهشت هم بوده است که نظیر دیگری برای این ترکیب است این حدس بیشتر نیرو می‌گیرد.

۷۳. کرتیر، کردیر ـ یکی از بزرگان روحانیان دورهٔ ساسانی که سه کتیبهٔ مهم یکی در نقش رجب و دیگری در سرمشهد و یکی در کعبهٔ زردشت در فارس از او مانده است و در آن هر سه کتیبه می‌گوید در ترویج دین زردشتی در دورهٔ ساسانیان بسیار مؤثر بوده است، نامش کلمه‌ای است که به خط پهلوی هم کرتیر و هم کردیر خوانده می‌شود و معلوم نیست اشتقاق این کلمه و معنی لغوی آن چیست و آیا نام شخصی اوست یا منصبی است که او داشته است و حتی در این که این کلمه را چگونه باید خواند تردید است.

۷۴. آخوربذ، آخورسالار، استوربان ـ یکی از مناصب دیگر دربار ساسانی که نظیر منصب میرآخور یا امیرآخور در دوره‌های اخیر است، سرپرستی و نگاهداری از ستور مخصوص پادشاه یعنی ریاست اصطبل و ستورگاه او بوده و صاحب این منصب را هم آخوربذ و هم

آخورسالار و هم استوربان می‌گفته‌اند و این دو اصطلاح اخیر یعنی آخورسالار و ستوربان تاکنون در زبان ما مانده است.

۷۵. **خوانسالار** ـ منصب دیگری که اصطلاح آن هنوز رایج است منصب خوانسالار بوده که ریاست و سرپرستی از خوان و سفرهٔ پادشاه را داشته یعنی مأمور تهیهٔ خوراک او بوده است.

۷۶. **می‌بذ** ـ دیگر از مناصب درباری می‌بذ یعنی ساقی و شرابدار بوده است که شراب‌ها سپردهٔ به او بوده و در مجلس ضیافت در میان حاضران پخش می‌کرده است. ظاهراً نام آبادی معروف بیرون شهر یزد که اکنون میبد به ضم «با» تلفظ می‌کنند همین کلمه است و به مناسبت کسی است که این منصب را در دورهٔ ساسانیان داشته است.

۷۷. **نخچیربذ** ـ از اشتقاق این کلمه که در زبان کنونی نخجیربذ باید گفت پیداست که مرادف میرشکار یا امیرشکار امروز است و آن هم از مناصب مهم آن زمان بوده است.

۷۸. **شاهبان** ـ در برخی از اسناد دورهٔ ساسانی کلمهٔ شاهبان هم آمده است که به معنی رییس قوشبانان و پاسبانان مرغان شکاری است و بیشتر احتمال می‌رود این کلمه در اصل «شاهین‌بان» بوده و در آن تحریف کرده باشند.

۷۹. **دربذ** ـ دیگر از مناصب دربار دربذ بوده است که پیداست ریاست دربار را داشته است.

۸۰. **تگربذ** ـ منصب دیگری که در دربار بوده منصب تگربذ بوده است که گویا مانند پیشخدمت باشی یا رییس خلوت بوده است. منصب دیگری بوده است مانند پیشخدمتان زمان‌های اخیر که نویسندگان ارمنی آن را سنکاپان Senekapan و سنکاپت Senekapet ضبط کرده‌اند و چنان می‌نماید که «سنگاپان» یا «سنگاپذ» بوده است اما تاکنون چیزی شبیه به این در هیچ یک از اسناد ساسانی به دست نیامده است.

۸۱. **شپشیرآز** ـ در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت ذکری از یک تن از اعیان زمان شاپور اول هست که منصب او در آن‌جا شپشیرآز نوشته شده و پیداست که این کلمه مرکب از شپشیر به معنی شمشیر و آز از فعل آختن است و چون هنوز در زبان پارسی دو اصطلاح نظیر آن یعنی شمشیرکش و قداره‌بند هست و هر دو را به معنی پاسبان و محافظ مسلحی که همیشه همراه کسی باشد می‌آورند، پیداست که در دورهٔ ساسانیان هم این کلمه بدین معنی آمده است.

۸۲. **باربذ، پهلبذ** ـ در بسیاری از اسناد مربوط به دورهٔ ساسانیان و تقریباً در همه جا که بحث از موسیقی آن زمان کرده‌اند به موسیقی‌دان زبردستی که در دربار خسرو پرویز بوده است اشاره کرده و نام او را با اختلاف در مآخذ فارسی و عربی گاهی بارید و گاهی فهلبند نوشته‌اند که پیداست معرب پهلبذ باید باشد. ظواهر کار چنان حکم می‌کند که این کلمه نام شخصی نبوده بلکه مقام و منصب درباری او بوده است. از سوی دیگر در خط پهلوی «بهلبذ» و «پهلبذ» را با «باربذ» به یک شکل می‌نویسند و به همین جهت است که برخی فهلبذ و برخی باربذ خوانده‌اند. اگر کلمه پهلبذ باشد ناچار می‌بایست از پهلو و پهله ساخته شده باشد. در این که خاورشناسان پهله (یا پهلو) و پارت (نژاد اشکانیان) و حتی نام بلخ را که در اصل «بهل» بوده است یک کلمه می‌دانند و پارت و پهله را مقلوب یکدیگر می‌شمارند تردید دارم و پندارم که این مطلب را یک تن از ایشان از خود ساخته و جز دعوی فریبندهٔ ظاهری دلیل دیگر نداشته است.

در اسنادی که به ما رسیده و از منابع معتبر بازمانده است قطعی است که ناحیهٔ وسیعی از مرکز ایران را در زمان‌های قدیم و حتماً در دورهٔ ساسانیان «پهله» یا «پهلو» می‌گفتند. ابن‌الندیم ادیب معروف در کتاب «الفهرست» از گفتهٔ ابن‌المقفع که از ایران زمان ساسانی کاملاً آگاه بوده همین نکته را آورده است و می‌گوید: «پهله نامی است که بر پنج شهر می‌نهادند و آن اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان است». یاقوت حموی در «معجم‌البلدان» همین نکته را از گفتار ابن‌المقفع مکرر کرده و سپس می‌گوید شیرویه به شهردار گفته است که شهرهای پهلویان هفت است؛ همدان و ماسبذان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و کرمانشاهان. ری و اصفهان و کومش و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست. حمزهٔ اصفهانی نیز در «کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف» همان نکته را که ابن‌المقفع گفته تکرار کرده است. عبدالله بن خرداذبه در کتاب «المسالک و الممالک» می‌گوید: شهرهای پهلویان ری و اصفهان و همدان و دینور و نهاوند و مهرجانقذق و ماسبذان و قزوین است. ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق همدانی معروف به ابن‌الفقیه در «کتاب البلدان» می‌گوید: شهرهای پهلویان همدان و ماسبذان و مهرجانقذق است که صیمره باشد و قم و ماه بصره و ماه کوفه و کرمانشاهان. آن‌چه جزو جبل است و ری و اصفهان و کومش و طبرستان و گرگان و سیستان و

کرمان و قزوین و دیلم و بربر و طیلسان جزو آن نیست. این اصطلاح پهلو در ارمنستان نیز رایج بوده و سبئوس کشیش و مورخ معروف ارمنی در کتابی که در تاریخ هراکلیوس امپراتور روم به زبان ارمنی نوشته دربارهٔ غلبهٔ تازیان بر ایران می‌نویسد: «در سال بیستم یزدگرد پادشاه ایران و سال یازدهم امپراتور کنستانس که به نام پدرش او را کنستانتن نامیدند و سال نوزدهم استیلای اسمعیلیان (یعنی تازیان) لشکر تازیان که در فارس و خوزستان بود به سوی مشرق به سرزمینی که آن را پهلو می‌نامند و سرزمین پارت‌ها بود به جنگ یزدگرد پادشاه ایران آمدند.»

از این‌جا پیداست که پهلو یا پهله نام سرزمینی بوده که شاهنشاهان اشکانی نخست در آن به پادشاهی آغاز کرده‌اند که شامل اصفهان و ری و همدان و کرمانشاهان و دینور و ماسبذان و مهرجانقذق و نهاوند و ماه بصره و ماه کوفه و سیمره و قم و قزوین و کومش و آذربایجان باشد، یعنی سرزمین عراق و کرمانشاهان و همدان و نهاوند و لرستان و خوزستان و آذربایجان امروز. فارس و کرمان و سیستان و خراسان و ماوراءالنهر و گیلان و مازندران و گرگان و کردستان و اران و ارمنستان و گرجستان و مکران و بلوچستان و بین‌النهرین از ایران آن روز جزو آن نبوده است.

فردوسی در شاهنامه مکرر پهلو را در مقابل شهر به معنی دشت و بیابان بیرون شهر استعمال کرده است و از این‌جا برمی‌آید که پهلو نام قسمت مسطح مرکز ایران بوده و نواحی کوهستانی جزو پهلو نبوده است. در این صورت پهلبذ اگر درست باشد از پهلو که اسم عام و به معنی دشت است ساخته شده و به معنی کسی است که نواحی بیرون شهر به او سپرده باشد و ممکن نیست از اسم خاص ساخته شده باشد زیرا که هیچ کلمه‌ای که «بذ» در پایان آن باشد از اسم خاص نساخته‌اند. بیشتر بدان می‌ماند که منصب این موسیقی‌دان بزرگ دربار خسرو دوم باربذ بوده باشد یعنی کسی که مراقب مجلس بار شاهنشاه است و هنگامی که بار می‌داده وی ریاست داشته است. حدس دیگری هم می‌توان زد و آن این است که کلمهٔ «بار» در زبان ارمنی به معنی رقص آمده است و ممکن است که این کلمه ریشهٔ ایرانی داشته باشد و در این صورت باربذ ممکن است به معنی رییس دستهٔ رقاصان بوده باشد. پیش از این گذشت که از موسیقی‌دانان زمان خسرو دوم شش نام به ما رسیده است: باربذ، نکیسا، بامشاذ، رامتین یا رامی، سرکش، سرکب. احتمال می‌رود که بعضی از این نام‌ها تحریف دیگری باشد و ممکن

است یکی از پنج نام دیگر نام اصلی آن کسی باشد که چون منصب او در دربار باربذی بوده به نام باربذ معروف شده است و در این صورت ظاهراً کلمهٔ پهلبذ یا فهلبذ در نتیجهٔ غلط خواندن خط پهلوی که در اصل باربذ بوده فراهم شده است.

۸۳. **بستگر** ـ دیگر از مناصب دورهٔ ساسانیان منصب بستگر بوده که معلوم نیست چه معنی می‌داده و مالالاس و تئوفان از زبان کسی از ایرانیان که منصب بستگر داشته و به دین نصاری می‌گرویده و او را «تیموته» نام داده‌اند مطلبی دربارهٔ مزدکیان نقل کرده‌اند. چون این کلمه از مادهٔ بستن مشتق شده احتمال دارد که شاید دربارهٔ رییس زندان‌ها گفته می‌شده است.

۸۴.**کروگبذ** ـ از مناصب دیگر آن دوره منصب کروگبذ بوده که بر کارگران دربار ریاست داشته و از مناصب مهم و درجهٔ اول نبوده و چنان می‌نماید که مانند فراشباشی زمان‌های اخیر بوده است.

۸۵. **مرذبذ** ـ منصب دیگری که در دربار بوده منصب مرذبذ یعنی رییس خواجه سرایان دربار بوده است. تردیدی نیست که در دربار ساسانی زنان مخصوص به پادشاه و اشراف و مردم متنفذ و زورمند روپوشیده و روبسته بوده‌اند و اصلاً حجاب در ایران که حتی در زمان‌هایی که رواج بسیار داشته بیشتر در شهرها و در میان طبقات ممتاز معمول بوده، از عادات زمان ساسانیان است چنان که هنوز هم زردشتیان در ایران و هندوستان زنان را در همهٔ مراسم زندگی شرکت نمی‌دهند و فاصله‌ای در میان مرد و زن قایلند. به همین جهت در دورهٔ ساسانیان زنان پادشاه و طبقات ممتاز به میان مردم نمی‌آمده‌اند و کسانی که همیشه با ایشان محشور بوده‌اند می‌بایست خصی و به اصطلاح زمان‌های اخیر خواجه باشند و رییس این خواجه‌ها را در دربار مرذبذ می‌گفتند که پیداست از کلمه «مرذ» ساخته شده و به معنی کسی است که بر مردان ریاست داشته است.

۸۶. **رامشگر** ـ دیگر از مناصب درباری منصب رامشگر بوده و این کلمه چون از رامش ساخته شده پیداست که در مقام تعارف و تحسین گفته می‌شد و به هر سازنده و نوازنده و خواننده‌ای نمی‌گفته و تنها دربارهٔ سازنده و نوازندهٔ محترمی که به دربار شاه آمد و رفت داشته است می‌گفته‌اند.

۸۷. **شهربان** ـ پیش از این دربارهٔ اصطلاح مرزبان گفته شد که در کتیبه‌های کعبهٔ زردشت و پایکوبی هنوز اصطلاح مرزبان نیست و در کتیبهٔ پایکوبی مخصوصاً به جای آن کلمهٔ

شهربان آمده است که پیداست نظیر همان کلمهٔ شهرب و شهربذ است و در آغاز دورهٔ ساسانی هنوز به حکمرانان نواحی ایران شهربان می‌گفته‌اند و سپس کلمهٔ مرزبان رایج شده است.

۸۸. **ستور بژشک** ـ پیداست که این کلمه از ستور و پزشک ترکیب شده و به معنی کسی است که ستوران را درمان کند و مانند بیطار زمان‌های اخیر یا دامپزشک است که چندی پیش رواج داده‌اند. ستور پزشکان در دربار ساسانی اهمیتی داشته‌اند و این کار از مناصب مهم درباری بوده است.

۸۹. **تگربذ** ـ دیگر از مناصب مهم دربار ساسانی منصب تگربذ بوده است و تقریباً ریاست دربار یا وزارت دربار را داشته و چنان می‌نماید که پس از دربذ بوده و دربذ بر وی تقدم داشته است.

۹۰. **تنوریگ** ـ یک عده از سواران دورهٔ ساسانیان را تنوریگ می‌گفتند زیرا که زره‌پوش بودند و زره‌های بسیار محکم و استوار و گرانبها داشته‌اند و در جنگ‌ها در پیشاپیش لشکریان می‌ایستاده‌اند و چون کارشان اهمیت بسیار داشته در میان لشکریان آن دوره احترام و عزت خاص داشته‌اند.

۹۱. **تیربذ** ـ نیز از مناصب مهم لشکری بوده و بر تیراندازان زبردستی که در سپاه ایران اهمیت بسیار داشته‌اند فرماندهی داشته و هر ناحیه‌ای از ایران یک تیربذ یعنی فرمانده تیراندازان داشته است.

۹۲. **وردبذ** ـ یکی از مناصب روحانی و از اصناف موبدان منصب وردبذ بوده است که معلوم نیست چه بوده، چون در مراسم دینی زردشتی مخصوصاً در زناشویی و کستی و سدره‌بندان گل و گیاه شگون خاص دارد احتمال دارد وردبذ مشتق از ورد به معنی گل باشد که اساساً کلمه‌ای است ایرانی و از زبان‌های ایرانی به زبان تازی رفته است و شاید وردبذ به کسی می‌گفته‌اند که در این مراسم مأمور گل‌باران و گل‌ریزان و این‌گونه تشریفات و آرایش‌ها بوده باشد.

۹۳. **ورثرگنیگان خودای** ـ از مناصب مهم لشکری منصب ورثرگنیگان خودای یعنی فرمانده ورثرگنیگان بوده و ظاهراً دسته‌ای از لشکریان بوده‌اند که امتیازی خاص داشته و مانند امردهای زمان هخامنشیان بوده‌اند و به آن‌ها ورثرگنیگ می‌گفته‌اند و کلمهٔ ورثرگنیگ

از نام ورثرغنه و ورثرگنه از فرشتگان دین زردشت آمده است که فرشتهٔ فیروزی باشد و ورثرگنیگ فیروزمند معنی می‌دهد.

۹۴. وازاربذ ـ چنان که از اشتقاق کلمه پیداست، وازاربذ رییس بازار و ناچار رییس سوداگران و پیشه‌وران یعنی فروشندگان بوده و قهراً در هر شهری وازاربذی بوده و این منصب لابد از مناصب مهم آن زمان به شمار می‌رفته است.

۹۵. مانبذ ـ پیش از این دربارهٔ ویسبذان گفته شد که در دورهٔ ساسانیان در میان طبقات ممتاز دو دسته از مردم بوده‌اند: رؤسای هر سلسله و هر طبقه از اشراف ویسبذ و رؤسای خانواده‌ها را مانبذ می‌گفتند و مانبذان قهراً زیردست ویسبذان بوده‌اند.

۹۶. پشت‌اسپان سردار ـ این اصطلاح تنها در متن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان آمده است و در جایی که سخن از زادن شاپور از دختر اردوان است گوید موبذان موبذ و اران سپاهبذ و پشت‌اسپان سردار و دبیران مهشت و یلان یلبذ و واسپوهرگان پیش اردشیر شدند. از این‌جا پیداست که منصب پشت‌اسبان سردار از مناصب مهم دربار ساسانی بوده و پس از اران سپاهبذ می‌آمده است و از اشتقاق کلمه برمی‌آید که می‌بایست سردار و فرمانده کل سوار نظام ایران باشد.

۹۷. یلان یلبذ ـ این اصطلاح نیز چنان که گذشت تنها در کارنامهٔ اردشیر بابکان آمده است و پیداست که جزو مناصب مهم دربار ساسانی بوده و از اشتقاق کلمه پیداست که ریاست بر یلان و پهلوانان داشته و این کلمهٔ یلان یلبذ مانند شاهانشاه و موبدان موبد و هیربذان هیربذ و داذور داذوران و گیل گیلان ساخته شده و شاید یلان یلبذ کسی است که رییس کشتی‌گیران دربار بوده است.

۹۸. وزیر ـ در دورهٔ ساسانیان هنوز سازمان دولت به این درجه از نظم و ترقی نرسیده بود که کارهای کشور را به یک عده از رشته‌های مهم و اساسی تقسیم کنند و هر یک از آن‌ها را به دست کسی بسپارند که ریاست کلی بر همهٔ آن‌ها داشته باشد و صاحبان مناصب پایین‌تر دست نشانده و زیردست او باشند، مانند وزیران امروز، و چنان می‌نماید که هر کارفرما و صاحب منصب درجه‌داری مستقیماً با شاه یا نمایندگان او در شهرستان سرو کار داشته است و به همین جهت به کلمهٔ وزیر که قطعاً کلمهٔ ایرانی است و تازیان از زبان‌های ایرانی گرفته‌اند برنمی‌خوریم و کسانی را که ریاست کل بر یک عده بسیار از کارها داشته باشند نمی‌بینیم.

برخی از درجات و مناصب هم بوده که اصطلاح آن‌ها به ما نرسیده است چنان که کسی بوده است که به کارهای کشورهای تازی می‌رسیده و مترجم زبان تازی در دربار بوده و حتی خرج او را در دربار تازیان حیره می‌دادند و معلوم نیست به او چه می‌گفته‌اند.

چون اصول کنونی تقسیم قوا هنوز در ایران زمان ساسانیان معمول نشده بود، این است که هر یک از تاریخ‌نویسان و نویسندگانی که در این زمینه بحث کرده‌اند فهرست دیگری از مناصب و مقامات درجهٔ اول دولت ساسانی دارند، چنان که خوارزمی در «مفاتیح العلوم» داذدبیر و شهر آمار دبیر و کذگ آمار دبیر و گنج آمار دبیر و آخور آمار دبیر و آتش آماردبیر و رووانگان دبیر را ذکر می‌کند. در کارنامهٔ اردشیر بابکان اندرزبذ واسپوهرگان و موبدان موبد و اران سپاهبذ و دبیران مهشت و پشتیگان سالار. طبری در ضمن وقایع همیشه کلمهٔ وزیران و بزرگان را به کار برده و پیداست که ناچار در آن دوره عده‌ای بوده‌اند که به آن‌ها بزرگان می‌گفته‌اند، چنان که هنوز در زبان فارسی بزرگان دربارهٔ رؤسای کشور و صاحبان مقامات بلند گفته می‌شود. مسعودی در «مروج‌الذهب» صاحبان مناصب درجهٔ اول را در زمان اردشیر بابکان وزیران، موبدان موبد، چهار سپاهبذ و مرزبانان می‌داند.

یعقوبی بزرگ فرمدار و موبذان موبذ و هیربذان هیربذ و دبیربذ و سپاهبذ و پادگوسپان و مرزبان را تصریح می‌کند و چنان که گذشت این فهرست را از زمان یزدگرد اول می‌دانند. مسعودی در کتاب دیگر خود کتاب «التنبیه والاشراف» موبدان موبد، بزرگ فرمدار، سپاهبذ، دبیربذ، هوتوخشبذ، مرزبان را ذکر می‌کند. این فهرست دوم مسعودی را چنان که گذشت، از زمان یزدگرد دوم دانسته‌اند. از این‌جا پیداست که اگر هم در دورهٔ ساسانی مناصب مهم‌ترکه مطابق منصب وزیران امروز بوده به عدهٔ معین مانند امروز محدود بوده است، این عده تغییر می‌کرده و در برخی از دوره‌ها کم‌تر و در بعضی بیشتر بوده است. از طرف دیگر تردیدی نیست که در سراسر دورهٔ ساسانی هر وقت که پادشاهی از میان می‌رفته انجمنی که حکم شورای سلطنتی را داشته از صاحبان مناصب مهم برای تعیین جانشین او تشکیل می‌شده است و ناچار اعضای این شورا محترم‌ترین صاحبان مقامات زمان خود بوده‌اند و می‌توان گفت چیزی مانند هیأت وزیران امروز تشکیل می‌داده‌اند.

در این زمینه اطلاعاتی هست از آن جمله ابوحنیفه احمد بن داود دینوری در کتاب «اخبارالطوال» در مرگ یزدگرد بزه‌گر می‌نویسد که چون مُرد بستام اسپاهبذ سوار که درجهٔ

هزاربذ داشت و ایزدگشنس پادگوسپان زوابی و فیرک که مرتبهٔ مهران داشت و گودرز کاتب جند (دبیر سپاه) و گشنساذربیش دبیر خراج و پناه خسرو صاحب صدقات مملکت (گویا مراد همان رووانگان دبیر باشد) گرد آمدند و خسرو را به پادشاهی برداشتند. در «نامهٔ تنسر» در این مورد چنین آمده است که پیش از مرگ، پادشاه جانشین خود را در نامه‌ای معین می‌کرد و یک نسخه نزد موبذان موبذ و نسخهٔ دیگر نزد دبیران مهشت و نسخهٔ سومی نزد اران سپاهبذ می‌فرستاد. چون شاه می‌مرد این سه تن گرد می‌آمدند و اگر اتفاق می‌کردند شاه انتخاب می‌شد وگرنه موبذان موبذ با هیربذان هیربذ و دستوران و پرهیزگاران شور می‌کرد. یکی دیگر از متن‌های پهلوی که همان متن سورسخون باشد مناصب مهم آن عصر را پس‌ویسپوهر و بزرگ فرمدار و چهار سپاهبذ و داذور داذوران و مغان اندرزبذ معین کرده است. در این صورت نمی‌توان قطعاً معلوم کرد که مهم‌ترین مناصب کدام بوده و چنان می‌نماید که در هر دوره‌ای تفاوت می‌کرده و شاید مربوط به کسی بوده است که در آن دوره آن مقام را داشته بدین معنی که هر کس نجیب‌تر و از خاندان مهم‌تر بوده مقامی که داشته تا با او بوده بر مقام‌های دیگر برتری و سبقت داشته و این نکته در ادوار نزدیک به ما هم در ایران دیده شده است. چون در دورهٔ اسلامی که تقلیدی از سازمان‌های اداری زمان ساسانیان در دستگاه خلفای بنی‌عباس کرده‌اند در رأس همهٔ کارهای کشور کسی بوده که منصب وزیر داشته و مانند نخست وزیر امروز بوده و زیردست او کسانی بوده‌اند که به آن‌ها کاتب می‌گفتند، احتمال بسیار می‌رود که این اصول را از دورهٔ ساسانیان تقلید کرده باشند و به آن‌چه در دورهٔ اسلامی کاتب می‌گفته‌اند و همدوش وزیران امروز بوده در دربار ساسانیان دبیر گفته باشند، به همین جهت است که دبیران در دربار ساسانیان احترام بسیار داشته‌اند و همین احترام در دوره‌های اسلامی در اغلب از دربارهای ایران باقی بوده است.



گذشته از مناصب و مقاماتی که پیش از این به تفصیل به آن‌ها اشاره رفت، در متون ارمنی اشاره به چند منصب دیگر هست که در جاهای دیگر ذکری از آن‌ها نکرده‌اند از آن جمله منصب «دینبذ» که پیداست از دین و بذ ترکیب شده و به معنی پیشوای دینی استعمال شده است و منصب «خرهردان دبیر» که مورخ ارمنی لازار پارپتسی ضبط کرده و گوید به معنی دبیر شورا بوده است و منصب «زندگ‌بذ» یا «ژندگ‌بذ» که فوستوس بیزنتی ضبط کرده و گوید

به معنی رییس فیلبانان جنگی است و پیداست که این کلمه از «زندگ» یا «ژندگ» ترکیب شده که در زبان امروز زنده یا ژنده و زنده‌پیل یا ژنده‌پیل می‌گویند.

دیگر منصب «همهرزنگ» که سبئوس مورخ ارمنی در «تاریخ هراکلیوس» آورده و گوید به پاسبانان درهای کاخ سلطنتی می‌گفته‌اند.

دیگر منصب «ارزبذ» که پیداست از مادۀ ارز و ارزیدن ساخته شده و از مناصب صاحب منصبان ارشد در سپاه ایران بوده و این منصب را به «گوشتزاد» که خواجه سرای و مربی شاپور دوم بوده است داده بودند.

دیگر منصبی که در زبان ارمنی «کرهوگپت» Krhogpet ضبط کرده و گویند به معنی رییس کارگران است و ظاهراً همان کروگبذ است که پیش از این آمده است.

گذشته از این در کتاب‌های ارمنی برخی جزییات جالب دربارۀ عادات و رسوم دربار ساسانی هست از آن جمله گفته‌اند که در لشکرگاه‌ها برای هیچ کس به‌جز اران سپهبد در موقع ورود شیپور نمی‌زده‌اند.

«یغیشه» مورخ ارمنی می‌گوید یک بار که دسته‌ای از سواران ارمنی به فرماندهی صاحب منصبان خود وارد شهر تیسفون شده‌اند شاهنشاه ساسانی بنابر رسم قدیم یک تن از اعیان دربار خود را فرستاده از اوضاع ارمنستان جویا شود و سه بار این کار را مکرر کرده‌اند و روز دوم شاهنشاه خود لشکریان تازه وارد را سان دیده است.

یغیشه و لازار پارپتسی هر دو گفته‌اند هنگامی که در مسایل مهم کشوری گفت‌وگو می‌کرده‌اند و یا محاکمۀ یکی از اعیان کشور در میان بود انجمنی در ملأعام تشکیل می‌شد و یا در میدان و یا بر در کاخ سلطنتی در حضور شاهنشاه ساسانی و مغان و اشراف و صاحب منصبان لشکری پایتخت گرد می‌آمدند و عامۀ مردم در بیرون آن جایگاه می‌ایستادند و حتی در نواحی دیگر حکمرانان به همین گونه رفتار می‌کردند.

موسی خورنی و «موسی کاغانکاتوتس» مورخ دیگر ارمنی و آگاتانژلوس مورخ دیگر گفته‌اند که در دربار ساسانیان مردان محتشمی که حق نشستن در حضور شاهنشاه را داشتند بالش مخصوص داشتند که بر آن تکیه می‌دادند و بالش هر کس رنگ و علامت مخصوص داشت و حتی شاهزادگان ارمنستان هم این امتیاز را داشتند. این همان اصولی است که در دوره‌های اسلامی نیز باقی بوده و مردان محتشم هر درباری مسندی داشته‌اند که بر آن تکیه

می‌داده‌اند.

موسی کاغانکاتوتس و فوستوس بیزنتی گفته‌اند که مُهر شاهنشاهان ساسانی حلقه‌ای بود که نگینی داشت و روی آن شکل «وراز» یا به اصطلاح امروز گرازی بود.

موسی خورنی گفته است هرگاه که شاهنشاه جدیدی بر تخت می‌نشست همهٔ سکه‌هایی را که در خزانه بود می‌گداختند و از نو به نام او سکه می‌زدند. در بایگانی سلطنتی هم همهٔ اسناد را به نام او برمی‌گرداندند و اندک تغییری در آن می‌دادند که اثر سابق آن باطل نشود.

سبئوس می‌گوید به‌جز آتشکده‌های مجللی که در شهرها ساخته بودند، آتشدان‌های دستی هم بود که زیر چادر مخصوص می‌گذاشتند و هرگاه که شاهنشاه ساسانی به جنگ می‌رفت آتشدان و مغان را هم با او می‌بردند.

فوستوس بیزنتی و سبئوس می‌گویند که شاهنشاهان ایران هر گاه که عهدی می‌بستند یا وعده‌ای می‌دادند با نامهٔ مُهر کرده‌ای که می‌فرستادند کیسهٔ نمکی هم همراه بود که علامت وفای به عهد بود. پروکوپ هم این نکته را مکرر ذکر کرده است.

القاب در دورهٔ ساسانیان

این که در دوره‌های اسلامی از زمان خلفای بنی عباس در بیشتر کشورهای اسلام و مخصوصاً در ایران معمول شده به کسانی که خدمتی کرده باشند یا بیشتر به کسانی که متنفذ بوده و در دربار دست داشته باشند لقبی داده می‌شد که به جای نام خود و یا در آغاز نام خود، چنان که نخست معمول بوده و یا در پایان نام خود چنان که در دوره‌های نزدیک به ما معمول شده بود، به کار می‌بردند و گاهی آن لقب جای نام‌شان را می‌گرفت و نام اصلی و پدر و مادری‌شان تحت‌الشعاع واقع می‌شد و یا به کلی از میان می‌رفت، عادتی است که در زمان ساسانیان در ایران رواج یافته است و اسناد فراوانی در دست داریم.

این عادت حتی از زمان هخامنشیان در ایران بوده است، چنان که هردوت مورخ معروف یونانی می‌نویسد کسانی که سزاوار پاداشی در دولت می‌شدند اقطاعی و تیولی با لقبی به آن‌ها داده می‌شد.

در دورهٔ ساسانی این کار را کراراً کرده‌اند و القابی که در کتاب‌ها ذکر کرده‌اند بدین‌گونه است: مهشت که حتی این لقب را یزدگرد اول به منذر پادشاه معروف تازیان داده است،

مسترمستران یعنی مهتر مهتران، وهریز که لقب سردار ایرانی بود که در زمان خسرو نوشین‌روان یمن را گرفت، هزارپت (که تازیان هزارفت نوشته‌اند) یا هزاربذ که زرمهر و بستام سرداران معروف داشته‌اند، هزاربندگ (هزاربنده) که لقب مهرنرسه بوده، هزار مرد که پس از فتح یمن به همان وهریز داده‌اند و سپس خسرو دوم پرویز به سردار رومی که موریس به یاری او فرستاده بود همین لقب را داده است، تهم یزدگرد، تهم شاهپوهر، تهم هرمزد (لقب مرزبانان گنزک یا گنجه در آذربایجان شوروی امروز)، تهم خسرو و البته پیداست که در این لقب‌ها پادشاهان نام خود را هم وارد کرده‌اند، خسرو شنوم (شگون خسرو) که به سمبات باگراتونی سردار معروف ارمنی داده‌اند و در جنگ قادسیه هم یکی از سرداران ایران همین لقب را داشته است، ژایذان خسرو (جاودان خسرو) که لقب وارازتیروتس یکی از اشراف ارمنستان بوده، گمندشاهپوهر، تن شاهپوهر، ویه‌تن شاهپوهر، رام اوزوذیزدگرد (رام‌افزودیزدگرد) لقبی که به منذر پادشاه تازیان داده شده و برخی هم اوزوذفرهی ضبط کرده‌اند (کاتب به خطا اوزوذخرهی نوشته)، نخوهرمزد (نخو همان کلمه‌ای است که نخست اسم تفضیل از آن ساخته شده مانند مهست از مه)، هرمزدوراز، ورازپیروز، شاهپوهروراز یا ورازشاهپوهر که لقب مرزبانان آذربایجان در زمان نرسه بوده و پیداست که در زمان شاهپوهر اول این لقب را به او داده‌اند.

در باب کرتیر یا کردیر هم که احتمال داده‌اند لقب باشد پیش از این ذکری رفت. پیداست که در بیشتر از این لقب‌ها نام پادشاهی که این لقب را داده است می‌آورده‌اند و در هر صورت مانند القابی که در دوره‌های اسلامی معمول بوده همهٔ این کلمات معانی لغوی و اصطلاحی داشته‌اند.

لقب دیگری که به برخی از روحانیان داده شده لقب «همگ دین» است و پیش از این کلمهٔ دراندرزبذ گفته شد که احتمال داده‌اند آن هم لقبی بوده باشد.

گفتار ششم

سازمان اداری و مالیاتی ایران

دولت متحد

نخستین نکته‌ای که در این زمینه باید در نظر گرفت این است که ایران در زمان ساسانیان با آن که در ظاهر شاهنشاهی بزرگی بوده، در حقیقت دولت متحد یا به اصطلاح اروپایی کنفدراسیونی از کشورهای مختلف بوده است که نژادهای مختلف و زبان‌های مختلف و دین‌های مختلف داشته‌اند و حتی حکمرانان مستقل بر آن‌ها ریاست می‌کرده‌اند و مانند سلطنت موروثی بوده است. این اصول عیناً در زمان هخامنشیان و سپس در دورهٔ اشکانیان رواج داشته و به همین جهت است که نه تنها در دورهٔ هخامنشی دین‌های مختلف در ایران بوده، حتی زبان‌های مختلف رواج داشته و کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی اغلب به چند زبان است که زبان‌های نواحی مختلف ایران بوده‌اند و ساتراپ‌های معروف دورهٔ هخامنشی که حکمرانان نواحی مختلف ایران بوده‌اند به دلایل فراوان این مقام را ارث می‌برده‌اند و هر ساتراپی از مردم همان ناحیهٔ حکمرانی خود بوده و همان دین و زبان مردم زیر دست خود را داشته است. در جنگ‌ها هر ساتراپی مأمور بوده است از مردم سرزمین خود عده‌ای به میدان حاضر کند که جامه و اسلحهٔ خود را داشته‌اند و به زبان و آیین خود می‌زیستند. منتها حق سکه زدن و صلح و جنگ تنها با شاهنشاه هخامنشی بوده و ساتراپ‌ها چنین اختیاراتی نداشته‌اند و در ضمن می‌بایست مبلغ معینی خراج سالیانه برای شرکت در مخارج عمومی کشور و حتی هدایاتی نوروز و مهرگان و جشن‌های دیگر بفرستند.

در دورهٔ اشکانی این اصول کاملاً برقرار بوده و به همین جهت است که در اسناد ایرانی دورهٔ اشکانی را دورهٔ ملوک‌الطوایف نام داده‌اند. از جمله نواحی ایران که در این دوره استقلال داشته و شاهانی داشته است که از مردم آن سرزمین بوده و پشت به پشت حکمرانی

می‌کرده‌اند سرزمین فارس بوده است و نیاکان مادری اردشیر بابکان در آن‌جا پادشاهی موروث داشته‌اند و به همین وسیله است که اردشیر توانسته است به شاهنشاهی ایران برسد و به همین جهت ساسانیان هم که به پادشاهی نشستند همین اصول دیرین را حفظ کردند و همین اصول نیز سبب عظمت ایران و حفظ استقلال ایران می‌شده است زیرا حکمرانان نواحی مختلف و مخصوصاً نواحی مرزی دلبستگی تام به سرزمین خود داشته و آن را از آن خود می‌دانسته‌اند و در پاسبانی از آن منتهای جد و جان فشاری را به کار می‌برده‌اند.

این اصول کمابیش در سراسر دورهٔ اسلامی نیز باقی مانده است و تقریباً تا پیش از اعلان مشروطیت در ایران باقی بوده منتها در بعضی نواحی آن حکمرانی موروث مستقل تبدیل به ریاست موروث و مستقل سرکردگان طوایف چادرنشین و ایلخانان شده بود که جانشینان همان ساتراپ‌ها یا شهربانان و یا مرزبانان دورهٔ پیش از اسلام بودند و تقریباً ناحیه‌ای از ایران نبود که در آن ایلخان مقتدری بر سر کار نباشد و این اوضاع در این دوره به نفع ایران بود و این ایلخانان توانا به واسطهٔ دلبستگی کامل که به سرزمین پدران خود داشتند آن را در برابر تجاوز بیگانگان حفظ می‌کردند.

دین‌ها و زبان‌های مختلف

در دورهٔ ساسانی همان استقلال‌های داخلی که نواحی مختلف ایران در زمان هخامنشیان و اشکانیان داشته‌اند باقی بود و حتی مردم نواحی مختلف در دین و زبان خود مستقل بودند. با وجود آن که اساساً دولت ساسانی دولت روحانی بود و موبدان در دربار نفوذ بسیار داشتند و مهم‌ترین رکن دولت به شمار می‌رفتند و به همین جهت گاهی شاهنشاهان ساسانی را وادار می‌کردند که از پیروان دین‌های دیگر کشتارهای سخت بکنند، چنان که چند بار نصارای ایران را به وضع بسیار فجیعی کشته‌اند و با مانویان و مزدکیان همین معامله را کرده‌اند و گاهی هم شاهنشاهی را به واسطهٔ عقیده دینی‌اش خلع می‌کرده‌اند، چنان که همین معامله را با کواذ کرده‌اند، با این همه در برخی از نواحی که گویا خطر نفوذ بیگانگان در آن‌جا نبوده است به مردم آزادی دین و عقیده می‌داده‌اند ، چنان که در ایالات شمال شرقی ایران مجاور خاک هندوستان دین بودایی رواج فوق‌العاده داشته و بت‌خانه‌های بزرگ مانند نوبهار بلخ و بتکدهٔ معروف بامیان و دو بت بسیار معروف «خنگ بت» و «سرخ بت» در بامیان تا مدتی از دورهٔ

اسلامی هم باقی بوده است و در نتیجهٔ اختلاط تمدن ایرانی و تمدن بودایی در این ناحیه تمدن خاصی پیدا شده است که تاریخ‌نویسان امروز آن را تمدن «یونانی و بودایی» یا «باختری و بودایی» اصطلاح کرده‌اند.

در سرزمین خوارزم و ماوراءالنهر نیز آزادی دین و عقیده برقرار بوده و از حفریاتی که دانشمند باستان‌شناس معروف شوروی پرفسور سرگئی تالستوف در خوارزم و باستان‌شناس معروف دیگر پرفسور الکساندر یاکوبوفسکی در سرزمین سغد کرده‌اند معلوم شده است که در این نواحی دین زردشت شکل خاصی داشته و با دین زردشت دربار ساسانی و نواحی دیگر ایران تفاوت داشته و در آسیای مرکزی دین زردشتی با عقاید محلی آمیخته شده و طریقهٔ مخصوصی فراهم کرده بود که حتی پرستش نیاکان در آن راه داشته است.

زبان‌های رسمی

در همین دورهٔ ساسانی در نواحی مختلف ایران زبانی‌های مختلف رواج داشته که با ملیت و نژاد مردم هر ناحیه‌ای مربوط بوده است. قطعاً در ایالات غربی ایران در عراق و سوریه زبان آرامی و نبطی و سریانی رایج بوده و زبان عمومی مردم این سرزمین به شمار می‌رفته است و این زبان‌ها به اندازه‌ای رواج داشته که کلمات بسیار از آن در زبان پایتخت ساسانیان یعنی شهر تیسفون که در مجاورت همین نواحی بوده است یعنی در زبان پهلوی از زبان آرامی وارد شده که آن‌ها را «هوزوارش» یا «زوارش» می‌گفته‌اند. از طرف دیگر در مشرق و شمال شرق ایران زبان دیگری رایج بوده که به‌جز زبان پهلوی دربار ساسانی بوده است و برخی آثار ادبی این زبان به ما رسیده و مانویان مشرق ایران هم تعلیمات خود را بدین زبان می‌داده‌اند و چون در دورهٔ اسلامی همه به این زبان زبان دری گفته‌اند، پیداست که در دورهٔ ساسانی هم بدان زبان دری می‌گفته‌اند.

از سوی دیگر بنابر نتایجی که از باستان‌شناسی به دست آمده مسلم است که در مشرق ایران زبان‌های متعدد رواج داشته است مانند زبان خوارزمی و تخاری و سغدی و کوچانی و هروی و زبان دیگری که خاورشناسان بدان زبان ایرانی شرق گفته‌اند.

چند تن از تاریخ‌نویسان ایران که مطالب خود را از مدارک معتبر دورهٔ ساسانی گرفته‌اند زبان‌های متعدد را که در آن دوره در ایران رواج داشته شمرده‌اند و همهٔ آن‌ها را زبان «فارسی»

یعنی زبان رایج در ایران نام نهاده‌اند.

ابن‌الندیم در «کتاب‌الفهرست» می‌گوید: عبدالله بن المقفع گفته است که زبان‌های فارسی زبان پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سُریانی است. حمزهٔ اصفهانی در کتاب «التنبیه علی حدوث التصحیف» دربارهٔ خط‌هایی که در ایران ساسانی رواج داشته می‌گوید: در نوشتن این هفت گونه را به کار می‌بردند چنان که در سخن گفتن پنج زبان به کار می‌رفت که پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی باشد. ثعالبی در «غرر اخبار ملوک‌الفرس» دربارهٔ بهرام گور می‌گوید: بهرام در میان پادشاهان بی‌مانند بود و همهٔ ادب‌ها را می‌دانست و در زبان‌ها فصیح بود. در روزهای بار و در انجمن‌ها عربی می‌گفت، در روزهای سان و پرداخت مزد لشکریان فارسی، در بارهای عمومی دری، در چوگان‌زنی پهلوی، در جنگ ترکی، در شکار زابلی، در دادن احکام شرعی عبری، در پزشکی هندی، در اخترشناسی رومی، در کشتی نبطی و با زنان هروی. از این‌جا پیداست که لااقل در زمان بهرام گور زبان‌های تازی و فارسی و دری و پهلوی و ترکی و زابلی و عبری و هندی و رومی و نبطی و هروی در نواحی مختلف ایران رواج داشته است و از این که تصریح شده در دادن احکام شرع زبان عبری و در پزشکی زبان هندی و در اخترشناسی رومی و در کشتی‌رانی نبطی به کار می‌برده‌اند پیداست مقصود این است که به زبان عبری کتاب‌های فقه و شرایع و به زبان هندی کتاب‌های پزشکی و به زبان یونانی کتاب‌های اخترشناسی در ایران رواج داشته و کشتی‌بانان و دریانوردان آن زمان از تازیانی بوده‌اند که زبان‌شان نبطی بوده است، چنان که یاقوت حموی در «معجم‌البلدان» در کلمهٔ «مزون» می‌گوید اردشیر بابکان تازیان «ازد» را که طایفه‌ای از اعراب بودند در ۶۰۰ سال پیش از اسلام در سواحل عمان به ملاحی گماشت و این مطلب را مؤلف «تاج‌العروس» هم مکرر کرده است. همین نکته راجع به زبان‌های متعدد در زمان بهرام گور را مؤلف «زین‌الاخبار» بدین گونه آورده است: «بهرام گور به هر زبانی سخن گفتنی، به وقت چوگان زدن پهلوی گفتی و اندر حربگاه ترکی گفتی و اندر مجلس با عامه دری گفتی و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی و با زنان زبان هریوه گفتی و اندر مجلس با عامه دری گفتی و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی گفتی و چون خشم گرفتی تازی گفتی...»

سند معتبرتری که در تنوع و تعدد زبان‌های معمول در ایران داریم کتیبه‌هایی است که از پادشاهان مختلف ساسانی باقی مانده و در برخی از آن‌ها زبان‌های متعدد به کار برده‌اند و

روی هم رفته زبان‌هایی که در کتیبه‌های ساسانی دیده می‌شود بدین گونه است: پهلوی که خاورشناسان به خطا آن را پهلوی ساسانی یا جنوبی اصطلاح کرده‌اند، دری که خاورشناسان به خطا پهلوی اشکانی یا شمالی نامیده‌اند، یونانی. از این‌جا پیداست که این سه زبان زبان‌های اصلی آن دوره بوده و بیشتر رواج داشته است و اکثریت مردم ایران یکی از این سه زبان را می‌دانسته‌اند. دربارهٔ زبان‌های ایران و دورهٔ ساسانی در گفتار هفتم که دربارهٔ ادبیات آن دوره گفت‌وگو خواهم کرد مطالب دیگر نیز خواهد آمد.

به هر حال تردید نیست که وضع اداری ایران در دورهٔ ساسانی بدین گونه بوده و شاهنشاهی ساسانی عبارت بوده است از مجموعه‌ای از ملل که زبان‌ها و دین‌ها و عادات و رسوم مختلف و حکومت‌های موروث مستقل داشته‌اند و مانند کنفدراسیونی با هم اتحاد داشته و این شاهنشاهی بزرگ و مقتدر را تشکیل می‌داده‌اند. دربارهٔ سازمان اداری و مالیاتی ایران یعنی تقسیمات ایران از نظر اداره و مالیه هم اسنادی از همان دورهٔ ساسانی در دست ماست و هم اسنادی که در کتاب‌های بعد از اسلام باقی مانده ولی قطعاً از دورهٔ ساسانیان بوده است.

آن‌چه از دورهٔ ساسانیان آمده نخست کتاب کوچکی است به زبان ارمنی که آن را به موسی خورنی (مؤسس خورناتسی) مورخ معروف ارمنی که در قرن پنجم میلادی می‌زیسته است نسبت داده‌اند اما به دلایلی که پس از این خواهد آمد مسلم است که از او نیست و در دوره‌های بعد فراهم شده است. دیگر رساله‌ای است به زبان پهلوی به نام «شترستانی‌های ایران» یعنی شهرستان‌های ایران که بیشتر جنبهٔ افسانه دارد و فهرستی است از برخی از شهرها و نواحی ایران ساسانی با ذکر این که در چه زمانی آباد شده و ساخته شده و آن‌چه هنوز در ایران رایج است که ساختمان برخی از شهرها را به شاهان داستانی پیشدادی و کیانی و حتی اسکندر نسبت می‌دهند از این رساله گرفته شده است.

در متن این رساله دلایلی هست که می‌رساند آن را در دورهٔ بعد از اسلام تدوین کرده‌اند چنان که تقریباً همهٔ متن‌های پهلوی که امروز به دست ماست همین حال را دارد. سومین سندی که از همه معتبرتر است سه کتیبهٔ کرتیر یا کردیر است که یکی از آن‌ها در نقش رجب فارس باقی است و کاملاً خوانده شده و دومی در سرمشهد نزدیک کازرون و سومی بر روی ساختمان معروف به کعبهٔ زردشت کنده شده و در گوشه‌ای از صحرای مرودشت روبه‌روی

دخمه‌های شاهنشاهان هخامنشی و کتیبه‌های ساسانی معروف به نقش رستم واقع است و این ساختمان آتشکده‌ای است که از زمان هخامنشیان مانده است و چون جایگاه متبرکی بوده کرتیر یا کردیر نام این کتیبه را روی آن به سه زبان یونانی و پهلوی و دری کنده است و این دو کتیبهٔ اخیر کاملاً خوانده نشده و انتشار نیافته است. در این سه کتیبه که مضمون هر سه و گویا جمله‌ها و عبارت‌ها و کلمات نیز یکی است، فهرستی از برخی از نواحی ایران در زمان کردیر یا کرتیر ثبت کرده‌اند.

اما اسنادی که در کتاب‌های اسلامی ایران از سازمان اداری و مالیاتی زمان ساسانیان هست به مراتب دقیق‌تر و اطمینان بخش‌تر است و بدین وسیله می‌توان این فصل مهم از تاریخ ایران ساسانی را روشن کرد. قطعاً در دورهٔ ساسانیان فهرست دقیق و جامعی از خراج‌های نقدی و جنسی که نواحی مختلف ایران می‌بایست به دربار ساسانی بپردازند تدوین کرده بودند و آن فهرست را «دیوان» می‌گفتند. تازیان پس از آن که بر ایران مسلط شده‌اند این دیوان‌ها یا به اصطلاح خودشان «دواوین» را که به خط پهلوی بوده است به دست آورده‌اند و تا مدتی به همان خط اصلی مورد رجوع‌شان بوده است سپس در زمانی که ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل ثقفی از جانب عبدالملک بن مروان (۶۵ـ۸۶) خلیفهٔ اموی حکمران مشرق بود یعنی در میان سال‌های ۷۵ و ۹۵ هجری این دواوین را به خط تازی نقل کردند و این کار واقعهٔ مهمی در تاریخ تمدن و امور اداری تازیان است و به همین جهت در کتاب‌های تاریخ به عنوان «نقل دواین» ذکر مخصوصی از آن کرده‌اند.

چند تن از دانشمندان ایرانی که دسترس بدین دواوین داشته‌اند آن‌ها را در کتاب‌های تازی نقل کرده‌اند. مهم‌ترین اسنادی که برای ما مانده فهرست‌های دقیقی است که ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله بن خرداذبه معروف به ابن خرداذبه در کتاب معروف خود «کتاب‌المسالک والممالک» باقی گذاشته است. ابن خرداذبه در نیمهٔ اول قرن سوم هجری می‌زیسته و کتاب خود را در حدود سال ۲۳۲ تألیف کرده است.

پدرش حکمران طبرستان بوده و وی نخست صاحب دیوان برید یعنی تقریباً رییس کل پست در ناحیهٔ جبل یعنی مغرب و مرکز ایران بوده و سپس از نزدیکان المعتمد علی‌الله خلیفهٔ عباسی (۲۷۹ـ۲۵۶) و از رجال معروف و متنفذ آن دوره شده است و پیداست که به اسناد بسیار معتبر دسترسی داشته است. تا زمان ابن خرداذبه هنوز سازمان اداری و مالیاتی ایران

تابع سازمان دورهٔ ساسانی بود و حتی پول و کیل و اوزان و مقادیری که در مالیات به کار می‌بردند همان بود که در دورهٔ ساسانیان رواج داشت.

پول طلا دینار بود که ۴/۲۵ گرم طلا داشت و پول نقره درهم بود که ۲/۹۷ گرم نقره داشت. کیلی که در مالیات جنسی معمول بود «کر» می‌گفتند (به ضم اول) که معادل شش خروار بود. در سراسر دورهٔ خلفای راشدین و بنی‌امیه و سپس در دورهٔ بنی عباس تا وقتی که نواحی مختلف ایران اندک اندک از زیر بار کارگزاران خلفا بیرون آمدند و مستقل شدند و حکمرانان ایرانی خود را پذیرفتند تقسیمات اداری و مالیاتی ایران مانند دورهٔ ساسانی بود و برای هر ناحیه‌ای که در دورهٔ ساسانی جداگانه بود حکمران و کارگزارانی جداگانه می‌فرستادند. تنها گاهی می‌شد که ناحیه‌ای را تجزیه کنند و به دو تن یا بیشتر بسپارند و گاهی هم بالعکس دو یا چند ناحیه را به یک تن می‌سپردند وگرنه اساس کار را همچنان که در دورهٔ ساسانی بود رعایت می‌کردند. در سراسر این دوره همان اصطلاحات دورهٔ ساسانی را در سازمان اداری و مالیاتی به کار می‌بردند و هر ناحیه را استان می‌گفتند و هر استانی به چند «تسو» تقسیم می‌شد که به زبان تازی «طسوج» تلفظ می‌کردند که تقریباً معادل با بخش‌های امروز باشد و شگفت این است که هنوز در کشور عراق به نواحی کوچک که مطابق دهستان‌های امروز باشد «دسگره» می‌گویند که از اصطلاحات دورهٔ ساسانی است. در سازمان اداری و مالیاتی ایران از اقصای مغرب که شروع کنیم استان‌ها و تسوها بدین‌گونه بود:

ایرانشهر

ناحیهٔ ایرانشهر همان ناحیهٔ وسیع مغرب ایران آن روز است که بعدها تازیان بدان «سودا» می‌گفته‌اند زیرا که کشتزار بسیار داشته و در زبان تازی جایی را که گیاه و کشت بسیار داشته باشد سواد می‌گویند. ایرانشهر شامل ۱۲ استان و ۶۰ تسو بوده است بدین ترتیب:

استان‌های دجله و رود تامرا

۱. استان شادفیروز که تازیان بدان حلوان می‌گفتند شامل پنج تسو: فیروز، قباد، کهستان، تامرا، اربل، خانقین.

۲. استان شادهرمز دارای هفت تسو: بزرگ شاهپور، نهربوق، کلواذی و نهربین، جاذر، کهنه شهر، راذان بالا، راذان پایین.

۳. استان شادقباد شامل هشت تسو: روستا قباد، مهروذ، سلسل، جلولا و جللتا، ذیبان (دو ذیب)، بندنیجین، برازرود، دسگره، روستایان (دو روستا).

۴. استان بازیگان خسرو دارای پنج تسو: نهروان بالا، نهروان میانه، نهروان پایین و اسکاف و بنی جنید و جرجرایا و غیره، بادرایا، باکسایا.

استان‌های فرات و دجله

۱. استان شادشاپور یا کسکر دارای چهار تسو: زندورد، ثرثور، استان، جوازر.

۲. استان شادبهمن یا دجله دارای چهار تسو: بهمن اردشیر، میشان یا ملوی، دشت میشان یا ابله، ابرقباد.

خراج ناحیهٔ دجله هشت هزار هزار و پانصد هزار یعنی هشت میلیون و نیم درهم بوده است. این نکته را هم باید در نظر داشت که بسیاری از مردم این نواحی از نژاد سامی بوده و به زبان سُریانی یا آرامی و یا نبطی سخن می‌رانده‌اند، این است که در میان نام‌های آبادی‌های این ناحیه گاهی کلماتی شبیه به زبان تازی امروز که از همان زبان‌های سُریانی و آرامی و نبطی باشد دیده می‌شود و پیداست که مردم آن‌ها این نام‌ها را گذشته‌اند.

استان‌های فرات و دجیل در مغرب دجله

۱. استان بالا دارای چهار تسو: فیروز شاپور یا انبار، مسکن، قطربل، بادوریا.

۲. استان اردشیر بابکان دارای پنج تسو: بهرسیر (به‌اردشیر)، رومقان، کوثی، نهر درقیط، نهر جوبر.

۳. استان به‌ذیوماسفان یا زاب دارای سه تسو: زاب بالا، زاب میانه، زاب پایین.

۴. استان به‌قباد بالا دارای شش تسو: بابل، خطرینه، فلوجهٔ بالا، فلوجهٔ پایین، نهرین (نهران)، عین‌القمر.

۵. استان به‌قباد میانه دارای چهار یا پنج تسو: جبه و بداة، سورا و بریسما، باروسما، نهرالمَلِک (نهر شاه)، سیبان (دو سیب) و وقوف.

تسوی باروسما و نهرشاه‌گاهی دو تسو و گاهی یک تسو بوده و تسوی سیبان و وقوف از

املاک شاهنشاهی بوده است.

۶. استان به‌قباد پایین دارای پنج تسو: فرات بادقلی، سیلحین، نستر، روذمستان، هرمزگرد. و برخی گفته‌اند که روذمستان و هرمزگرد را از قسمت‌های تسوهای دیگر تشکیل داده‌اند.

استان‌های فرات و دجیل شامل ۱۷۶ روستا یا رستاق بوده که مانند دهستان‌های امروز باشد و ۴,۶۹۳ انبار غله داشت و ۳۶,۱۵۰ کر گندم و ۵۴,۹۰۰ کر جو و ۳,۴۵۰ کر برنج مالیات جنسی و ۶,۶۴۴,۸۴۰ درهم مالیات نقدی آن بوده است.

ناحیهٔ دجله و فرات در سال ۹۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم درآمد می‌داد که ۲۷۰,۰۰۰ درهم آن نقد بود و دو هزار کر گندم و بیست هزار کر جو و برنج جزو آن بود.

ناحیهٔ شرقی سواد دارای ۱۹ روستا و ۱۵۱ انبار غله بود و ۳۰,۶۰۰ کر گندم و ۳۷,۳۰۰ کر جو و ۷۰۰ کر ارزن مالیات جنسی آن و ۵,۵۷۰,۰۰۰ درهم مالیات نقدی آن بوده است. از این قرار سرزمین سواد روی هم رفته ۱۹۵ روستا و ۴,۸۴۴ انبار غله داشته و در سال ۶۸۰,۵۷۰ کر گندم و ۱۱۲,۲۰۰ کر جو و ۳,۴۵۰ کر برنج و ۷۰۰ کر ارزن مالیات جنسی و ۱۲,۴۸۴,۸۴۰ درهم مالیات نقدی از آن می‌گرفته‌اند. مالیات سواد در زمان کواذ شاهنشاه ساسانی ۱۵۰ میلیون درهم بوده است. عمربن‌الخطاب دستور داد آن‌جا را ممیزی کردند بدین گونه که از درازا از علت و حربی تا عبادان (آبادان امروز) ۱۲۵ فرسنگ را و از پهنا از گردنهٔ حلوان تا عذیب را ممیزی کردند. نتیجهٔ این ممیزی این شد که این نواحی ۳۶ میلیون جریب زمین دارد و پس از آن نرخ مالیات را بدین گونه معین کردند که هر یک جریب گندم‌زار چهار درهم و یک جریب جوزار دو درهم و یک جریب نخلستان هشت درهم و یک جریب بوستان شش درهم و یک جریب یونجه‌زار شش درهم خراج بدهد و پانصد هزار تن را مشمول خراج سرانه کردند و در آن زمان معمول بود که هر کس مشمول این مالیات یا جزیه می‌شد به دست یا گردنش قطعه سربی که علامت تفتیش مالیاتی بود می‌بستند، چنان که در دوره‌های بعد در ایران معمول شده است در شهرها بر جامهٔ یهود وصلهٔ زردی می‌دوختند که بدانند مشمول جزیه و مالیات سرانه هستند. سرانجام پس از این ممیزی، عمر مالیات سواد را که پیش از آن ۱۵۰ میلیون بود ۱۲۸ میلیون درهم قرار داد.

در زمان عمر بن عبدالعزیز تنها ۱۲۴ میلیون وصول می‌شد و حجاج بن یوسف ثقفی معروف که از کارگزاران بیدادگر معروف زمان خلفای اموی بود نتوانست بیش از سالی ۱۸

میلیون وصول کند و حتی مجبور شد برای پرداخت دو میلیون از این مبلغ هم مهلت بدهد و در حقیقت بیش از سالی ۱۶ میلیون وصول نشد و از جمله سخت‌گیری‌هایی که کرد این بود که دستور داد گاو نکشند تا زراعت دچار وقفه نشود.

پیداست که سبب تنزل مالیات در این ناحیه نسبت به دورهٔ ساسانیان ویرانی این سرزمین و نقصی است که در زراعت آن‌جا پیش آمده است که قسمتی در نتیجهٔ بیداد کارگزاران تازی و قسمتی هم در نتیجه از کار افتادن نهرهایی بوده است که از فرات و دجله برای آبیاری ساخته بودند. بدین‌گونه هر چه دامنهٔ جور و تعدی نسبت به مردم سواد بیشتر شده، مردم زارعت خود را رها کرده و از آن‌جا رفته‌اند و در نتیجه مالیات هم کم‌تر وصول شده است.

در زمان خسرو پرویز که ناحیهٔ سواد به منتهای آبادانی خود رسیده بود، خراج آن‌جا به ۶۰۰ میلیون درهم می‌رسید. این دورهٔ آبادانی فوق‌العادهٔ ایران در اواخر ساسانیان تا مدتی پس از استیلای تازیان هم دوام داشت چنان که در همین زمان ناحیهٔ اصفهان به اندازه‌ای آبادان بود که در هشتاد فرسنگ مربع ۱۷ روستا و ۳۶۵ ده قدیم بود به‌جز ده‌هایی که تازه آبادان کرده بودند و این ناحیه سالی هفت میلیون درهم مالیات ارضی می‌داد.

استان‌های مرکزی و شرقی ایران

در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ هجری که مالیات قلمرو حکمرانی عبدالله بن طاهر امیر معروف طاهری را معین کردند، مالیات نواحی مختلف حکمرانی او از ری گرفته تا آخرین نواحی مشرق و شمال شرقی ایران بدین قرار بود:

ری ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

کومش ۲,۱۹۶,۰۰۰ درهم.

گرگان و نواحی نامیه و دهستان و دجله ۱۰,۱۷۶,۸۰۰ درهم.

کرمان ۵,۰۰۰,۰۰۰ درهم. در آن زمان سرزمین کرمان ۱۸۰ فرسنگ در ۱۷۰ فرسنگ بوده است و در زمان ساسانیان خراج سالیانهٔ آن به ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم می‌رسید.

سیستان ۶,۷۷۶,۰۰۰ درهم و مالیات دهستان‌های مورق و رخج (رخد) و زمین داور و زابلستان یعنی مرزهای تخارستان را که ۱۴۷,۰۰۰ درهم بود باید بر آن افزود.

طبسین یعنی طبس گیلک و طبس مسینان ۱۱۳,۸۸۰ درهم که ۱۵,۳۷۰ درهم آن پس‌افت

بود.

کـهستان ۷۸۷,۸۸۰ درهـم کـه ۱۲۱,۸۷۹ درهـم آن پس افت و ۲,۶۰۰ درهـم آن بـرای دستگیری از تهی‌دستان بود.

نیشابور ۴,۱۰۸,۹۰۰ درهـم کـه ۷۵۸,۷۲۴ درهـم آن پس افت و ۸,۰۰۰ درهـم آن بـرای دستگیری بود.

طوس ۷۴۰,۸۶۰ درهم که ۱۳۹,۰۲۰ درهم آن پس افت و ۷,۷۰۰ درهم آن برای دستگیری بود.

نسا ۸۹۳,۴۰۰ درهم که ۱۶۰,۳۳۱ و سیزده پانزدهم درهم آن پس‌افت بود.

ابیورد ۷۰۰,۰۰۰ درهم که ۳۱۷,۷۰۴ درهم آن پس‌افت بود.

سرخس ۳۰۷,۴۰۰ درهم که ۲۰۹,۶۰۰ آن پس افت بود

مـروشاهجان ۱,۱۴۷,۰۰۰ کـه ۶۴,۱۱۴ درهـم و سـه دانگ آن پس افت بـود و مـالیات باطلاق‌های آن به ۴۸,۶۶۹ درهم و سه پانزدهم می‌رسید.

مرورود ۴۲۰,۴۰۰ که ۳۱۷,۲۲۵ درهم و نیم آن پس افت بود.

بادغیس ۴۴۰,۰۰۰ درهم که ۶۰,۰۰۰ آن پس افت بود.

هرات و اسفزار و گنج روستا (گنج رستاق) ۱,۱۵۹,۰۰۰ کـه ۴۵,۴۵۴ آن پس افت بـود. فوشنگ ۵۵۹,۳۵۰ که ۸۹,۱۵۴ آن برای دستگیری بـود. طـاقان (در مـیان مـروالرود و بـلخ) ۲۱,۴۰۰ درهم.

غرجستان (در میان هرات و مرورود و غزنین) ۱۰۰,۰۰۰ درهم نقد و ۲,۰۰۰ گوسفند.

نواحی مختلف تخارستان (در میان بلخ و رود جیحون)

زم ۱۰۶,۰۰۰ درهم.

فاریاب ۵۵۰,۰۰۰ درهم.

گوزگانان ۱۵۴,۰۰۰ درهم.

ختلان و بلخ و سعدخره و کوهستان آن ۱۹۳,۳۰۰ درهم.

خلم ۱۲,۳۰۰ درهم.

قبروغن ۴,۰۰۰ درهم.

بونذه ۲,۰۰۰ درهم.

روب و سمنگان ۱۲,۶۰۰ درهم.

ریوشاران ۱۰,۰۰۰ درهم.

بامیان ۵,۰۰۰ درهم.

برمخان و جومرین و بنجار ۲۰۶,۵۰۰ درهم.

ترمذ ۴۷,۱۰۰ درهم.

بینقان ۳,۵۰۰ درهم.

کران ۴,۰۰۰ درهم.

شقنان ۴۰,۰۰۰ درهم.

وخان ۲۰,۰۰۰ درهم.

مندجان ۲,۰۰۰ درهم.

اخرون ۳۲,۰۰۰ درهم.

کست ۱۰,۰۰۰ درهم.

نهام ۲۰,۰۰۰ درهم.

چغانیان ۴۸,۵۰۰ درهم.

باسارا ۷,۳۰۰ درهم.

واشگرد ۱,۰۰۰ درهم

غندمین و زمثان ۱۲,۰۰۰ درهم نقد و ۱۳ اسب.

کابل ۲,۰۰۰,۵۰۰ درهم نقد و ۲,۰۰۰ کنیز ترک از طایفهٔ غز که ۶۰۰,۰۰۰ درهم بهای آن‌ها می‌شد. در آن زمان کابل انتهای خاک تخارستان به شمار می‌رفت و شهرهای عمدهٔ آن فارواف و ازران و خواس و خشک و خبره (خیبر امروز) بود و چون همسایهٔ هندوستان بود از آن‌جا عود و نارگیل و زعفران و هلیله به ایران می‌آوردند.

نسف (نخشب) ۹۰,۰۰۰ درهم.

کش (شهر سبز امروز) ۱۱۱,۵۰۰ درهم.

بتم ۵,۰۰۰ درهم.

باکبکین ۶,۲۰۰ درهم.

روستای جاوان ۷,۰۰۰ درهم.
ناحیهٔ رویان ۲,۲۲۰ درهم.
افته ۴۸,۰۰۰ درهم.
خوارزم و کردر ۴۸۹,۰۰۰ درهم خوارزمی.
آمل ۲۹۳,۴۰۰ درهم.

نواحی ماوراءالنهر

بخارا ۱,۱۸۹,۲۰۰ درهم غطریفی
سغد و همهٔ قلمرو سامانیان ۳۲۶,۴۰۰ درهم.
فرغانه ۲۸۰,۰۰۰ درهم محمدی.
شهرهای ترکستان ۴۶,۴۰۰ درهم خوارزمی مسیبی و ۱,۱۸۷ توپ کرباس کلفت که آن را «کندجی» می‌گفتند و ۱,۳۰۰ آهن ورق و صفحه که یک نیمه از هر کدام باشد.
جمع کل خراج ماوراءالنهر ۲,۱۷۲,۶۰۰ درهم محمدی بود که بدین گونه تقسیم می‌شد:
ناحیهٔ سغد و معدن بتم و معدن نمک کش و خراج شهرهای کش و نخشب و بتم و نواحی دیگر سغد ۱,۰۸۹,۰۰۰ درهم محمدی.
اسروشنه ۵۰,۰۰۰ درهم یعنی ۴۸,۰۰۰ درهم محمدی و دو هزار درهم مسیبی.
چاچ و معدن نقرهٔ آن‌جا ۶۰۷,۱۰۰ درهم مسیبی.
خجنده ۱۰۰,۰۰۰ درهم مسیبی.

در آغاز دورهٔ اسلامی در ماوراءالنهر پول‌های مختلف رواج داشته و چهار نوع درهم بوده است که آن‌ها را درهم خوارزمی و درهم غطریفی و درهم محمدی و درهم مسیبی می‌گفتند و سه نوع آخر هر یک منسوب به یکی از حکمرانان تازی بوده اما چون تازیان هنوز به آن اندازه در تمدن پیشرفت نکرده بودند که پول تازه‌ای سکه بزنند پیداست که همان پول‌های معمول پیش از اسلام را در داد و ستد به کار برده و نام تازه‌ای بر آن‌ها گذاشته‌اند و ناچار در دورهٔ پیش از اسلام هم در این ناحیه پول‌های مختلف و لااقل چهار نوع درهم رایج بوده است.

جمع کل خراج خراسان شامل همهٔ نواحی که در زیر فرمان عبدالله بن طاهر بود به

۴۴,۸۴۶,۰۰۰ درهم می‌رسید و گذشته از آن ۱۳ اسب گرانبها و دو هزار گوسفند و دو هزار غلام غز از اسیران جنگی که بهای آن‌ها در آن زمان ۶۰۰,۰۰۰ درهم می‌شد و ۱۱۸۷ توپ کرباس کندجی و ۱۳۰۰ آهن ورق و صفحه که یک نیمه از هر کدام باشد.

در دورهٔ اسلامی در سازمان اداری گاهی تغییراتی پیش آمده و از تسوهای ناحیه‌ای بر ناحیهٔ دیگر می‌افزوده‌اند. چنان که ناحیهٔ سواد نخست شامل شصت تسو بوده و بعدها دوازده تسو از آن کم شده زیرا که پنج تسوی حلوان را جزو ناحیهٔ جبل و چهار تسوی استان فرات را جزو استان بصره کرده‌اند و یک تسو زیر آب رفته و باطلاق شده است و دو تسو از استان به‌قباد پایین را خالصهٔ دیوان کرده‌اند و بدین گونه در اوایل قرن سوم شامل ده استان و چهل تسو بوده است.

خراج نقدی و جنسی سرزمین سواد

قدیم‌ترین فهرست مالیاتی سرزمین سواد که از دورهٔ اسلامی باقی مانده صورت وصولی سال ۲۰۴ هجری است، زیرا که پیش از آن هر چه بوده است در سال ۱۹۷ در ضمن جنگ‌های هواخواهان امین و مأمون و محاصرهٔ بغداد سوخته است. بنابراین صورت عایدات سال ۲۰۴ سرزمین سواد از نقد و جنس بدین‌گونه بوده است:

تسوی انبار و نهر ۱۱,۸۰۰ کر گندم و ۶,۴۰۰ کر جو و ۴۰۰,۰۰۰ درهم نقد.

تسوی مسکن ۳,۰۰۰ کر گندم و ۱,۰۰۰ کر جو و ۱۵,۰۰۰ درهم.

تسوی قطربل ۲,۰۰۰ کر گندم و ۱,۰۰۰ کر جو و ۳۰۰,۰۰۰ درهم.

تسوی بادورَیا ۳,۵۰۰ کر گندم و ۱,۰۰۰ کر جو و یک میلیون درهم.

تسوی بهرسیر ۱,۷۰۰ کر گندم و ۱,۷۰۰ کر جو و ۱۵۰,۰۰۰ درهم.

تسوی رومقان ۳,۳۰۰ کر گندم و ۳,۳۰۰ کر جو و ۲۵۰,۰۰۰ درهم.

تسوی کوثی ۳,۰۰۰ کر گندم و ۲,۰۰۰ کر جو و ۳۵۰,۰۰۰ درهم.

تسوی نهر درقیط ۲,۰۰۰ کر گندم و ۲,۰۰۰ کر جو و ۲۰۰,۰۰۰ درهم.

تسوی نهر جوبر ۱,۵۰۰ کر گندم و ۶,۰۰۰ کر جو و ۱۵۰,۰۰۰ درهم.

تسوی باروسما و نهرشاه ۳,۵۰۰ کر گندم و ۴,۰۰۰ کر جو و ۱۲۲,۰۰۰ درهم.

سه تسوی زاب ۱,۴۰۰ کر گندم و ۷,۲۰۰ کر جو و ۲۵۰,۰۰۰ درهم.

تسوی بابل و خطرینه ۳,۰۰۰ کر گندم و ۵,۰۰۰ کر جو و ۳۵۰,۰۰۰ درهم.
تسوی فلوجهٔ بالا ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کر جو و ۷۰,۰۰۰ درهم.
تسوی فلوجهٔ پایین ۲,۰۰۰ کر گندم و ۳,۰۰۰ کر جو و ۲۸۰,۰۰۰ درهم.
تسوی نهران ۳۰۰ کر گندم و ۴۰۰ کر جو و ۴۵,۰۰۰ درهم.
تسوی عین‌التمر ۳۰۰ کر گندم و ۴۰۰ کر جو و ۴۵,۰۰۰ درهم.
تسوی جبه و بداة ۱,۵۰۰ کر گندم و ۱,۶۰۰ کر جو و ۱۵۰,۰۰۰ درهم.
تسوی سورا و بریسما ۱,۵۰۰ کر گندم و ۴,۵۰۰ کر جو و ۲۵۰,۰۰۰ درهم.
تسوی برس بالا و پایین ۵۰۰ کر گندم و ۵,۵۰۰ کر جو و ۱۵۰,۰۰۰ درهم.
تسوی فرات بادقلی ۲,۰۰۰ کر گندم و ۲,۵۰۰ کر جو و ۶۲,۰۰۰ درهم.
تسوی سیلحین ۱,۰۰۰ کر گندم و ۱,۵۰۰ کر جو و ۱۴۰,۰۰۰ درهم.
تسوی رودمستان و هرمزدگرد ۵۰۰ گندم و ۵۰۰ کر جو و ۲۰۰۰۰ درهم.
تسوی نستر ۲,۲۰۰ کر گندم و ۲,۰۰۰ کر جو و ۳۰۰,۰۰۰ درهم.
تسوی یقطین که مقاطعه داده بودند ۱,۲۰۰ کر گندم و ۲,۰۰۰ کر جو و ۲۰۴,۸۰۰ درهم.
تسوی کسکر که می‌گفتند عایدات آن سابقاً به نود هزار درهم می‌رسیده در این زمان ۳۰,۰۰۰ کر گندم و ۲۰,۰۰۰ کر جو و ۲۷۰,۰۰۰ درهم.
تسوی بزرگ شاپور ۲,۵۰۰ کر گندم و ۲,۲۰۰ کر جو و ۳۰۰,۰۰۰ درهم.
دو تسوی راذان ۴,۸۰۰ کر گندم و ۴,۸۰۰ کر جو و ۱۲۰,۰۰۰ درهم.
تسوی نهربوق ۲۰۰ کر گندم و ۱,۰۰۰ کر جو و ۱۰۰,۰۰۰ درهم.
تسوی کلوذای و نهربین ۱,۶۰۰ کر گندم و ۱,۵۰۰ کر جو و ۳۳۰,۰۰۰ درهم.
تسوی جازر و کهنه شهر ۱,۰۰۰ کر گندم و ۱,۵۰۰ کر جو و ۲۴۰,۰۰۰ درهم.
تسوی روستاقباد ۱,۰۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کر جو و ۲۴۶,۰۰۰ درهم.
تسوی سلسل و مهرود ۲,۰۰۰ کر گندم و ۱,۵۰۰ کر جو و ۱۵۰,۰۰۰ درهم.
تسوی جلولا و جللتا ۱,۰۰۰ کر گندم و ۱,۰۰۰ کر جو و ۱۰۰,۰۰۰ درهم.
تسوی ذیبان ۱,۹۰۰ کر گندم و ۱,۳۰۰ کر جو و ۴۰,۰۰۰ درهم.
تسوی دسگره ۱,۸۰۰ کر گندم و ۱,۴۰۰ کر جو و ۶۰,۰۰۰ درهم.
تسوی بندنیجین ۶۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کر جو و ۳۵,۰۰۰ درهم.

تسوی برازرود ۳,۰۰۰ کر گندم و ۵,۱۰۰ کر جو و ۱۲۰,۰۰۰ درهم.
تسوی نهروان بالا ۱,۷۰۰ کر گندم و ۱,۸۰۰ کر جو و ۳۵۰,۰۰۰ درهم.
تسوی نهروان میانه ۱,۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کر جو و ۱۰۰,۰۰۰ درهم.
تسوی بادرایا و باکسایا ۴,۷۰۰ کر گندم و ۵,۰۰۰ کر جو و ۳۳۰,۰۰۰ درهم.
تسوی دجله بنا بر وصولی سال ۲۶۰: ۹۰۰ کر گندم و ۴,۰۰۰ کر جو و ۴۳۰,۰۰۰ درهم.
تسوی نهرصله بنابر وصولی همان‌سال: ۱,۰۰۰ کر گندم و ۱,۳۲۱ کر جو و ۵۹۰,۰۰ درهم.
تسوی نهروان پایین ۱,۷۰۰ کر گندم و ۱,۳۰۰ کر جو و ۳۵,۰۰۰ درهم.

بنابر این فهرست، در حوالی سال ۲۰۴ تا ۲۶۰ هجری در سرزمین سواد ۱۱۵,۶۰۰ کر گندم و ۱۲۲,۹۲۱ کر جو و ۹,۱۵۴,۸۰۰ درهم خراج نقدی وصول شده است یا بـه حسـاب دیگـر عایدات سرزمین سواد گذشته از ده یکی که از استان بصره می‌گرفته‌اند در سال به ۱۷۷,۲۰۰ کر گندم و ۹۹,۷۲۱ کر جو و ۸,۰۹۵,۸۰۰ درهم نقد می‌رسیده است.

در آن زمان بهای معمولی یک کر گندم و یک کر جو با هم شصت دینار بوده و هر دینار به پانزده درهم تقسیم می‌شد و از این قرار بهای هر کر ۹۰۰ درهم می‌شد و بهای گندم و جو این ناحیه در سال به ۱۰۰,۳۶۱,۸۵۰ درهم می‌رسیده و اگر خراج نقدی را هم بر آن بیفزایند جمع کل سالیانه ۱۰۸,۴۵۷,۶۵۰ درهم می‌شده است. گذشته از این مبلغ، ده یک سالیانه که از استان بصره می‌گرفتند به شش میلیون درهم می‌رسید و بدین گونه جمع کل عایدات سرزمین سواد هر سال به ۱۱۴,۴۵۷,۶۵۰ درهم بالغ می‌شد.

وضع سرزمین سواد در اواخر دورهٔ ساسانی

در اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی در نتیجهٔ شکستن یکی از بندهای رود دجله تغییرات مهمی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد پیش آمد. به این معنی که تـا زمـان کـواذ دجله از زیر شهر بصرهٔ کنونی می‌گذشت و از میان دو بندی که در دو سوی آن ساخته بودند یک راست وارد خلیج می‌شد. در زمان کواذ در جنوب کسکر یکی از این بندها شکست و آن را تعمیر نکردند، به هـمین جـهت آب بسـیاری از کشـتزارهـای آن نـاحیه را فـراگـرفت و مرداب‌هایی فراهم شد. خسرو نوشین‌روان که به سلطنت رسید دستور داد بندی بستند کـه قسمتی از این زمین‌ها دوباره کاشته شد اما در سال ششم هجری در زمان خسرو پرویز فرات

و دجله طغیان سختی کردند و بندهای هر دو رود درهم شکست. خسرو پرویز دستور داد آب‌ها را ببندند و در یک روز چهل بند بستند و برای این که کارگران را وادارند زودتر کار خود را به پایان برسانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کار خود را انجام دهد از آن پول بردارد اما این کوشش به جایی نرسید و هنگامی که سرزمین فرات به دست تازیان افتاد باز دولت ساسانی مشغول کارهایی بود و چون آن کارها هم ناتمام ماند شکست بندها بیشتر شد. پس از آن هم کارگزاران تازی اقدامی نکردند و مردم آن نواحی هم وسیلهٔ دفع این کار را نداشتند و به همین جهت مرداب‌ها هر روز بزرگ‌تر و بیشتر می‌شد.

در زمان معاویه که عبدالله بن جراح مأمور وصول مالیات سواد شد، قسمتی از مرداب‌ها را خشک کرد و درآمد سالیانهٔ آن‌جا بالغ بر پنج میلیون درهم شد. پس از آن در زمان ولید بین عبدالملک، حسن نبطی از سوی خلیفه مأمور این کار شد و پس از آن در روزگار هشام بن عبدالملک هم بر سر این کار بود و وی نیز قسمتی از مرداب‌ها را خشک کرد و این زمین‌های تازه خشک شده را به زبان تازی «جوامد» یعنی زمین‌های خشک کرده نامیدند.

در زمان حجاج بن یوسف ثقفی هم کارهایی در این زمینه کرده‌اند بدین معنی که دو نهری که به نام سیب معروفند، پیش از آن و در زمان ساسانیان نبوده و در این دوره برای آبیاری کشتزارها کنده‌اند و در این زمان باز طغیان سختی روی داده و خرج خشک کردن مرداب‌ها را سه میلیون درهم تخمین کردند و چون ولید بن عبدالملک این مبلغ را گزاف دانست و نخواست بپردازد، این کار ماند و اجازهٔ آن را به حجاج نداد. چندی بعد مسلمة بن عبدالملک داوطلب شد به خرج خود این کار را بکند و درآمد این زمین‌ها از آن او باشد و برای این کار همان سه میلیون درهم را خرج کند و بدین گونه زمین‌های بسیاری به دست آمد و مسلمه برای آبیاری آن‌ها دو نهر سیب را کند و از هر سو برزگران و کارگرانی برای کشت و زرع این نواحی آورد و حتی خرده مالکان اطراف هم برای او کار کردند. هنگامی که بنی عباس به خلافت نشستند و دارایی بنی‌امیه را در همه جا ضبط کردند، خلیفهٔ عباسی سفاح ناحیه سیبین (دو سیب) را به اقطاع به عمش داود بن علی بن عبدالله بن عباس داد زیرا که تا آن زمان از آن بازماندگان مسلمة بن عبدالملک بود و بعدها این دو ناحیهٔ را از وارثان داود خریدند و جزو خالصهٔ دیوانی دربار خلافت شد.

بدین گونه در دورهٔ اسلامی در وضع سرزمین سواد تفاوت بسیار روی داد و به همین

جهت است که در دورۀ پیش از اسلام فرات و دجله هر یک جداگانه به خلیج فارس می‌ریختند و شط‌العرب تشکیل نمی‌شد زیرا که در شمال تقریباً همۀ آب‌های این دو رود بزرگ به وسیلۀ بندهایی که بسته و نهرهایی که از دو سوی کنده بودند به مصرف آبیاری کشت‌زارهای اطراف می‌رسید و به آن اندازه باقی نمی‌ماند که شط بزرگی مانند شط‌العرب تشکیل شود و نیز به همین جهت بود که سرزمین عراق و بین‌النهرین به مراتب آبادتر و حاصل‌خیزتر از امروز بود.

دیگر از نواحی سواد ناحیۀ یقطین است که مالیات آن را مقاطعه می‌دادند و به همین جهت آن را «ایغار یقطین» می‌گفتند زیرا که ایغار به معنی مقاطعۀ مالیات است و این ناحیه در دورۀ ساسانی و دورۀ پیش از بنی‌عباس آباد نبود و در آغاز خلافت بنی‌عباس، یقطین نام که از دعاة و مبلغان خلافت عباسی بود در نتیجۀ خدماتی که به ایشان کرده بود از اراضی چند تسوی مختلف زمین‌هایی را به اقطاع به او دادند و آن زمین‌ها تسوی مستقلی تشکیل داده به نام ایغار یقطین ولی پس از مرگ او جزو خالصۀ دیوان شد.

دیگر از نهرهایی که در زمان بنی‌عباس در این سرزمین کنده‌اند نهر صله است که در خلافت مهدی در ناحیۀ واسط کنده‌اند و زمین‌های اطراف آن مزروع شده و برای این‌که مردم در آبادانی آن‌جا استقبال کنند درآمد آن را تا مدتی به مردم بخشیده‌اند و این نوع اعانه را در آن زمان «صله» گفته‌اند و به همین جهت این نهر به نام «صله» معروف شده و قراری که در آن زمان گذاشته‌اند این بوده که تا پنجاه سال دو پنجم عایدات متعلق به دیوان باشد و پس از آن برزگر و دیوان هر یک نیمه‌ای از درآمد را بردارند.

استان‌های جنوبی

در آغاز دورۀ تازیان به خوزستان «اهواز» می‌گفتند زیرا که بیشتر مردم آن از نژاد تازی و از گروه مخصوصی بودند که ایرانیان به آن‌ها «خوز» می‌گفتند و کلمۀ خوزستان از همان جاست و این کلمۀ خوز را تازیان «هوز» تلفظ می‌کردند و اهواز جمع آن است. اهواز در آن موقع شامل هفت تسو بوده است: سوق‌الاهواز ناحیۀ بصره، نهرتیری ناحیۀ مذار، شوشتر، شوش، گندیشاپور، رامهرمز، سوق العتیق.

حد متوسط درآمد سالیانۀ این استان هجده میلیون درهم بود.

فارس شامل پنج تسو بود: ارجان، اردشیر، دارابگرد، استخر، شاپور. بندهای مهم فارس در آن زمان مهروبان و سینیز و جنابا و توج و سیراف بوده است. درآمد سالیانهٔ این استان ۲۴ میلیون درهم بوده است.

کرمان شامل تسوهای سیرجان، جیرفت، بم و بندر هرمز بوده و درآمد سالیانه‌اش به شش میلیون درهم می‌رسیده است.

مکران ناحیهٔ مستقلی به شمار نمی‌رفته و در سازمان اداری ایران جزو ایالت سند بوده است اما می‌بایست در سال یک میلیون درهم خراج به دربار خلافت بپردازد.

اصفهان استان مستقلی به شمار می‌رفت و درآمد سالیانه آن به ده میلیون و نیم درهم می‌رسیده است.

سیستان که تازیان آن را «سجستان» معرب سگستان می‌گفتند و حاکم نشین آن شهر زرنگ و یا زرنج بود، در سال یک میلیون درهم خراج می‌داد.

استان‌های شرقی

در دورهٔ خلفا استان خراسان مهم‌ترین استان‌های ایران به شمار می‌رفت و شامل همهٔ شمال شرقی ایران تا مرز چین بود و آن را به این نواحی تقسیم می‌کردند: بُست، رخج یا رخد، کابل، زابلستان، طبس، قهستان، هرات، طالقان، بادغیس، فوشنگ یا بوشنج، تخارستان، طارق، بلخ، خلم، مرورود، چغانیان، واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب، ابرشهر، سمرقند، چاچ یا شاش، فرغانه، اسروشنه، سغد، خجنده، خوارزم، اسبیجاب، ترمذ، نسا، ابیورد، مرو، کش، نوشجان، بتم، اخرون، نسف یا نخشب.

جمع کل درآمدی که در سال ۲۲۱ هجری قرار گذاشتند عبدالله بن طاهر هر سال به دربار بفرستد چه نقد و چه جنس و حتی غلام و کنیز و گوسفند و پارچه روی هم رفته به سی و هشت میلیون درهم می‌رسید.

استان‌های غربی

در آغاز دورهٔ اسلامی لابد به پیروی از آن‌چه در دورهٔ ساسانیان معمول بوده است تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند که همهٔ مرکز و شمال و شمال غربی و مغرب و جنوب

غربی ایران را جزو آن کرده بودند و از جایی که کوهستان غربی ایران آغاز می‌کرد جزو آن بود و به همین جهت آن را «جبل» می‌نامیدند و گاهی هم در کتاب‌ها «جبال» نوشته‌اند و ظاهراً این همان ناحیه‌ای است که در دورهٔ ساسانیان به آن «پهلو» یا «پهله» می‌گفتند و پیش از این ذکری از آن رفت. گاهی ناحیهٔ کوهستانی حلوان را هم که سابقاً جزو سواد بوده است داخل در ناحیه جبل و جبال کرده‌اند و روی هم رفته این ناحیه شامل تمام سرزمین کوهستانی مغرب ایران از جنوب کوه‌های قفقاز گرفته تا خوزستان و تا آخرین نقطهٔ خاک لرستان امروز بود و تقسیمات اداری آن بدین گونه بود: ماه کوفه، ماه بصره، آذربایجان، همدان، ایغارین یعنی دو ناحیه برج و کرج در مغرب اصفهان که مالیات هر دو را به بازماندگان ابودلف عجلی از سران معروف ایران مقاطعه داده بودند، قم، ماسبذان، مهرجانقذن. پیداست که کلمهٔ «ماه» در نام ناحیه ماه کوفه و ماه بصره ضبط تازه‌تری از نام مادهاست و می‌رساند که سرزمین مادها تا ماه کوه و ماه بصرهٔ زمان ساسانیان و صدر اسلام امتداد داشته است و کلمهٔ ماسبذان هم از «ماس» که ضبط دیگری از همان لفظ ماد است ساخته شده. ماه کوفه دو حاکم‌نشین داشت، یکی دینور و دیگر کرمانشاه که تازیان به آن «قرمسین» یا «قرماسین» می‌گفتند و گاهی هم «قرمیسین» نوشته‌اند و حد متوسط درآمد سالیانه آن ۵,۰۰۰,۰۰۰ درهم بود.

ماه بصره نیز دو حاکم‌نشین داشت: نهاوند و بروجرد و حد وسط درآمد سالیانه آن به ۴,۸۰۰,۰۰۰ درهم می‌رسید.

حد وسط درآمد سالیانه ناحیه همدان ۱,۷۰۰,۰۰۰ درهم بود.

ماسبذان نیز دو حاکم نشین داشت، یکی سیروان و یکی اربجان هر دو در لرستان امروز و حد وسط عایدات سالیانه آن ۱,۱۰۰,۰۰۰ درهم بود.

مهرجانقذق حاکم‌نشین آن سیمره بود که آن هم امروز در لرستان است و درآمد سالیانه آن هم به ۱,۱۰۰,۰۰۰ درهم می‌رسید.

ایغارین دو حاکم‌نشین داشت، یکی کرج که از شهرهای بزرگ مغرب ایران بود و آن را برای امتیاز از شهرهای دیگر ایران که همین نام را داشت از زمانی که به بازماندگان ابودلف عجلی خراج آن را مقاطعه داده بودند «کرج ابودلف» می‌گفتند و دیگر شهر برج در مغرب ناحیه اصفهان و عایدات سالیانه این ناحیه به ۳,۱۰۰,۰۰۰ درهم می‌رسید.

درآمد سالیانهٔ ناحیهٔ قم و کاشان سه میلیون درهم بود.

آذربایجان شامل نواحی اردبیل و مرند و جابروان (نزدیک تبریز) و ورثان در کنار رود ارس و حاکم‌نشین آن شهر پرتو بود که تازیان به آن «بردع» یا «بردعه» می‌گفتند و درآمد سالیانهٔ آن به چهار میلیون و نیم درهم می‌رسید.

ناحیهٔ ری که سرزمین دماوند (دنباوند) نیز جزو آن بود و از مغرب به ناحیهٔ همدان می‌پیوست، مالیات آن در مقاطعه بود و به ۲,۲۰۰,۰۰۰ درهم می‌رسید.

ناحیهٔ قزوین بنابر فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ یک میلیون و ۶۲۸ هزار درهم مالیات می‌داده است.

ناحیهٔ کومس یا قومس که حاکم نشین‌های آن دامغان و سمنان بود در سال ۱,۱۵۰,۰۰۰ درهم مالیات می‌داد. چنان می‌نماید که نام این سرزمین از لفظ «کوه» و «مس» به معنی مه و مهتر ترکیب شده باشد.

گرگان در شمال شرقی کومس بود و درآمد سالیانه‌اش به چهار میلیون درهم می‌رسید.

طبرستان که شهرهای مهم آن آمل و ساریه (ساری) بود بنابر فهرست مالیاتی سال ۲۳۴ یک میلیون و صد و شصت و سه هزار و هفتاد درهم خراج می‌داد.

آخرین ناحیهٔ غربی ایران ساسانی که به دست تازیان افتاده بود سرزمین موصل بود که آن را به دو ناحیه تقسیم می‌کردند: ناحیهٔ شهر زور و چامگان یا صامغان و درآباد که درآمد سالیانهٔ آن دو میلیون و ۷۵۰ هزار درهم بود و دیگر ناحیهٔ جزیره و نینوا و مرج و بعذری در مغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذار و مغله و جبتون و حنایه و السا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود و عایدات آن‌ها به شش میلیون و سیصد هزار درهم می‌رسید.

در مغرب ناحیهٔ موصل سرزمینی بود که تازیان طوایف ربیعه در آن‌جا سکنی داشتند و به همین جهت به آن «دیار ربیعه» می‌گفتند و آن هم در دورهٔ ساسانیان جزو خاک ایران بود و به نواحی بلد و باعربایا در نصیبین و دارا و ماردین و کفر توثا و تل سنجار و رأس العین و خابور تقسیم می‌شد و عایدات سالیانهٔ آن با خراج بازارهایش به چهار میلیون و ۶۳۵ هزار درهم می‌رسید.

در شمال دیار ربیعه ناحیهٔ ارزن و میافارقین بود که حد وسط درآمد سالیانهٔ آن به چهار میلیون و صد هزار درهم می‌رسید.

پس از آن ناحیهٔ طرون در جنوب ارمنستان بود و مالیالت آن‌جا را به حکمران آن به سالی

صد هزار درهم مقاطعه داده بودند.

بقیهٔ ارمنستان شامل نواحی جرزان (یا گرزان) و دبیل (یا دوین) و برزند و سراج طیر و باجنیش و خلاط (یا اخلاط) و سیسگان (که ارمنیان سیونیک می‌گویند) و اران و قالیقلا و بسفرگان و حاکم‌نشین آن شهر نشوی بود و حد وسط درآمد سالیانهٔ آن به چهار میلیون درهم می‌رسید.

در مغرب این نواحی سرزمین «دیار مضر» بود که از قدیم طوایف تازی از نژاد مضر در آن سکنی داشتند و به همین جهت آن را دیار مضر گفته‌اند و شامل نواحی رها (یا ادس) و حران و سروج و مدیبر و بلیخ و تل موزن و رابیة بنی تمیم و روستاهای فرات و کرانه‌های فرات و مازح عمر و هنی و مری در مغرب فرات بود و حد وسط خراج سالیانهٔ آن شش میلیون درهم می‌شد.

استان‌های خلیج فارس

آخرین نواحی قلمرو ساسانیان از جنوب کرانه‌های جنوبی خلیج فارس و شمال عربستان بود که از جزایر گرفته تا سواحل همهٔ آن نواحی را در آن زمان تازیان بحرین می‌گفتند و شامل رمیله و جواثا و خط و قطیف و سابون و سوم و مشقر و دارین و غابه بود و عایدات همهٔ این نواحی که جزو خراج یمامه بود در فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ به پانصد و ده هزار دینار می‌رسید و گذشته از آن خراج سالیانه عمان سیصد هزار دینار بود و از این قرار نواحی جنوبی خلیج فارس روی هم رفته در سال ششصد و ده هزار دینار خراج می‌داد.

استان‌های سند و مکران

در زمان ساسانیان همهٔ سرزمین سند یعنی تقریباً همه پاکستان امروز جزو خاک ایران بود و در اقصای شرق ایران ایالت بزرگی بود که قسمت جنوبی آن را که در ساحل اقیانوس هند واقع شده بود مکران و قسمت شمالی آن را سند می‌گفتند و حکمرانان مستقل آن‌جا را مکرانشاه می‌نامیدند. در صدر اسلام که تقسیمات جغرافیایی زمان ساسانیان را هنوز رعایت می‌کرده‌اند مساحت خاک مکران ۳۵۸ فرسنگ مربع بوده است. سرزمین سند به سه ناحیهٔ بزرگ ملتان یا مولتان و طوران تقسیم می‌شده که حاکم نشین آن شهر «قزدار» یا «قصدار» بوده

است و سوم ناحیهٔ ماسگان بوده است و در این نواحی قند مصفا به عمل می‌آمده که آن را به زبان فارسی پانیذ یا فانیذ می‌گفتند و از آن‌جا به همهٔ جهان می‌برده‌اند. عده‌ای از مردم این ناحیه و مخصوصاً سرزمین سند بودایی بوده‌اند و در کتاب‌های تازی آن‌ها را «بدهة» گفته‌اند و حتی سرزمین ایشان را به همین اسم نامیده‌اند. در مکران از زمان‌های قدیم سه قوم چادرنشین سکنی داشته‌اند که در کتاب‌های فارسی و عربی نام آن‌ها بسیار آمده، یکی همان طایفه بلوچ است که تازیان به آن‌ها «بلوص» گفته‌اند و هنوز در این ناحیه سکنی دارند و به همین جهت در زمان‌های اخیر مکران را بلوچستان نام گذاشته‌اند. دیگر طایفهٔ کوچ یا کوج که در داستان‌های ایران نام‌شان تقریباً همیشه با بلوچ‌ها با هم برده شده است و «کوچ و بلوچ» در کتاب‌های فراوان آمده است و تازیان به آن‌ها «قُفص» گفته‌اند. سوم طایفهٔ خروج یا خروچ که سرزمین‌شان را نیز به همین نام خوانده‌اند.

استان‌های سند و مکران به تسوهای متعدد تقسیم می‌شده بدین گونه: ماسگان در مجاورت سیستان، بید، طوران که حکام‌نشین آن شهر قصدار یا فزدار بوده، قصر قند، دزک، فهلفهره یا بهلبهره که پیداست نام آن‌ها مشتق از همان کلمهٔ پهلو و پهله است که سابقاً ذکری از آن رفت، خروج که حاکم نشین آن رسک نام داشته است، جربان، پنجپور یا فنزبور که بزرگ‌ترین شهر مکران بوده، به، مشکی یا مسکی در مجاورت کرمان، قنبلی، ارمابیل یا ارمئیل، محالی، کیزیاکیج و یا کیچ که حاکم‌نشین سرزمین مکران و معروف‌ترین شهر آن بود، کیزگانان یا کیجگانان، سیوَه، سیوستان که شهر بزرگی در کنار رود سند بوده است، قندابیل که حاکم نشین سرزمین بدهه یعنی قلمرو بوداییان بوده است در پنج فرسنگی قزدار و مجاور ناحیه ملتان، راهون در سرزمین سند و نزدیک منصوره، دیبل یا ذیبل و یا دیول در کنار اقیانوس هند، ایل، خواش یا خاش در مجاورت سیستان و در یک منزلی سیستان، سرایشهر، منجابری، سدوستان، نیروز در خاک سند در میان دیبل و منصوره، سندان نزدیک دیبل و منصوره، بربور یا وربور که همان لاهور کنونی و لهاور یا لهاوور قدیم باشد، جثرد یا گثرد، سیمور نزدیک دیبل که از شهرهای بوداییان بوده است، کنبایه، بهمن‌آباد یا وهمن‌آباد در کنار یکی از خلیج‌های اقیانوس هند که تازیان نام آن را تغییر داده و منصوره گذاشته بودند و در همسایگی قندابیل بود.

گیلان و دیلمستان

در این فهرست‌هایی که از آغاز دوره اسلامی به ما رسیده و حتماً زمینهٔ آن‌ها در دورهٔ ساسانی فراهم شده است نامی از گیلان نیست. سرزمینی که ما امروز گیلان می‌نامیم در آغاز دورهٔ اسلامی به تقلید از سازمان زمان ساسانیان به دو ناحیهٔ ممتاز تقسیم می‌شد، قسمتی را که در شمال البرز است گیلان و مردم آن‌جا را گیل و قسمتی را که در جنوب البرز است تا قزوین دیلمستان و مردم آن‌جا را دیلم می‌گفتند. گیل‌ها و دیلم‌ها مردمان جنگی کار کشته‌ای بودند و تا قرون اول دورهٔ اسلامی بهترین لشکریان ایران از آن‌ها بود و گیل‌ها در سپرداری یعنی دفاع و دیلم‌ها در نیزه‌اندازی یعنی حمله معروف بودند و حتی یکی از القاب مهم که در دورهٔ ساسانیان به پهلوانان می‌داده‌اند لقب گیل گیلان است و چنان می‌نماید که کلمهٔ یل نیز از همان مادهٔ گیلان بیرون آمده باشد. یکی از صاحب‌منصبان دورهٔ ساسانی که قابی نقره برای او ساخته و روی آن نام و لقب او را نوشته‌اند درباره‌اش نوشته شده: «دادبرزمهر فرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبذ» و پیداست که این لقب از مهم‌ترین القاب بوده که به دادبرزمهر فرخانان سپهبد خراسان یعنی ربع شرقی شاهنشاهی ساسانی داده‌اند.

این که نامی از گیلان در این فهرست‌ها نیست به گمانم بدان جهت باشد که گیلان و دیلمستان به واسطهٔ اهمیتی که مردم آن در لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها داشته‌اند به اقطاع و تیول به شاهزادگان نزدیک داده می‌شده و خراج از این دو ناحیه نمی‌گرفته‌اند و به همین جهت ذکری از آن‌ها در فهرست‌های مالیاتی نیست چنان که در دورهٔ اسلامی هم ناحیهٔ گیلان و دیلمستان تقریباً همیشه مستقل مانده و دست آخرین پادشاه آن‌جا خان احمدخان از سلسلهٔ کیایی را شاه عباس بزرگ تنها در ۱۰۰۱ از این ناحیه کوتاه کرده است.

در هر حال مسلم است که لااقل از اواسط دورهٔ ساسانی نواحی جنوبی دریای خزر را به شاهزادگان ساسانی داده بودند چنان که بهرام اول پیش از سلطنت حکمران گیلان بود و گیلانشاه لقب داشت و نیز کواد حکمرانی طبرستان را به پسر مهتر خود کائوس (کاوس یا کبوس) داد.



فهرست دیگری از خراج‌های نقدی اوایل قرن سوم هجری در دست است که به درهم حساب کرده‌اند و در آن زمان هر ۱۵ درهم را یک دینار طلا تسعیر می‌کردند و در این فهرست

خراج‌های نواحی مختلف ایران بدین گونه است:

سواد: ۱۳۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

اهواز: ۲۳,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

فارس: ۲۴,۰۰۰,۰۰۰ رهم.

کرمان: ۶,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

مکران: ۱,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

اصفهان: ۱۰,۵۰۰,۰۰۰ درهم.

سیستان: ۱,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

خراسان: ۳۷,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

حلوان: ۹,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

ماه کوفه: ۵,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

ماه بصره: ۴,۸۰۰,۰۰۰ درهم.

همدان: ۱,۷۰۰,۰۰۰ درهم.

ماسبذان: ۱,۲۰۰,۰۰۰ درهم.

مهرجانقذق: ۱,۱۰۰,۰۰۰ درهم.

ایغارین: ۳,۸۰۰,۰۰۰ درهم.

قم و کاشان: ۳,۰۰۰,۰۰۰ درهم

آذربایجان: ۴,۵۰۰,۰۰۰ درهم.

ری و دماوند: ۲۰,۰۸۰,۰۰۰ درهم.

قزوین و زنجان و ابهر: ۱,۸۲۸,۰۰۰ درهم.

کومش: ۱,۱۵۰,۰۰۰ درهم.

گرگان: ۴,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

طبرستان: ۴,۲۸۰,۷۰۰ درهم.

شهر زور و چامگان: ۲,۷۵۰,۰۰۰ درهم.

موصل: ۶,۳۰۰,۰۰۰ درهم.

دیار ربیعه: ۹,۶۳۵,۰۰۰ درهم.

دریا مضر: ۶,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

ارمنستان: ۴,۰۰۰,۰۰۰ درهم.

ناحیهٔ فرات: ۲,۹۰۰,۰۰۰ درهم.

ارزن و میافارقین: ۴,۲۰۰,۰۰۰ درهم.

طرون: ۱۰۰,۰۰۰ درهم.

عمان: ۳۰۰,۰۰۰ درهم.

یمامه و بحرین: ۵۱۰,۰۰۰ درهم.



گذشته از خراج‌های این سی و دو ناحیه از ایران آن روز، ترسایان و یهود بغداد در سال دویست هزار درهم مالیات سرانه می‌دادند که آن نیز جزو عایدات عراق بود. جمع کل این فهرست به ۳۴۵,۸۳۳,۷۰۰ درهم می‌رسید در صورتی که در سال اول سلطنت خسرو پرویز که جمع درآمدهای شاهنشاهی ساسانی را معین کردند به ۷۲۰,۰۰۰ مثقال طلا رسید که مطابق با ۶۰۰ میلیون درهم می‌شد.

تقسیمات جغرافیایی موسی خورنی

چنان که پیش از این گذشت، کتاب مختصری در جغرافیای جهان به زبان ارمنی هست که آن را به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ معروف ارمنی که در قرن پنجم میلادی می‌زیسته است نسبت داده‌اند و به همین جهت به جغرافیای «موسی خورنی» معروف است اما از مطالب کتاب سخت آشکار است که حتماً در دورهٔ بعد نوشته شده زیرا در ضمن این که اساس این کتاب متکی بر جغرافیای معروف بطلمیوس دانشمند مشهور یونانی است، سرزمین ایران را به چهار کست یا کوست یعنی چهار ناحیهٔ بزرگ تقسیم کرده است که کست خور بران در مغرب و کست نیمروز در جنوب و کست خراسان در مشرق و کست کاپکوه یعنی قفقاز باشد که مراد ناحیهٔ شمال است. از روی اسناد تاریخی مسلم است که تقسیم ایران به چهار ناحیهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب کاری است که در سلطنت خسرو نوشین‌روان یعنی در میان سال‌های ۵۳۱ و ۵۷۹ میلادی شده و مؤلف کتاب یا مترجم آن به زبان ارمنی یک قرن پس از موسی خورنی می‌زیسته است.

در این کتاب معروف به جغرافیای موسی خورنی برخی از نام‌های نواحی ایران در نتیجه نقل به خط ارمنی و شاید از خط یونانی ارمنی تحریف شده، وانگهی در زبان ارمنی هم مانند بسیاری از زبان‌های دیگر معمول بوده است نام‌های جغرافیایی و حتی نام‌های کسان را به تلفظ معمول زبان خودشان در می‌آورده‌اند چنان‌که در یونانی هم همین کار را می‌کرده‌اند و اگر این جغرافیای منسوب به موسی خورنی از یونانی به ارمنی ترجمه شده باشد نتیجه این است که یک بار نام‌های ایرانی را یونانیان تغییر داده و بار دیگر ارمنیان دگرگون کرده‌اند.

دانشمند معروف آلمانی ماکوارت در کتابی که به همین مقصود به نام «ایرانشهر» به زبان آلمانی نوشته برخی از آن نام‌ها را پیدا کرده است و آن‌چه را هم که او پیدا نکرده می‌توان به یاری کتاب‌های فارسی و تازی معلوم کرد و نتیجه این می‌شود که در اواخر دورهٔ ساسانیان که این کتاب به زبان ارمنی تدوین شده سازمان اداری ایران بدین گونه بوده است:

کوست خوربران ـ مای (ماه یا ماد)، ماسپتان (ماسبذان)، مهرگان کتک (مهرجانقذق)، کسکر، گرمگان (جرمقان)، اران آسان کرت کوات (ایران آسان کردقباد)، نوتتری (که احتمال می‌رود در اصل نوهترا بوده باشد)، سیرکان (ناحیهٔ اشنویه)، ارتزن (ارزن).

کوست نیمروز ـ پارس، خوزستان، اسپاهان، کرمان، توران (طوران) و ماکوران (مکران)، سند و سرمان، سپیت (اسبیذ در ناحیهٔ نرماشیر یا زرنگ)، وشت (خاش)، سگستان، زاپلستان، میشون (میسان)، هکز (هجر در بحرین)، پاینات رشیر (الخط)، در (جزیرهٔ دیرین یا به ضبط تازیان دارین یکی از جزایر بحرین)، میشماهیک (مسماهیج یا ماش ماهی در میان بحرین و عمان)، مزون (نام فارسی عمان)، خوزیهرستان (ناحیه کوجران یا کجاران در اردشیرخره)، سپهل و دیبوهل (اسپهله مالورادوببل در ناحیهٔ مهران در سرزمین سند).

کوست خراسان ـ اهمدان (همدان)، کومش، ورگان (گرگان)، اپرشهر (ابرشهر)، مرو و مروت (مروالرود)، هرو و کاتاشان (هرات و پوشنگ)، نسای میانک (نسای میانه)، بژین (افشین در کوهستان غرجستان)، تالکان (طالقان)، گوزکان (گوزگانان)، اندراپ ووست (اندراب وخست یا خوست)، هروم (ناحیهٔ سمنگان)، زمب (زم)، پیروز نخچیر فیروز (نخجیر در تخارستان نزدیک بلخ)، دزین اوازک (دزآوازه در ناحیهٔ پرموده و فرموده در خراسان)، ورجان (وروالیز یا ولوالج و یا والجه)، منسان (درگوزگانان که در کتاب تازی نام آن به خطا مرسان آمده است)، گژک (گزه یا جزه در گوزگانان)، اسان (سان نزدیک کابل در

گوزگانان)، بهلی بامیک (بلخ بامی)، درمست (ترمذ)، جریمنکان (شرمنکان یا صرمنکان و یا صرمنجان)، شیری بامیکان (شیر بامیان)، دزی رویین (دژرویین یا مدینةالصفریه به گفتهٔ تازیان یا شارستان رویین در سرزمین بخارا).

کوست کاپکوه (قفقاز) ـ اثر باتاکان (آذربایگان)، ارمن (ارمنستان)، وارگان (که تازیان جرزان و اروپاییان ایبری می‌گویند)، ران (الران و یا اران)، بالاشاکان (بلاشگان و بلاسجان) و سیساکان (سیسجان یا سیاسیجیه)، آری (ری)، گیلان، شانجان (لارجان و شیرجان که تازیان شرز گفته‌اند و در ناحیهٔ موقان بوده است)، دلمونک (دیلم یا دیلمان در ناحیهٔ طارم)، دمباوند (دماوند)، تپرستان (طبرستان)، روان (رویان)، امل (آمل).

در رسالهٔ کوچکی به نام شهرستان‌های ایران که به زبان پهلوی موجود است نام‌هایی چند از آبادی‌های ایران در دورهٔ ساسانیان هست. در این کتاب هم تقسیمات چهارگانه: کوست خوراستان و کوست خوربران و کوست نیمروج (نیمروز) و کوست آتورپاتکان (آذربادگان) رعایت شده و از این‌جا پیداست که اگر هم در دورهٔ ساسانی نوشته شده باشد، پس از سلطنت خسرو نوشین‌روان تدوین شده است. نام‌هایی که در این کتاب آمده بدین گونه است:

کوست خراسان ـ سمرکند (سمرقند)، بخل وامیک (بلخ بامی)، خوارزم، مروروت (مرورود)، مرو، هریه (هری یا هرات)، پوشنگ، توس (طوس)، نیوشاهپوهر (نیشابور)، کاین (قاین)، گورگان (گرگان)، کومش.

کوست خوربران ـ خوسروبسات (خسروشاد)، خوسرو مست آپات (خسرو مشت آباد)، ویست شات خوسرو (ویسپ شاد خسرو)، هوبود خوسرو (هوبد خسرو)، شات فرخوخوسرو (شادفرخ خسرو)، تیسفون، نسیبین (نصیبین)، اورها (اورهه یا رها و یا ادس)، باویل (بابل)، هیرت (حیره)، همدان، مای (سرزمین ماد)، نیهاوند (نهاوند)، پتشخوارگر (پذشخوارگر)، دومباوند (دماوند)، ویستون (بیستون)، دینبران (دینور)، موسرکان (مسروکان)، بلوچان، مرینجان، موسل (موصل)، گزیرک (جزیره).

کوست نیمروز ـ کاوول (کابل)، رخوت (رخد یا رخج یا رخوذ و یا رخذ)، بُست، فراه، زرنگ، کرکوگ (کرکویه)، کرمان، ویه‌ارتشیر (به‌اردشیر، بردسیر)، ستخر (استخر)، داراوکرت (دارابگرد)، ویه شاهپوهر (به‌شاپور)، گور (جور)، ارتشیر خوره (اردشیر خره)،

توزک (توج، توز یا طاووس)، اوهرمزد ارتخشیران (هرمزارد شیران)، رام اوهرمزد (رامهرمز)، شوش، شوستر (شوشتر یا ششتر یا تستر)، وندییوگ شاهپوهر (وندییوگ شاپور)، ایران خوره کرت (ایران خره کرد)، نهر تیرک (نهر تیره)، سمران (کشور حمیریان)، اراسپ یا ارسپ، اسور (آشور یا آثور)، ورئی تاجیکان (دریاچهٔ تازیان یا خلیج فارس)، گی (جی در اصفهان)، اران آسان کرت کوات (ایران آسان کرد قباد ـ ناحیه‌ای میان گرمکان و نواردشیران یا هدیابینه که اروپاییان آدیابن گویند و شهر آن اربل نام داشت)، اشکر (کسکر).

کوست آذربایجان ـ گنجک (گنجه)، آتورپاتکان (آذربایگان)، وان، آموی (آمل)، ریه (ری)، بکدات (بغداد).

گذشته از این نام‌های آبادی‌های ایران، در این رساله ذکری از شام و یمن و فریکا (آفریقا) و کوفاه (کوفه) و مکاه (مکه) و مدینک (مدینه) نیز آمده و در پایان رساله در ذکر بکدات (بغداد) چنین نوشته شده: شهرستان بکدات را ابوگافر (ابوجعفر) که او را ابودوانیک (ابودوانیق) خوانند ساخته است و پیداست که مراد از این کس همان خلیفهٔ دوم عباسی ابوجعفر عبدالله بن منصور بن محمد است که به ابودوانیق یا دوانیقی معروف بوده و از ۱۳ ذی‌الحجه ۱۳۶ تا ۵ ذی‌الحجه ۱۵۸ حکمرانی داشته است و این رساله لااقل در پایان قرن دوم یا اوایل قرن سوم هجری نوشته شده است.

در برخی از کتیبه‌های ساسانی نیز گاهی به نام‌های جغرافیایی شاهنشاهی ساسانی در ایران امروز و بیرون از ایران برمی‌خوریم و در آن زمان ساسانیان خود شاهنشاهی خویش را به دو قسمت ممتاز تقسیم می‌کردند. آن‌چه را که در ایران بود «اران» و آن‌چه را که بیرون از ایران بود «انیران» می‌گفتند و فردوسی نیز در شاهنامه در قسمت راجع به ساسانیان، ایران و نیران به کار برده منتها در زمان‌های اخیر که کاتبان معنی «نیران» را نمی‌دانسته‌اند همه جا در شاهنامه آن را به «توران» بدل کرده‌اند.

در میان کتیبه‌های ساسانی آن که بیشتر نام‌های جغرافیایی در آن آمده کتیبهٔ پایکولی است و در آن ذکری از آسورستان یعنی سرزمین آسور و میشان و خوارزم و کوشان و موکان (مقان) و بکدات (بغداد) رفته است. پس از آن کتیبهٔ کرتیر هرمزد در ساختمان معروف به کعبهٔ زردشت در نقش رستم فارس است.

کرتیرهرمزد از روحانیان زمان اردشیر بوده و در زمان شاپور اول هیربد شده در ترویج دین زردشتی در ایران، چنان که خود گفته، از وسایل مؤثر نخستین شاهنشاهان ساسانی بوده است و در زمان پنج تن از ایشان: اردشیر بابکان و شاپور اول و هرمز اول و بهرام اول و بهرام دوم دست اندرکار بوده و سرانجام در زمان بهرام دوم به مقام موبدان موبد رسیده است. وی چهار کتیبه در فارس در شرح کارهایی که در این زمینه کرده باقی گذاشته است یکی در نقش رجب که مختصرتر است و دیگری در کعبهٔ زردشت که از آن مفصل‌تر و سومی و چهارمی در نقش رستم و در سر مشهد نزدیک کازرون است که از همه مفصل‌ترند. کتیبهٔ نقش رستم بسیار آسیب دیده و درست خوانده نمی‌شود و کتیبهٔ سر مشهد را هم هنوز کاملاً نخوانده‌اند و تنها کتیبهٔ نقش رجب و کعبهٔ زردشت کاملاً خوانده شده است. کعبهٔ زردشت ساختمان مربعی است در کنار صحرای مرودشت در پای کوهی که دخمه‌های شاهنشاهان هخامنشی را در آن کنده‌اند و در دورهٔ ساسانیان نیز نقش‌های برجسته‌ای در آن ساخته‌اند و اینک آن را نقش رستم می‌گویند.

پیداست که این کوه از زمان عیلامیان جایگاه مقدسی بوده زیرا که در آن نقش‌های دینی از زمان عیلامیان هست و به همین جهت دخمه‌های شاهنشاهان هخامنشی را در آن کنده‌اند و روبه‌روی این دخمه‌ها آتشگاهی ساخته‌اند که در بالای آن آتش می‌افروخته‌اند و دیوارهایی نظیر دیوارهای این آتشگاه در مشهد مرغاب و در میان خرابه‌های استخر هم هست که از زمان هخامنشیان است و می‌رساند که کعبهٔ زردشت نیز از ساختمان‌های دورهٔ هخامنشی است و به همین جهت در دورهٔ ساسانیان نیز متبرک بوده و نخست شاپور اول کتیبه‌ای به سه زبان یعنی پهلوی و زبان اشکانی و یا پارتی که همان زبان دری باشد و زبان یونانی بر آن کنده و سپس کرتیر هرمزد کتیبه‌ای به پهلوی بر آن افزوده است. قسمت پایین این ساختمان که این کتیبه‌ها را بر آن کنده‌اند تا مدت‌های مدید در زیر خاک مانده بود و چون در گودی ساخته شده است، خاک گرداگردش را فراگرفته بود و در این سال‌های اخیر از زیر خاک بیرون آمده و بدین کتیبه‌های مهم پی برده‌اند. کرتیر هرمزد در کتیبهٔ خود نامی از نواحی مختلف ایران برده که دین زردشت را به یاری شاهنشاهان ساسانی در آن‌جا رواج داده است.

شاپور اول نیز در این کتیبهٔ خود که پس از غلبه بر والرین امپراتور روم یعنی پس از سال ۲۶۰ میلادی به جا گذاشته بسیاری از نام‌های جغرافیایی زمان خود را به کار برده است.

نخست فهرستی از ایالات شاهنشاهی خود را داده و بدین گونه مرزهای کشور خود را معین می‌کند که از یک سو ارمنستان و گرجستان و سراسر درهٔ رود کر تا دربند و تنگهٔ دریال و از سوی مشرق تا کنار رود سند می‌رسید و شامل بلوچستان و سند و کابل و قسمت اعظم از سرزمین کوشان تا شهر پشاور یا پیشاور بود است و در شمال شرقی به شهر کاش می‌رسید که خاورشناس معروف آلمانی «هنینگ» آن را شهر کاشغر می‌داند اما بیشتر چنان می‌نماید مراد شهری باشد که در آغاز دورهٔ اسلامی نیز آباد بوده و آن را کاشان می‌گفتند و تازیان کاسان هم ضبط کرده‌اند و در پشت رود سیحون و آن طرف شاش و اخسیکت و در آغاز سرزمین ترکستان بوده است. پس از آن شاپور مختصری دربارهٔ جنگ‌های خود با امپراتوری روم یاد کرده و تاریخی از بیست سال آغاز سلطنت خود را که پیش از کندن این کتیبه بوده است بیان کرده و در ضمن این وقایع فهرست مفصلی از نواحی روم را که از آن‌جا لشکریانی برای این جنگ‌ها مزدور کرده به میان آورده است و بعد از آن که از یزدان سپاسگزاری می‌کند می‌گوید برای شکرگزاری از این موهبت آتشکده‌های فراوان ساخته است تا هر روز در برابر آن آتش‌ها نام‌های همهٔ کسانی را که در این افتخارات شریک بوده‌اند به خوبی یاد کنند و سپس فهرست بسیار درازی از همهٔ این کسان از نیای بزرگ خود گرفته تا زمان خود شامل همهٔ مردان و سرکردگان و پیشوایان زمان بابک و اردشیر و روزگار خود ثبت کرده است. امروز هنوز در میان زردشتیان ایران و هند معمول است که در مراسم دینی فهرست مفصلی از این نام‌ها به میان می‌آورند و موبدانی که مأمور این مراسم هستند نام‌های‌شان را یک یک به زبان می‌آورند و برای ایشان آمرزش می‌خواهند و پیداست که این مراسم از همان زمان ساسانیان باقی مانده است.

چهار استان غربی ایران

در اواسط قرن سوم پیش از میلاد در نتیجهٔ ضعف پادشاهان سلوکی که از ۳۱۲ پیش از میلاد بر نواحی مختلف ایران استیلا یافته بودند، در مغرب ایران آن روز در چهار ناحیه حکمرانان مستقلی پیدا شدند و سکه زدند و سپس که در ۲۵۰ پیش از میلاد اشکانیان بر سر کار آمدند و اندک اندک نیرو گرفتند و همهٔ سرزمین ایران را متصرف شدند، امیران این چهار ناحیه استیلای ایشان را پذیرفتند و خراج گزار شاهنشاهی اشکانی شدند بدین معنی که هر

چهار ناحیه استقلال داخلی داشتند ولی دست نشاندهٔ شاهنشاهان اشکانی و تابع حکومت ملوک‌الطوایف آن زمان بودند. از برخی از امیران این چهار ناحیه سکه‌هایی به دست است که مدت‌ها دانشمندان اروپا درست آن‌ها را نشناخته و از نواحی دیگر می‌دانستند و چون در این سکه‌ها خط و زبان یونانی را به کار برده‌اند دلیل است بر این که امیران این نواحی مانند سلوکیان از نژاد یونانی بوده‌اند یا این که چون تمدن یونان در آن زمان در آسیا چنان رواج داشته که حتی نخستین شاهنشاهان اشکانی هم برای پیروی از تمدن زمان، خط و زبان یونانی را به کار می‌برده‌اند، ایشان هم از همان اصول عمومی معمول در آن زمان پیروی کرده‌اند. در هر صورت نژاد کسانی که در این نواحی حکمرانی کرده‌اند درست معلوم نیست و نام‌های کشورهای آن‌ها هم چون تنها به خط و زبان یونانی دیده شده است هنوز معلوم نشده است که مردم آن‌جا این کلمات را چگونه تلفظ می‌کرده‌اند و اصل این کلمات چیست. در زمان‌های اخیر نام‌های قدیم این چهار ناحیه بیشتر به ترتیبی که اروپاییان تلفظ می‌کنند و ضبط کرده‌اند معروف شده است و عبارت است از «مسن» Mésène و «کاراسن» Characène یا خاراسن و «آدیابن» Adiabène و «اسرهوئن» Osrhoëne. این چهار ناحیه را اردشیر بابکان در آغاز سلطنت خود تصرف کرد و پادشاهان محلی آن جا را برانداخت و جزو شاهنشاهی ساسانی کرد، به همین جهت از آغاز دورهٔ ساسانی دیگر سکه‌ای از امیران آن‌جا نیست و این نام‌های یونانی هم به کار نرفته است.

سرزمین مسن همان است که ایرانیان در صدر اسلام به آن میشان یا دشت میشان یا میشون می‌گفتند و تازیان آن را به میسان و دست میسان بدل کرده‌اند و به همین جهت احتمال نزدیک به یقین می‌رود که در زمان ساسانیان هم به آن میشان می‌گفته‌اند، چنان که حکمران آن‌جا را «میشانشاه» لقب می‌دادند و مسن ضبط دیگری از همین کلمهٔ میسان است. به این کلمه نخست در قرن دوم میلادی برمی‌خوریم و به خط یونانی آن را «مسنه» Méséné نوشته‌اند. سرزمین مسنه یا میشان که در حدود قرن دوم میلادی استقلال یافته است قسمت کوچکی از خوزستان امروز بوده در مصب رود دجله که در آن زمان با فرات توأم نمی‌شده و مستقیماً به خلیج فارس می‌ریخته است و ظاهراً از جایی شروع می‌شده که رود کارون به دجله می‌ریخته است. در دورهٔ اسلامی میسان را شامل نواحی واسط و بصره می‌دانستند و قصبهٔ آن نیز میسان نام داشته است. چون ایرانیان به این ناحیه دشت میشان می‌گفته‌اند پیداست که ناحیهٔ مسطح

دو طرف دجله و کارون بوده است. ظاهراً این ناحیه تا حدود سال ۲۲۵ میلادی مستقل بوده و در این سال اردشیر بابکان آن را جزو شاهنشاهی ساسانی کرده است.

خاراسن که به خط یونانی آن را «خاراکنه» Kharakéné نوشته‌اند، ناحیه‌ای مجاور میشان بوده و حاکم‌نشین آن شهری بوده است که یونانیان به آن «خاراکس» یا «سپاسینی خاراکس» Spasini-Kharax می‌گفتند و پیداست که نام این ناحیه نیز از نام همین شهر آمده است.

چنان می‌نماید که نخست خاراکنه و مسنه دو ناحیهٔ جداگانه بوده‌اند و امیران مخصوص داشته‌اند، سپس امیر یکی از این نواحی آن ناحیهٔ دیگر را هم متصرف شده است زیرا که در زمان‌های بعد نام آن‌ها را همیشه با هم برده و نام یکی را به جای دیگری استعمال کرده‌اند. چنان می‌نماید که این ناحیه در مغرب میشان و در ساحل خلیج فارس بوده است زیرا که در اسناد قدیم تصریح کرده‌اند که اسکندر شهر خاراکس را توسعه داد و به بندر بزرگی در کنار دریا تبدیل کرد و آن را «الکساندریا خاراسنس» Alexandria-Kharacenes نام گذاشت. این شهر خاراکس زادگاه ایزیدور خاراکسی Isidore de Charax مورخ و جغرافیادان معروف یونانی است که زمان او درست معلوم نیست و احتمال می‌دهند در نیمهٔ اول قرن اول میلادی زیسته باشد و برخی کتاب‌های تاریخی و از جمله رساله‌ای به نام «شرح سرزمین پارت‌ها» از او مانده است.

سرزمین خاراکس را اروپاییان «خرسونز توریک» Chersonèse Tauriqe هم گفته‌اند.

در آغاز دورهٔ اسلامی در همین نواحی شهری بوده است که آن را «کرخ‌میسان» می‌گفتند که در سرزمین عراق بوده و نام دیگری داشته است که استراباد باشد و به‌جز استراباد گرگان بوده است. این که این شهر دو نام داشته پیداست که یک نام آن ایرانی یعنی استراباد و نام دیگرش شاید آرامی بوده باشد که کرخ‌میسان می‌گفته‌اند و چون چنان که گذشت در اسناد قدیم اغلب مسنه و خاراکنه را با هم نام برده‌اند و به این شهر هم کرخ‌میسان می‌گفته‌اند، این نکته به ذهن می‌نشیند که شاید کلمهٔ کرخ ضبط تازهٔ همان کلمهٔ خاراکنه یا خاراسن باشد و کرخ‌میسان یعنی کاراخنه و مسنه.

در عراق و خوزستان کلمهٔ کرخ در نام‌های بسیار دیده می‌شود مانند «کرخایا نهری» در بغداد و کرخ محله‌ای از بغداد و «کرخ باجدا» یا «کرخ سامرا» نزدیک سامرا و «کرخ بصره» نزدیک بصره و «کرخ جدان» نزدیک خانقین و «کرخ رقه» در جزیره نزدیک رقه و «کرخ

عبرتا» در ناحیهٔ نهروان و «کرخ خوزستان» که به آن کرخه هم می‌گویند و همان جایی است که ویرانهٔ آن امروز به نام ایوان کرخه نزدیک شوش معروف است و رودی را هم که از آن‌جا می‌گذرد و به همین جهت کرخه می‌گویند و نیز کرخینی نام قلعه‌ای بوده است نزدیک اربل. بدین گونه می‌توان استنباط کرد که شاید خاراکنه یا خاراسن و یا کرخ ناحیه‌ای بوده است وسیع که از یک سو به شوش و از یک سو به بصره و از یک سو به بغداد و سامرا و از یک سو به رقه و از سویی به خانقین و از سویی به نهروان و از سوی دیگر به اربل می‌پیوسته است.

آدیابن را ار اسناد شرقی «هدیابینه» و گاهی هم «هدیابینی» نوشته‌اند و در شمال کشور آسور یعنی سرزمین اربل بوده که اینک جزیی از کردستان است.

اسرهوئن که اروپاییان «اسروئن» Osreoène هم می‌نویسند همان سرزمینی است که بعدها تازیان از نژاد «مضر» در آن جا ساکن شده‌اند و به همین جهت به دیار مضر معروف شده و قسمتی از سرزمینی را که در میان فرات و دجله واقع شده و به همین جهت تازیان بدان جزیره گفته‌اند فرا می‌گرفته است و حاکم‌نشین آن شهر رقه بوده و دیگر از شهرهای مهم و معروف آن شهر ادس یا ادسا بوده است که اینک اورفه می‌نامند. از این‌جا پیداست که این چهار استان که در نتیجهٔ تجزیهٔ دولت سلوکی استقلال یافته و ساسانیان استقلال‌شان را از میان برده‌اند همه مغرب ایران را فرا گرفته‌اند: قسمت جنوبی خوزستان سرزمین میشان یا میسان یا مسنه بوده و در شمال آن استان خاراکنه یا کرخ و در مشرق آن استان هدیابینه یا آدیابن و در مغرب آن استان اسرهوئن یا اسروئن بوده است.

پول ایران در زمان ساسانیان

سکه‌های شاهنشاهان ساسانی نه تنها در دورهٔ ساسانی بلکه مدت‌ها پس از انقراض این سلسله در قسمت عمده‌ای از آسیا و اروپا رواج داشته است و این که تازیان نه تنها آن‌ها را از رواج نینداخته‌اند بلکه مدتی عین آن‌ها و حتی سجع و نقش آن‌ها را تقلید کرده‌اند دلیل است که در همه جا اعتبار داشته‌اند و اگر آن‌ها را تغییر می‌دادند سکه‌ای که به جای آن رواج می‌دادند آن اعتبار را نمی‌یافت و چون تازیان این کار را با سکه‌های رومی که در قسمتی از قلمرو خود جانشین ایشان شده‌اند نکرده‌اند، پیداست که سکه‌های رومی و بیزنتی اعتبار سکه‌های ایران را نداشته است.

در سراسر دورهٔ ساسانی سکه طلا و نقره هر دو در ایران رایج بوده است و این که در زمان حاضر سکه‌های طلای ساسانی کمتر به دست است دلیل بر این نیست که در زمان ساسانیان طلا در ایران کم‌تر بوده است بلکه بدین جهت است که مردم طلا را در زیور بیشتر از نقره به کار می‌بردند و سکه‌های طلای ساسانی راکه داشته‌اند پس از آن دوره به زیور و زرینه تبدیل کرده‌اند اما سکه‌های نقره دست به دست گشته تا امروز به ما رسیده یا این که از زیر خاک بیرون آورده‌اند.

گذشته از ارزش اقتصادی، سکه‌های ساسانیان دو فایدهٔ بسیار مهم برای تاریخ دارند، یکی آن که در روی هر سکه‌ای نقش پادشاهی که به نام او زده شده هست و شاهنشاهان ساسانی هر یک تاجی جداگانه و جامه‌ای جداگانه داشته‌اند و بهترین راهنمای ما برای پی بردن به آن همین نقش سکه‌هاست. از سوی دیگر در هر سکه‌ای تاریخ زدن آن معلوم است و بدین وسیله می‌توان اغلب خطاهای مورخان را اصلاح کرد و آغاز و انجام و مدت پادشاهی هر شاهنشاه ساسانی را بدین وسیله قطعاً به دست آورد.

پیداست که در آن دوره چون سکهٔ زر و سیم هر دو موجود بوده، پول ایران دو واحد معامله داشته است. سکه‌های زر را دینار می‌گفتند و این کلمه که در سراسر دورهٔ خلفا نیز رواج داشته و به زبان تازی هم رفته و آن را «دنانیر» جمع بسته‌اند از کلمهٔ «دناریوس» Denarius زبان لاتین آمده که نام پول رومیان باشد و سکهٔ نقره را درهم می‌گفتند و آن نیز به زبان تازی رفته و «دراهم» جمع بسته‌اند و در فارسی کلمه را مخفف کرده «درم» هم گفته‌اند و آن مأخوذ از کلمهٔ یونانی «درخمی» Drakhmê است که نام پول یونان بوده است.

ظاهراً رابطه‌ای همیشگی در میان دینار و درهم نبوده یعنی قرار قطعی نبوده است که هر دینار طلا چند درهم نقره باشد.

از نخستین شاهنشاهان ساسانی هم دینارهای طلا به دست است و چنان می‌نماید که در دورهٔ ساسانی نخست سکه‌های طلایی به میزان و عیار سکه‌های امپراتور روم زده‌اند و سپس گاهی سکه‌ای را بزرگ‌تر و گاهی کوچک‌تر کرده و شاید در عیار آن‌ها هم تفاوتی روی داده باشد. در دورهٔ اسلامی در ایران سکه‌های بی‌عیاری بوده است که در زبان فارسی ده‌دهی یعنی از ده قسمت ده قسمت طلا می‌گفتند و نیز در عیار سکه‌ها اختلاف بوده گاهی هم کمتر و زمانی بیشتر می‌شده و پیداست که این عادت از زمان ساسانیان در ایران مانده است.

اما درهم‌های نقره تقریباً در سراسر دوره به همان وزن و عیار روز اول باقی مانده است و چنان می‌نماید که نخست اشکانیان همان وزن و عیار درهم‌های فنیقی را اختیار کرده‌اند و این اصول در سراسر دورهٔ ساسانیان باقی مانده است. سکه‌هایی که امروز به دست است از ۳/۶۵ تا ۳/۹۴ گرم وزن دارند و این اختلاف ۰/۲۹ بسیار جزئی است. معمولاً یک درهم ساسانی را معادل ۰/۷۵ فرانک طلا دانسته‌اند.

در دورهٔ اسلامی همواره یک دینار طلا را ۴/۲۵ گرم طلا و یک درهم نقره را ۲/۹۷ گرم نقره حساب کرده‌اند و این خود تنزل پول را نسبت به دورهٔ ساسانیان می‌رساند.

تفاوت خاصی که در میان درهم‌های ساسانی با درهم‌های اشکانی هست این است که سکه‌های اشکانی کلفت و کوچک و سکه‌های ساسانی نازک و درشت است و این می‌رساند که در دورهٔ ساسانیان وسیلهٔ نازک کردن و کوبیدن نقره بهتر از وسایل دورهٔ اشکانیان بوده است.

اجزای درهم نخست «استیر» بوده است که چهار یک درهم ارزش داشته و این اصطلاح تا دورهٔ اسلامی در ایران مانده است، چنان که فرهنگ‌نویسان در کلمهٔ استیر می‌نویسند: وزنه‌ای که معادل شش درم و نیم است و ظاهراً کلمهٔ «سیر» کنونی مخفف همین کلمهٔ استیر است که ستیر هم آمده و گویا این کلمهٔ استیر و ستیر هم از لفظ «ستاتر» Stater از زبان یونانی گرفته شده است.

پس از آن سکهٔ نیم درهم بوده که گویا آن را سه دانگ می‌گفته‌اند و یک‌ششم درهم که دانگ می‌گفته‌اند و یک‌دوازدهم درهم که گویا نیم دانگ می‌گفته‌اند، زیرا تنها اصطلاح دانگ که برای یک‌ششم درهم باشد به ما رسیده است. فرهنگ‌نویسان به خطا دانگ را چهاریک درهم معنی کرده‌اند، ولی قطعاً این درست نیست زیرا گذشته از این که دانگ را در قلم و در آواز حتی در تقسیمات ملک به کار می‌بردند و در هر سه جا به شش قسمت تقسیم می‌شود، در زبان تازی هم که این کلمه را برده و معرب آن را «دانق» و جمع آن را «دوانق» و «دوانیق» استعمال کرده‌اند تصریح کرده‌اند که به معنی شش یک درهم است.

از پول‌های سیاه زمان اردشیر بابکان و شاپور دوم اندکی به دست آمده است و گذشته از آن مقداری سکه‌های مس باقی مانده که ارزش و حجم آن‌ها مختلف است و معلوم نیست تناسب آن‌ها با پول نقره تا چه اندازه بوده است.

کوچک‌ترین سکه‌ای که معمول بوده و نمونه‌های آن به دست است پشیز نام داشته و این اصطلاح تاکنون در زبان فارسی مانده و به معنی کوچک‌ترین پول و چیز بسیار بی‌قدر و بها به کار می‌رود و به معنی پول قلب نیز گرفته‌اند و شاعران به معنی فلس ماهی که در زبان معمولی پولک می‌گویند هم به کار برده‌اند.

برخی از شاهان دست‌نشانده و زیردست شاهنشاهان ساسانی حق داشته‌اند سکه بزنند اما با آن که در آن سکه صورت خود و نام خویش را به کار می‌برده‌اند، اندازه و عیار آن می‌بایست مانند سکه‌های شاهنشاهان باشد چنان که سکه‌های شاهان کوشانی این حال را دارد.

در روی سکه‌های شاهنشاهان نقش نیم‌تنه پادشاه هست و گرداگرد آن به خط و زبان پهلوی نام و عناوین شاهنشاه را نوشته‌اند و معمولاً القابی که در سکه‌ها به کار می‌بردند بدین گونه است: «مزدیسنی بغ... شاهانشاه ایران و انیران مینوچهر از ایزدان».

معمولاً نام پادشاه را در پشت سکه نیز مکرر می‌کنند و در پشت سکه نقش آتشگاه یا آتشدان است. در سکه‌های اردشیر بابکان به تقلید فراته‌دارها نقش آتشگاهی هست. اما از زمان شاپور اول به بعد نقش آتشدانی دیده می‌شود که تقریباً همیشه در دو سوی آن دو تن به حال عبادت ایستاده‌اند و احتمال داده‌اند که یکی از آن‌ها موبدان موبد زمان باشد. در بیشتر از سکه‌ها علامت مخصوصی هست که برای امتیاز سکه است و نیز در بیشتر آن‌ها سالی که سکه را در آن زده‌اند و شهری را که سکه در آن زده شده معین کرده‌اند.

دانشمندان اروپایی که دربارهٔ سکه‌های ساسانیان بحث کرده‌اند برخی مطالب نوشته‌اند که معلوم نیست تا چه اندازه درست باشد؛ از آن جمله نوشته‌اند سکه‌های طلای ساسانیان به اندازه‌ای تابع سکه‌های طلای رومی بود که هرگاه امپراتوران روم وزن و حجم سکهٔ خود را تغییر می‌داده‌اند آن‌ها هم سکهٔ خود را عوض می‌کردند. اگر این مطلب درست باشد، سبب آن قهراً این بوده است که نمی‌خواسته‌اند سکهٔ ایشان از حیث اعتبار از سکهٔ روم پست‌تر باشد.

نیز نوشته‌اند که سکه‌های ساسانیان را ظاهراً صنعتگران یونانی می‌ساخته‌اند که خط‌های ایران را درست نمی‌دانسته‌اند و به همین جهت است که درست نمی‌نوشته‌اند. اما لازم نیست کسی که سکه می‌زده حتماً یونانی بوده باشد و ممکن است کارگر ایران بوده اما خط را درست نمی‌دانسته است. تقریباً در روی همهٔ سکه‌های ساسانیان به‌جز بعضی سکه‌های نقرهٔ کوچک و پول خرد نام‌های پادشاهان را درست نوشته‌اند و چون هر پادشاهی تاجی مخصوص به

خود داشته و در پشت سکهٔ او هم آتشدانی مخصوص به او هست، تمیز سکه‌ها از یکدیگر آسان است. در هر سکه‌ای که تاریخ روی آن گذاشته‌اند تاریخ را از آغاز سلطنت آن پادشاه گرفته‌اند و چون شده است که در یک سال پادشاهی درگذشته و پادشاه دیگر به جایش نشسته است، تاریخ را درست نمی‌توان از روی سکه‌ها به دست آورد. به همین جهت از خسرو اول نوشین‌روان که ۴۷ سال پادشاهی کرده درهم‌هایی هست که تاریخ آن‌ها سال چهل و هشتم سلطنت اوست و به همین سبب هم تاریخ دوره‌ای که در میان مرگ خسرو دوم پرویز و جلوس یزدگرد سوم است بسیار تاریک است، زیرا که در برخی سال‌ها گذشته از مدعیانی که در شهرهای دیگر بوده‌اند، چند تن در پایتخت به سلطنت نشسته‌اند.

پول‌های ایران در زمان ساسانیان از کنار رود دجله گرفته تا کنار رود سند و از بیابان‌های عربستان گرفته تا بیابان‌های سیستان رواج داشته و به همین جهت در بازرگانی مشرق زمین بسیار رایج شده و حتی مللی که در مرزهای ایران بوده‌اند از سکه‌های ساسانی تقلید کرده‌اند و عده‌ای کثیر سکه‌هایی زده‌اند که بسیاری از آن‌ها سجع‌های مخصوص و خصوصیاتی دارند که به آسانی می‌توان تشخیص داد ولی در عوض سکه‌های دیگر هم هست که بد تقلید کرده‌اند و خطوط آن‌ها خوانده نمی‌شود.

مهم‌ترین تقلیدهایی که کرده‌اند سکه‌هایی است که در گرجستان زده‌اند و آن‌هایی که در هند زده شده و آن‌ها را هندو ساسانی می‌گویند و تقریباً از سال ۵۰۰ میلادی پادشاهان مولتان و کابل و هیطالان (هیاطله) در رجپوتانا و در گجرات تا سال هزار میلادی زده‌اند. اما مهم‌تر از همه، سکه‌های خلفای اموی و کارگزاران آن‌هاست. بدین گونه همهٔ ملل شرق سکه‌های ساسانیان را تقلید کرده‌اند و به همین جهت مشکل است کسی بتواند درهم‌هایی که صورت خسرو پرویز را دارد و در ارمنستان و گرجستان و کشورهای کرانهٔ جیحون زده شده است تشخیص بدهد و بسیاری از آن‌ها را جزو سکه‌های ایران پنداشته‌اند. در همهٔ این سکه‌های طلا و نقره و حتی پول‌های سیاه علایم سلطنت ساسانی و شعار دین زردشت دیده می‌شود. در روی سکه که صورت پادشاه هست گاهی هم صورت زن و فرزند او دیده می‌شود و در پشت سکه نه تنها نقش آتشدان هست، حتی القاب و عناوین روحانی به شاه داده شده و بدین گونه در دو روی این سکه‌ها دو مقام مادی و معنوی شاهنشاه را مجسم کرده‌اند. در همهٔ سکه‌ها با وجود اختلافات جزئی که در میان آن‌ها هست این نکته را رعایت کرده‌اند.

نخستین سکه‌های دورهٔ ساسانی مخصوصاً سکه‌های اردشیر بابکان را بسیار ظریف ساخته‌اند و خود شاهکار صنعتی است و مخصوصاً تفاوت بسیار فاحشی با سکه‌های بدساخت زمان اشکانیان دارد. اندک اندک این ظرافت از میان می‌رود تا به زمان شاپور دوم می‌رسد، یعنی به‌سال ۳۰۹ میلادی. شگفت این است که در امپراتوری روم نیز این تنزل دیده می‌شود اما در آن‌جا از جلوس کنستانتن به بعد یعنی از سال ۳۰۹ دوباره رعایت زیبایی را در سکه کرده‌اند و در ایران اعتنا نکرده و به ظرافت روزهای پیشین برنگشته‌اند، زیرا که از زمان شاپور دوم (۳۷۹ـ۳۰۹) باز سکه‌ها روز به روز بدتر شده‌اند.

در زمان خسرو دوم پرویز یعنی از ۵۹۰ به بعد با همهٔ شکوه و جلالی که سلطنت او داشته سکه به منتهی درجه بد شده و تا پایان دورهٔ ساسانی به همین حال باقی مانده است. از سکه‌های طلای او پیداست که کوشیده است سکهٔ خود را به سکهٔ امپراتوران بیزنتیه نزدیک کند اما دنبالهٔ این کار را نگرفته‌اند. از زمان خسرو پرویز به بعد خطوط سکه‌ها نیز تغییر نکرده و اگر سوابق حروف در سکه‌های قدیم‌تر موجود نبود خواندن آن‌ها محال بود. برخلاف کشورهای مجاور ایران در آن زمان سکه‌های ساسانیان در آغاز بسیار نازک است و نخستین بار که سکه‌های به این نازکی دیده می‌شود در ایران است و تنها پول‌های خرد مدتی به همان کلفتی پول‌های دورهٔ اشکانی است. دلیل این تغییر ظاهراً این است که در اواخر دورهٔ اشکانیان پول چنان از اعتبار افتاده بود که در دورهٔ ساسانیان این تغییر را لازم دیدند.

در دورهٔ اشکانیان تنها سکه‌های یک درهمی عیار ثابتی داشته ولی سکه‌های چهار درهمی تنها ظاهرشان مانند پول‌های سابق بوده است و چون شاهنشاهان اشکانی بسیار مقتدر بوده‌اند پول قلبی را هم که سکهٔ ایشان را داشته است معتبر می‌دانسته‌اند و پول قلب حتی در داخلهٔ ایران بیش از نواحی دست‌نشاندهٔ ایران رواج داشته است.

به همین جهت در دورهٔ ساسانیان مجبور شده‌اند عیار پول و شکل ظاهری آن را تغییر بدهند ولی در ضمن گاهی سکه‌هایی مانند سکه‌های اشکانی زده‌اند که به همان کلفتی آن‌هاست. درهم‌های سکهٔ اردشیر بابکان که خیلی بزرگ‌تر از درهم‌های اشکانیان است باز از درهم‌های زمان‌های بعد کوچک‌تر و کلفت‌تر است و ۲۴ میلی‌متر دوره دارد. اما از زمان شاپور تدریجاً بزرگ‌تر و نازک‌تر می‌شود و به ۳۴ میلی‌متر می‌رسد. با این همه در سراسر دورهٔ ساسانی عیار پول تغییر نکرد و حتی عیار درهم‌های یزدگرد سوم هم مانند سکه‌های

پیش از اوست، در صورتی که در امپراتوری روم در همان زمان دولت خود سکه‌های قلب رواج می‌داده است.

با آن که ایران در این دوره گاهی دچار بحران‌های اقتصادی سخت شده، تغییری در عیار پول خود نداده است، شاید سبب آن باشد که شاهنشاهان ساسانی مقام روحانی هم داشته‌اند و در روی سکه‌های‌شان علایم مذهبی هم نقش کرده بودند و تقلب در این سکه‌ها را مخالف شئون مذهبی خود می‌دانستند و به همین جهت عیار آن را هرگز تغییر نمی‌داده‌اند.

تا زمان شاپور دوم سکه‌ها را خیلی خوب زده‌اند و حلقه‌ای که در اطراف صورت پادشاه است حاشیهٔ باریکی باقی می‌گذارد ولی از آن پس پی‌درپی حاشیه پهن‌تر می‌شود به اندازه‌ای که در سلطنت دوم کواد (۵۳۱ ـ ۴۹۹) مجبور می‌شوند در آن ماه و ستاره نقش کنند تا دورهٔ سکه را نچینند و این رسم تا پایان دورهٔ ساسانی باقی می‌ماند ولی در سکه‌های طلا حاشیه بسیار تنگ است.

در زمان خسرو پرویز قالب سکه مُهری بوده است که روی نقرهٔ ورقه کرده می‌گذاشته و با چکش آن را فرو می‌کرده‌اند. گذشته از ماه و ستاره اغلب در حاشیهٔ سکه خطی هم هست که سکه‌شناسان اروپایی به واسطهٔ دشواری‌های خط پهلوی اغلب درست نخوانده‌اند و امروز دیگر تردیدی نیست که «افزوتو» و «افزوتن» به معنی افزوده و افزودن باید خواند و چون گاهی این کلمه را پیش از نام پادشاه هم آورده و مثلاً «افزوتو هوسروی» یعنی «افزوده خسرو» نوشته‌اند پیداست که دعایی است برای درازی عمر پادشاه و بقای او و گاهی افزون نوشته شده، ولی همچنان که حاشیهٔ پهن و ماه و ستاره در اواخر دورهٔ ساسانی معمول بوده، نوشتن این کلمات هم در همین دوره معمول شده است. اما چنان می‌نماید که این گونه سکه‌ها بیشتر تقلیدهایی است که در دورهٔ اسلامی از سکه‌های ساسانی کرده‌اند.

تنها از زمان خسرو اول نوشین‌روان سکه‌ای به دست آمده که در حاشیهٔ آن چیزی نوشته شده اما تاکنون نتوانسته‌اند آن را بخوانند و همان نقش سه جا در حاشیه مکرر شده و این می‌رساند که رمزی بوده است که سه بار مکرر تکرار کرده‌اند.

در سکه‌هایی که در دورهٔ اسلامی در ایران زده‌اند و در سکه‌هایی که در هند زده شده مطالب بیشتری نوشته شده و کنگرهٔ دور آن را دو برابر کرده‌اند. کارگزاران خلفا در ایران حتی کلمهٔ شهادت و نام پیغمبر را در همان سکه‌هایی که از ساسانیان تقلید کرده‌اند نوشته‌اند.

سکه‌های خسرو دوم را تا مدت‌های مدید در ایران تقلید کرده‌اند و حتی پس از آن که در برخی از نواحی به زدن سکه‌هایی به نام خلفا آغاز کرده‌اند در نواحی دیگر همچنان سکه‌های خسرو دوم را تقلید می‌کرده‌اند و از همه بیشتر در طبرستان دامنهٔ این کار کشیده شده است و نه تنها پادشاهان محلی آن سرزمین این اصول را رعایت کرده و خط پهلوی را در سکه‌های خود نگاه داشته‌اند، بلکه کارگزاران عرب همچنان سکه‌های ساسانی را تقلید می‌کرده‌اند، چنان که هانی بن هانی در ۱۷۱ هجری از جانب خلفا حکمران طبرستان شده تا سال ۱۷۲ سکه‌های ساسانی را تقلید کرده است و سکه‌های نیم درهمی مانند معمول زمان ساسانیان سکه زده در صورتی که یک قرن پیش از آن در زمان بنی‌امیه زدن سکه‌های یک درهمی با خط کوفی معمول شده بود.

در زمان اشکانیان به‌جز سکه‌هایی که به نام شاهنشاهان این سلسله می‌زده‌اند حکمرانان مستقل و شاهان نواحی جزء مانند پادشاهان محلی خوزستان و فارس و عراق نیز سکه‌هایی زده‌اند. در دورهٔ ساسانیان تقریباً دیگر اثری از سکه‌های این گروه نیست و سکه زدن حق انحصاری و از امتیازات خاص شاهنشاه ساسانی شده است و سکه‌هایی که به تقلید از سکه‌های ساسانیان زده‌اند تقریباً همه از شاهانی است که زیردست ساسانیان نبوده‌اند. با این همه از زمان هرمزد اول یک عده سکه‌های مس هست که در ناحیهٔ جیحون زده‌اند که شاید در آن زمان دست‌نشاندهٔ ساسانیان بوده باشد. از این گذشته می‌توان گفت با آن که از زمان اردشیر بابکان به بعد دستگاه ملوک‌الطوایف از ایران برچیده نشده است و چنان که پیش از این گذشت نواحی مختلف ایران حکمرانان محلی و مستقل و موروث داشته‌اند؛ این حکمرانان حق سکه زدن نداشته‌اند زیرا که به هیچ وجه سکه‌های بدین گونه تاکنون به دست نیامده است.

از زمان بهرام پنجم (۴۳۹ ـ ۴۲۰) در روی سکه‌ها علامتی دیده می‌شود که تا پایان دورهٔ ساسانی باقی است و آن عبارت از حروف الفباست که اشاره به شهری است که در آن سکه زده‌اند. پیش از این اطلاعات دیگری دربارهٔ پول ایران در همین دوره آورده‌ام و نام شهرهایی که در آن‌ها ضرابخانه بوده و در روی سکه‌ها اشاراتی بدان‌ها کرده‌اند، آمده است.

این حروفی که در روی سکه‌ها هست بیشتر خواندن آن‌ها دشوار و حتی مشکوک است، به همین جهت گذشته از شهرهایی که پیشتر نام برده‌ام یک عده اشارات و حروف دیگری هم

هست که سکه‌شناسان نتوانسته‌اند پی ببرند مربوط به کدام شهر است و روی‌هم‌رفته تاکنون در سکه‌های ساسانی ۲۱۵ علامت مختلف دیده شده که می‌رساند ۲۱۵ ضرابخانه در ایران بوده و در همهٔ این ضرابخانه‌ها مرتباً سکه می‌زنده‌اند، چنان که در سکه‌های کمتر از ده سال ۳۴ علامت مختلف و اشاره به ۳۴ ضرابخانه هست و حتی در سکه‌های یک سال ۱۸۱ علامت مختلف و ۱۸۱ ضرابخانه دیده شده است و در ۱۱۹ سکهٔ مختلف از خسرو دوم به ۴۹ ضرابخانه اشاره کرده‌اند.

از سال سوم سلطنت پیروز (۴۸۳ – ۴۵۷) تاریخ نوشتن روی سکه‌ها معمول شده است و همیشه تاریخ را مانند همان اشارات راجع به ضرابخانه‌ها در پشت سکه و در طرف چپ نقش آتشدان ضبط می‌کرده‌اند. تاریخ را همواره به حروف نوشته‌اند و نه به عدد، منتهی اعداد یک رقمی از یک تا نُه را به زبان آرامی نوشته‌اند و بالاتر از ده را به زبان پهلوی و بنا بر معمول زبان‌های سامی اول آحاد و بعد عشرات نوشته شده و حتی در دورهٔ اسلامی که سکه‌های ساسانی را تقلید کرده‌اند هر جا که مآت را ثبت کرده‌اند، بعد از عشرات نوشته‌اند. خط این تاریخ‌ها هم بیشتر روشن نیست و به همین جهت اغلب مشکوک است. بیشتر جاهای مشکوک در باب اعداد دو رقمی است که آحاد آن‌ها یک و سه است. در روی سکهٔ هر پادشاهی سال اول سلطنت او که عموماً سال آخرسلطنت سلف او است ذکر شده و به همین جهت اگر این مدت‌ها را به هم بیفزایند عددی به دست می‌آید که گاهی دو سال بیشتر از مدت حقیقی سلطنت آن پادشاه است که به وسیلهٔ اسناد دیگر ثابت می‌شود. چنان می‌نماید که وسیلهٔ رسیدن اخبار مهم در آن زمان بسیار کند بوده و حتی مهم‌ترین خبر یعنی درگذشت پادشاه مدتی بعد به ناحیهٔ دور از مرکز می‌رسیده، چنان که گاهی دیده شده است که در شهری مدتی پس از مرگ پادشاهی هنوز به نام او سکه می‌زده‌اند، چنان که درهم‌هایی با سکهٔ خسرو اول نوشین‌روان هست که تاریخ سال ۴۹ سلطنت او را دارد و حال آن که وی بیش از ۴۸ سال پادشاهی نکرده است.

بدین گونه نمی‌توان به تاریخی که در روی سکه هست اعتماد کرد مگر آن که با اسناد دیگر و قراین دیگر وفق بدهد. در روی همهٔ سکه‌ها صورت پادشاه است و از بالای آن سجع سکه شروع می‌شود و از چپ به راست نوشته‌اند. در پشت سکه گاهی آتشکده و بیشتر آتشدانی هست که گاهی در دو سوی آن دو تن ایستاده‌اند و گاهی کسی نیست. از زمان شاپور

اول تا زمان یزدگرد سوم نقش دو تن در دو طرف آتشدان دیده می‌شود که گاهی هست و گاهی نیست و گویا نبودن آن دلیل ندارد یا این که شاید در یک ضرابخانه این نقش معمول بوده و در ضرابخانهٔ دیگر معمول نبوده است.

در برخی از سکه‌های بهرام دوم (۲۸۳ ـ ۲۷۵) در پشت صورت پادشاه سیمای زنی هست که قطعاً می‌بایست ملکهٔ ایران و همسر او باشد و در برخی دیگر در گوشهٔ راست صورت کودکی هم هست که ناچار می‌بایست ولیعهد او باشد. در برخی از سکه‌های هرمزد دوم (۳۰۹ ـ ۳۰۰) باز صورت زن و در برخی از سکه‌های زاماسپ (۴۹۹ ـ ۴۹۷) در طرف راست نقش کوچکی از سیمای مرد ریش‌داری هست. در پشت پاره‌ای از سکه‌های کواد به جای آتشدان نقش کسی است ایستاده که چنبری در دست دارد یا کسی است ایستاده که بر شمشیری تکیه کرده است و شاید بتوان گفت این سکه‌ها از آن دورهٔ کوتاهی است که کواد مزدکی بوده است. در پشت برخی از سکه‌های خسرو دوم پرویز به جای نقش آتشدان صورت رب‌النوع آفتاب سرزمین مولتان یا ملتان است و پیداست که این سکه در آن‌جا زده شده و از این قرار در نواحی‌ای که مردم دین خاصی داشته‌اند مجاز بوده‌اند به جای آتشدان شعار دینی خود را به کار ببرند.

در پشت سکهٔ نخستین پادشاهان ساسانی جملهٔ «نوره‌زی» یعنی «آتش» منسوب به فلان نوشته شده و چون هر پادشاهی که به تخت می‌نشسته آتشکدهٔ مخصوصی به نام او ترتیب داده یا می‌ساخته‌اند و آتشی در آن‌جا به یاد سلطنت او می‌افروخته‌اند، پیداست که این کلمه اشاره بدان است و دنبال این کلمه نام آن پادشاه که سکه به اسم او است ثبت شده و مقصود از این البته رساندن مقام سلطنت او است. از زمان پیروز این کلمه حذف شده و به جای آن اشاره به محل ضرب و تاریخ را رواج داده‌اند.

البته در روی سکه‌ها تاج‌ها و جام‌ها و حتی اسلحه‌ای که گاه‌گاه دیده می‌شود با هر پادشاهی تغییر می‌کند و این همان نکته‌ای است که برخی از تاریخ‌نویسان هم ضبط کرده‌اند و پیش از این آورده‌ام که هر پادشاهی تاجی و جامه‌ای و سلاحی مخصوص به خود داشته که حتی رنگ‌های پارچه‌های آن‌ها را هم ضبط کرده‌اند. هر جا که از پادشاهی هم نقش برجسته و هم سکه هست کاملاً جامه و تاج او در هر دو جا یکسان است و به همین جهت بی آن که کسی محتاج شود سجع سکه را بخواند از همین امتیازات هر پادشاهی را می‌توان شناخت.

گاهی شده است که پادشاهی دو یا چند تاج و جامهٔ مختلف داشته چنان که اردشیر چهار تاج مختلف در سکه‌های خود نمایش داده که قطعاً اولین آن‌ها همان تاج اشکانیان است و سپس تاج‌های مخصوص به خود ساخته و شاید بتوان گفت هر پادشاهی ناحیهٔ مهمی را که می‌گرفته چیزی به علامت آن بر تاج خود می‌افزوده است و این چهار تاج مختلف اردشیر بابکان نمایندهٔ چهار دوره از بسط قدرت اوست و به همین جهت است که این تعدد تاج کم دیده شده است.

از زمان خسرو دوم پرویز دیگر تاج تغییر نمی‌کند و همهٔ جانشینان او همان تاج را بر سر می‌گذاشته‌اند و این خود بهترین دلیل نمایش ضعف و انحطاط دورهٔ ساسانی است و شاید بدین جهت است که جانشینان خسرو دوم زود زود تغییر می‌کرده و تنها اندک مدتی بر تخت بوده‌اند و مجال نمی‌کرده‌اند تاج مخصوص به خود ترتیب دهند، ولی چون در لباس‌ها و جزئیات دیگر نقش سکه اختلاف هست می‌توان سکه‌های پادشاهان مختلف و حتی آن‌هایی را که تقریباً معاصر یکدیگر بوده‌اند تمیز داد.

سکه‌های طلا و برنج کمتر از سکه‌های نقره ثابتند و نیز سکه‌های نقرهٔ کمتر از یک درهم نیز همین حال را دارند و عدهٔ آن‌ها بسیار کم است و روی‌هم‌رفته عدهٔ سکه‌های یک درهمی که از زمان ساسانیان باقی مانده به مراتب بیش از عدهٔ سکه‌های دیگر است و این می‌رساند که با یک درهم در آن دوره ممکن بوده است بسیاری از احتیاجات را برآورند. با آن که سکه‌های دیگر طلا و برنج و کمتر از یک درهم چندان اختلافی با هم ندارند، باز در نقش آن‌ها جزئیاتی هست که معلوم می‌کند در زمان کدام پادشاه زده شده است.

سکه‌های نقره یک درهمی که از این دوره باقی مانده به قدری مختلف و فراوان است که در مجموعه‌های معروف اروپا ۸۰۰ درهم سکهٔ خسرو اول نوشین‌روان هست که تاریخ آن‌ها و علایم آن‌ها با هم اختلاف دارد. از تمام شاهنشاهان ساسانی تنها اردشیر بابکان سکه‌هایی از مخلوطی از مس و قلع و سرب زده و آن هم تقلید از دورهٔ اشکانیان است و پیداست که سکه زدن از این ماده در دورهٔ پادشاهان دیگر منسوخ شده است. این سکه‌های اردشیر مانند سکه‌های چهار درهمی اشکانیان است که عیار آن‌ها تنزل کرده بود و تقریباً از یک قرن پیش از اردشیر رواج داشته است و ارشیر هم چنان سکه زده است که برزخی در میان پول سابق و پولی که خود می‌خواسته است انتشار دهد باشد، یا در موقعی که بر اشکانیان قیام کرده و

حاجت فوری به پول داشته این سکه‌ها را رواج داده است.

چنان که پیش از این گفتم در زمان هر پادشاهی سکه‌های بسیار زده‌اند، با این همه کسانی که از آن‌ها بیش از دیگران سکه مانده، خسرو اول نوشین‌روان و هرمز چهارم و خسرو دوم پرویز است که پی‌درپی سلطنت کرده‌اند و از این‌جا پیداست که از زمان خسرو اول تا زمان خسرو دوم معمول بوده است که سکه‌های تازه بسیار می‌زده‌اند و می‌کوشیدند همیشه سکهٔ نو رواج بدهند نه این که چون به دورهٔ ما نزدیک‌ترند سکه‌های ایشان بیشتر به ما رسیده است، چنان که سکه‌های پادشاهان بعد از ایشان چندان فراوان نیست و سکه‌های این سه پادشاه به اندازه‌ای رواج داشته که از سواحل دریای روم گرفته تا کنار رود سند و از سوی دیگر از دل عربستان گرفته تا سلسله کوه‌های قفقاز از این سکه‌ها یافته‌اند و این خود انتشار فوق‌العادهٔ پول ایران را در این دوره نشان می‌دهد و پیداست که در این دوره سکه‌های طلای بیزنتیه و سکه‌های نقرهٔ ساسانی اساس داد و ستد همهٔ جهان بوده است. عیار این سکه‌ها در تمام دورهٔ ساسانی تغییر نکرده و به همان اعتبار روز نخستین مانده و وزن درهم نیز تقریباً تغییر نکرده و حد وسط آن ۵ گرم و ۰/۰۰۶ گرم است.

برخی از سکه‌شناسان اروپایی نوشته‌اند که سکه‌های ساسانی را پس از ساختن دوباره وزن می‌کرده‌اند و اگر بیش از اندازه بوده است آن را سوراخ می‌کرده و آنچه را که از وزن معمولی سکه بیشتر می‌بوده به این وسیله برمی‌داشتند و این که برخی از سکه‌ها سوراخ دارد از همین جاست. ظاهراً این نکته نادرست است و چون اروپاییان متوجه این نکته نبوده‌اند که در ایران سکهٔ طلا و نقره را به جای زیور به کار می‌برده و سوراخ می‌کرده‌اند که گردن‌بند و دستبند و طوق و زیورهای دیگر از آن درست کنند، این عقیدهٔ نادرست را اظهار کرده‌اند.

چنان که پیش از این اشاره رفت، در روی سکه‌های اردشیر بابکان دو قسم تاج دیده می‌شود، نخست تاجی است نوک تیز و سپس تاجی که در بالای آن گویی هست و این تاج قسم دوم با اختلافی در سکه‌های پادشاهان دیگر و در نقش برجستهٔ نقش رستم هم دیده می‌شود. ظاهراً تاج اولی همان تاج اشکانیان است و دومی تاج مخصوصی است که اردشیر برای خود ساخته است و بدین گونه اردشیر در آغاز سلطنت خود تاج اشکانیان را بر سر می‌گذاشته و سپس تاج مخصوصی برای خود ساخته که برخی از جانشینانش هم از آن **تقلید**

کرده‌اند. اما در سکه‌های اواخر دورهٔ اردشیر همان تاجی دیده می‌شود که بر سر شاپور هم هست و از این جا پیداست که شاپور تاجی را که پدر در اواخر عمر به کار می‌برده بر سر می‌گذاشته است.

سجع سکه‌های اردشیر بابکان بر چهار گونه است: یکی «ارتخشتر یزدانی»، دیگری «مزدیسن به‌ارتخشتر ملکان ملکا (شاهنشاه) ایران»، سوم «مزدیسن به‌ارتخشتر ملکان ایران مینوچیتری من (از) یزدان»، چهارم «مزدیسن به‌ارتخشتر ملکان ملکا ایران مینوچیتری من یزدان». چنان می‌نماید که این چهار عبارت نمایندهٔ چهار مرحله از پادشاهی اوست. شاید اولی متعلق به دوره‌ای است که پادشاه محلی فارس بوده و هنوز اشکانیان را برنینداخته بود و دومی از زمانی است که همهٔ ایران را گرفته بود و سومی و چهارمی از دوره‌ای است که گذشته از مقام سلطنت روحانیتی هم برای خود قائل شده است.

در سکه‌های شاپور اول دو سجع مختلف دیده می‌شود، یکی «شاه‌پوهری یزدانی» و دیگر «مزدیسن به‌شاه‌پوهر ملکان ملکا ایران مینوچیتری من یزدان». چنان می‌نماید که سجع اول متعلق به دوره‌ای است که اردشیر زنده بود و هنوز شاپور به سلطنت نرسیده بود و حکمرانی یکی از نواحی مهم ایران را داشته و به عنوان حکمران آن ناحیه سکه به اسم او زده‌اند، چنان که گاهی از پادشاهان دیگر هم سکه به این سجع دیده شده است، از آن جمله از بهرام اول سکه‌هایی هست با سجع «ورهران یزدانی» و این کلمهٔ یزدانی تا زمان بهرام پنجم در سکه‌ها دیده می‌شود.

ظاهراً از هرمزد اول پسر شاپور اول سکه نمانده است. تا زمان بهرام اول عنوان شاهنشاه ساسانی تنها «ملکان ملکا ایران» است ولی از زمان بهرام اول به بعد «ملکان ملکا ایران و انیران» نوشته‌اند. از نقشی که در روی سکه‌های بهرام اول دیده می‌شود پیداست که به شاپور اول بسیار شبیه بوده است. چنان که پیش از این هم گفته شد در برخی از سکه‌های بهرام دوم سیمای زنی هم هست که قهراً همسر او بوده و نیز صورت کودکی هست که تاجی بر دست دارد و شاید این علامت ولایت‌عهد بوده باشد. چنان می‌نماید که این نکته یعنی نقش کردن صورت ملکه را از اشکانیان تقلید کرده باشند زیرا که در سکهٔ فرهاد چهارم پادشاه اشکانی شکل زن او هست که «موزا» نام داشته است، وانگهی سیمای زنان دیگر در نقش‌های برجستهٔ نقش رستم و شیراز و طاق بستان هم هست.

دربارهٔ غیاث‌الدین کیخسرو پادشاه سلجوقی روم و آسیای صغیر که از ۶۳۴ تا ۶۴۲ هجری قمری سلطنت کرده است نوشته‌اند که دختر پادشاه گرجستان را به زنی گرفت و چنان مهر او بر وی چیره شد که خواست نقشش را بر درهم‌ها بنگارد و به او راهنمایی کردند که از این کار بگذرد و صورت شیری را نقش کند که خورشیدی بر آن باشد.

از بهرام سوم سکه بسیار کم مانده است و همین دلیل است که پادشاهی او چندان نکشیده است و به همین جهت برخی از تاریخ‌نویسان وی را با پدرش بهرام دوم اشتباه کرده‌اند و وی پیش از سلطنت حکمران سیستان بوده و لقب سگانشاه داشته که در برخی از کتاب‌های فارسی به خطا «اشکانشاه» نوشته‌اند.

در آغاز نام پیروز در سکه‌های او کلمهٔ «کدی» افزوده شده که معنی آن هنوز معلوم نیست و دربارهٔ آن توجیهات مختلف کرده‌اند که هیچ کدام رضایت‌بخش نیست و این کلمه پس از آن در سکه‌های یزدگرد دوم و شاپور سوم و کواد اول و کواد دوم و بوران هم هست و چنان می‌نماید که این کلمه مقام روحانیتی را می‌رسانده و دربارهٔ کسانی بوده است که تعصب خاصی داشته‌اند.

در برخی از سکه‌های شاپور سوم صورت پادشاه سر برهنه است و این سکه‌ها یگانه سکه‌های دورهٔ ساسانی‌اند که نقش سر برهنه دارند. از زمان بهرام پنجم به بعد بیشتر سکه‌ها القاب پادشاهان را ندارد و تنها یک کلمه نام پادشاه در آن‌ها هست.

در برخی از سکه‌های پیروز نقش پیروز هست و نام سوپرای را هم نقش کرده‌اند و پیداست که در آن موقع سوپرای مقام نیابت سلطنت را داشته است. در برخی از سکه‌ها نام پیروز نیست و تنها نام سوپرای هست و در برخی دیگر در کنار نقش پادشاه سیمای کس دیگری هست که می‌بایست همان سوپرای باشد.

از زمانی خسرو اول نوشین‌روان در سکه‌ها کلمهٔ «اپستان» هم دیده می‌شود که به معنی معتقد به اوستا است و چنان می‌نماید که این کلمه را پس از برانداختن مزدکیان، که دوباره روحانیان زردشتی نفوذ بسیار به‌هم زده‌اند، به کار برده‌اند. از بهرام چوبین نیز سکه‌هایی هست و چون پیش از او پنج تن از ساسانیان به نام بهرام سلطنت کرده‌اند، او را بهرام ششم باید دانست.

از شهربراز که به گفته‌ای چهل روز و به گفتهٔ دیگر یک سال پادشاهی کرده و او را کشته‌اند

سکه‌هایی هست که نام او را در آن «سرپراز» نوشته‌اند و در برخی از سکه‌های او به خط عربی کلمهٔ «الحمدلله» نوشته شده و پیداست از سکه‌هایی است که در دورهٔ اسلامی تقلید کرده‌اند. این که از شهربراز سکه هست خود دلیل بر آن است که یک سال سلطنت کرده و اگر تنها چهل روز پادشاهی کرده بود به آن نمی‌رسید که به نامش سکه بزنند.

در روی سکه‌های پوران‌دخت و آزرمی‌دخت کلمهٔ «دخت» که تاریخ‌نویسان به کار برده‌اند نیست و نام پوران را «پوراآن» نوشته‌اند. در سکه‌های این دو ملکه سیماها و زیورها زنانه نیست و دلیلی که آورده‌اند این است که صنعت در آن زمان تنزل کرده بود و نمی‌توانستند جز آن که از پیش معمول شده بود نقشی بسازند و شاید سبب این بوده است که اگر سیمای روی سکه را زنانه می‌ساختند پول از اعتبار سابق خود می‌افتاد و عمداً سیمای این دو زن را هم مردانه می‌ساخته‌اند.

چنان که گفته شد سکه‌های ساسانیان از مفرغ (برنج) و سرب و نقره و طلاست و سکه‌های برنج بیشتر از اردشیر بابکان و شاپور اول و شاپور دوم و گاهی هم از خسرو دوم و جاماسپ (زاماسپ) و اردشیر سوم است. پول‌های سرب بسیار کمیاب است و آن‌ها نیز بیشتر از پادشاهان اول است. از بهرام دوم سکه‌ای هست که مقیاس سکه‌های بزرگ پس از اوست و تا این سکه پیدا نشده بود گمان می‌رفت که مقیاس سکه‌های بزرگ را تنها در زمان نخستین پادشاهان این سلسله زده‌اند و این سکهٔ بهرام دوم ثابت می‌کند که سکه‌های مفرغ بزرگ را که از نظر صنعتی بسیار زیبا می‌ساخته‌اند در دوره‌های بعد نیز زده‌اند.

آخرین پادشاهان ساسانی پس از خسرو نوشین‌روان که از آن‌ها سکه به دست آمده بدین قرارند: خسرو اول، هرمزد چهارم، خسرو دوم، اردشیر سوم، خسرو سوم، بوران، هرمزد پنجم، یزدگرد سوم و نیز گاهی سکه‌هایی از بهرام ششم (بهرام چوبین) و بستام و کواد (قباد) دوم نیز دیده می‌شود.

پیش از این اشاره رفت که در دوره اسلامی مدت‌ها پس از انقراض ساسانیان لااقل برای داد و ستد در ایران و ممالک مشرق قلمرو خلافت سکه‌های ساسانی را که اعتبار کامل داشته تقلید می‌کرده‌اند و آن‌ها را به همان نام‌های زمان ساسانی درهم و دینار می‌گفتند و دراهم و دنانیر جمع می‌بستند. تا زمان عبدالملک بن مروان که از ۲۷ رمضان سال ۶۵ تا ۱۳ شوال سال

۸۶ هجری خلافت می‌کرده از سکه‌های ساسانی تقلید کرده‌اند، از آن جمله سکه‌ای هست به نام عبدالملک که صورت خسرو دوم را دارد و تاریخ آن سال ۷۲ هجری است. در روی این سکه‌ها حتی تاریخ را تاریخ یزدگردی می‌گذاشته‌اند. تا زمان عبدالملک که پول را اصلاح کردند خلفا در سکه‌های خود همان اصول و عیارهای زمان ساسانی را نگاه داشته بودند و تنها به جای سجع‌های خسرو دوم، سجع‌های عربی به خط پهلوی به کار برده‌اند و عجیب‌تر آن که نقش آتشدان و دو پاسبان دو سوی آن را هم تقلید کرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که این نقش شعار دینی است. پس از اصلاحی که در زمان عبدالملک کرده‌اند اساساً سکه‌های خود را تغییر داده و نقش صورت خسرو و آتشدان و دو پاسبان آتش و سجع‌های خط پهلوی را از میان برده‌اند اما باز تا یک اندازه شباهت خارجی با سکه‌های خسرو باقی مانده است تا از اعتبار سکه‌های ساسانی بهره‌مند شوند. نام‌های کسانی که در دورهٔ اسلامی سکه‌های ساسانی را به اسم ایشان تقلید کرده‌اند پیش از این آمده است.

در میان سکه‌هایی که پس از انقراض ساسانیان در دورهٔ اسلامی زده شده سکه‌های یزدگرد سوم هم هست که کلمات عربی مانند «بسم‌الله» و غیره بر آن افزوده‌اند. گذشته از آن برخی از حکمرانان تازی در نواحی مختلف ایران سکه‌هایی زده‌اند که هم خط پهلوی روی آن هست و هم خط کوفی.

پس از آن که خلفا و عمال تازی تقلید از سکه‌های ساسانی را ترک کرده‌اند تا مدت‌های مدید در طبرستان خط پهلوی در روی سکه‌های آن سامان معمول بوده است. نخستین سکهٔ پهلوی طبرستان از اسپهبد فرخ پادشاه آن سرزمین است که در سال ۶۰ از تاریخ ملی طبرستان زده شده و مبدأ آن تاریخ سال ۳۴ هجری است و آخرین سکهٔ پهلوی طبرستان از سال ۱۳۴ تاریخ آن ناحیه است و پس از مدتی وقفه دوباره در سال ۱۶۱ تاریخ طبرستان سکهٔ پهلوی زده‌اند و بیشتر سکه‌های آن سرزمین سکهٔ نیم درهمی است. این سکه‌ها تقلید از سکه خسرو دوم است و همان تاج و علایم خسرو پرویز را دارد. در سکه‌های اسپهبدان یعنی این پادشاهان طبرستان، عبارت «خوره افزوت» با نام پادشاه توأم است. این سکه‌ها را در ساری می‌زده‌اند. سکه‌های بی‌نامی هم هست که در طبرستان از سال ۱۲۹ تا سال ۱۶۱ تاریخ طبرستان زده‌اند. این سکه‌های بی‌نام را زردشتیان در زمان ونداد هرمزد هنگام طغیانشان بر عبدالحمید از سال ۱۲۹ تاریخ طبرستان به بعد زده‌اند و آن‌ها را نیز در ساری زده‌اند و تا سال

۱۶۱ تاریخ طبرستان هم از این سکه‌ها دیده می‌شود. سکهٔ دیگری هم بی‌نام در تـاریخ ۱۶۸ هجری در ری زده شده که صورت خسرو دوم را دارد و ظاهراً این آخرین سکه است که به تقلید سکه‌های ساسانی در ایران زده‌اند.

پایان




ISBN 978-600-5026-62-7
9 786005 026627


کتاب پارسه